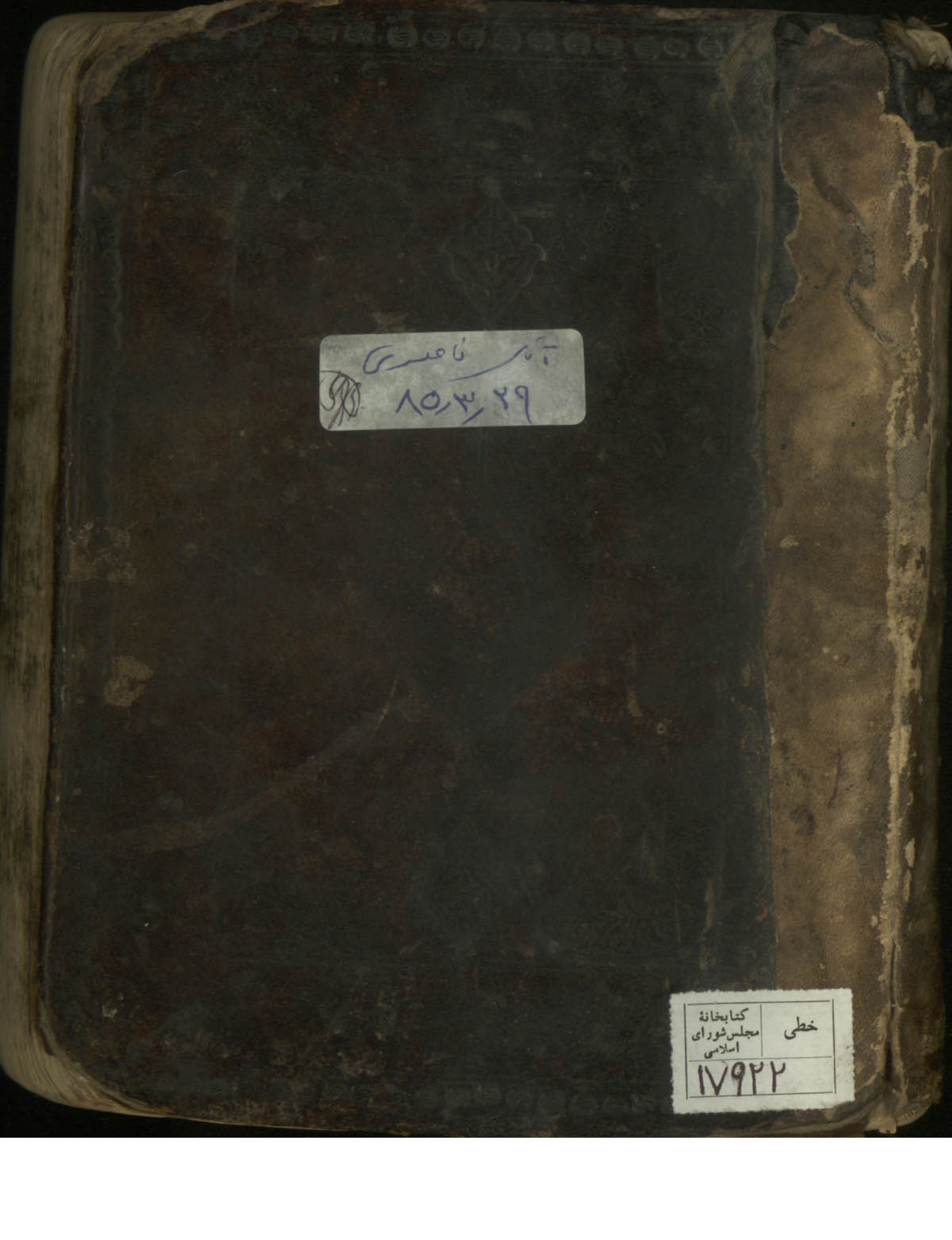

۸۵/۳/۲۹
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
17922



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۰۹۰۸۷
کتاب مقتل
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۹۲۲
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی خطی ۱۷۹۲۲
۱۷۹۲۲
۲۰۹۰۸۷

مقتل (فارسی)

میداند چه میگویند فلک بر سر دنیا تخت بوقبیس ستاد از زر و در طلا و نقره مکلل از
جواهر آصف بن برخیا سر به سجده گذاشت و گفت یا حی یا قیوم احیا شد اجبا باذن الله ذو الجلال
والاکرام تخت حاضر شد روزی حضرت امام حسن مجتبی و سلمان فارسی از حضرت امیر المؤمنین
خواهش نمودند که معجزه مثل بساط سلیمان اظهار بفرمایند پس آنجناب بر بساط نشسته جناب
امام حسن و سلمان و چند نفر از اصحاب در خدمت ایشان بودند باد بساط را برداشته
هوا برد و حدیث بساط مشهور است و غرایب چند در کوه قاف و سایر اطراف مشاهده
نمودند بی بی عایشه علیها الهاویه روایت نموده که شبی جناب رسول خدا در حجره من تشریف
داشتند وقتی از شب بیدار شدم دیدم آواز حضرت از پشت بام بلند است رفتم گوش
دادم شنیدم دعا میکند الهی بحق علی بر امتان من رحم کن عرض کردم یا رسول الله
خدا را ملائک مقرب و نبی مرسل کم است که خدا را بحق علی قسم میدهی حضرت بمیان دو
انگشت خود اشاره فرمود دیدم که ملایک از آسمان تا زمین صف ایستاده و همه میگویند
الهی بحق علی بر امتان حبیب خود رحم کن و لیکن بنی امیه هم از امتان آنحضرت بودند
و فرزندان علی را چشم نمودند آب بروی ایشان بستند بود حضرت امام حسن
نبش قیصر روم مذکور است که در زمان معویه علیه الهاویه قیصر روم ایلچی فرستاد و
زند نه کشی که خلیفه گفت جناب امیر المومنین حسین علیه السلام [illegible]
دیاری من بر تو در کربلا در روز عاشورا میباشد حضرت عباس چون عازم میدان شد علم را
برداشت و در پشت سرا پرده برادر بزرگوار خود آمده نوک علم را بر زمین فرو برده در برابر


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مقتل
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۹۲۲
شماره ثبت کتاب
۲۰۹۰۸۷
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۷۹۲۲

برادر بزرگوار آمده و با تاب بسیار دست بسته گرفته که حال من چیست آیا رخصت میفرمایند که جان خود نثار
کنم حضرت فرمودند ای برادر این چه توقع است تو پشت و پناه و قوت بازوی منی و علمدار لشکر منی چگونه
راضی شوم که مرا تنها گذاری حضرت عباس الحاح نمود جناب حسین مضایقه میفرمودند که ناگاه از عقب خیمه‌ها
فغان و خروش سکینه آمده و یک مشک خالی بر دوش بگریه گفت که ای عم جان تلاشی کن برای
سوختگان تشنگان قطره آبی کن چون سکینه باین حال آمد حضرت عباس فرمودند ای بزرگوار دستوری
بدهید عرض کرد آقا مرخص بفرمایید قدری آب بهر این چند اطفال بیاورم پس ناچار حضرت دستوری
دادند حضرت عباس بر اسب سوار شدند و بکنار فرات آمدند و شیر یکه شجاعت چهار هزار نفر موکل
آن فرات بودند چون گله گوسفند از هم متفرق نمودند و اسب خود را بر میان آن فرات راندند و شدت
تشنگی بحدی بود که لبهای مبارکش باهم چسبیده بود پس دست بآب فرو برده کف آب برداشت
بجاش آمد که از خشکی تشنگی برادر بخاطرش آمد که سه روز است آب بحلق مبارک آن بزرگوار
نرسیده آب را از کفش فرو ریخته و با خود گفت   عباس فدای غیرتت کو   در راه وفا حمیت کو
تو بخوری آب ای پریشان   باشند تشنه این خیمه عطشان   طفلان همه در فغان شیون   از سوز
عطش کباب گردون   تو آب خوری بود حرامت   ای زهر اجل بود بکامت   تعجیل کن ای ندیم
ای پریشان   تا آب بری برای طفلان   پس مشک را پر آب کرد از فرات بیرون آمد
و اسب خود را در جولان آورده خود را در بالای تل بلندی رسانید که به بلندی آب را چگونه سالم
از جنگ لشکر کفار بخیمه‌ها رساند پس نظر کرد و دید که سراپرده‌ها از دور نمایان است و لیکن
دریای لشکر موج زده که بر آنحضرت هجوم آوردند پس عمر حرامزاده شانزده هزار سوار
و پیاده امر کرد که بر آن شیر بیشه هیجا حمله آوردند پس دور آنحضرت را گرفتند و از

تیغ بیدریغ بر آن ملاعنان کشیده بهر طرف که رو میکرد انبوه لشکر مثل مور و ملخ بر روی هم
میریختند و از هر طرف از کشته پشته میساختند اما روی آنجناب بطرف خیمه‌گاه بود و میخواست آب را
بسمت سراپرده‌ها بکشد که خود را شاید برساند که ناگاه از پس نخلی ملعونی از عقب
در آمده و شمشیری بر دست راستش زد که دستش با شمشیر بر زمین افتاد و مشک را بدوش چپ کشیده
اما حربه نداشت که جنگ نماید پس مشغول تاختن مرکب بود که ملعون دیگر بر آمده و اصبع تیغی بر دست
چپش زد که او نیز جدا شد راوی میگوید که من جوانی بکالاکی عباس علی ندیده بودم همین که
انگشتش هم افتاد و مشک رها شد مردانه سر خود را خم کرده مشک را از نزدیک زمین بدندان خود
گرفت و پیوسته رکاب میزد که شاید آب را بحرم برساند که ناگاه حرامزاده تیری بر مشک زده و آب
فرو ریخته چون آب بر زمین ریخت با خود گفت   چو آبش فرو ریخت روی زمین   نهاد او سر را
زغم روی زمین   طمع دیگر از زندگانی بریده   زدل آه سردی ز حسرت کشیده   بگفتا زبان فرادان
دریغ   دو دستم جدا گشت از ضرب تیغ   مرا بود امید با اشک و آه   که آبی رسانم سوی خیمه‌گاه
سکینه بود منتظر در حرم   که من از وفا آب بهرش برم   چو امیدم فرو ریخت آبم کجاست   کنون لاجرم
تن دهم بر هلاک   دگر زندگانی نیاید بکار   که از روی طفلان شوم شرمسار   پس ملعونی
از عقب در آمد و گفت ای عباس تو که شیر بیشه شجاعت بودی اگر بتوانی ضربت مرا رد کن حضرت
فرمود ملعون حالکه من دستی ندارم آن حرامزاده عمودی از آهن بر دست داشت چنان
بقوت تمام بر فرق همایون آن بزرگوار زد که از اسب بر زمین افتاد پس فریاد برادر
ادرکنی یا اخا ادرکنی اما چون ناله استغاثه عباس بگوش جناب حسین رسید رنگ
رخ نورانی بزعفرانی مبدل گردیده مرکب طلبیده و خواست سوار شود قدرت و قوه سواری

نداشت چون سوار شد مانند عقاب خود را بسر بالین برادر رسانیده از اسب رها کرده بسرعت آمده
شانه‌های عباس را در بغل گرفت و چنان گریست که از اثر ناله امام عرش طپیدن گرفت و در ارکان
کروبیان ملاء اعلا متوقف زمین کربلا شدند و غلغله در ملکوت افتاد روایت است که چون برادران
یوسف بمجلس عزیز نشستند که طعام تناول نمایند یوسف نقاب بصورت انداخته بود و قرار داد که شما
هر یک با برادر یکه از مادر یکی میباشید باهم طعام بخورید هر یک مشغول خوردن طعام شدند مگر ابن یامین
که گفت من برادر ندارم طعام نخورد و یوسف فرمود تو چرا طعام نمیخوری گفت برادر ندارم حضرت یوسف فرمود
بیا با من طعام بخور پس ابن یامین با حضرت بر روی خوانی نشستند چون یوسف دست دراز کرد طعام
بردارد ابن یامین نظرش بدست یوسف افتاد صیحه زده بیهوش شد چون بهوش آمد یوسف فرمود
ترا چه شد عرض کرد برادری داشتم یوسف نام که دست او شبیه بدست تو بود چون نظرم بدست تو
افتاد برادرم بخاطرم آمد بی اختیار شدم عزیزان مسلمانان هرگاه کسی بدیدن شبیه دست برادرش
غش نماید پس چگونه بود حال جناب مظلوم کربلا که دستهای برادر عزیزش خود را بریده دیده بیت
این شنیدم پادشاه انس و جان   بود مشغول جهاد شامیان   در میان قتلگه ناشاد بین   دیده دستی او فتاده بر زمین
چون نظر کرد آن شه اقلیم جود   دید دست حضرت عباس بود   چون بدید آن دست را سلطان دین   با فغان برداشت
از روی زمین   پس ز سوز سینه افغانی کشید   کز فغانش شور محشر شد پدید   در کف دست
دلی گردید کار   گشت دست و دست دارد زنگار   دیدن آن دست مدهوشش نمود   داغ اکبر را فرا
موشش نمود   گفت آه ای چشم خونبار حسین   یارب این دست علمدار حسین   باد در لطف خداوندی
انس و جان   رو در محشر دستگیر شیعیان   رحم کن ای خالق ارض و سما   در قیامت
بینوا   پس جناب مظلوم گریه خود را بروی نعش برادر رسانیده سر او را بدامن

نظر حسرت بر قامت چون سرو حضرت عباس افکنده و آن بازوهای چون شاخه طوبی را
که از بدن افتاده ملاحظه نمود همان قدر بود که حلم ولایت سلب طاقت آنحضرت
نمود و الا کدام برادر طاقت دارد که برادری مثل آن شیر بیشه شجاعت را در میان
انجمن دشمن باین حالت نظر نماید جای آن داشت حضرت بزبان حال ظاهر نماید
برادر ای جوان گلعذارم   برادر ای انیس روزگارم   چرا خوابیدی ای سرو خرامان
میان خاک و خون زلفان پریشان   برادر دشمن اندر ترکتازست   عزیز من چه
وقت خواب نازست   بغیر از تو دگر یاور ندارم   جوانی چون علی اکبر ندارم   زتو گشتم
چه مایوس ای برادر   یکی رو آورم با دیده تر   زمن چشم ای برادر از چه بستی   برادر
جان چرا پشتم شکستی   تو رفتی از فرات ای تیغ خورده   که آری آب بهر سکینه   سکینه
در حرم چشم انتظارست   بیا آب آر رخت امیدوارست   چسان داغ ترا بر دل گذارم
بکن رحمی بچشم اشکبارم   زجا برخیز ای خورشید رخسار   علم کن قامت ای میر علمدار
علم را چون قد سرو است علم کن   وجود دشمنان را در عدم کن   بکام شعله افتاده چون نی
شمار قلب من ای مه از پی   غلام از ناله شاه شهیدان   فتاده آتش بجانها گشت سوزان
پس حضرت عباس چشم گشود برادر بی یاور خود را بالین سر خود دید اشک چون مروارید
از دیده حسرت بارید عرض کرد برادر معذورم دار زیرا که دستی ندارم بگردنت در آورم
مذکور است که آنحضرت خواست که او را نیز برسم شهدا از میان قتلگاه در برابر خیمه
گاه ببرد حضرت عباس التماس نمود که من از سکینه خجالت دارم مرا بخیمه‌گاه مبرید روایت
دیگر حضرت امام هر چند خواست نعش حضرت عباس را از قتلگاه ببرد از بسیاری جراحت

که در بدنش داشت از هم پاشیده بود نمی شد او را برداشت و از جای حرکت داد از این جهت
او را در کنار نهر علقمه دفن نمودند بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تعالی وفدیناه بذبح عظیم
عن ابراهیم حیث قال ان هذا لهو البلاء المبین مراد از بلاء مبین بلاء بزرگی است
که ابراهیم را ذبح فرزند ارجمند خود رضا شد از حضرت صادق علیه السلام مرویست که مراد
از ذبح عظیم جد بزرگوار من است اگرچه در ظاهر مراد از میشی است که از بهشت آمده و آن باطنی و ظاهری
دارد و باطن مراد از ذبح عظیم جناب سید الشهداست و مفدی باید که اشرف از فدا باشد
اگرچه رتبه سید الشهدا اعراب از اسمعیل بالاتر است لیکن چون اسمعیل جد جناب رسول خدا
بود و نور آن جناب در صلب طیب آنحضرت بود پس بدین جهت مفدی اشرف از فداست چون حضرت
ابراهیم فرزند خود را بقربانگاه برده در کوه منی ذبح کند دست و پای او را بریسمان بربست و کارد را
بقوة بر گلوی نازک او کشید هیچ نبرید تعجب کرده پس حضرت اسمعیل عرض کرد ای پدر نوک کارد را
بر گلوی من بگذار و بزانوی خود بر دسته کارد قوة ده تا از این ثواب عظیم محروم نمانم پس حضرت ابراهیم
هرچه قوة کرده فایده نکرد حضرت اسمعیل عرض کرد شاید محبت پدری مانع است از آنکه چشم بر چشم
می افتد و محبت بجوش میآید مرا برو بخوابان و دستمال بچشم خود ببند پس ابراهیم او را برو در
انداخت تا آنکه هفتاد مرتبه کارد را بر گردن و گلوی او کشید و نبرید از غیظ و غضب ابراهیم خلیل الله
کارد را بر سنگ خارا زده تا دسته بسنگ فرو رفت حضرت فرمود ای کارد و سنگ را می بری و گلوی
اسمعیل من که از گل نازک تر است نمی بری پس کارد بامر الهی بسخن در آمده که خلیل با من تو
امر میکنی ببرد و پروردگار مرا نهی میفرماید و مرا امر و اطاعت پروردگار لازم است پس
حضرت جبرئیل نازل شده و گوسفندی یعنی میشی از بهشت آورده و در زیر خنجر ابراهیم خوابانید
وابراهیم

وابراهیم خنجر کشیده خون چون از زیر دست او جاری شد بسجده افتاده شکر الهی بجای آورده
که موفق باتثال امر الهی شده و ناگاه شنید که در عقب میی یکی شکر و حمد و الثنا مشغول است دید
که حضرت اسمعیل در عقب سجده افتاده است و حمد و شکر الهی میکند خداوند این امتحان را بلاء عظیم
فرمود پس چگونه بود بلاء مظلوم کربلا که آنهمه بلاها که بر آن بزرگوار وارد آمد حتی طفل شیرخوارش را
بر روی دست مبارکش تیر زده شهیدش کردند پس حضرت جبرئیل گفت کیفیت مظلوم کربلا را برای
حضرت ابراهیم شرح نموده ابراهیم بسیار گریست جبرئیل عرض کرده ثواب این گریه تو بر مظلوم کربلا
بهتر است از کشتن فرزند خود در راه خداوند پس شیطان به نزد هاجر آمده او را وقتی که اراده
قربانی فرزند داشت فرموده برو در خانه خدا و طواف کن و هاجر هم رفته طواف میکرد و شیطان
رسید گفت چه نشسته که آن پیرمرد فرزند تو را همراه برده دست و پای او را بسته میخواهد ذبح
نماید هاجر فرمود چرا گفت خیال میکند که خداوند او را امر فرموده هاجر فرمود هرگاه خداوند
امر فرموده اطاعت امر خداوند لازم است اعتنا باو نکرده مشغول طواف شد اما محبت مادری
بجوش آمده بی اختیار شده دو دست بر سر گذاشت گفت اللهم لا تواخذنی بما
و شتاب بمنا آمد وقتی رسید که گوسفند ذبح شده بود و جبرئیل نشسته و شرح احوال کربلا را
میفرمود هاجر فرزند خود را در بر گرفت و گیسوان او را شانه زد و خاک آلوده دیده زیر
گلوی فرزند خود را آمد میبوسید دید که بر گلوی او خطی سرخی نمایان است چون دید در
دم صیحه زده بیهوش شد و بیمار گردیده و از همان بیماری وفات یافت ای شیعه
خدا را بفریاد مادر علی اکبر برسید در دشتیکه نعش پرخون علی اکبر را در قتلگاه که
سر مبارک او را در برابر مادر لیلی از بدن جدا کردند و بر نیزه نمودند مادر لیلی ایستاده

به دیده حسرت تماشا میکرد و از کاکل علی اکبر خون میچکید و مادر رو بهر طرف روی چهره و از دور کسی
نمی دید و میگفت ای جوان ناکام تو عصای پیری من بودی و میفرمود علی اکبر مادر سرت برید
کدام کافر مرا میشد ای امید این بود که دفت پیری عروسی تو باور تو کشته و من اسیر چه خسمی
کنم پس از تو و خاک بر سر در ذکر شهادت امیر مومنان ع چون جناب امیر المومنین در شب نوزدهم
ماه مبارک رمضان داخل در مسجد کوفه شد بر سر گلدسته اذانی فرمودند که همه اهل کوفه شنیدند
و سرازیر شده بصحن مسجد شده پسر ملجم مرادی ملعون بر خوابیده بود حضرت پائی بر او زده فرمود
این خواب شیطان است پس بمحراب در آمده مشغول نماز شد آن ملعون هم زود برخواسته بکنار ستون
پنهان چون آن بزرگوار بسجده رفت و شمشیر زهرآلوده که در دست داشت بالا برده فرود
هلال تیغ که با آفتاب گرد قران فتاد زلزله بر عرش و آسمان جهان پس شمشیر خود را بر فرق مبارک
آن جناب فرود آورد که کنگرهای در مسجد برهم خورد و زلزله بر مسجد افتاده و صدای الا قد قتل
امیر المومنین ع در میان زمین و آسمان بلند شد و فرق مبارک آنجناب تا پیشانی انور شکافت
و نتوانست سجده دوم رود پس بدست راست خود تکیه بمحراب نمود و فرمود فزت برب
الکعبه ای دل شیعیان از این داستان بسیار سوخت و آنکه بکزخم چنین تا بخبر گشت
والهدا ابسوزانید چگونه بود حال فرزند امیر المومنین جناب مظلوم کربلا که در وقتی که
برادر خواست به پناه زخم بر بدن شریفش زدند و از بسیاری جراحت نتوانست که برادر
زمین قرار گرفت روایت است که چون تنگ شد بر او میدان بار روی شهدا
امام تشنه لبان رسید شهید ابو الفضل طاقت داشت نه ذو الجناح دیگر تاب ستم
داشت کشید پا از رکاب زصدر زین افتاد اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد ناگاه
صدای القدا

صدای اقدا اگر از لشکر برخواست ابن سعد گفت چه واقع شد گفتند بشارت باد تو را که
آن شیر بیشه شجاعت بر زمین افتاد پس لشکر هجوم آوردند و دور آن مظهر قدرت الله را احاطه
نمودند و بر پشت اسبش سوار شدند که فرزند جناب اسد الله الغالب چگونه بر زمین افتاد
ولیکن کسی را جرات آن نبود که نزدیک او رود اول آن جناب چهار زانو نشسته بود و دیگر
خود را بر روی زانوی خود نهاده خون از اندام مبارکش جاری بود و لشکر بیچاره شروع کردند
بسنگ و چوب انداختن و آنحضرت میفرمود خوشا بحالتی و رخوشا بده میکنم پس چون ضعف
بر او مستولی شد خواست که شبیه پدر بزرگوارش در محراب شهادت بر دست راست
تکیه کند چون بطرف راست میل کرد تیرهائی که در پهلوی مبارکش نشسته بود در بدنش فرو میشد
پس قدری از خاکهای زمین را جمع کرد که بر او تکیه کرده باشد و از ضعف نتوانست پس بروی
افتاد و روی خواهیدن بر پشت افتاد و چشم بر آسمان انداخت و فرمود صبرا علی بلائک
یا غیاث المستغیثین اغثنی راوندی از امام محمد باقر ع روایت نموده است که آنحضرت فرمودند
که من با جد بزرگوارم بودم و میدیدم که آنجناب هرچه از اصحاب شهید میشدند بعضی را از جوانان
بر میداشت و بعضی را دیگران را امر میفرمودند از خاک بر میداشتند تا آنکه خود آنجناب
رسید کوشش کرد آنقدر که تاب و توان نداشت چون بر زمین افتاد دور او را احاطه
کردند والله قد قتلوه ابنه قتله نهی رسول الله ان یقتل بها الکلاب جناب امیر المومنین
جراحت بر فرق مبارکش زدند اصحاب بر دور آنحضرت جمع شدند و آنجناب را در بر گرفتن
ولیکن آنحضرت سر خود را نمیتوانست نگاه دارد و گاهی باین شانه میل مینمودند و گاهی بآن شانه
و فرزندان ارجمندش در آن حال بود و اصحاب بزید پلید بر دورش جمع شدند اول ملعونی که

او را جابر جعفی میگفتند پیش آمد و عمامه از سر آنجناب بر ربود و ملعون که او را مالک
ابن اسیر میگفتند شمشیری بفرق مبارکش زد که خون بر پیشانی او جاری شد و در خروج مختار چولی
اصبحی را گرفتند عبد الله گاهی که او را دستگیر کرده بود او را گفت که ای ملعون آن نیزه بلند را
که سر مبارک آنحضرت را بر او نصب کرده بودی و حرکت میدادی بگو در کجاست بیاورند آن
ملعون گفت از او خبر ندارم او را گفت بهر که سپرده برو بگیر گفت بکسی نسپرده ام او را بحلق آو
یختند و بر او تازیانه زدند تا اقرار کرده گفت میاورم چون آورد همان نیزه را شیعیان چون
بر آن نیزه نظر کردند دیدند که هنوز خون موی آن نخشکیده همه عمامه ها را از سر برداشتند
بر زمین زدند و صدای شیون از دوستان بلند شد اگر آن نیزه را الحال در میان ما بود
داو را میدیدم خود را از گریه هلاک میکردیم چگونه بود حال جناب قمر نقاب زینب خاتون و ام
کلثوم دیگر که سر مبارک آنحضرت را بر آن نیزه میدیدند که خون تازه از او میچکید و همه وقت
روی آن سر مبارک برسرفی رو بروی اهل حرم بود القصه پس چون صدای الا قد قتل امیر المومنین
در کوفه بلند شد مردم همه سراسیمه روی بمسجد نمودند جناب حسنین با شتاب وارد مسجد شدند
دیدند پدر بزرگوارشان در میان محراب بخون خود غلطیده است و با آنکه سر مبارکش را بسته اند
باز خون از و بدر چهره اش جاری بود و رنگ روی مبارکش سفید شده پس خود را بر روی
پدر بزرگوار انداختند و صورت خود را بصورت آنجناب مالیدند و فرمودند لیتنا کنا
لک الفداء و لا نری شیبتک مخضبا بالدماء پس آنجناب را غشی و بیهوشی بود و از صدای
گریه چشم باز کردند چشم ایشان بر حسنین افتاده برگشته امام حسن ع عرض کرد ای
پدر که با شما چنین جرائت کرد حضرت فرمود ملعونی که حالا او را میاورند ناگاه صدای

همه بلند

همه بلند شد و ابن ملجم را با دست بسته و سر شکسته داخل مسجد نمودند چون حضرت امام حسن علیه السلام
را چشم بر او افتاد فرمود ای ملعون چرا خانه دین را خراب کردی و پدر یتیمان و شوهر بیوه زنان
را شهید کردی پس حضرت چشم باز کردند و فرمودند که آیا بد امیری بودم از برای شما
آیا بر عطیه تو نیفزودم آن ملعون سر خود را بزیر انداخت پس آن مومنی که آن ملعون را گرفته بود
گفت که من در بستر خوابیده بودم که ناگاه زوجه من مرا آواز داد که ای مرد چه خوابیده اید
که امیر المومنین را کشتند گفتم خداوند دهانت را بشکند چه میگوئی که را جرات آنکه چنین کاری
کند مگر بد امیری بر خلق در این گفتگو بودیم که ناگاه شنیدم از آسمان صدای الا قد قتل امیر
المومنین بلند شد من سراسیمه از جای خود برخاستم و شمشیر خود را بشتاب بسته بیرون آمدم
در راه با این ملعون برخوردم و دیدم که بتعجیل میرود گفتم کجا میروی گفت کار ضروری دارم گفتم نماز
امیر المومنین حاضر شدی گفت نه گفتم قد قتل امیر المومنین را شنیدی گفت آری گفتم باش تا
معلوم کنیم گفت کار من از این ضرورتر است گفتم ای ملعون مبادا علی را تو کشته باشی خواست بگوید
نه گفت بلی ناگاه سفیده صبح دمید و نسیم گوشه عبای او را باز کرده برق شمشیر از زیر ردایش ظاهر شد دمید
که خون از او میچکید آن منافق را حمله کردم دیدم زهر چهره او بر همین آثار امیر المومنین تا مدد
کرده چند نفر دیگر رسیدند مرا امداد کردند تا آن ملعون را گرفتم و دست بسته بخدمت
شما آوردم پس مردم باو لعنت کردند و او را سنگ و کفش زدند و بروی او آب دهن
انداختند پس جناب اسد الله الغالب رو بجناب امام حسن ع کرده فرمود نور دیده این اسیر تو است
او را زنجیر مکن و بند بگردن او مینداز و از غذائی که من میخورم باو بده پس اگر شهید
شدم او را بکفر عملش برسان و اگر عافیت یافتم من اولی بعفوم اری فدای مرد تست

آقا که بقاتل خود سفارشش و نوازشش میفرمائی و لیکن فرزند زاده خود جناب امام زین العابدین را
بعد از اسیر کردند زنجیر بر پای مبارکش نهادند و با تن خسته و دل شکسته بر ناقه بی جهاز سوار
کردند زنجیر پای مبارکش را زخم نموده بود و خون از او جاری بود و اگر صدای بگریه بلند
میکردند ملعونی که موکل او بود با نیزه بر سرش میزدند ام کلثوم میفرماید که در شب
بیست و یکم ماه مبارک شیر دیگری بدست گرفتم و بنزد پدر بزرگوار خود برده و التماس عرض
کردم فدای تو شوم از این غذا قدری تناول فرمائید فرمودند نور دیده شیر را بنزد
من آر یک جرعه تناول فرمودند پس فرمودند که این شیر دیگر را نزد آن اسیر زندانی ببر بده
بیاشامد و لیکن چه انصاف است همین ام کلثوم که دختر امیر المومنین ع بود در خرابه کوفه و شام
گرسنه و تشنه بسر میبرد و چون ناله اطفال برادرش در خرابه بلند میشد ایشان را دلداری
مینمودند اما چون حضرت فی الجمله بهوش آمد فرمود نور دیدگانم مرا بخانه برید پس خواستند
آنجناب را بردارند بدو قسم خواستند او را سوار کنند از زمین بردارند ناگاه گلیمی آوردند
آنحضرت را در میان گلیم خوابانیدند و چهار گوشه او را گرفتند بخانه بردند چون بدر خانه رسیدند
جناب زینب خاتون و ام کلثوم و سایر زنان و اطفال آنجناب همه منتظر برگشت در ایستاده
بودند که ناگاه حسنین ع گلیم را داخل خانه نمودند چشم ایشان چون بر آنحضرت افتاد
همه آواز وا مصیبتا بلند نمودند یکی پاهای مبارک آنحضرت را بوسه میداد و دیگری بسر خود میزد
و میگفتند وا آقا بعد از تو کی یاور دین خدا خواهد شد و معین اهل بیت میشود حضرت
ایشان را تسلی میداد ناگاه حضرت نظرش بر جناب امام حسین ع افتاد دید که آنحضرت
از بس گریه کرده چشمهایش سرخ شده فرمود ای نور دیده چرا اینقدر گریه کرده

ای نو

عرض کرد ای پدر بزرگوار چگونه گریه نکنم و با گریه من گریه مصیبت تو خلق شده پس حضرت او را بسینه
چسبانیده و او را نوازش فرمودند عمده ام جناب امیر المومنین که تحمل تو از دیدن جناب
حسین را گریان ببیند چگونه بود وقتی که حسین خود را میدید که تیری سه پهلو بر پیشانی
او زدند و خون از پیشانی منورش روان بود و چشمش پر از خون شده انصاف بدهید که می تواند
فرزند عزیز خود را با این حالت مشاهده نماید و متحمل باشد پس حضرت او در میان بستر خوابانیدند
و حضرت امام حسن فرمود که ای نور دیده برو و اصحاب که در بیرون جمع میباشند ایشان را بگوی
که بخانهای خود بر گردند پس صحابه متفرق شدند و حضرت امام حسن در خانه را بسته بعد از ساعتی
حضرت امیر دیده گشود و صدای ناله از عقب در شنیده فرمودند که یا حسن مگر صحابه را نگفتی که برگردند
عرض کرد بلی فرمود که این ناله بعقب در چیست چون حضرت امام حسن برگشته آمد در باز کرد
دید صعصعه ابن صوحان که از خواص جناب امیر المومنین بود بر روی خاک نشسته فرمود یا صعصعه مگر
نشنیدی که پدر بزرگوارم فرمود بخانه بر گردید عرض کرد بلی ای مولای من شنیدم ولیکن
چون خواستم برگردم دیدم زانوهای من تاب رفتن ندارد بی اختیار نشستم اما چون روز
سیم بر آمد اثر زهر بر قدمهای مبارک حضرت امیر ظاهر گردید و رنگ جمال آنجناب سبزه نمود
پس ام کلثوم بعقب زندان آمده با ابن ملجم فرمود ای ملعون چرا جناب امیر المومنین را
شهید کردی عرض کرد من امیر المومنین را نکشتم فرمود که کشته عرض کرد من علی
ابن ابیطالب را کشتم و او امیر المومنین نیست حضرت ام کلثوم فرمود امیدوارم که خدا
وند عالم پدر مرا از شفا و عافیت عطا بفرماید و ترا بعذاب قهاری گرفتار کند
آن لعین بیحیا گفت تشویش مکن که چنان ضربتی باو زده ام که اگر بهمه خلق میخورد هلاک میشدند

پس فرستادند بعقب نعمان جراح که آنجناب را مشاهده نماید چون نعمان آمد و
نظرش بر جراحت آنجناب افتاد عمامه از سر برداشته بر زمین زده گفت این
زخمی است که چاره پذیر نخواهد بود شمشیر او را بزهر آب داده اند پس نعمان برخاسته و
مرخص شده حضرت امیر المؤمنین فرمود که اجل نزدیک است جناب رسول خدا را در
خواب دیدم که بمن فرمود یا علی نیکو صبری کردی و محتمل شدی و این دلیل است که امشب را
من با آنجناب ملحق خواهم شد اصحاب را دستوری دهید که در نزد من آیند تا همه
ایشان را وداع کنم پس حضرت امام حسن علیه السلام اصحاب را فرمودند به نزد آن بزرگوار
درون آمدند و در اندرون خانه داخل شدند و جمعی از بزرگان صحابه مثل صعصعه بن صوحان
و حذیفه ابن یمان و خزیمه ابن ثابت و اصبغ و میثم و زید و امثال ایشان با گریه
و زاری در دور بستر آنجناب قرار گرفتند و بسیار اظهار تأسف نمودند پس حضرت
فرمودند از میان شما امشب خواهم رفت هر چه سؤالی دارید نمائید صحابه عرض کردند
ما را وصیتی فرمائید حضرت فرمودند که وصیت و نصیحت زیاده از این نخواهد بود که
کمن دیروز را در میان شما بودم در نهایت صحت و عافیت و تندرست و بر منبر شما را
موعظه مینمودم و امروز را بدین روز در میان بستر خاک باین حال بر ایشان خوابیده ام
و فردا را در زیر خاک خواهم بود و اما وصیت من بشما ها این است که در حق این دو
دو نور دیده من که حسنین علیهما السلام میباشند با ایشان مهربانی نمائید و ایشان را زنهار که از
خود رنجیده نکرده باشید باره حاضر میشدند علی خوب و صحبت آنجناب را منظور نظر
داشتند که جناب امام حسن علیه السلام را مکرر زهر نوشانیدند گاهی خنجر زهر آلوده بر رانش میزدند

وگاهی

وگاهی گور موصلی عصای زهر آبداده بپای مبارکش فرو میبردند تا آنکه سوده الماس جگر گوشه رسول
خدا را پاره پاره نموده از حلقش فرو ریخت و اما مصیبت جناب حسین که دیگر گفتنی نیست مگر کسی
شنیده اند که بر آنجناب و بر اهلبیت آنجناب چه گونه گذشت که تا انقراض عالم از خاطر ها محو نخواهد شد
و روز بروز اثر الم بر قلوب شیعیان افزاید یا مظلوم کربلا فدای بزرگواری تو شوم با آنکه فرات
در مهر مادر تو بود بروی تو و اهل و عیالت بستند بلی اگرچه آب را بروی تو بستند ولیکن هر روز
بقدر دجله و فرات شیعیان اشک در مصیبت تو بریزند باز حضرت امیر فرمود هر چه میخواهید سؤال
نمائید پس صعصعه ابن صوحان پای مبارک آنحضرت را بوسید و در پیش نشسته دست و روی خود را بر قدمهای
مبارکش مالید و عرض کرد فدای تو شوم من مطلبی بدل دارم و مدتیست ها میباشد که میخواستم از شما
سؤال نمایم و حیا مانع بود و حالا که خود تان میفرمائید که بحرمان دوری خدمت مبتلا میشوم
و هر که سؤال دارید نمائید مطلب خود را عرض خواهم نمود حضرت فرمودند بگو مطلب هر چه میخواهی عرض
کرد یا امیر المؤمنین تو بهتری یا آدم صفی الله حضرت فرمودند تعریف خود را نمی کنم ولیکن چون
پرسیدی لابد میگویم ای صعصعه حضرت حق تعالی جناب آدم را در بهشت مسکن داده همه نعمتهای
بهشت را فراو ریخت بر او مباح کرده که شجره گندم را بر او نهی فرمودند حضرت آدم از شجره
منهیه تناول فرموده حله بهشت از تن او فرو ریخت با آنکه خداوند عالم گندم را بر من مباح
کرده بود و من در همه عمر خود نان جو نخورده ام مثل تو خود انصاف بده بپسران حضرت
آدم قابیل و هابیل بودند که روز اول خون ناحق را بر زمین قابیل ریخت و پسران من هر دو گرفتار
شوند دیگر خودت انصاف بده پس صعصعه قدم حضرت را بوسیده و عرض کرد فدای تو
شوم اما تو افضلی یا نوح نبی الله حضرت فرمود نوح شیخ المرسلین است قوم خود را

دعوت نمود تا آنکه یکی از قومش روزی طفلی بدوش داشت و نوح در راه برخورد طفل
خود را گفت که آخر عمر من است تو را وصیت میکنم که زنهار از سخن این مرد حرف را گوش
ندهی آن سنگ طفل را گفت ای پدر الآن یک سنگی بمن بده تا بر او بزنم احتمال کلی میرود که عمرش نباشد
پس آن مرد سنگی با آن کودک داده آن سنگ را بر پیشانی حضرت نوح زد نوح علیه السلام بسیار متغیر شده
نفرین کرده گفت رب لا تذر من الکافرین علی الارض دیارا و در آن وقت آب عالم را فرو گرفت
و خلق را هلاک کرد و دشمنان مرا غصب خلافت نمودند و در خانه مرا سوزانیدند و در پهلوی
جگر من زدند و ریسمان بگردن من انداختند و مرا به مسجد بردند و شمشیر بر سر من کشیدند
تا من بیعت کنم با وجود اینهمه جور و ستم زبان بنفرین نگشادم حتی جیله من خوار شدند
کسی بکشت نیند و بر ایشان نفرین ننمایند که از دم که گفتم پدر بزرگوارت رحمة للعالمین است بر
خلق ترحم کن که مبادا عذاب نازل شود و حجت خدا نکرده فضیلت که را است عرض کرد
صدقت یا امیر المؤمنین تو بهتری یا حضرت موسی علیه السلام حضرت امیر فرمودند که حضرت موسی
بکشتن قبطی را گشت باین خوف رفتن بنزد فرعون ملعون استغفار نمود تا خداوند عالم هارون
را وزیر او نموده و من هفتاد نفر از بزرگان قریش را کشته بودم و چون آیه شریفه براءت
نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه فرمود شتر خود را سوار شو برو بمکه و آیه خدا را بر کفار قریش بخوان
من بدون تأمل بر شتر خود سوار شده رفتم در میان ایشان و آیه خدا را برایشان خواندم
و مراجعت نمودم باز خود انصاف بده باز عرض کرد یا امیر المؤمنین تو بهتری یا ابراهیم خلیل الله
حضرت امیر فرمودند که ابراهیم خلیل الله عرض کرد رب ارنی کیف تحیی الموتی خداوند
فرمود اولم تؤمن عرض کرد بلی ولیکن بخواهم اطمینان قلب بهم رسانیده باشم پس فرمودند

[illegible]

چهار مرغ را گرفته ریزه ریزه نموده و بر کوهها متفرق ساخته آنگاه سر هر یک را بدست خود گرفته و
بخوان حضرت خلیل الله چنان کرد همه باز آمدند و تنهای ایشان بر سر و منقار شان ملحق شده
و زنده گردیدند و من بحق آن خداوندی که جان من در قبضه قدرت او است لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا اگر حجابهای ملکوت را از میان بردارند بر یقین من نمی افزاید صعصعه عرض کرد یا امیر
المؤمنین شما بهترید یا حضرت روح الله حضرت امیر فرمودند مریم مادر عیسی بحضرت عیسی حامله
شد باو گفته شد از بیت المقدس بیرون رو که جای ولادت اینجا نیست و مادر من فاطمه
بنت اسد چون وقت وضع حمل او شد آمد بطواف خانه کعبه و شکم خود را بدیوار خانه مالیده
و استغاثه کرد و از رب البیت خواست همان ساعت دیوار خانه شکافته شد هاتفی
آواز داد که داخل خانه شو که خانه خداوند عالم بولادت ولی الله زینت یابد صعصعه عرض کرد
فدای تو شوم یا جناب پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله جناب لشکر زمین و آسمان رسید الله الغالب فرمودند
ای صعصعه عجب سؤالی کردی مرا ضعف مستولی شده و تو سؤال عجب میکنی حبیب من آنحضرت
او روحی فداه تو را رحمت کند ای صعصعه بدان او آقا است و من عبید او هم او سید و مولای
من میباشد ولیکن من چند چیز دارم که آنجناب ندارد یکی آنکه پدر زنی دارم چون خود و آنجناب
که فخر کاینات است خود آنحضرت را پدر زنی چون خود کی است و من زوجه دارم که سیده
سیدة النساء است و آنجناب را چنان زن کجا میباشد و دیگر دو فرزند دارم که گوشوار
عرش و سید جوانان بهشت اند و آنجناب را دو فرزند چون حسن و حسین کجا است پس حضرت
فرمودند که وقت مرگ شده و عرق بر چهره من نشسته و این علامات موت مؤمن
میباشد و قطرات عرق چون دانه مروارید برگونه گلهای مبارکش که از خون ارغوانی

شده مرخصت پس بفرزند خود امام حسن علیه السلام وصیت فرمودند که چون من اجابت د
داعی حق کنم مرا تو خود از کافوری که جبرئیل از بهشت آورده حنوط کن و بر من نماز کن و سر سریر
بگذار بعد و سر سریر را کسی بر ندارد تا خود پیش بلند نشود چون پیش سریر بلند شد آن وقت
شما عقب او را بردارید و بروید تا هر جا که پیش سریر بزمین آمد شما نیز سریر را بر زمین بگذا
رید و همان سر زمین را کلنگ زنید که قبر ساخته و پرداخته بیرون خواهد آمد که بر او
واره خشت بزرگ چیده و بر او نقش میباشد که این قبری است که نوح علیه السلام بجهت
فرزند خود علی بن ابوطالب علیه السلام ترتیب داده و آن خشت را بردارید و در قبر ملاحظه کنید
که چه می بینید و در راه کسی سلام ندهید مگر بخضر و جبرئیل علیه السلام بلی هر کس در وقت رحلت
وصیت میکند مگر مظلوم کربلا که کسی نبود در بالین او که با او وصیت نماید چون بر روی خاک
کربلا افتاد خاک را بدور خود جمع کرده از طرف راست و چپ نظر کرد گویا انتظار کسی را
می کشید که با او وصیت نماید چون کسی را نیافت سر بالین خود نهاده سر و از دل آه کشیدند بلی
وصیت آنجناب سکینه مظلومه این بود که در قتلگاه بر بالین پدر خود آمده و خود را بر سینه او چسب
چاک زد و اغرو میگفت — منم پدر جان سکینه تو نهاده ام سر بسینه تو شاه پدر جان
در این بیابان اسیر جان سکینه تو — ناگاه آوازی از حلقوم آن شهید مظلوم برآمد و فرمود
ای نور دیده ای سکینه چون بمدینه روی سلام از من بشیعیان برسانید و بگوئید
شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی — او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی
وانا السبط الذی من غیر جرم قتلونی — وبجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی
لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی — کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی

پس چون

پس چون حضرت بعالم قدس ارتحال نمود جناب امام حسن علیه السلام بمقتضای وصیت پدر بزر
گوارش عمل نمود و بعد از حنوط بر روی سریر گذاردند ناگاه پیش سریر خود بخود برداشته شد
حسنین نیز عقب سریر را برداشتند چون به نزدیک خندق کوفه رسیدند جناب امام
حسن علیه السلام فرمودند که هر کس بتشییع جنازه پدر بزرگوارم آمده برگردد پس همه خلق
برگشتند مگر جناب حسنین و صعصعه ابن صوحان و چند نفر از خواص صحابه چون بنزدیک مسجد
حنانه رسیدند مسجد بحرکت آمد و صدای ناله از او بلند شد باین جهت آن مسجد را
حنانه نامیدند چون از آن مسجد گذشتند سواری نقابداری مقابل ایشان ظاهر شد و ایستاد
و فرمود تو حسن خلیفه امیر المومنین میباشی گفت بلی رو بامام حسین کرده فرموده تو ای ملقب
بمظلوم شهید امت میباشی عرض کرد بلی فرمود بمن سلام کنید گفتند پدر بزرگوار ما را
فرموده اند که بکسی سلام نکنیم مگر بخضر و جبرئیل آنجناب نقاب را از رو برافکنده چشم حسنین
بر روی پدر بزرگوارشان افتاده تعجب کردند عرض نمودند پدر فدای تو شویم این چه حالت
است فرمود ای نور دیدگان من بر سر بالین همه کس حاضر میشوم در وقت مردن و دیگر
بر سر نعش خود ظاهر نشوم بلی نفس امام چون کلی است از این قبیل تصرفات میکند چنانچه
جناب امیر یکشب در وقت افطار در چهل جا حضور بهم رسانید چون شمع در خانه یعنی در
با آنکه روشنائی در خانه باشد و در همه جا جلوه نماید وجود مبارک امام بمنزله روشنائی
میباشد و روح سریع السیر است چون خیال که یک لمحه از مشرق بمغرب می رود و دارای جهت
بود که بعد از رجوع از معراج هنوز بستر رسول الله صلی الله علیه و آله خنک نشده بود و حلقه
در حرکت مینمود و جناب امیر در وقت سوار شدن ختم قرآن می فرمودند و لذا برای

هم الحمد لله ما چنین کلمات ظاهر میشود و این از جمله مناصب امام میباشد و همه باید تصدیق کرده و معرفت بهم
باید بهم رسانید تا شخص عارف بحق شود و از برای جناب سید الشهدا صلوات الله علیه نیز مثل این معجزه
واقع شد چنانچه مشهور است که در ظهر روز عاشورا قیس امیر ملک هند بعزم شکار بیرون آمده
بود و بعقب آهوئی تاخت و تاز میکرد ناگاه دید شیری در برابر او ظاهر شد چون از جمله شیعیان بود
روی بمدینه کرد و متوسل بامام عصر خود جناب امام حسین علیه السلام شد و بآنجناب استغاثه کرد
و گفت السلام علیک یا اباعبدالله انا دخیلک اغثنی ناگاه از عقب صدائی شنید که آمدم چون
بعقب نظر کرد دید که جوانی بر اسب نشسته و لیکن کفن در بر دارد و تیری بسینه اش نشسته مانند
مرغ و عقاب پر در آورده و کفن از خون ارغوانی شده عرض کرد فدای تو شوم تو اباعبدالله
فرمودند بلی عرض کرد این چه حالت میباشد که در تو مشاهده میکنم فرمودند جماعتی از امت
جدم صلی الله علیه و آله مرا بشهر کوفه طلبیدند که امام و پیشوا نداریم چون بشهر کوفه رسیدیم در روز اول
و آب بروی من بستند و عباس و علی اکبرم را شهید نمودند و بر دور من احاطه نمودند
و الحال در میان میدان بودم که ناگاه صدای استغاثه تو را شنیدم و بیاری تو آمدم پس
پیاده شد و رکاب آنحضرت را بوسید و عرض کرد که لشکر من متفرقند دستوری ده که ایشان را
جمع آوری بکنم و بنصرت شما در رکاب مبارک شما جان خود را نثار کنم حضرت فرمودند بعد از عباس
و علی اکبر و قاسم زندگی بمن تلخ است و خداوند عالم خواسته که مرا شهید ببیند و بازار شهادت
شفاعت بمن عنایت فرماید ای قیس تو باش در وطن خود و لیکن من عزاداری بدارم
یک ساعت دیگر شهید می شوم تو با اهل شهر خود مشغول عزاداری من باشید همان ساعت
حضرت غایب شد بلی هر که بامام استغاثه کند خواه در حال حیوة و خواه در حال ممات

امام میشنود

امام میشنود و هر که از هر جا بایشان سلام کند سلام بایشان میرسد و جواب میگویند و جناب
حضرت امام زین العابدین علیه السلام و حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما نیز در حالتیکه زنجیر
بدست و پای ایشان بود از زندان بیرون آمدند و جناب امام زین العابدین علیه السلام بنزد
جنازه رفت و مراجعت نمود و جناب موسی بن جعفر علیه السلام بمدینه تشریف برده بجهة زیارت جد بزر
گوار و وداع عیالش و باز بزندان مراجعت فرمودند و زنجیر بر روی دست و پای خود نهاده و
این نه از بابت این است که خود را با امکان استخلاص از بلا بمعرض هلاکت آورده باشند بلکه
از باب تسلیم و رضای بقضای الهی است بجهة آنکه از قضا و قدر خدا کسی نمیتوانند فرار کنند بلی فرقی
که هست میانه ما با امام این است که امام علم بقضا و قدر الهی دارد و ما نداریم و علم بقضا سبب استخلاص
از بلا نمیشود و چون حسنین علیهما السلام از دفن حضرت امیر فارغ شدند و مراجعت نمودند بخرابه های
کوفه رسیدند از یک خرابه آواز ناله شنیدند و در عقب آن ناله سوزناک رفتند و دیدند پیری
کور و عاجز بروی خاک خوابیده و میگفت ای شد آنکه مرا از پدر و مادر مهربان تر بود حسنین علیهما السلام
پیش آمدند و فرمودند حقیقت حال تو و پرستار تو که بوده گفت من در این خرابه مسکن
دارم و عاجزم راهی نمی برم بجائی و خداوند عالم شخصی را بر من مهربان کرده بود و می آمد در
بالین من و آب و نان بجهت من میآورد امروز سه روز است که بنزد من نیامده نمیدانم
بر او چه روی داده که از حال من خبری نگرفته فرمودند او را میشناسی اسم و رسم او را می
دانی گفت نه و لیکن همین قدر میدانم که چون داخل خرابه میشد زبان او بذکر الهی گویا بود
و هر سنگ و کلوخی بر او سلام میکردند و او مرا دلجوئی می نمود و زمین را جاروب میکرد
و رخت مرا جستجوی میکرد و طعام و آب بجهت من حاضر می نمود روزی از او پرسیدم

اسم تو هست فرمودند تو را با اسم من چه کار است هر خدمتی که داری من بجای میآورم حسنین
علیهما السلام بیکدیگر نظر کردند و اشک از دیده مبارکشان جاری شد و فرمودند که ای شیخ آن پدر
ما امیر المؤمنین علیه السلام بود چه عرض کنم حال در کجا میباشد فرمودند که حالا از دفن او بر میگردیم پیر
عرض کرد مگر او را چه شده بود فرمودند که در محراب مسجد به سجده رفته بود و تیغ زهرآب داده بر فرقش
زدند و در شب گذشته از دنیا رحلت فرمودند پیر آهی کشیده و صیحه بر روی خود زد و صدا
بناله بلند کرد چون بسیار گریست جناب حسنین علیه السلام از گریه او گریسته شد پیر دست انداخته
بدامان جناب امام حسن علیه السلام زد عرض کرد بحق پدرت که مرا بسر قبر آنحضرت ببر پس جناب
امام حسن علیه السلام دست او را گرفته و بر سر قبر جناب امیر المؤمنین علیه السلام آوردند آن پیر
چون بر سر قبر آنجناب رسید خود را بر روی آن قبر انداخت و ناله بسیار کرد و گفت خداوندا
بحق صاحب این قبر که الان آن قبض روح بشود از من که دیگر تاب و توان ندارم و فراق مولای
خود نتوانم پس آن پیر هم وفات یافت و او را دفن نمودند انصاف در کجاست که دختران
امیر المؤمنین علیه السلام در خرابه کوفه در منزلی که سقف و سایه نداشت منزل دهند شب‌ها سرها
و روز از گرما بخواب نروند و ایشان را کسی نباشد که پرستاری کند و آب و نان بیاورد و
ای کاش بهمین قناعت کرده بودند اهل بیت چون وارد کوفه شدند ایشان را نزد ابن
زیاد ملعون بردند آن ملعون ایشان را بخرابه منزل داده ده روز در آنجا بسر بردند پس ابن
زیاد ولد الزنا امر کرد اهل بیت را بر ناقه‌های بی جهاز سوار کنند و ایشان را در بازارها
کوچه بگردانند پس ایشان را بشام ببرند و شمر پلید با سردار چهار هزار لشکر که اهل
بیت را بشام برند ماه و در میان خرابه رخنه کنند و اهل بیت را چون اسیران فرنگ

بسته و در زنجیر

بسته و در زنجیر و ریسمان بسته تا که در آید در آن خرابه کوفی و شامی آمدم
ز هر سو بسته محکم از بند و زنجیر طفل و زنان را بازو و گیسو آن یک به نیزه چوب
و آن یک زد تازیانه بر پشت و پهلو گفتا سکینه چنینش چه افتاد بر روی شمر آن
ملعون بدخو من را نمیگر با شمر اسیر گبر و نصاری ترسا و هندو ای عمه جانم
دیگر نبینم روی پلید شمر جفاجو چون اهل بیت را وارد کوفه نمودند ابن زیاد علیه اللعنه
اذن عام داد که همه اهل کوفه از وضیع و شریف بدار الاماره حاضر شوند و خود در مجلس
نشست و امر کرد اسرا و اهل بیت با سرهای شهدا داخل نمایند پس با آواز بلند گفت
سرهای کشتگان بنی هاشم چند است گفتند هجده سر است گفت امام آنها را بیاورند پس
سرها را در خوانچه نهاده پیش روی آن ملعون بر زمین گذاشتند آن ملعون چوب خیزرانی
در دست داشت با آن چوب بسرها اشاره میکرد که این سر از کیست یک یک را او میگفتند
این سر قاسم است و این سر عباس است آن سر علی اکبر است آن سر عون است تا آنکه چشمش به
سر نورانی افتاد که چون دایره آفتاب میدرخشید گفت این سر باید سر حسین ابن
علی باشد گفتند بلی گفت او را نزد من آرید و من بدهید و لب و دندان مبارک نظر می
کرد ناگاه قطره خونی از گلوی مبارک بسر زانوی آن ملعون پلید چکید و زانوی او را سوراخ
کرده بزمین رسید و فرو رفت آن ملعون از این متنبه نشده و از آن چوبی که در دست
داشت بلب مبارک نواخت زینب خاتون چون داخل مجلس شد نشست کنیزان
دور او حلقه زدند ابن زیاد ملعون گفت که این زن کیست گفتند زینب خاتون خواهر
حسین است پس رو بزینب خاتون کرد و گفت که الحمد لله الذی فضحکم حمد خدا را که

شما را رسوا نمود و ادعای شما را دروغ کرد زینب خاتون فرمود که کاذب فاسق رسوا
میشود و فاجر دروغ میگوید و ما اهل بیت عصمتیم پس گفت چه گونه دیدی آنچه خدا با برادر و اهل
بیت تو کرد زینب خاتون فرمودند بجز خوبی ندیدم این گروه جماعتی بودند که خداوند برایشان
شهادت سرنوشت کرده بود پس بعهد خود وفا نمودند و گوی سعادت از میدان
شهادت ربودند و زود باشد که خداوند حکم نماید تو و ایشان و با تو خصمی خواهند
نمود و خواهی دید که رستگار که خواهد بود پس ابن زیاد روی کرد بعلی بن الحسین علیه السلام
و گفت این جوان کیست گفتند علی بن الحسین است گفت مگر خدا نکشت علی بن الحسین علیه السلام را
حضرت فرمود مرا برادری بود علی نام داشت او را اهل کوفه شهید نمودند آن ملعون
گفت بلکه خدا او را کشت حضرت فرمود بلی الله یتوفی الانفس لاکن اهل کوفه برادر مرا
شهید کردند ابن زیاد ملعون برآشفت و گفت هنوز جرات داری که با من سخن
گوئی پس جلاد را طلبید که آنحضرت را شهید کنند جلاد چون پیش آمد جناب زینب خاتون
برخواست فرمود یا ابن زیاد تو از ما کسی را باقی نگذاشتی اگر میخواهی این علیل بیمار را شهید
کنی اول مرا بقتل رسان حضرت فرمود عمه جان ساکت باش من او را جواب میگویم
پس رو بآن ملعون کرده و فرمود یا ابن زیاد آیا از کشته شدن مرا میترسانی ای لعین آیا
ندانستی که کشته شدن عادت ما میباشد و شهادت کرامت ماست من بعد از پدر
بزرگوار از شهادت پروائی ندارم پس آن ملعون چون این مرتبه جرات از آن سرور
بهشت عصمت و شجاعت بدید خجل شده و از خیال خود باز گشت پس امر کرد سرها و اسرا را
در میان کوچهای کوفه بگردانند و نامه باطراف نوشت که حسین بن علی با جمعی بنی

هاشم در عاشورا

هاشم در عاشورا شهید شدند و چند نفر قاصد داده که در اطراف و ولایات منتشر
کنند که دیگری بیاری ایشان نیامده باشد و محضر ابن صلیه را طلبیده و او را
سردار نمود که متکفل سرها و اسرا را بشام برسانند از جمله نامه‌ها که باطراف نوشته
بود یکی نامه بود که قاصد شتر سواری بمدینه برد و طایفه بنی هاشم هر روزه بدروازه مدینه
منتظر بودند که شاید خبری از کربلا آمده باشد ناگاه دیدند شتر سواری بشتاب می‌آید
گفتند از کجا میآئی گفت از کوفه گفتند چه خبر داری گفت الخبر عند الامیر پس نزد والی مدینه
رفت و نامه را باو داد و خبر بمدینه پیچید که قاصد از کوفه آمده و خبری از [illegible] کربلا
آورده و منادی ندا کرد که خلایق در مسجد جمع شده که نامه خوانده شود علی الصباح مردم
بمسجد اجتماع نمودند و خطیب بر روی منبر رفت چون نامه را گشود چشمش بر نامه افتاد
گریان شد و دستش بلرزید و از منبر فرود آمد خطیب دیگر بمنبر رفت او را نیز گریه
مهلت نداد از منبر سرازیر شد تا خطیب هفتم بمنبر آمد چون مطالعه سطر اول نامه نمود
عمامه از سر برداشت و بر زمین زد و گفت در این نامه نوشته که اول آب برادری امام
حسین را بستیم پس یک یک از اصحاب و اقارب او را کشتیم تا نوبت بخود آن مظلوم
رسیده دور او را احاطه نموده با تیر و سنگ و چوب و نیزه بدن او را مجروح نمودیم و با لب
تشنه شهید نمودیم پس صدای غلغله از مسجد برخواست چنانکه مسجد بتزلزل درآمد
دختر بیماری فاطمه نام از جناب سید الشهدا علیه السلام در مدینه مانده بود چون حضرت
عزم رحلت فرمودند باو وعده فرمودند که علی اکبر را بعقب او بفرستند چنانکه شفا یافته باشد
او را بکربلا برسانند چون صدای غلغله اعظیم شنید کنیز خود را فرمود برو خبری از

مسافران سفر کربلا مگر شاید از پدرم خبری آمده باشد. زینب چون از خانه بیرون آمد دید
که صدای ناله از در و دیوار مدینه بلندست

سعادت حیات علی اکبر

بسم الله الرحمن الرحیم

از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردند که چه لذت در دنیا از همه لذات بهترست فرمود فرزندی
که او را تربیت کنند تا بسن شباب رسد چون بخرامد بر روی زمین پدر بر قد و قامت
او نظر کند عرض کردند که کدام بلیه است که از همه بلیات شدیدترست فرمود که مصیبت

از فرزند

فرزند جوان بسیار مشکل است حضرت آدم را حقتعالی هزار فرزند از بطن حوا کرامت فرمود
که حوا در پانصد بطن پسری و دختری توام زائید تا اینکه حوریه و جنیه از بهشت آوردند و
پسران را با آنها تزویج کردند تا نسل آدم زیاد شود تا آنکه حضرت آدم بزیارت بیت الله
رفت قابیل را جنیه داده بودند و هابیل را که وصی آنحضرت بود حوریه و در بنی آدم هرکه خوش
سیما و نیکو منظرست از بطن حوریه است و هرکه کریه منظرست از جنیه است قابیل بر هابیل از این
جهت رشک برد و قال لاقتلنک گفت ترا میکشم هابیل گفت من دست بتو دراز نمی
کنم پس قابیل حضرت هابیل را کشت و او را بزیر خاک پنهان کرد چون حضرت آدم برگشت
همه فرزندان استقبال کردند مگر هابیل در فرزندان نظر کرد و حضرت هابیل را ندید
از فرزندان پرسید هابیل در کجا میباشد گفتند خبر نداریم پس آنحضرت مدت هفت روز
دور همه جا تنها میگردید و اثری از هابیل نمی یافت تا حضرت جبرئیل نازل شد و مقدمه را
بآدم عرض کرد حضرت آدم فرمودند با خاطر ما (?) سر قبر او ببر جبرئیل او را برد در میان کوهی
که قبر هابیل بود حضرت آدم گوش خود را بسر قبر او گذاشت آوازی از قبر بیرون آمد که
الغیاث الغیاث و از آنقبر تا روز قیامت صدای الغیاث الغیاث بلندست همچنانکه
صدای العطش العطش از زمین کربلا زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد آواز العطش زبیابان
کربلا پس حضرت آدم قبر را شکافت چون نظرش بسر کوچک فرزند رسید افتاد و صیحه
زد و بیهوش شد چون بهوش آمد جبرئیل عرض کرد خلاق عالم ترا امر بصبر و شکیبائی
میفرماید حضرت فرمود چگونه ممکن میباشد صبر بر چنین فرزندی مسلمانان حضرت آدم
پانصد پسر داشت داغ یکی را نتوانست ببیند چگونه بود حال سید الشهدا که

فرزند رشیدی بجز علی اکبر نداشت مردی او پرسیدند که در سن جوانی قامت او خم است
از او پرسیدند چرا قامت تو خم است با آنکه سن تو زیاد نیست گفت چند نفر شتر داشتم
با پسری جوان در صحرا میچرانیدیم ناگاه شیر بچه از سوراخ کوه بیرون آمد و دم شتری را گرفت
و بسوراخ خود کشید و من خم شدم که ببینم که چگونه بسوراخ می برد دیدم بر بچه استخوانهای
پشت فرزند مرا شکسته و در سوراخ خود برد چون خواستم کمر خود را راست کنم دیگر نتوانستم آه آه
علی اکبر را در حضور پدر بزرگوارش شمشیر پاره پاره کردند علی اکبر جوانی بود بسن هیجده ساله
هنوز خط بر عارضش ندمیده و گیسوان دور سر او چون سنبل پیچیده و صورت او چون قرص
قمر شبیه ترین خلق خدا بود بجناب رسول خدا صلی الله علیه و آله مردم مدینه هر وقت مشتاق
جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله میشدند خود را بدیدن او تسلی میدادند چون عازم میدان شد
بخدمت پدر بزرگوار آمده عرض کرد که دستوری ده تا جان خود را نثار کنم حضرت فرمودند
نور دیده چه میگوئی تو یادگار ز جد بزرگوار منی   ای انیس خاطر محزون غمگسار منی
شوم چه شایق جد خود آن رسول مبین   دهم بدیدن روی تو خویش را تسکین   از بسکه
الحاح کرد حضرت امام حسین علیه السلام تن برخصت در داده فرمود ای نور دیده ز جان
شیرین ترم برو با سراپرده های اهل حرم عصمت وداع کن جناب علی اکبر بخیمه حرم آمده گفت
سلام من بشما ای مخدرات حرم   همیشه بر سرتان باد سایه پدرم   بمرگ من
مکنید کس فغان و شیون و شین   کان کشید علی اکبری نداشت حسین   بلندگی
شماست حلقه در گوشم   که گاه که نکشید از نظر فراموشم   پس همه اهل حرم
از سراپرده ها یکباره بیرون آمدند دور او را گرفتند دلیلک ما در او از همه دلسوخته تر بود و

آمده دست

آمده دست بگردن او انداخت و گفت ای نور دیده این چه حالست عمه های تو همه
دختران پیغمبر و امیرالمومنین میباشند و کسی را جرأت نیست که بر ایشان نظر کند
و من هم دختر یزدجرد پادشاه عجم مرا بکه میسپاری علی اکبر گفت خدا سایه پدرم را از سر شما
کم نکرداند با وجود او شما از کی اضطراب دارید شهربانو فرمود بر ما معلوم شده که پدر بزر
گوارت را شهید خواهند کرد علی اکبر گفت ای مادر خود انصاف ده که هرگاه چنین
باشد تو جواب جده ام فاطمه را در قیامت چه خواهی داد چگونه مگر اولاد تو از اولاد من
عزیزتر بودند لیلی چون این سخن شنید نتوانست جواب گوید لاعلاج تن برخصت
داد و آنقدر گریست که نزدیک شد بیهوش شود پس علی اکبر نزد پدر باز آمد حضرت
بدست مبارک عمامه که از رسول خدا صلی الله علیه و آله میراث داشت بر سر او پیچیده و زره
داودی بر تن او درست کرده و شمشیر حیدر کرار بر او حمایل کرده و او را بر اسب عقاب
سوار کرد و اسب عقاب اسبی بود که پادشاه یمن با اسب اشهب و ناقه عضبا بهدیه
از برای جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاده بود و در وقتی که سن آنحضرت هشت ساله
بود و عبدالمطلب بیمن رفته سیف سلطان یمنی از عبدالمطلب سؤال نمود که کاهنان خبر
داده اند که چنین پیغمبری خواهد آمد عبدالمطلب فرمود بلی حال او هشت ساله میباشد سیف
گفت سلام مرا باو برسان و بگو اگر زمان ترا درک کنم بتو ایمان خواهم آورد عبدالمطلب
چون بمکه آمد اعیان بلد او را استقبال نمودند جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله هم باستقبال
بیرون تشریف آوردند چون پیاده بودند خسته شدند و بر سنگی کنار راه بود نشستند
چون عبدالمطلب بمستقبلین رسید احوال جناب رسول خدا را پرسیدند گفتند

بمستقبلین

باستقبال آمده وحال بکنار رسنگی نشسته عبدالمطلب چون نزدیک آنجناب رسید پیاده شد
وآنجناب را در بر گرفت و بوسید و سوار شد بعضی گفتند که حضرت پیاده ملتبس شد
اسب او را بدهید سوار شود عبدالمطلب گفت چگونه میتواند بدین دیو سوار شود مردان
قوی از عهده آن بر نیایند اسبی سرکش است آنجناب فرمود اسب مرا بیاورید تا
سوار شوم پس چند نفر عنان اسب را گرفته شد و او لگد می انداخت تا نزدیک جناب
رسول خدا صلی الله علیه وآله رسید وچشمش بر آنجناب افتاد و رام شد و آمد و لبهای خود
را بپای مبارک آنجناب مالید و پشت خود را خم گردانید که نزدیک شد که بر زمین برسد
حضرت پا در رکاب کردند و سوار شدند و بعضی این اسب را دلدل میگویند بجهت آنکه
در عربی بمعنی شکم بزمین رساندن است چون حضرت داخل شهر شدند و آن اسب سواری
حضرت بود تا آنکه آنحضرت آن اسب را بجناب حضرت امیر المومنین علیه السلام بخشیدند و آن
جناب بمیراث بجناب حسین علیه السلام رسید و آنحضرت او را بعلی اکبر بخشیده بودند
واز خواص جناب رسول خدا صلی الله علیه السلام بود که بر هر اسبی سوار میشدند مهمان
حد و سن باقی میماند و از بس تند بود آنرا عقاب میگفتند علی اکبر اسلحه پوشیده بر
اسب سوار شد و روانه میدان گردید چند گام راه که رفت عقاب صدائی از عقب
شنید رو بعقب گردانید علی اکبر نظر کرد و دید پدر بزرگوارش از عقب آهسته آهسته
میاید و دستمال بدست دارد و اشک چشم خود را پاک میکند پیاده شد باز حضرت
او را در بر گرفت آن جد بزرگوار این قدر گریستند که اشکشان مانند آب جاری شد
و نزدیک شد که ضعف بر ایشان مستولی شود باز علی اکبر التماس کرد که حضرت بگذارند

پس علی

پس علی اکبر سوار شد حضرت بعقب نظر کردند و آهی از جگر کشیدند و سر را
بآسمان کردند و فرمودند اللهم اشهد انه قد برز الیهم غلام اشبه الناس برسولک
خلقا وخلقا ومنطقا وصدا بلند کردند که ابن سعد قطع الله رحمک کما قطعت رحمی جناب
علی اکبر چون عرصه میدان را بنور جمال خود منور فرمودند اهل کوفه و شام چون بجمال دلارام او نگاه
کردند آواز صدای احسنت احسنت از لشکر برخواست اشخاصی که بخدمت جناب رسول خدا
صلی الله علیه وآله فایض شده بودند گمان کردند که جناب رسول خدا آمده باشند بابن سعد گفتند
که دیگر ما دیگر شمشیر بر روی این جوان نمیکشیم معلوم که کار بر حسین بسیار تنگ شده که این فرزند
عزیز را بدم شمشیر و تیر ما فرستاده علی اکبر رجز خواندند و فرمودند انا علی بن الحسین بن علی
نحن وبیت الله اولی بالنبی   بکم بالسیف حتی ینثنیها   ضرب غلام هاشمی علوی
و هر چه مبارز طلبید کسی برابر آن شاهزاده نیامده جمعی از بیم کشتن و جمعی از ترحم پس آن شیر
بیشه دلاوری شمشیر از نیام کشیده و خود را بمیمنه لشکر زده و از قلب لشکر بیرون آمد بروایت
صحیح در حمله اول صد و بیست نفر را بخاک هلاک انداخت عطش بآنجناب شدت کرد و مشتاق
لقای پدر بزرگوار شد پس لاجرم عنان عقاب را باز بسمت خیمه گاه کشید خود را بخدمت
والد ماجد رسانید و عرض کرد یا ابة العطش قد قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی فهل الی
شربة من الماء چون نظر بگیسوان غبار آلود نمود فرمودند والله یعز علی ابیک و علی
جدک ان تستسقی بهم فلا یسقوک وتستغیثهم فلا یغیثوک   ای نور دیده بیا
زبان خود را در دهان من بگذار چون جناب علی اکبر دهان خود را باز کردند حضرت دیدند
که آنقدر رنگ گیسوان مبارکش نشسته که دیگر تار موئی ظاهر نیست و خاکی که بدندانهای

شریفش نشسته بود غباری بود خشکیده و آنقدر رطوبت در دهان نبود که رفع غبار را تر
کند چون دهان خود را بدهان والد ماجد گذاشت به دهان مبارک حضرت از زبان او
خشکتر است پس حضرت انگشتری که از جد بزرگوار خود بمیراث داشت بدهان علی اکبر گذاشته
بودند و بود و او همه سیراب میکند   خاتم ز قحط از لب سلیمان کربلا   پس عطش او فی الجمله تسکین
یافت باز بر عقاب سوار شد و با آفتاب جمالش افق میدان را منور کرده باز کسی جرات نکرد
که بمبارزت او در آید مختار روفادار روزی ابوالمحق شاعر را طلبید پرسید که شجاع ترین سپاهی
امام حسین که بود عرض کرد جناب علی اکبر چون آن جوان با جمال چون ارغوان وارد میدان شد
کسی جرات نکرد برزم او در اید اول تکبیری بلند فرمود و خود را مانند شیر بصفوف لشکر
زد و همه را از هم پاشید تا از طرف دیگر بیرون آمد ابن سعد لعین چون دید کسی جرات
مبارزت آن شیر بیشه شجاعت نمیکند از برای میدان جهانیده چهار هزار نفر از لشکر تسکین دل
انتخاب کرده و چهار نفر سردار جاه و بل منقذ بن مره عبدی و حکم بن طفویل را برایشان
سردار کرد و این همان جماعتی بودند که هیچ اعتقاد بخدا و رسول نداشتند و آنها را بمبارزت
جناب علی اکبر فرستاد حضرت علی اکبر شمشیر کشیده بر ایشان روی آورد مثل شیر که
در میان گله روباه افتد همه را چون مور و ملخ بر روی هم ریخته و منهزم نمود تا آنکه ایشان را
بلشکر کفار ملحق نمود و صدای الحذر الحذر از همه لشکر برآمد و برق شمشیرش در میانه لشکر
پیدا بود و دست مردانگی بالا کرده بود و خون از شمشیرش میچکید ناگاه صدائی برآمد چون گوش
داد و دید که پدر بزرگوارش بآواز بلند فریاد نمود که یا علی پدر بقربانت باد و جانان گوشش
و کشتش مینمود و در دریای لشکر در ورطه حرب غوطه نمود و وامصیبتا ناگاه منقذ بن مره عبدی

ازکمین

از کمین در آمده و با صفت شمشیر بر فرق همایون علی اکبر زد پیشانی مبارکش شکافته شد و خون بر
صورتش جاری شد پس طاقت شد از خستگی و تشنگی و بسیاری جراحت دیگر تاب
نیاورد و بی اختیار سر خود را بر روی زین نهاده و دست خود را بیال عقاب پیچیده استاده کرد
که مرا یکبار دیگر نزد پدر بزرگوار برسان پس اسب عقاب بینگا بود در آمد و خود را بقلب لشکر
زد که از میانه لشکری که جا بلند میانه جناب علی اکبر و سراپرده ها خود را بگذرانند چون راه دیگر نبود
چون بمیانه لشکر آمد و جناب علی اکبر بروی زین او سر نهاده بود و آه آه وامصیبتا و در این هنگام
لشکر فرصت غنیمت شمردند از نزدیک هر کس که میکند زخم شمشیری و ضربتی بر آن شهید مظلوم میزدند
تا آنکه بدنش تمام جراحات منکر برداشت عقاب دید که امر متعذر شد پس لاجرم خود را از میان
لشکر بیرون برد و علی اکبر را در کنار میدان بگو دالی انداخت علی اکبر چون بزمین افتاد فریاد
برکشید یا ابتاه ادرکنی چون فریاد استغاثه علی اکبر بگوشش والد بزرگوار رسید مانند
سپند از جا جست و بذوالجناح سوار شد و چون برق خود را بمیدان رسانید و لشکر
بروی هم میریختند سوار بسوار میخورد و میافتاد و منهدم میشد و شورشی در میان لشکر بهم رسید
بعضی توهم کردند که کسی بامداد امام حسین علیه السلام آمده تا آنکه عرصه میدان را صاف کرده
نظرش افتاد بر اسب عقاب که با زین تهی و از گون بر کنار میدان ایستاده و جناب علی اکبر
پیدا نمیباشد فریاد نمودند یا علی یا ولدی این رفتی بعضی روایت نموده اند که در آن حال عقاب
رو بسوی علی اکبر روانه شده گویا میگفت   من از آن گم شده دارم خبری شاه بیا
تا سر کشته رجان آنرخ چون ماه بیا   حضرت بیالین جناب علی اکبر آمد فی الجمله رمقی در او بود
شمار و ماوار پرسید که کدام یک از رمه ... در نزد امام حسین عزیزتر بود و گفت علی اکبر

مختار فرمود بچه دلیل ابوطلیق گفت بدلیل اینکه جناب امام حسین علیه السلام بسر بالین اکثر شهدا میرفت چنانچه سر او را بکنار خود میگذاشت اما چون ببالین جناب علی اکبر آمد سر او را بسینه خود چسبانید مختار فرمود دلیل دیگر چیست ابوطلیق عرض کرد که حضرت امام بسر بالین اکثر شهدا میرسید پیاده میشد اما چون بسر جناب علی اکبر آمد و از دور نظرش بر جسد علی اکبر افتاد هفت مرتبه بر روی اسب خم و راست شده و ایستاده و صیحه زد تا آنکه خود را ببالین جناب علی اکبر رسانید پس سر بسینه علی اکبر نهاد و فرمود قتل الله قوما قتلوک ما اجرأهم علی الرحمن و علی انتهاک حرمة رسول الله علی الدنیا بعدک العفا خاک بر سر زندگانی دنیا بعد از تو خدا لعنت کند جماعتی را که ترا شهید کردند چه بسیار جرأت کردند بر هتک حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله نور دیده چشم بگشا جناب علی اکبر چشم گشود و خود را در سینه والد بزرگوار دید عرض کرد بابا اینک جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاده و جامی از کوثر بدست داشت بمن داد نوشیدم و از عطش آسوده شدم

کوچ نمودن جناب خامس آل عبا امام حسین علیه السلام و سلام از مکه معظمه بکربلای معلی

احمد کوفی میگوید سالی که جناب حسین علیه السلام بمکه بود و من نیز در مکه بودم و من آخر واقعه را بودم که از جانب مردم کوفه خبر اینها خدمت حضرت آورده بودم با خود گفتم که این حسینی که نیز به از او رانده شده چکنند آیا چه کسی میباشد که یزید با این سلطنت که ملک دنیا مسخر او میباشد و در وقت سواری صد هزار سوار مسلح در رکاب او میباشد از وجود وی هراسان است و چهل هزار کس که اشتر که امام علیه السلام را بقتل رسانند گفتم میروم و اوضاع او را مشاهده میکنم وقتی رفتم که آنحضرت علیه السلام تدارک بیرون رفتن از مکه بود پس دیدم اسبهای بسیار براق شده و مردان نود نفر بودند ایستاده و قدری گذشتم دیدم جمع بسیاری از خانه بیرون آمدند ملاحظه نمودم دیدم

دربلاد

دربلاد ... همه جوانان هاشمی بودند هر یک بیست بیست نفر پیاده بیرون آمدند پس از ایشان دیدم جوانی بلند بالا خوش سیما که آثار رشد و شجاعت از او ظاهر بود بیرون آمد پرسیدم این کیست گفتند این عباس برادر حسین علیه السلام میباشد و در عقب او دو جوان یکی سن هجده ساله که هنوز خط بعارضش ندمیده بود و دیگری از آنکه کوچکتر گفتم اینها کی میباشند گفتند آن یکی علی اکبر نوجوان امام حسین علیه السلام میباشد و دیگری قاسم بن امام حسن علیه السلام میباشد بعد از آن دیدم چند زن و کنیز بیرون آمدند و در عقب ایشان بلند بالائی با نهایت وقار و خجلت که یک یکی بدست راست و یکی بدست چپ کنیزان اطراف او را داشتند همه جا میآمد از عقب او غلامی در آمد و گفت مولای من قدغن فرموده کسی زینب خاتون را سوار نکند تا خودم بیرون آیم آنزن ایستاد و نزدیک هشتاد زن دور و کنار او را داشتند بعد از زمانی در برهم خورد و خود آنجناب بیرون تشریف آوردند و طفلی در بر داشت غلامان دویدند و راه گشودند آنجناب آمدند نزدیک کجاوه زینب خاتون ایستاد حضرت عباس جلو گرفت و علی اکبر رکاب خود آنجناب بر بازوی او را بعزت تمام سوار کردند غیر از همین زینب خاتون را در روز یازدهم محرم بر ناقه بی جهاز سوار کردند و بشام بزجر تمام بردند و این قدر مصائب دید که وقتی که بمدینه برگشتند شوهرش عبد الله بن جعفر او را نشناخت قد او خمیده و موی سیاه او سفید شده بود جناب عمدة المجتهدین میرزا ابوالقاسم قمی علی الله مقامه نوشته که هرگاه خواهید دعای شما مستجاب شود زینب را شفیع خود کنید که زینب بسیار زحمت کشیده و نهایت جلالت قدر و فصاحت داشته و در حق عیال حضرت سید الشهدا پدری کرد و جلالت قدر او این قدر بود که وقتی که عیال جناب سید

... العابدین علیه السلام از مشاهده نعش شهدا افسرده شد بنحوی که منظر ... شده زینب خاتون سر او را بدامن گرفت فرمود عمه جان هنوز بقضای خدا راضی باش این قضیه را خدا در عالم ذر مقرر فرموده که جبرئیل امین علیه السلام بجدم خبر داد و پدرم از این واقعه خبر میداد این شهادت وسیله نجات امت و موجب فوز بمقام شفاعت مادرم فاطمه با این واقعه راضی شد با آن شدت مصیبتی که بایدرت داشت و این قدر از این فقرات گفت که کم کم نفس مقدسه امام عالی مقام را تسلی داد و آنجناب را از ملایمت کلمات جان فزا بحال آورد پس چگونه میباشد مرتبه صبر آن مخدره معصومه روایت کرده اند که در راه شام آن معصومه سه روز خورده طعامی که بهم میرسید خود تناول نمیفرمود و باطفال قسمت مینمود تا آنکه ضعف آن معصومه چنان مستولی شد که وقتی نماز ایستاده بود از شدت ضعف بر زمین افتاد و این ضعف شیوه مادرش حضرت زهرا علیها السلام بود که آن مخدره وقتی در محراب عبادت ایستاده و چشمش از شدت گرسنگی بگودی افتاده بود و در سجاده در حالی که تسبیح بدستش بود ضعف کرد و خالق عالم جبرئیل را فرستاد که بجای آن مخدره تسبیح گرداند و دیگر بگوید تا بحال آید خداوند عالم در قرآن مجید مدح حضرت اسمعیل پیغمبر نماید که و کان صادق الوعد و این اسمعیل غیر از اسمعیل قربانی میباشد و در خبر است که با کسی وعده کرده بود که بایستد تا او بنزد وی آید و آن شخص را فراموش بود و چه در روایت آمده که حضرت اسمعیل ایستاده بود و آن شخص از در دیگر بیرون رفته و فراموش نموده بود که اسمعیل را وعده داده تا یک سال مراجعت نکرد و حضرت اسمعیل در آن مدت یکسال در روز آنجا منتظر ایستاده تا آن شخص مراجعت کرد با این وفا اخت او و او با خنده زنده بودت از سرش گذشت خالق عالم او را

الواکو

خنده کرد ... قسم که بجای خود انتقام از دشمنان تو بکشم عرض کرد هیچ نمیخواهم مگر آنکه وقتی که فرزند جناب رسول آخرالزمان صلی الله علیه و آله بدنیا رجعت میفرماید مرا هم بازگردانی تا از دشمنان او انتقام کشم نظیر آن هم در این امت اتفاق افتاد و در خبر است که جناب سید الشهدا علیه السلام بعد از شهادت سرهای مبارک را بریدند و بر نیزه کرده بکوفه و شام در میان کوچه و بازارها گردانیدند محمد ... از جمله القاب آنجناب غریب الغربا میباشد و جهت آن این است که آنحضرت اگرچه در سراپرده ها هشتاد حرم داشت و لیکن غربت آن است که در وقت مردن کسی ببالین او نباشد و آنجناب با وجود آنهمه عیال بحسرت شهید شد عیال را جرات نبود که بر سر بالین او آیند و نه او را قدرت بود که بنزد ایشان رود و غریب حقیقی چنین کسی را گویند که در جوار عیال تنها شهید شود و نوشته اند که مدفن آنحضرت علیه السلام همان جا میباشد که از ذوالجناح بزمین افتاد و قتلگاه همان سرو آب میباشد که جانب خیمه گاه میباشد و این مسافت همان قدر است که آنحضرت علیه السلام زانو بزانو سر بسینه روی بخیمه گاه رفته و قتلگاه لشکر ردی بسراپرده ها رفتند و اینهمه جراحتی که بر بدن آنحضرت علیه السلام وارد شده بود هیچ سستی نفرمودند مگر بیحکم در وقت نیم جراحت یکی در وقتی که تیر بر پیشانی مبارکش که طرف پیکان از پشت سر بیرون آمد خون چشم مبارکش را فرو گرفت پس دست کرده خونی که از سر جاری بود بمحاسن مبارک میمالید و میفرمود هکذا القی ربی و خونی که از عقب سر جاری بود بعمامه مبارک پاک میکرد و دویم تیری بود که بر جگر مبارکش آمد که از آن طرف پشت بیرون آمد و آن تیری بود که بو... آنحضرت بر جزو اگرچه جراحت بآن حضرت رسیده بود مگر همین او کفایت میکرد از این است که این تیر چون بر قلب آنجناب آمد ... که بسبب قربانی ...

پس لاجرم فرمود بسم الله و بالله و علی ملت رسول الله و پا از رکاب خالی کرد پس آن وقتی بود
که بر زمین افتاده بود و جراحت بسیار بر بدن داشت شد بعوض مرهم ملعونی سنگ بر
زخم سینه آنحضرت زد حضرت فرمودند نفرین میکنم چهارم آن زخم شمشیری بود که وقتی که چهار زانو بر روی
نشسته بود زرعه بن شریک بر شانه مبارکش زد پنجم وقتی بود که شمر لعین با خنجر محاسن مبارکش را
بدست گرفته بود شمر میگوید شنیدم آهسته سخن میگوید بخاطرم که مرا نفرین میکند گوش دادم
شنیدم میفرمود الهی من بوعده خود وفا کردم تو نیز بوعده خود وفا کن واقعه اردبیلی مقبل ساحر
مقبل از شعرای مشهور میباشد در واقعه سرائی نظیر او را هنوز نیامده و اشعار خوشش مضمون
در مراثی هنوز نیامده همیشه بلباس سیاه میپوشید و دیگر زور وقت واقعه خواندن اکثر
چند بیهوش میشدند دختر خود را در واقعه سرائی مظلوم کربلا نموده نقل نموده که وقتی از اصفهان
بعزم زیارت کربلا بیرون رفتم اتفاق شب عاشورا را بکلیکان رسیدیم چون دیر وقت
بود دارو شدم در منزلی تنها ماندم و قدری واقعه کربلا خواندم و گریستم تا مرا خواب ربود
در واقعه دیدم که بکربلا معلی رفته ام و در صحن مقدس ایستاده ام بعد در ایوان نظر کردم دیدم
منبری نورانی با زده پله در آنجا نصب کردند پیش رفتم به بینم منبر را از برای که نصب کرده اند
ناگاه دیدم ابری از آسمان ظاهر شد و منبر را فرو گرفت نظر کردم دیدم بهر دو پر منبر چند نفر
بزرگوار نشسته اند دو نفر ایشان محاسن سفید بودند و یکی در میانه که جلیل القدر تر از همه
بود و آثار ماتم از او ظاهر بود ناگاه دیدم ملک فوج فوج در صعود و نزول اند از یکی پرسیدم که
بزرگواران کیانند گفت مگر نمیدانی اینها پیغمبران اولوا العزم اند که بهمراهی جناب رسول
خدا صلی الله علیه و آله بماتم خوانی جناب امام حسین علیه السلام آمده اند با خود گفتم الحمد لله که

حضرت ادم

حضرت آدم را دیدم و لیکن چنین شنیدم که پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله تشریف دارند دیگر
ملتفت سایرین نشدم و با خود گفتم که حال از پا تا سر خود همه سمع و بصر کنم تا به بینم جناب رسول خدا
صلی الله علیه و آله چگونه ماتم سرائی فرزند بزرگوار خود مینماید پس نظر کردم و دیدم آنجناب عمامه بر
سر مبارک نمیباشد و برسم اهل عزا شال بگردن انداخته شده و دو نفر محاسن سفید که نوح و ابراهیم
علیهما السلام بودند زیر بازوی آنجناب را گرفته اند چنانچه حال مرد متعارف میباشد پس ناگاه دیدم
که مقرر فرمودند که محتشم را حاضر سازید پس ملکی بشتاب بیرون آمد با خود گفتم خوش شد که
حال محتشم را خواهم دید که چگونه کس میباشد بعد از آنی که مراجعت کردند مردی کوتاه قد و عمامه
سفیدی بر سر او بود حاضر کردند و دانستم که محتشم میباشد پس آمد با ادب جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله
سلام کرد و تعزیه گفت حضرت فرمودند مرحبا یک بار محتشم تو مرثیه فرزندم حسین گفته ای بالای
منبر رو و بخوان مرثیه فرزندم حسین را که در شب یکشب مصیبت اهل بیت میباشد پس محتشم باادب
پا به پله اول منبر گذاشت و ایستاد حضرت فرمودند بالاتر برو و پا به پله دویم نهاد فرمودند برادر
برو تا اینکه به پله نهم منبر را گرفت و ایستاد دیدم جناب آدم آنکار رشال مبارک را [illegible]
مالیدند و منتظر گریه شدند من گوش دادم به بینم محتشم چه بند مرثیه را خواهد خواند اکتفا به [illegible] بر سر برتو
بسم الله الرحمن الرحیم کشتی شکسته خورده طوفان کربلا [illegible] بر زمین افتاده اگر غلط نکنم
که ناگاه صدای ناله و گریه از انبیا علیهم السلام بلند شد و دیدم حوریه ای آمد با سرعت تمام و
نگرفته دست هر کلامی بغیر اشک [illegible] من نیاسند بود و گفت و لیکن حضرت فاطمه علیها السلام
از آب مصادقه کردند که [illegible] پس من سرا از برشدم و لیکن بسیار سرور
که ناگاه جناب رسول خدا صلی الله علیه [illegible] فرمودند و لیکن همین قدر غنیمت است که مرا

احضار فرمودند و بر منبر رفتم در این حال بودم که ناگاه دیدم در ضریح مقدس برهم خورده
و جوانی با تن بی سر و نعش پاره پاره بیرون آمد از حلقوم مبارکش صدائی شنیدم که
فرمود مقبل ثم نحو ضلعت تو در نزد من میباشد پس بیدار شدم و سجده شکر بجا آوردم
راهی مادر یوسف علیه السلام چون یوسف حامله شد روزی آوازی از شکم خود شنید
که گفت انا الصدیق انا المفقود حضرت فاطمه زهرا چون بامام حسین حامله شد آوازی
از شکم خود شنید انا المظلوم انا المقتول چون قابیل هابیل را شهید کرد حضرت آدم از سفر
بیت الله مراجعت نمود مطلع شد که هابیل شهید شد از جبرئیل سوال کرد که خون فرزندم
چه شد جبرئیل گفت زمین بلعید حضرت آدم بر زمین خطاب کرد که از من شرم نکردی
که خون فرزند بیگناهم فرو بردی زمین یک نعره زد و خون هابیل را بیرون انداخت
حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که از آن روز تا روز قیامت هیچ زمینی خون بخود
فرو نبرد چنانچه خون جناب حسین علیه السلام را قبول نکرد و جبرئیل در شیشه کرده به بهشت برد
چنانکه در روایات آنحضرت میباشد که شهدا اند مگ سکن فی الخلد و اقشعرت له اظلة
العرش بزرگی فرمود که قدری از اصل خاک امام حسین بجهت مجاور شدن که با خون حضرت علیه السلام
بهم رسانیده و با گوشت بدنش آمیخته شد در مازندران متعارف است که در فصل تابستان با ملاق
بیرون کردند چادر زمین شد عالمی در کنار کوهی چادر زده بود و از روی کتاب مطالعه حدیث غدیر خم می
کرد و در آنجا که نوشته بود که طوائف جن نیز در غدیر خم حاضر شدند ناگاه دیدم مرد عجیب غریبی
داخل شد آنمرد عالم توهم کرد گفت تشویش مکن من خود از آن جنیانم که در روز غدیر حاضر شدیم
و از زبان مبارک حضرت صلی الله علیه و آله شنیدیم که من کنت مولاه فعلی مولاه مذکور است

کو شخصی

که شخصی از اهل بادیه در صحرا خلوتی چادر زده بود و حکایات روز عاشورا را از روی کتابی
مطالعه میکرد و چون بحکایات زعفر رسید بلند گفت که ای زعفر جنی سعادت چرا خود
را از فیض شهادت محروم کردی ناگاه چیز عجیب غریبی داخل خانه شد و گفت
تشویش مکن من زعفرم آنمرد از خوف و تشویش بحال آمد و چون بحال آمد زعفر وجه مراجعت
خود را با او گفت و او این است که گفته اند شخصی زعفر جنی را بخواب دید از او پرسید چرا خود را
از این فیض عظیم محروم نمود در حال استغاثه جناب حسین و بکربلا حاضر نشدی آنحضرت را یاری
نکردی گفت که من آنقدر که عرض کردم بسیار مراتب نمودم از جهت آنکه وقتی که بکربلا حاضر شدم
و التماس نمودم که حضرت مرا دستوری دهد حضرت قبول نفرمودند عرض کردم فدای تو شوم تو را
یاری نیست چرا مرا اذن نمیدهی که جان خود را فدا سازم فرمودند نظر کن بدست راست
چون نظر کردم دیدم جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله را که ایستاده و صفوف بسیاری
از ملائکه و روحانیین و انبیا و مرسلین صف بسته اند فرمودند از طرف چپ نظر کن دیدم جناب
امیر المؤمنین علیه السلام با زمره اوصیا و اولیا و مقربین و صفوف بسیاری از ملائکه و فرمود
بطرف سر نگاه کن چون نظر کردم زیاده از آنچه دیدم صفوف بسیاری از ملائکه ایستاده بودند پس
حضرت فرمود که اگر دستوری میدادم بیک طرفة العین همه را هلاک میکردند و لیکن در شهادت
در شهادت من سری است که جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داده است که قضای الهی بآن تعلق
گرفته است پس من مایوس شدم و مراجعت کردم چون بمنزل رسیدم مادرم پرسید که چرا
مراجعت کردی گفتم که واقعه چنین شد مادرم عتاب بمن کرد که تو چرا عذر پذیرفتی الفرزند برگرد
و خواه مخواه جان خود را فدا کن چون برگشتم آه آه دیدم که خاک عالم بر سر همه اهل عالم بیخته

شده و آنحضرت شهید شده بود و سر مبارکش را بر نیزه کرده بودند بالای نیزه نظر کردم دیدم تختی از زمرد
سبز و جناب سید الشهدا امام حسین علیه السلام بر آن نشسته و متکائی از حریر بهشت تکیه نموده چون
مرا دید فرمود زعفر چرا دیر نمودی کیفیت را عرض کردم فرمودند برگرد و با مادرت بگو اگر میخواهی
مرا اعانت کنی بر من گریه بکن که خواهر من در بالین من نبود که مرا شهید کردند و ماتم مرا بیاد آرید که
از برای شما اجر شهادت خواهد بود و از جناب زین العابدین علیه السلام پرسیدند که پدر بزرگوار
در کربلا چند بار گریه کرد فرمود هفت مرتبه یکوقتی بود که با حضرت عباس عمم در وقت وداع
دست بگردن هم انداخته بودند این قدر گریه کردند که جامه های عمم حضرت عباس تر شده بود دوم
وقتی که عازم میدان بود و سراپرده های حرم دور او را احاطه کرده بودند و می گفتند که ما را بکی
سپاری و در جواب هر یک متحیر مانده بودند و قطره های اشک متوالی بر محاسن مبارک
میریخت سیم وقتی که بمیدان ایستاده و بر نیزهٔ خود تکیه داده بود از هر طرف نظر میکرد دشمن را
بسیار لؤلؤ آبدار از دیده حق بین میریخت پرسیدند ای مولای این گریه بر چه بود فرمودند
بر بیکسی اهل بیت و تنهائی ایشان در میان دشمنان بدین حضرت عباس همیشه بجناب
سید الشهدا آقا و مولا خطاب میکرد و به برادری نمیخواند آنحضرت را حضرت فرمود چرا برادر
خطاب نمیکنی عرض کرد مگر بخاطر نداری که مادر من قنداقه مرا آورد و خواست بدر تو و برادر
جناب امام حسن بگذارد حضرت امیر پدر بزرگوارم فرمود مادر عباس بگذار حال وقت
فدا کردن نیست وقت فدا کردن روز عاشورا است و همیشه عقب گام آنحضرت دو قدم
راه میرفت و در راه سفر کربلا هیچ لباس از تن دور نکرد و زره و شمشیر باز نکرد و همیشه وقت
عقب کجاوه جناب زینب خاتون میرفت و هرگز برابر برادر بزرگوارش مقدم نمی جست و در

وقتی

وقتی که شمر پلید با سی هزار لشکر وارد کربلا شد و بعمر گفت اگر تو با حسین قتال نمیکنی
سرداری لشکر را بمن واگذار آن ملعون بغیرت سگیش بحرکت آمد و خود را معزول نکرد و لاجرم
شمر را سرکرده رجاله کرد و شمر با چهار هزار سواره و پیاده رو بحرم سرای حسین آمدند آن
جناب را سر بر زانوی غم نهاده خواب ربوده بود ناگاه زینب را صدای قعقعه سلاح و سم اسبان
بگوشش آمد مضطرب شد نزد برادر آمد عرض کرد   تو بخواب من فگار و سپه دشمن
بادکاری تو زنده و زینب بعد حسن   چشم بگشای که دشمن بسراپرده رسید   ز
ینب را ز غم آزاد کن ای نخل امید   پس حضرت چشم حق بین گشوده و فرمود اکنون جد
بزرگوار و پدر عالیقدار و والدهٔ ماجده ام را در خواب میدیدم و فرمودند زود باش
اینور دیده بشتاب بسوی ما پس آنجناب عباس را طلبیدند فرمودند برو نزد این قوم ببین چه
در نظر دارند جناب عباس بنزد کفار آمد فرمود مقصود شما چه میباشد شمر لعین گفت
که عباس بنی عم ما میباشند زیرا که مادر عباس از قبیلهٔ ایشان بود پس گفت مقصود ما
قتال میباشد ولیکن تو بیا بما ملحق شو در امان خواهی بود ولیک از برادرت دست
بر نمیداریم تا بحکم امیر داخل شود یا آنکه جدال کنیم حضرت عباس فرمود وای بر تو و امان تو
پس بخدمت امام آمده و کیفیت را بعرض رسانید حضرت فرمودند تو برو نزد ایشان
و با ایشان ملحق شو شاید در میان باشی که خواهر ترا اسیر نکنند و علی اکبر را شهید
نکنند جناب عباس را اشک فرو ریخته و عرض کرد برادر مرا از در خانه خود اخراج
میکنی پس حضرت امام فرمودند برو امشب را از ایشان مهلت بخواه تا ما عبادت
پروردگار را و وداع نمائیم جناب عباس آمد و امشب را مهلت خواست عمر لعین

مضایقه نمود ناگاه فریاد از لشکر برخواست که اگر کافری از شما مهلت یکشب بخواهد مضایقه
نمیکنید و این فرزند رسول خدا میباشد از یکشب مضایقه میکنید پس عمر ملعون لا علاج مهلت داد

مجلس بمیدان رفتن جناب امام حسین علیه الصلوة والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

چون همه اصحاب ابرار پروانه وار بدور شمع شبستان هدایت شربت خوشگوار
شهادت نوشیدند و در گلستان قتلگاه لباس ارغوانی پوشیدند و لؤلؤ مجمع
البحرین هدایت در عرصه هیجا یکه و تنها چون جواهر فرد با دل پر حسرت و درد باقی ماند
و با همه امواج مصائب جانکاه چون کوه حلم در بردباری و صبر و شکیبائی را پیشنهاد
خاطر خود نمود ولی اکثر و بر قتل جوانان و تشنگی بچه ها صبر توان نمود و بر سوختگی
زنان و اطفال و دختران تحمل بسیار مشکل میباشد پس لاجرم آن امام همام و معصوم
و مظلوم عازم جهاد اهل غدر و عناد گردید بخیمهٔ خواهر ماجده جبه صلاح را طلبید
چون آن مخدره مظلومه اسلحه حاضر نمود حضرت فرمودند یا اختی ایتینی بثیاب خلق ای
خواهر جامه کهنه از برای من بیاور حضرت زینب از استماع این کلام گریه در گلو پیچیده
هر چه خواستند خودداری نماید نتوانست تا آخر عرض کرد خواهر فدایت جامه کهنه
از برای چه میخواهی برادر جان   بگریه گفت که چون نخل قامت شه دین   فتد ز ارهٔ
بیداد کوفیان بزمین   فتد ز باد مخالف تمام برگ و برم   کشند اسلحه و جامهای
نو ز برم   لباس کهنه بپوشد ز آفتاب تنم   کفن چه نیست بود کهنه جامه بدنم
پس حضرت عمامه جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله بر سر گذارده و ذوالفقار حیدر حمایل
کرد و زره داود نبی را بر تن راست کرد و سپر حمزه سید الشهدا را چون قرص قمر

برکتف

برکتف مبارک انداخت و ذوالجناح را طلبید ذوالجناح را چون حاضر کردند حضرت
خواست پا بر رکاب گذارد که یکبار اهل سراپرده ها بیرون آمدند و عدد و انبوه از زنان و د
ختران و خواهران و کنیزان بهشتاد رسیدند فوج فوج دور آن آفتاب برج امامت
چون ذرات فرو گرفتند و هر یک بزبانی شکوه مینمودند زنان میگفتند ما را در
این بیابان بیکس و تنها بگذار بکه میسپاری ما در میانه این دریای لشکر بکه پناه بریم و
کنیزان میگفتند ما بعد از تو که را کنیزی کنیم بعضی دامنش را میگرفتند و بعضی دست
میبوسیدند و بعضی بروی قدمش میافتادند دختران کوچک بروی دست و پای ذوالجناح
میافتادند و هر چه الحاح نمودند حضرت متحیر بودند که در جواب اینها چه بگویند لاجرم مهر سکوت
بر لب و دانه های اشک چون لؤلؤ شاهوار و در آبدار بر رخسار و محاسن آن نور دیده
حیدر کرار فرو میریخت آخر سکینه آمد و بدامن آنجناب در آویخت و گفت بابا چرا
آخر جوابی نمی فرمائید و سینه سوختگان را بمرهم ملاطفت تسلی نمی بخشی آخر نفرمائید
که ما را بکه میسپاری حضرت فرمودند که شما را بخدا سپردم و باز بر ذوالجناح سوار شدند
چون خواستند تشریف ببرند زینب خاتون از عقب وی آمد عرض کرد برادر یک آرزو
بدل دارم حضرت فرمودند چه میباشد عرض کرد میخواهم یکبار زیر حنجر مبارکت را که جدم
رسول خدا صلی الله علیه و آله میبوسید ببوسم حضرت سر مبارک خم نمودند زینب خاتون
دست بگردن برادر کردند و زیر گلوی مبارکش را میبوسیدند و میگریستند حضرت
چند وصیت باو فرمودند اول این بود که ای خواهر مهربان دختران و طفلان خود را متوجه
باشید که ایشان از پی دست و پای اسبان نروند و زنهار در مرگ من تا بر سر

دست به سینه مزن و صورت مخراش و لیکن اگر به تو را منع کنم باز حضرت مرکب را رکاب زده
چند قدم رفت ناگاه صدای ضعیفی بگوشش رسید که بابا توقف هنوز حسرتی ادا نکرده شنید
که فرزند بیمارش میگوید ای پدر روی توقف کن که من وداع کنم حضرت متوجه شدند پس انکه مبادا
انمظلوم بیمار از جا حرکت کنند بسرعت پیاده شدند و بدرون خیمه فرزند بیمار آمدند و او را
در بر گرفتند و لب بلب او گذاشتند و چند وصیت فرمودند یکی این بود ای نور دیده
چون به مدینه رسیدی سلام مرا به شیعیان برسان و بگو هر که آب سرد بنوشد
شیعیان یاد از گلوی خشک شهیدان ما کنند آنحضرت فرزند خود را وداع نموده
پا بر رکاب گذاشتند چند قدم که دور شدند نگاهی از عقب کردند باز بر حال اسیران ترحم
فرمودند باز گشتند و هر یک از ایشان را دلجوئی فرمودند روایت است که آنحضرت هفتاد مرتبه
پا در رکاب نهادند و سوار شدند باز بجهت تسلی اهلبیت پیاده میشدند باز سوار میشدند
تا آنکه زینب خاتون را صد باره وداع کردند و بر ذو الجناح رکاب زدند که بمیدان روند دیدند
که ذو الجناح قدم از قدم بر نمیدارد و گویا او را بر زمین کوبیده اند آنحضرت اشاره بذو
الجناح فرمود که چرا امروز بقربانگاه قدم بر نمیداری هنگام میعاد شهادت میگذرد
وقتی باقی نمانده ذو الجناح سر خود را بلند کرد و اشاره بدستهای خود کرد حضرت
نظر کردند و دیدند که دختری سه ساله بر روی دست ذو الجناح افتاده حضرت باو
ملتفت شدند شنیدند که میگفت ای پدر بزرگوار یکبار دیگر مرا بدامن خود بنشان و
دست بر سر من بکش که بعد از تو کسی دست بر سرم نمیکشد حضرت خم شدند و دست
او را گرفتند بدست زینب خاتون دادند و سفارش بلیغی فرمودند و بجانب میدان شدند
چون از

چون دست قضا خاک عزا بر سر اهل عالم بیخت و شراره آتش ماتم بر سر اهل حرم ریخت شاه کربلا از
انجمن محنت و غم بعالم قدس و بر باغ ارم نقل مکان فرمودند و از قفس کالبد عنصری انهای
گلستان عالم ملکوت با علا مدارج قصور و ارواح سرور پرواز نمود و سر مبارکه در راه قرب حضرت
احدیت آن زینت گوی مودت فدا داد و بقالب جسمانی قبول نفرمود پس رو بدشان وادی
ضلالت و بی مروت فرصت غنیمت شمرده سر مقدسی که هزار رحمه قرص آفتاب گوی میدان جلا
لش بودی از تن مبارکش ربودند و بر نیزه و نوک سنان عدوان افراشتند پس قدم
جرئت بسراپرده های عصمت گذاشتند دست تطاول گشادند و خیامیکه از طاق سپهر
او را طنابی بستی گیسوی حور او را طناب بستی از نایره ظلم و شراره عدوان سوختند و سراپرده ها
ی حرم آتش عدوان افروختند لاجرم سراپرده گیان عصمت و طهارت که چشم آفتاب
بر ایشان نگریسته بود سر و پای برهنه خورشید دار در اطراف و کنار میدویدند خاصه
مادر حساب دفتر مصیبت گوناگون حضرت زینب خاتون به مقتضای وصیت برادر از چند
از هر سو به محافظت اطفال و دختران خورد سال میدوید گاهی بعقب سکینه و گاهی بجستجوی
رقیه و گاهی بطلب فاطمه از هر سوی موی کنان و مویه کنان واله و حیران بود و پس ام کلثوم تنها
مونس و ممد از هجوم لشکر خسته و دلتنگ شدند پس عمر لعین را خطاب فرمودند که ای عمر
از هیچ کدامی شرم از حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله چرا منظور نمیداری آخر غیرت
عرب بکجا رفت آخر تو عربی و ما نیز عرب میباشیم چونکه راضی میشوی که ما زنان بی نوا
چنین محصور لشکر بی فتوت و مروت از دین بیخبر باشیم عمر ندا کرد که خیمه های بجهت
اهلبیت بر پا نمودند پس همه اهلبیت در آن خیمه بردی هم ریختند روایت است که از دست

غارت کردن سراپرده با طفلی که دختری خورد سال همه جا میدوید گفت سکینه کجا میروی گفت
راه نجف از کدام طرف میباشد مرا نشان بدهید که نزد جده خود بروم و شکایت کنم از دست
دشمنان اهلبیت خود در زمانیکه صغیره روایت میباشد که چون سراپرده ها را غارت نمودند
من فرار نمودم رو بجانب صحرا ناگاه دیدم سواری از عقب سر من در آمد من هم
دویدم او نیز بعقب من آمد تا آنکه کعب نیزه بر شانه من زد من برو در افتادم آن
ملعون پیاده شد گوشواری در گوشمن بود که از پدر بزرگوارم به عیدی گرفته
بودم از گوشمن بقوت تمام کشید و میگریست گفتم تو که بحال من میگریستی چرا گوشواره از گوشم
کشیدی گفت میگریم اگر من نمی کشیدم دیگری میکشید پس خون بصورتم جاری شد
و بر زمین افتادم و حال خود نفهمیدم مگر وقتی که دیدم عمه ام زینب خاتون به بالین من نشسته
و میگوید نور دیده برخیز بخیمه برگردیم گفتم عمه جان مقنعه بر سر ندارم آن مخدره فرمود نور
چشم عمه تنگ مشو که من نیز معجری ندارم پس دست او را گرفت و بخیمه برگشتند چون
شب شد زینب خاتون از بسکه زحمت کشیده بود سر بزانوی غم نهاده او را خواب
ربود او را در عالم رؤیا مادر خود را در خواب دید گفت حال مادر خود شکایت میکنم
که بر ما چه گذشت پس عرض کرد ای مادر بیت هیچ از حال ما خبر داری یا نگاه بما
نظر داری چون خواست شکایت کند حضرت فاطمه فرمود سخن مگو که طاقت شنیدن آن
ندارم عرض کرد مادر بکه شکایت کنم فرمود ای نور دیده خودم حاضر بودم که سر فرزندم را
از بدن جدا نمودند ای فرزند برخیز و رقیه را جستجو نما زینب خاتون چشم گشود
هر سو دید رقیه در کجا میباشد کسی خبر نداد و صدا بگریه بلند کرد و همه اهل حرم صدا
بلند کردند

بلند کردند سواری بر ایشان گذشت پرسید که دیگر شما را چه شده زینب فرمود دختر
کوچکی را که برادرم وصیت نمود در محافظت او نمیدانم کجا شده نمیدانم او را با خبر یا نور دیده
پا برهنه بر سم اسبان مانده آن سوار گفت من از طرف قتلگاه عبور کردم آواز دختر کوچکی
بگوشم رسید پس زینب خاتون ام کلثوم را برداشته بر قتلگاه آمدند دیدند رقیه خود را بر
روی نعش پدر انداخته و دستهای خود را بسینه پدر چسبانیده و گریه و شکایت میکند
و زینب آمد دست او را گرفت و بلند کرد باز آن طفل دست خود را رها کرد و خود را بروی
نعش انداخت زینب خاتون با ام کلثوم فرمود برو بخیمه سکینه هم زبانش را بیاور ام
کلثوم بخیمه آمد و سکینه را بقتلگاه آورد سکینه آمد و گفت ای خواهر در این شب چگونه شناختی
نعش پدر بزرگوار خود را رقیه گفت چون بقتلگاه آمدم آوازی از این نعش شنیدم
که ای دختر من بیا بیا وفات جناب سکینه خاتون دختر امام حسین خداوند عالم در قرآن
مجید تاکید فرموده یکجا فرموده ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن و جای دیگر فرموده
الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا و دیگر فرموده اند
اما الیتیم فلا تقهر و در جای دیگر فرموده او یتیما ذا مقربة و در حدیث وارد است
که اذا بکی الیتیم اهتز العرش چون طفل یتیم گریه میکند عرش الهی میلرزد پس
ندای رسد از جانب رب العزة بهشت را واجب کرده بر کسی که این یتیم را
تسلی دهد عزیزان یتیم امام حسین چون تشنه و گرسنه بر سر نعش پدر آمده
و خود را بروی نعش پدر انداخت و شکوه میکرد و شمر پلید آمد بیکدست تازیانه
او را گرفت و بدست دیگر سیلی بصورتش زد و او را بر ناقه بی جهاز سوار

کردند و با سرهای شهیدان بکوفه بردند در منزلی رسیدند آنکه سرها را در میان آفتاب
جا دادند و از برای ایشان طعام نیاوردند پس اطفال خود ایشان از گرسنگی بیتاب
شدند و از عمهای خود طعام خواستند زینب خاتون بجهة تسلی ایشان دیگی خالی پر
از آب کرد و بار گذاشتند که یتیمان قدری تسلی یابند جناب سید سجاد تشریف آورد
دید که دیگ خالی بار میباشد مشتی از رمل در دیگ ریخت بکرامات آنحضرت همه لوبیا و نخود و
عدس شد یتیمان تناول نمودند از این جهة آش فلکار بنام حضرت امام زین العابدین علیه السلام
مشهور شد اسرا از جز تمام چون بخرابه شام بردند شبی سکینه خاتون بهانه پدر گرفت
داد او را خواب ربود در عالم خواب پدر بزرگوار را دید با او شکایت بسیاری نمود چون بیدار
شد بسیار بیتابی کرد و بجویه اهلبیت همه بگریه در آمدند صدای ناله بگوش یزید
پلید ملعون بدخواب شد پرسید چه واقع میباشد گفتند یتیم حسین بهانه پدر گرفته
و بیتابی میکند گفت سر پدرش را نزد او ببرید چون سر امام را یزید پلید آوردند در خرابه شام
بدست سکینه خاتون دادند سر مبارک را گرفته لب بلب گذاشته یکباره دستهای او سست شد
بر زمین افتاد و بشاخسار جنان پرواز نمود و مصیبت اهلبیت تازه شد شیون آغاز نمودند
زنان شام جمع شدند و جنازه سکینه خاتون را با جمعیت برداشتند و دم در دروازه شام
مدفون کردند و لیکن نعش پاره پاره پدر بزرگوارش سه روز در آفتاب تابستان ماند و
بیغسل بی کفن

چون در مرتبه آخر حضرت ذو الجلال بر صفحه
میدان نزول اجلال فرمود از فروغ خورشید جمالش عرصه میدان رشک سپهر تابان
شد

شد پس آنحضرت در کنار میدان ایستاده و نوک نیزه بر زمین استوار کرد و بر آن تکیه داد
و نظری از یمین و یسار کرد و آنگاه آهی آتشبار از سراپرده دل برکشید و آنگاه مانند ابر بهار
دُر دانهای آبدار از چشم حق بین فرو ریخت پس آنگاه شروع برجز خواندند فرمودند

کفر القوم وقدما رغبوا — عن ثواب الله رب الثقلین
قتلوا القوم علیا وابنه — حسن الخیر کریم الابوین
خیرة الله من الخلق ابی — ثم امی فانا ابن الخیرتین
فاطمة الزهراء امی وابی — حیدر الطهر مصلی القبلتین — قاصم الکفر ببدر و حنین
فضة قد صفیت من فضة — وانا الفضة وابن الذهبین
من له عم کعمی جعفر — وهب الله له اجنحتین

فضة قد خلصت من ذهب

پس چو در القلب لشکر زد و این مرتبه دوم بود بعد از آنکه از نهر علقمه فرات مراجعت نموده بود
پس دست بقائمه شمشیر آبدار فرمود و در دریای لشکر مخالف غوطه ور گردید و دریای لشکر
بجنبش آمد و از تیغ بیدریغش بهر جانب سر در گشته پشته میشدند پس بانگ از زمانی
چنان گرد و غباری از عرصه میدان برخواست که کسی کسی را نمیدید و آنجناب بعد از
هر حمله از میان لشکر بیرون میآمد و بکناری می ایستاد و میفرمود لا حول و لا قوة الا بالله
و باز بر ایشان حمله مینمود و هلال بن نافع میگوید که من نزد عمر سعد در کنار میدان ایستاده
بودم و عمر پیاده شده بود و چوبی در دست داشت و راه میرفت و لبهای خود را می
گزید که ناگاه دیدم سواری از میان لشکر جدا شد و بشتاب نزد عمر سعد آمد و
گفت البشری ایها الامیر بشارت باد ترا که حسین بر زمین افتاد از استماع این

سخن زانوی عمر لرزید و بر زمین نشست و دست دراز کرد مشتی خاک بر داشت و بصورت
آنکه بشارت آورده بود پاشید گفت وای بشارت میدهی که پسر فاطمه را بر زمین زدند
هلال میگوید اضطراب من زیاده شد گفتم بروم ببینم چگونه بر زمین افتاده پس
بر اسب خود رکاب زده و بشتاب در نزدیکی آمده ناگاه دیدم که لشکر
دور و بر او ایستاده اند و قدری ایشان را شکافتم دیدم که جناب حسین
در میان گودالی افتاده و بر خاک تکیه زده و پای راست خود را دراز کرده و پای
چپ را جمع نموده و از محاسن مبارکش خون میچکید نظر کردم دیدم ریش برهنه
و زخم شمشیری بفرق مبارکش رسیده و خون از او جاری است آهسته آهسته سخن
میگوید بخاطرم که نفرین میکند گوش دادم شنیدم میگفت در میان این همه کافر مسلمانی
بهم رسد که قطره آبی بگلوی خشک من برساند عجب حالتی در خود مشاهده میکنم از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام مرویست که آنحضرت میفرماید که من در سن پنج ساله بودم در کربلا همراه
پدرم بودم هر کس شهید شد جد بزرگوارم ببالین او میرفت و او را بقتلگاه میرساند تا
آنکه نوبت بخودش رسید آه آه زبان لال شود و قلم شکسته شود والله لقد قتلوه اشنع
قتلة نهی رسول الله ان یقتل بها الکلاب بالسیف والرمح والحجارة والخشب زینب خاتون
از روزنه خیمه نگاه کرد و دید برادر بزرگوارش بر خاک تکیه زده شمر با خنجر برهنه بربا
لای سرش ایستاده چون حضرت سفارشش فرموده بود که تا من زنده باشم از خیمه
بیرون میا لاعلاج در درون خیمه آتش غم بر کانون سینه اش مشتعل شد و صدا زد یا شمر

یا شمر دعنا نودعه و نجلس عنده — یا شمر قبل تفرق الاعضاء

دعنا

دعنا نرش علیه الماء قطرة — فلعله یصحوا من الاغماء
دعنا نغطی وجهه برداء — دعنا نعالج داءه بدواء
امان بده که ببندیم چشمهای حسین — بکش انگه سر ما را بخونبهای حسین

بسم الله الرحمن الرحیم در ذکر وقایع و گذارشات روز قیامت

چون روز قیامت شود شعله بروی زمین از جهنم بیرون آمده و محشر یمین شود و دودی فرود گردد
ماری از جهنم در آید و در زمین محشر حلقه زند و قرص آفتاب بالای سر قرار گیرد و خلق اولین و
آخرین محشور شوند و نفسها در هم پیچیده و صد و بیست هزار صف شود و هر صفی از مشرق تا مغرب
هشتاد صف از امت مرحومه و چهل هزار صف از سایر امم و ملائکه غلاظ و شداد با سلاسل
و اغلال از اطراف در آیند و میزان بسته شود و صراط در روی جهنم کشیده شود و خلق را
عطش فرو گیرد و چشمها همه بالای سر رود و دلهای خلایق همه بحلقوم رسد ناگاه سواری
از جانب محشر در آید بر اسبی که لجام او مروارید میباشد و چشمهای او یاقوت سرخ میباشد
و گردن او زبرجد سبز و دم او کافور و بر او هفت حله میباشد که اگر یکتار او در میان
جا و زنند مخلوق از آفتاب و ماه بی نیاز شوند بر سر او تاجی میباشد که هشتاد شعبه دارد
که هر شعبه بزرگتر از آفتاب میباشد همه خلایق در حیرت که این نبی مرسل میباشد یا ملک
مقرب یا ساکن حجب منبری از نور نصب شود که هزار پله دارد چنانچه او رسید بخلایق که او
سید اهلبیت پیغمبر آخر الزمان امیر المومنین حیدر کرار میباشد پس آنجناب بر منبر آید
پس جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله برود و اسرافیل ملک فرمود که برو فاطمه را خبر کن بر سر
قبر آن معصومه آید و او را ندا کند آن مخدره از قبر در آید و تاجی مکلل بر سر نهد و در هودج

از نوری که ظاهرش از ظاهر هویدا است پوشیده و بر ناقه بهشت سوار شود و چون نزدیک محشر
رسد حوا با هفتاد هزار حوریه باستقبال آید و بطرف راست هودج روند و مریم با
هفتاد هزار حوریه بطرف چپ روند و آسیه دختر مزاحم با هفتاد هزار حوریه بر پشت سر
خدیجه حلیله جلیله جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله با هفتاد هزار حوریه در پیش روی
و چون بمحشر رسند منادی ندا رسد یا اهل المحشر غضوا ابصارکم یعنی همه خلایق از زن
و مرد چشم بپوشید که دختر رسول خدا ص میآید راوی پرسید بر زنان که محرم است از چه
زنان چشم بپوشند فرمودند که بنحوی فاطمه درآید که هیچ چشمی تاب دیدن ندارد
دراعه زهرآلود امام حسن ع بر دوش راست و پیراهن گلگون جناب حسین ع بدوش چپ
آید تا قائمه عرش الهی را بگیرد یا عدل و یا حکیم احکم بینی و بین قاتل ولدی گوید پس ندا رسد
ای فاطمه هر چه خواهی سؤال کن گوید یا رب ارنی الحسین ندا رسد که در قلب محشر
نظر کن چون نظر کند ببیند که فرزندش حسین ع با تن بی سر ایستاده و سر بدست دارد پس صیحه
زند آنگاه آید تا حسینش را در بر گیرد و در این حال از زبانه جهنم شعله برآید که همه خلایق را فرو
گیرد و جبرئیل ع آید و گوید یا رسول الله ص اگر خواهی زبانه آتش فرو نشیند فاطمه را بگو بشنید که از
گریه ساکت شود و حسین را بگو که سر بتن قبول نماید پس حضرت فرماید ای آتش بازگرد
بحق نماز نمازگزارندگان بازگرد و فرماید بحق روزه روزه دارندگان بازگرد و بازگرد و جبرئیل
گوید بگو بشنید بحق گریه گریه کنندگان بازگرد چون این را گوید بازگردد و حضرت فاطمه ع هم
از گریه ساکت شود روز عالم سیاه شد و در روز عاشورا که قیامت صغرا بود گویا گرم بود که ای
در بکلیه میسوخت غباری مثل دود روی زمین را فرو گرفته بود و آب فرات از کمیو چون آب کوثر

داهن

اهلبیت العطش العطش میگفتند چون عزیز فاطمه ع بر روی خاک نشسته شمر با خنجر برهنه با
پای سرش ایستاد و چند ناسزا گفت ناگاه از میان خیمهها نعره برخواست فاطمه
فرمود ای شمر دست از حسین بردار تو هم با ما به بهشت خلد مجاور باش ام کلثوم فرمودند
ای شمر اگر جان میخواهی جان ما را فدا کن و اگر مال میخواهی هر چه در خیمهها باشد از تو باشد

زینب خاتون آه: ودعنا نودعه وتجلس عنده … یا شمر قبل تفرق الاوداج
یا شمر دعه لعیشه هنیة … ما ذاق ماء منذ خمس صباح
ام کلثوم: ان تطلب النفس الزکیة اننا … نفدی له انفسنا وخیامنا
فاطمه: یا شمر کف عن الحسین حساما … فی الخلد تلقی نعمة و سلاما
السیف القاطع

ای شمر بگذار مرهمی بجراحتهای او بگذارم ای شمر بگذار سرسایه بروی او بیندازم ای شمر بگذار
عبائی بروی او بکشم ای شمر بگذار آبی بروی او بپاشم تا که گرد سیاهی برخواست زینب
نظر کرد دید ستارهای آسمان پیدا شد و سری بر نیزه بلند میباشد باز نظر کرد که سر برادرش
بلند فرمود: سری به نیزه بلند است برابر من … خدا کند که نباشد سر برادر من
مروی را دیدند که ایستاده با سر برهنه و مضطرب بحال فریاد میکند گفتند تو را چه شده
مگر دیوانه شدهای گفت دیوانه نشدهام ولیکن رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاده
گاهی سر بآسمان میکند میترسم نفرین کند عالم هلاک شوند از حضرت سید سجاد پرسیدند
آنمرد که بود فرمودند جبرئیل علیه السلام بود و آه در حالی که آنجناب بروی خاک نشسته بود
تیری رسید بهنگام آمد شکم مبارکش و از پشتش بیرون آمد که از آن تیر رگ دل
آنحضرت بریده شد این میباشد که میگویند السلام علی المظلوم المحزون

مقطوع الودجین والوتین … و دجین رگ گردن و وتین رگ دل میباشد
وداع نمودن گوشواره عرش خدا جناب مظلوم کربلا امام حسین ع از جمله وقایع جانسوز غم انگیز حکایت
وداع مظلوم کربلا میباشد با خواهر معصومه خود زینب خاتون چنانچه در روایات معتبر وارد است
آنکه آنجناب هفت مرتبه وداع کردند اهلبیت را باز مراجعت فرمودند در مرتبه آخر چون مراجعت
نمودند فرمودند زینب خاتون را تنهائی طلبید فرمود خواهر تنها نزد من بیا آن مخدره چون نزد برادر
آمد دو سه نفر از اطفال کوچک همراه رفتند حضرت فرمود خواهر تنها گفتم نزد من آئی این اطفال
تاب جدائی من ندارند پس زینب خاتون اطفال را نزد ام کلثوم برد فرمود خواهر عندالله
منظور دارد که مرا تنها خواسته باز مراجعت نمود آنحضرت فرمود خواهر تو این وصیت را که میکنم
از پنج چیز تو را منع میکنم و در یک چیز تو را مخیر میکنم مسلمانان نمیدانم کسی که پیش برادر از چند دارد
چرا خواهر خود وصیت میکنند آری گویا میدانست که برادران رشیدش همه پیش از خودش
۴ کشته میشوند پس فرمود اول آنکه در مصیبت من صورت خود مخراش عزیزان امام حسین که نمی
توانست خراشیدن روی زینب را ببیند زینب چگونه میتواند تربته پهلو به پیشانی برادر خود
ببیند حکما نوشتهاند که بعد از رحلت حضرت امام حسن مجتبی بیش به برادری و خواهری قائل شدند و
گفتهاند محبت خواهری نه دانگ است و محبت برادری یک دانگ میباشد دلیل این حکمت
است دویم آنکه مقنعه از سر خود نکشی ولیکن بعد از ظهر روز عاشورا ظلم از سر کرد که بدن
حسین برهنه کنند هفده نفر سبقت کردند و لباس تن شریف آنحضرت را بیرون کردند
حتی آن پیراهنی که هزار و نهصد و پنجاه سوراخ داشت و بدنش فرو رفته بود سیم آنکه موی خود را
نکنی ولیکن چگونه بود حال زینب خاتون وقتی که شمر را دید که محاسن شریف حسین را در دست

گرفته و

یا حسین فدای لب تشنه ات شوم

گرفته و بدست دیگر خنجر برهنه دارد میخواهد خاک بر سر عالم کند چهارم آنکه لطمه بر صورت خود نزنی
هرگاه امام حسین راضی نشود که زینب لطمه بصورت زند چگونه بود حال زینب وقتی که دید یزید
چوب بر لب و دندان مبارک برادرش میزند بقدری که لب مبارکش مجروح شد از شدت
عداوت و شقاوت و میگوید پسر فاطمه چه خوش لب و دندان میباشد پنجم آنکه تا من زندهام
از خیمه بیرون پای نگذاری ششم آنکه تا من زندهام گریه نکنی که غیرت من نمیتواند تحمل شماتت
اعدا شود ولیکن بعد از من هر چه خواهی گریه کن دید باز حضرت وداع آخرین و وصیت واپسین
نمود و روانه میدان شدند بنحوی که حضرت تاب تحمل نتوانست لاجرم خواه مخواه عنان الخیل
را بجانب خیام منصرف فرمودند چون بدر خیمهها رسیدند زینب خاتون را طلبید فرمودند
خواهر چه شد مگر امر تازه رو داده جای این بود که زینب خاتون بگوید برادرم هنوز خون
نوجوانان هر دو شرف بر شهادتی چه خبر است از زینبها تازه تر باری حضرت فرمودند خواهر
من وصیت کردم که صدا بگریه بلند نکنید عرض کرد بلی من ام همه را منع کردم ولیکن سایر
اهلبیت گریستند من نیز نتوانستم تاب آورم امام فرمود چرا خواهر عرض کرد اگر خود نیز
بیرون خیمه تشریف ببرید مشاهده و نظر خواهید کرد که حضرت پیاده شدند داخل
خیمهگاه گردیدند و دیدند که چهار نفر صغیر با ناخن خود زمین را گود میکنند و سینههای خود را
از شدت تشنگی بروی خاک میگذارند و العطش میگویند حضرت بیتاب شدند بیرون
تشریف بردند زینب خاتون فرمود اگر توانی دو ساعت دیگر ایشان را تسلی دهی
زینب عرض کرد مگر بعد از دو ساعت دیگر آب بهم خواهد رسید حضرت فرمودند بلی تا
سر من بتن میباشد شما را آب نخواهند داد چون من کشته شوم شما آب خواهند داد

[illegible]

حضرت عبدالله برادر جعفر فرمودند بلی وقتی که حضرت شهید شد عمر لعین گفت جمال عبال
حسین همه بی آب باشان برسانید پس چند نفر مشک ها پر از آب کردند و پیش چشمها
آوردند زینب خاتون چون چشمش بر آب افتاد گفت الهی چشمه ها خشک شده و انهار زمین
فرو رود برادرم را تشنه شهید میکنند و برای عیالش آب میآورند
در روز یازدهم محرم بعد از آنکه اجساد طیبه اهل عبا در زیر خاک پنهان در روزه بیرون
نمودند و اجساد طیبه شهدا را برابر آفتاب انداختند لاجرم کوچ نمودند روانه کوفه شدند و
اسرا را بعضی بر کجاوه شکسته و بعضی بر ناقه بی جهاز سوار نمودند و اطفال خورد سال از ترس که بر سوار
شدن شترهای بیمار صدمه کشیده بودند چون میخواستند ایشان را سوار کنند از خوف میگریختند
جناب زینب خاتون ساربان فرمود که ای سنگدل آخر رحمی بما نما که بیمار همراه داریم بیمار چون
سفر میکند از برای او دوائی و غذائی مناسب ترتیب میدهند این بیمار را بجز زنجیر علاجی نیست
جناب امیرالمؤمنین علیه السلام چون قلعه خیبر را گرفت بدرون قلعه صفیه دختر اخطب را با دو دختر
عموی او بلال مؤذن سپرد که بخدمت جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله برساند بلال ایشان را
از راه قتلگاه آورده صفیه را چون چشم بر کشتگان خود افتاد احوالش منقلب شد چون که
بخدمت جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید سیلی زده بود و رنگ چهره او زرد شده بود جناب
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند چرا سیلی زدی عرض کرد مرا از راه مقتل خویشان آوردند بسبب
مشاهده کشتگان خود احوال من دیگرگون شد حضرت بر بلال عتاب فرمودند که تو را اینقدر رحم سخت
شده که زنان ماتم زده را از سر بالین کشته می بری با آنکه صفیه یهودیه بود و آه آه اسرای اهل بیت
را بر و امیة عمداً از راه قتلگاه عبور دادند که چشم ایشان بر کشتگان افتاده و ایشان را

الخ

واع مصیبت تازه شود اول زینب خود را از ناقه بر زمین انداخت چون چشمش بر نعش پاره پاره افتاد بی
اختیار ناله محتشم بی اختیار ناله هذا حسین از او سر زد آنچه خیال آتش از او در جهان فتاد
در آن حال سه خطاب کرد اول رو بنعش برادر کرد و عرض کرد کای جان پاک بی تو مرا جان بتن دریغ
در تیغ ظلم کشته تو و زنده من دریغ عریان چرا است این تن بی سر بگو بود بر کشتگان
آل پیمبر کفن دریغ شیر خدا جواب نمود است گرگ چرخ رنگین کفن یوسف من پیرهن
دریغ پس رو بمدینه کرد و با جد خود صلی الله علیه و آله خطاب نمود که یا رسول الله صلی علیک
ملیک السماء هذا حسینک مرمل بالدماء منبوذ بالعراء مجدود الرأس من القفا
مقطع الاعضاء قتیل اولاد الزنا بعد از آن یا رسول الله گفت محتشم این کشته فتاده بهامون حسین تست
وین صید دست و پا زده در خون حسین تست وین نخل تر کز آتش جان سوز تشنگی زخم
از ستاره بر تنش افزون حسین تست پس رو بجانب بقیع کرد و بمادرش فاطمه زهرا
علیها السلام خطاب کرد و عرض کرد یا بنت خیر خلق الله و یا شفیعة المحشر یا مر الیه
انظر عیان حسینا مات عطشانا ماء الشیوف سقی المظلوم ظمئانا علیه صفر و حمر
ثم مغبرة من الثیاب فلم یبقوه عریانا من الجروح عیون فیه باکیة لاسوا
منه صبیانا و نسوانا ای محشر خلق الله و ای شفیع روز جزا آیا گمان میکنی که حسینت بهزن
تشنه شهید شد بلکه با آبهای دم شمشیر سیراب شد آیا گمان میکنی که حسینت
برهنه میباشد بلکه سه لباس پوشیده یک لباس زعفرانی نه لباس بلکه از بس
خون از بدنش رفته بدنش چون زعفران زرد شده یک لباس ارغوانی
نه لباس بلکه خون روی بدنش را چون لباس فرو گرفته دیگر لباس خاکی

از بس غبار بر بدنش بر روی خون نشسته چون غبار بر بدنش افتاده بلی جوانان بنی آدم تر حم
نکردند و لباس از بر عزیز فاطمه بیرون کردند لاجرم باد و فلک بغیرت آمدند و از خود لباس
بر تن آنحضرت پوشیدند چونکه زنان و دختران او را اسیر کردند نگذاشتند که برادر خود را
دیگر به بینند پس زخمهای تنش مثل چشم بر او خون گریه کرد و حمید بن مسلم میگوید که آن
معصومه بر سر نعش برادر بنحوی گریه کرد که همه اهل کوفه و شام از دوست و دشمن بر حال او
گریستند عمر چون دید که مردم کوفه و شام تمام بر آنحال گریستند امر کرد شمر را که سکینه را از
سر نعش پدر دور کن پس آن بیمروت بشتاب آمد و تازیانه از کمر کشیده و چنان تازیانه
بر شانه آن طفل نواخت که مانند فتیله ابریشم بر خود پیچید چون خیمهای اهل بیت را آتش
زدند زنان و دختران هر یک در صحرا متفرق شدند و گوشواره از گوش فاطمه کشیدند زینب
خاتون بر سر بالین او آمد فرمود عمه جان برخیز برویم به بینیم بر سر برادر بیمارت چه آمده چون که
آن بیمار رسیدند دور او را گرفته ناگاه ملعونی وارد شد و تازیانه کشید و چند تازیانه بر
آن معصوم بیمار زد زنان گفتند ای بی مروت این طفل بیمار میباشد طاقت تازیانه ندارد و آن
شقی گوشت عمه او آخر طفل از پای یکی از زنان کشیدند و پیش آن ملعون انداختند آن
ملعون آن خلخال را برداشت مراجعت نمود پس شمر داخل شد زنان چون شمر را دیدند مانند
بید لرزیدند پس بغلام خود رو کرد و گفت اقتلوه علی فراشه این جوان را همین قسم که در فراش
خوابیده بکشید زنان فریاد برکشیدند که از این بیمار ناتوان چه میخواهید حمید بن مسلم میگوید
گفتند ای شمر هنوز از خون ریزی آل پیغمبر صلی الله علیه و آله سیر نشده شمر گفت او را به این
قسم نزد امیر خواهم برد پس سنان ابن انس داخل شد و دست آن بیمار را گرفته دراز

رخت خواب

رخت خواب کشید غل و زنجیر بر گردن و دست آنجناب گذارده و او را بهمین حال میکشیدند آن
جناب گریه میکرد که آخر من ناتوان میباشم اگر میخواهید مرا بکشید یکبار فارغم نمائید پس آنحضرت را
بهمین حال بقتلگاه بردند آنجناب چون چشمش بنعش پاره پاره پدر بزرگوار و برادران
عالیمقدار افتاد چنان حال بر او دست داد که مشرف بر هلاکت شد و چنان آغاز گریه کرد
که ابر بهار نمونه از دیده حق بینش بود زینب خاتون چون معصوم بیمار را با آن حال دید خود را
فراموش کرد و او را در بر گرفت و گفت ای نور دیده چرا چنین گریه میکنی فرمود عمه جان
اگر به نعشهای گریه نکنم پس گریه از برای چه روز خوب میباشد زینب خاتون گفت این حالتی
که در تو مشاهده میکنم ای فرزند برادر ای نور دیده صبر کن امری است که خداوند عالم مقدر
فرموده جبرئیل خبر داده مادرم فاطمه علیها السلام را راضی شده اگر حال گریه کنند ندارد و خداوند
عالم این زمین را مهبط ملائکه میگرداند شیعیان قرن بعد از قرن زن و مرد گریه ها میکنند
و تعزیه میگیرند از اینگونه کلمات راحت افزا امام علیه السلام را تسلی داد و بجانب دفن نعش
نعش شهدای کربلا بعد بنو اسد آمدند و دفن نمودند روزی جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله
در محفل اصحاب نشسته بودند جوانی خوش روئی داخل محفل گردیدند جناب امیر هم تشریف داشتند
عرض کردند السلام علیک یا امیرالمؤمنین بعد روی بجناب رسول خدا صلی الله علیه و آله کرد عرض نمود
السلام علیک یا سید المرسلین صحابه بر او اعتراض نمودند که چرا اول بر جناب رسول خدا صلی
الله علیه و آله سلام نکردی گفت من تأسی بکتاب خدا است کردم حقتعالی فرموده است
و أتوا البیوت من أبوابها و جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده انا مدینة العلم
و علی بابها در این نطق غایب شد صحابه بجناب رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردند یا رسول الله

این شخص کی بود ما تقرب جوئیم با او بسوی خداوند فرمودند این برادرم جبرئیل بود روزی عمر خطاب
بدر حجرات سرای جناب رسول خدا آمد حضرت امیر بدر خانه تشریف داشتند عمر خواست
داخل شود جناب امیر فرمودند حال نمیتوان خدمت جناب رسول خدا رسید عمر عرض کردند چرا
فرمودند حال سیصد و سیزده ملک در خدمت جناب رسول خدا میباشند عمر رفت ساعتی دیگر
مراجعت کرد باز حضرت همان جواب فرمودند تا سه مرتبه عمر مایوس شد روز دیگر خدمت
جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله رسید و عرض کرد و ماجرا چنین شد جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله
فرمودند یا علی من که بتو اعلام نکردم از آمدن ملائکه حضرت امیر عرض کرد هیچکدام از ملائکه نیامدند
مگر آنکه اول بر من سلام کردند از جناب امام حسین علیه السلام روایت شده که پدرم در
کنار آب غسل میکرد چون در آب فرو رفت بادی وزید و پیراهن پدر را در میان آب انداخت
چون پدرم خواستند از آب بیرون آیند بقوه خشکی بدست آنجناب آمد چون باز
کردند در او پیراهنی بود که از حلل بنی آدم نبود چون گشودند از میان آن رقعه افتاد که
که هذا هدیة من الله الغالب الی عبده علی ابن ابوطالب ... آمد از این پیراهن و پیراهن
پرخون حسین حقتعالی از برای پدر پیراهن میفرستد و بندگان پیرهنی که یکهزار و نهصد
سوراخ داشت از بدن نازنینش بیرون میکشند چون شب سیزدهم محرم شد
در هم شب اهل غاضریه با بیل و کلنگ بر داشته آمدند که شهدا را بخاک بسپارند چون
آمدند در آنجا بغیر چند مرغ و چند آهو و دیگر چیزی ندیدند پس ایستادند و لیکن متحیر بودند
اول چند اواز طفلی دیدند که چو زخم داشت بر داشتند و مشغول گریه بودند
جوان نقابداری آمد رسید از ایشان پرسید چه منتظر دارید گفتند میخواهیم

این کشتگان را بخاک بسپاریم ولیکن ایشان را نمی شناسیم جوان فرمود من همه را می شناسم
پس اول نعش جوانی را آوردند که استخوانهای سینه اش شکسته بود پرسیدند
این نعش کی میباشد فرمود این نعش قاسم ابن حسن داماد حسین میباشد
که از خون خضاب نموده بعد نعش دیگری آوردند که زخمهای بسیار منکر داشت
گفتند این نعش کدام میباشد فرمود این نعش علی اکبر فرزند رشید حسین میباشد
گفتند نعش سید ایشان کدام میباشد فرمودند بیائید تا نشان دهم پس ایشانرا
بر سر گودالی برد که نعشی در آنجا چون آفتاب تابان افتاده ولی بقدر یکصد انگشت صحیح در
بدن او نیست و بروایتی دو دست از بند جدا شده گفتند این نعش کیست فرمود هذا ابن من
سهرت الزهراء لیالیها یعنی این کسی است که فاطمه زهرا پاره جگر رسول خدا در شبهای تار بی
خوابی ناکشید تا او را پرورش داد و به یک تیغ جفا در میان خاک و خون بی عمامه و ردا افتاده
این پاره پاره ات ای عبدالله فدای تو شوم پس خواستند آنجناب را بردارند تابوتی نمودی شوم
که موسی ابن جعفر علیهما السلام را در تابوتی گذاشتند و چهار حمال ابرار برداشتند دلها میسوزد و لیکن این
شهید را تابوت هم میسر نبود پس نعش آنحضرت را برداشته بکناری گذاشتند جوان کلنگی برداشت
چند قدم بزمین زد قبری لحد چیده پیدا شد پس آنحضرت چون گوهر ناب بدفینه سپردند ولی
تنی بی سر از جناب امام محمد باقر دندانی افتاده بود او را محافظت نموده بود تا وقت وفات
آنحضرت جناب امام جعفر صادق علیه السلام آن دندان را هم داخل کفن پدر بزرگوار گذاشت و
دفن کرد ولی امام اینقدر حرمت دارد که بدن امام در شرافت بمنزله روح سایر مومنین است
ولی مظلوم کربلا را تن بی سر دفن نمودند و علی اکبر را پائین پای حضرت دفن کردند و سایر شهدا را

پای علی اکبر نوشته اند که در میان شهدا چند دست افتاده بود معلوم است دست بی بدن معین
نمی شود که صاحب دست کدام است از این جهت همه را در یکجا دفن کردند چون خواستند متفرق شوند
کسی از ایشان گفت که یک نعش دیگر در کنار فرات افتاده آنجوان فرمود که آن نعش
برادر رشید حسین سقای تشنه لبان عباس پسر امیرالمومنین است پس آمدند بر سر آن نعش
خواستند که آن نعش را بردارند دیدند که از بس زخم خورده نمیتوان از جا حرکت داد ولی سایر
سایر شهدا را عدد زخم محصور بود مختار از ابو حلیق شاعر پرسید که هر یک از شهدا چند
زخم داشتند گفت علی اصغر یک زخم عبدالله دو زخم داشت و عون هفت زخم داشت سید شهیدان اگر
چه مشهور یکهزار و نهصد و پنجاه و یک زخم داشت ولیک ابو حلیق گفت چون بر سر نعش جناب سید
شهدا رفتیم از گردن تا گلو و سر ناف آنحضرت را دیدم سرتاسر یک جراحت مثل گوشتی
که ریز ریز کنند و عباس که از کثرت زخم و جراحت معلوم نمیشد که چند زخم بر نعش آمده و اگر
بسایر شهداء ملحق مینمودند از هم متلاشی می شد لهذا در کنار فرات بخاک سپردند در سالی که
گنبد و ایوان کربلا را بعد از قتل و تا بی تعمیر میکردند نزدیک قبر شهدا دیواری حفر کرده بودند و
سوراخی از زیر ظاهر شده بود نظر کردند دیدند که سردابی از آن زیر پیدا بود و در آن تن های شهدا
پیدا شده بود نظر کردند دیده بودند اول غلام سیاهی بنظر آوردند که کمربندی بکمر داشته و بردی
عبا بسته بودند خواسته بودند داخل شوند در این اثنا بادهای تند و سیاه و طوفان عظیم جوشیده بود
که موجب خوف شده بد شده بود لهذا بتعجیل سوراخ سرداب را مسدود نموده بودند و آن غلام
غلام گویا غلام خود حضرت بود که پیش از همه شهدا اذن گرفت و بمیدان رفت نوشته اند
که چون آن غلام را ملاحظه کردند که اصحاب همه مصمم حرب اند خدمت جناب امام همام علیه السلام
آمد و زمین ادب را

آمد و زمین ادب را بوسید و عرض کرد فدای تو گردم مرا دستوری ده که جان خود را نثار
کنم و این جوره خون کند بنده خود را داخل خون آقایان خود بکن ای زنم حضرت فرمودند
ای غلام تو بجهت طول خدمت بر ما حقداری چگونه بکشتن تو راضی میشوم عرض کرد
فدای تو شوم بعد از تو من بکی خدمت کنم حضرت فرمودند من تو را بفرزندم علی بخشیدم
در خدمت او خواهی بود غلام شتاب خدمت سید سجاد آمد و عرض کرد فدای تو
گردم از پدر بزرگوارت اذن جهاد خواستم فرمود که من تو را بفرزندم علی بخشیدم
باید در خدمت او باشی تو را بحق پدرت قسم میدهم مرا اذن ده که جان خود را فدا سازم
آنجناب فرمودند که ای غلام من تو را در راه خداوند آزاد کردم چون مژده آزادی
شنید پای آنحضرت را بوسید و بخدمت جناب امام حسین آمد و عرض کرد که ای
آقای من مرا آزاد کرد حال رخصت ده که این روی سیاه خود را بخاک آستانت
بمالم حضرت علیه السلام فرمودند برو با اهل حرم وداع کن غلام نزدیک سراپرده
حرم آمد و عرض کرد غلام حلقه بگوش آستان شما ایستاده تا که کند جان فدای
جان شما گرفته رخصت قربانی از امام شهید بحق خدمت دیرینه ام حلال کنید
اهل حرم همه از جا برخواستند و هر یک او را غمخواری نمودند و بر احوال
او گریستند و وداع نمودند پس روانه میدان شد و بعد از قتال و جهاد با اهل
عناد چند کس را بخاک هلاک انداخته تا او را شربت شهادت چشانیدند و بخاک
انداختند چون حضرت دیدند که غلام بخاک افتاده به بالین او تشریف آوردند
سر او را بدامن گذاردند غلام چشم گشود و دید که سرش بدامن مولای

آقازاده ام

خود میباشند سر خود را کشید و بر زمین گذارده وجرجی کرد مراد رتبه میباشد که سر بدامن
آقای خود باشند حضرت باز سر او را بر داشتند و بزانو گذاشتند و او را دعا کردند
اللّهم بیّض وجهه وطیّب ریحه خداوندا روی او را سفید گردان و بوی او را
خوشبو گردان در روایت معتبر وارد است که آنغلام را دیدند که در میان کشتگان
که روی او سفید بود و بوی مشک از او می وزید و سایر اعضایش سیاه بود و در
روایت دیگر روز سیم عاشورا قبیله بنی اسد که در آن حول وحوش بودند عازم شدند
که شهدا را مدفون کنند چون برخواستند بعضی منع کردند و گفتند ما از
ابن زیاد ملعون تشویش داریم که مبادا ما را بقتل برساند بکند و روز دیگر جمع میکنیم
تا از رفتن لشکر پسر سعد مطمئن باشیم موقوف کردند زنان ایشان چون فسخ
رای مردان را مشاهده نمودند و ایشان را تخویف کردند که ابن زیاد ملعون
اگر مطلع شود ما را میکشد و شما را اسیر میکند زنان گفتند اگر ما را اسیر کنند
از زینب و کلثوم حرم فرزندان امیر المومنین عزیزتر نیستیم مردان چون ثبات قدم
زنان را مشاهده نمودند لاجرم زنان را برگرداندند و خود بیل و کلنگ گرفته
چون بیل و کلنگ ایشان کم بود چند بیل و کلنگ از قبیله بنی نظر و بنی
قریظه که یهود بودند و رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را از مدینه بیرون
کرده بود و ایشان در آن حوالی ساکن بودند عاریه گرفتند و بقتلگاه بنینی
وارد قتلگاه شدند وقتی که ماه تابان بر آن بدنها چون مهر تابان تابیده
بود و لیکن مرغ بسیاری در آن نعشها را گرفته بودند ایشان چون

نزدیک

نزدیک شدند مرغان بر ایشان حمله کردند و بال زدند بقسمی که نتوانستند نزدیک شوند
لاجرم بگوشه متحیر نشستند ناگاه دیدند جوانی ضعیف اندام با روی نورانی و لیکن
از گرد راه رسید و فرمودند السلام علیکم ایها المؤمنون و رحمة الله ایشان در جواب گفتند
وعلیک السلام پس فرمودند منظور شما چه میباشد گفتند میخواهیم که این بدنها را بخاک بسپاریم
و لیکن مرغان ما را نمیگذارند بقسمی که نزدیک بود که به منقار چشم ما را بکنند آنجوان فرمود
من مرغان را دور میکنم آنجناب آمد نزدیک مرغان چشم مرغان چون بر آنجناب افتاد
برخواستند و بدور آنحضرت جمع شدند و خود را بجامه حضرت میمالیدند و بقدمش سر
میمالیدند پس حضرت اشاره فرمودند که بیکطرف روند آنگاه اهل قبیله را فرمودند که
بسم الله ایشان عرض کردند ما نمیشناسیم آقا کدام میباشد و غلام کدام حضرت بگوشه ای
نشسته فرمودند که یک یک را بنزد من آرید که من بشما بشناسانم پس ایشان یک یک را
نزد آنجناب آوردند آنجناب عزیزان قاعده میباشد که نزد بیمار دیگری نمی برند و اسم
مردن کسی را مذکور نمیکنند چه جای آنکه نعش کشته برادر را بنزد برادر بیمار آرند
پس حضرت یک یک را باسم و رسم بیان فرمودند و ایشان قبر حفر میکردند و قبر جناب
سید الشهدا علیه السلام را خود حضرت حفر فرمودند و بدست مبارک از گودالی که بود برداشته
و بقبر گذاشتند و سایر شهدا را در پایین پا همه را خوابانیدند چون فارغ شدند از حضرت
عذر خواهی کردند حضرت فرمودند من اولی معذورتم از شما چون خواستند بروند حضرت
فرمود که یک نعش دیگر باقی مانده عرض کردند کی میباشد فرمودند همراه من آئید چون همه
فرات شدند دیدند نعش بلند بالائی بی سر و دست با جراحت بیشمار افتاده

خواستند با سایر شهدا ملحق کنند نتوانستند لاجرم در همان جا که بیسر دیدند بر سینه اش نهادند که ندیدی
تو نشنوم این نعش کی میباشد فرمودند نعش حضرت عباس علمدار امام حسین علیه السلام میباشد

وفات حضرت ابراهیم فرزند دلبند جناب ختمی مآب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

روزی جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و السلام بیکزانوی خود امام حسین را نشانیده بود و بزانوی دیگر
ابراهیم فرزند خود را و با ایشان نوازشات میفرمودند در آنهم جبرئیل نازل شد و عرض کرد
یا رسول الله حق تعالی میفرماید که محبت این دو فرزند در یکدل قرار نمیگیرد یکی از این دو فرزند را
فدای دیگری کن هر یکرا خواهی اختیار بکن و از دیگری بگذر حضرت فرمود باشد تا من تامل
کنم و خبر دهم روز دیگر باز جبرئیل نازل شد حضرت فرمودند ای جبرئیل اگر از فرزند خود بگذرم دل من
تنها میسوزد و اگر از حسین بگذرم دل من و علی و فاطمه و حسن میسوزد لاجرم من ابراهیم را
فدای حسین میکنم پس حضرت ابراهیم وفات یافت چون او را در بقیع مدفون نمودند
جناب رسول خدا بر سر قبر او بودند که آفتاب گرفت مردم گفتند که آفتاب بجهة فوت
ابراهیم گرفت حضرت فرمودند که آفتاب بموت احدی نخواهد گرفت دیگر قصه بگیر بموت
دو نفر یکی گذشته دیگری آینده عرض کردند گذشته کدام میباشد و آینده کدام فرمودند گذشته یکی از انبیا
و آینده حسین مظلوم میباشد بی نور آفتاب از پرتو نور آفتاب میباشد مشخص است
که با انکساف مهر رخسار امام مهر خورشید عالم منکسف می شود بلکه همه عالم از هم
می پاشد از آنکه امام مرکز دایره وجود و قطب عالم است چون دایره بسته بمرکز
میباشد این است که زینب خاتون فرمود که چون برادرم غرق دریای خون
شدند من در جوار ان خیمه بودم ناگاه دیدم انقلابی در عالم ظاهر شد از خیمه

نمودن امام

بیرون آمدم ستارهای آسمان پیدا شد بی اگر نه برکت وجود امام بیمار بود چرخ از رفتار افتادی و
عالم از هم پاشیدی چنانچه محتشم گوید کشتی تمام زلزله شد خاک مطمئن   با آنکه ماند از حرکت چرخ بیقرار
پس حضرت در موت ابراهیم گریستند عرض کردند یا رسول الله مگر نفرمودی که گریستن در
موت فرزند خوب نیست بلکه چشمی که گریه ندارد در دل او رحم نیست پس حضرت فرمودند بر قبر
ابراهیم بقعه بنا کنند عرض کردند بر قبر ابراهیم درختی رویانیده که قابل زینت است حضرت فرمود
مقصود سر سایه بجهة قبر ابراهیم بود حال دیگر احتیاج به بقعه نیست همان درخت نیست همان
درخت کفایت میکند عزیزان جناب رسول خدا قبر ابراهیم را که فدای حسین کرد نتوانست
بی سایه بیند چگونه نعش فرزند عزیزش سه روز و سه شب برداشتی سه روز و سه شب در روی
خاک در زیر آفتاب بماند دست بریدن غلام دو دست بحق بریده شد و دو دست
ناحق بریده اما هر دو دست بحق باز بجای خود قرار گرفت و هر دو دست ناحق بجای هر بال در
بهشت روئید اما هر دو دست بحق یکی غلام سیاه بود که در دکة القضاء بخدمت جناب امیر
رسید عرض کرد یا علی سرقت کرده ام حضرت فرمودند دست او را قطع کردند بعد از سه اقرار
و اعتراف غلام بعد از قطع شدن دست غلام در کوچهای شهر میگشت و خون از دست او می
چکید مولای متقیان و پیشوای مومنان حیدر ساقی کوثر امیر المومنین و یعسوب الدین مرا از
از آتش جهنم آزاد کرد حضرت فرمودند غلام را نزد من آرید چون بخدمت آنجناب رسید حضرت
فرمود مرا مدح میکنی و من دست تو را قطع نموده ام گفت ای مولای من توئی لشکر آسمان و
زمین توئی صراط و میزان توئی وصی مصطفی توئی ولی و مرتضی حضرت فرمودند پیش آی و دست
بریده او را بجای خود نهادند و دست مبارک را مالیدند بجای خود چسبید و هیچ اثر

زخم درایو بود روزی آنجناب برای میکذشت دید کنیزی برا ایستاده گریه میکند فرمودند ترا چه
میشود عرض کرد گوشت از قصاب خریده ام و قصاب گوشت خوب نمیدهد و آقای من مرا
سیاست میکند حضرت فرمودند بیا تا ترا نزد قصاب برده سفارش کنم پس بقصاب فرمودند
آن قصاب سیلی بروی آنجناب زد حضرت مراجعت کردند کسی بقصاب گفت خاک بر سرت
با داحکردی سیلی بروی شیر خدا زدی که وصی جناب ختمی مآب حضرت مصطفی است قصاب
گفت نشناختم بشتاب تمام بخدمت امام علیه السلام آمد و بپای آنحضرت افتاد حضرت عذر
او را قبول فرمودند قصاب بدکان برگشته با خود گفت نه دستی که سیلی بر روی مبارک جناب
امیر مومنان زند من نمیخواهم پس دست خود را بروی تخته گذاشت و بدست دیگر
ساطور را بالا برد و با قوت تمام بدست خود زد که قطع شد خبر بجناب امیر علیه السلام رسید
حضرت تشریف آوردند و آب دهان مبارک بروی دست او مالیدند دست او را بهم
چسبانیده مثل روز اول گردید و لیکن دست فرزندش در زمین کربلا از دوش قطع
نمودند و تیر بچشم مبارکش زدند آه آه کاش بهمین اکتفا نموده بودند تیر بمشکش زدند که
آب در نظر آنجناب از دست مبارکش عزیزتر بود بجهة آنکه آب بجهة سکینه دختر سه ساله جناب
امام حسین میبرد آنحضرت را سقای شهیدان میگویند بجهة آنکه آب بروی اصحاب حسین علیه السلام
بستند خورده آبی که باقی مانده بود قسمت کردند حضرت عباس قسمت خود را ذخیره کرد
باطفال خود قسمت مینداد فدای مروتت گردم ای آقا صفت نعمت عرش الهی
در ثواب و فضیلت صلوات بر خاتم انبیا صلی الله علیه و آله روایات و احادیث بسیار
است از جمله آنکه خداوند عالم دو ملک موکل فرموده که هر که صلوات فرستد بر آنجناب
آن دو ملک

آن دو ملک گویند خداوند بیامرزد ترا و خدا و ملائکه گویند آمین و چون کسی اسم سامی و نام گرامی
آنجناب را بشنود و صلوات نفرستد آن دو ملک گویند خداوند نیامرزد ترا و خدا و ملائکه گویند آمین از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند از جبرئیل سوال از عظمت عرش کردم جبرئیل گفت سوال
کردم از میکائیل میکائیل گفت سوال کردم من از اسرافیل اسرافیل گفت من سوال کردم از لوح از وقت
ظهور وحی الهی بر آن از خالق عالم چنین القا شد که از برای عرش هفتصد قائمه میباشد و در زیر
هر قائمه سیصد و شصت هزار شهر میباشد و در هر شهری سیصد و شصت هزار صحرا میباشد در
هر صحرائی سیصد و شصت هزار عالم میباشد پر از ملائکه و از مخلوق است از چهار نور نور اصفر و احمر و
ابیض و اخضر و در کنار عرش چهار چشمه میباشد چشمه از نور و چشمه از نار و چشمه از برف و چشمه از آب
و از برای عرش چندان زبان است بعدد همه خلایق و بهر زبان صد هزار لغت تکلم میکند و در زیر هر قائمه
هفت هزار قندیل که در هر قندیل اگر تمام آسمانها و زمینها و هشت بهشت و هفت جهنم را بگذارند
در گوشه او جا گیرد و تمام پر از ملائکه میباشد که هیچ نداند عالمی و آدمی میباشد و همه مشغول ذکر خداوند
و از برای او شصت هزار رکن میباشد و در هر رکنی شصت هزار ملک میباشد که اگر مامور
شوند آسمانها و زمینها را ببلعند این همه ملائکه را خداوند عالم امر فرموده که عرش را بردارند نشد
و نتوانستند باز بعد و هر یک از آنها خلق فرمودند باز فرمودند عرش را بردارند نتوانستند
باز بعد و هر یک از آنها خلق کرد و فرمود بردارید باز نتوانستند آنگاه بچهار نفر از آنها امر فرمودند
بردارید گفتند چگونه برداریم و حال آنکه همه عاجز شدند فرمودند انا مقرب بکل تعبید
و تسبیح کل شدید و تهلیل کل عسیر بگوئید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله
اکبر و الصلوة علی محمد و آل محمد و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ما شاء الله

پس این کلمات را گفتند و عرش را برداشتند و ثقل عرش بر حملش آمد چون مومن
بود بر حملش مرد قوی جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله این حدیث را فرمودند پس فرمودند
یکی از صحابه عملی از او صادر شده که اگر ثواب آنرا بر دفاتر ثبت کنند اعظم تر از عرش میباشد
صحابه عرض کردند او کیست و چه عملی از او صادر شده فرمودند سعد بن معاذ است امروز در
قبیلهٔ خودش نشسته بود ناگاه پسر عمم علی علیه السلام بر او گذشت او برخواست با پای برهنه
بعقب او آمد و دست و پای او را بوسید عرض کرد ای مولای هر مومن و مومنه قوم او او را سر
زنش میکردند که تو با این سن و سبقت در ایمان چرا چنین احترام میکنی علی علیه السلام را گفت
ایمان مگر غیر از حب علی میباشد در موت معاذ عرش میلرزد و در وقت فوت معاذ
جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله با پای بی نعلین و جنازه اش میبردند گاهی بعقب و گاهی در پیش می
رفتند و قبر آنرا بدست مبارک چیدند صحابه وجه آنرا از آنحضرت پرسیدند حضرت فرمودند
از بسیاری ملائکه جای پا نبود و دستم در دست جبرئیل بود اگر پیش میرفت با او بودم و اگر عقب
میماند با او بودم حقتعالی هفت چیز را اعظم شمرده یکی عرش میباشد دیگر خلق پیغمبر میباشد دیگر
عذاب خدا میباشد دیگر کید زنان میباشد دیگر زلزلهٔ قیامت میباشد دیگر ذبح اسمعیل میباشد
که خدا بنا بر ذبح عظیم و ذبح عظیم مراد بدو گوشوار عرش الهی جناب سید جوانان اهل بهشت جناب
سید الشهدا میباشد و وجه آنکه فدای اسمعیل شد با وجود آنکه اسمعیل در رتبه کمتر از اصحاب آنجناب
بود اینست که خود جناب مستطاب حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله در صلب اسمعیل علیه السلام
بود ثواب صلوات بر اینکه هر انسان ملکی میباشد که هیچ کار نمیکنند مگر آنکه کسیکه صلوات بفرستد
کاینات بفرستد میکرر و آن صلوات را در برابر قبر مطهر جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله نثار می
کنند

میکنند که فلان بن فلان صلوات فرستاده حضرت ده صلوات بر او میفرستند خداوند عالم
صد صلوات میفرستد شهادت حضرت یحیی در قتل حضرت یحیی علیه السلام سه قطره خون از آسمان بارید
و در شهادت خامس آل عبا تا چهل روز از آسمان خون بارید هر سنگ و کلوخی و ریشه خار بر
را میکندند خون تازه میجوشید و هر پارچه زرد که در آفتاب میماندند خشک میشد گلگون میشد حتی سرخی
که در آسمان بهم میرسد از آن روز میباشد و الا آن در حقیقت در راه شهید مقدس که
شخص معتمدی حکایت نمود که چون ظهر روز عاشورا میشود خون تازه از زنگاری میشود من خودم
مشاهده کردم در وقت حفر نهر حسینیه گلی که از نهر آن بیرون ریخته بودند در هر پاره گلی خون
بسته بود بنحوی که هر کس میدید میگفت این خون گوسفند میباشد که در اینجا ذبح کرده اند و
که در قتل پیغمبری سه قطره خون میریزد و در قتل پسر پیغمبر اینهمه خون میبارد و از این میباشد که علاوه بر فضیلت
آنجناب بر مصیبت آنحضرت از چند راه بر شهادت حضرت یحیی مضاعف میباشد بلکه
مصیبت یحیی نسبت بمصیبت سید الشهدا قطره میباشد نسبت بدریا اگرچه سر حضرت یحیی
در طشت بریدند و لیکن تشنه و گرسنه نبود سر یحیی را زده و بدنش ملحق در همان روز کردند
و دفن کردند و لیکن سر مظلوم کربلا چهل روز بر سر نیزه هر روز بجائی میبردند گاهی بر روی
سنگ میگذاشتند و گاهی نیزه را بر کنار شراب میگذاشتند و گاهی او را بر زمین نصب می
کردند و جلو روی او نشستند شراب میخوردند سر حضرت یحیی را چون بدست پادشاه جابر
دادند دید اثر سجده بر پیشانی او میباشد و از اثر گریه چشمش مجروح شده ترسید گفت
سر این مظلوم را بدنش ملحق کنید مظلوم کربلا را بر پیشانی علاوه اثر مهر زخم تیر داشت
سر یحیی را چون سلطان جابر بدست گرفت بسخن آمد و گفت از خدا بترس آن

فعل حرام امر تکب شو پادشاه جابر بد برفت سر مظلوم که با مجلس یزید پسر سعد آمد چون
گوش داد شنید میگوید وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یزید پلید بر آشفت
چون چوب خیزران در دست داشت بر لب و دندان مبارک آنحضرت علیه السلام زد لعنة الله

ذکر واقعهٔ غزوهٔ احد و بعضی از کذارشات و معجزات رسالت پناهی

حضرت نوح علیه السلام در میان قوم هزار الا پنجاه سال دعوت کرد ایمان نیاوردند روزی بکوچه
عبور میکرد و مردی طفلی همراه داشت چون نظرش بحضرت نوح علیه السلام افتاد بفرزندش
گفت که این مرد کاذب میباشد و عمر بسیار کرده و پدران ما همه دروغ گفته مبادا او را تصدیق
کنی آن طفل گفت ای پدر من در کوچکی بمیرم عصای سنگی بمن ده آن پلید سنگی بآن سنگ زاده
داد آن پلید سنگ زد بر سر مبارک حضرت نوح علیه السلام خون بر صورتش جاری شد
نوح از حال طبیعی بیرون رفت و قوم را نفرین کرد که الهی در برابر زمان مگذار پس طوفان
عالم را گرفت و همهٔ عالمیان را بیک سر کشتن غرق کرد و لیکن جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله
بکرر سنگ بپای مبارکش زدند و پیشانی مبارکش را شکستند بر قوم نفرین نکرد چون رحمة
للعالمین بود و میفرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون از رفتار بد خود اینقدر آزار اذیت
کشید که پایان نداشت و ابوجهل لعین سه هزار معجزه از پیغمبر صلی الله علیه و آله دید ایمان
نیاورد روزی جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله بر منبر تشریف داشتند ابوجهل داخل
مسجد شد گفت ای محمد عجب تسخیری کرده ای دینی که سالهای بسیار پدران
ما داشتند برهم زدی و دینی تازه اختراع کردی اگر بگویی در بغل من چیست
بتو ایمان آورم حضرت فرمودند که در بغل تو کیسه سبز بند سرخی دارد و در آن

حقه است

حقه است از طلا و در آن حقه بیضه میباشد و در میان آن بیضه لعل است که بفلان قیراط و در میان
لعل کرم میباشد سفید برگ سبزی بدهان دارد و میخاید گفت یا محمد میگفتم تا حال که تو در سحر
ماهری حال دانستم که در قیافه هم مهارت داری همه مردم مکه و مدینه میدانند که من چنین
دزدی دارم که در عالم منحصر میباشد و معلوم است که دزد در بیضه میباشد و به قرینه هم معلوم
میشود که اندر میان حقه است و حقه در میان کیسه پس قهقهه کرد و گفت عجب سحری گفتی
که در دزد کرم میباشد اگر کسی بود و قیمت دزد مرا میداد لعل را میشکستم و دروغ تو را ظاهر
میکردم پس جناب امیرالمؤمنین و سید الوصیین علیه السلام برخواستند فرمودند قیمت
لعل را من بتو میدهم پس فرستادند از بیت المال مبلغی قرض کردند و بسلمان فرمودند در را
بشکن و لیکن آهسته بکرم آسیب نرسد سلمان آن لعل را بدو نیم آهسته کرد و چون نظر
کردند و دیدند سبحان الله بقدرت کاملهٔ الهی که هیئت سفید بهمان هیئت و صفت و برگ
سبزی در دهان دارد و صدای تکبیر از اهل مسجد بلند شد پس ابوجهل گفت بحق
هبل که سحری کردی که هیچ آفریده نشنیده و در جنگ احد بعد از آنکه لشکر اسلام بر
مشرکین غالب و مشرکین گریختند مسلمین مشغول نهب و غارت شدند ناگاه جمعی از مشر
کین در دره کمین کرده بودند فرصت غنیمت شمردند و یکباره بر مسلمین هجوم آوردند و جنگ
مغلوبه شد لشکر اسلام متفرق شدند و هفتاد نفر از لشکر اسلام کشته شد و باقی منهزم
شدند و هیچکس جز جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله باقی نماند مگر سه نفر ابودجانه و حمزه
جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و نسیبه که ضعیفه بود و جراح و در از رهی حضرت که اصلاح جراحات
مینمود پس حضرت فرمودند وفای این ضعیفه امروز معلوم شد که بهتر از ابوبکر و عمر بود پس

بابودجانهٔ انصاری فرمودند تو هم برو عرض کرد یا رسول الله کجا بروم بخانه بروم که خراب خواهد
شد یا بنزد عیالی بروم که خواهند مرد کجا روم بگذر رکاب سعادت انتساب آنحضرت
او را دعا کردند و لیکن مشرکین قسمت شده بودند جمعی در کمین حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بودند که حضرت را شهید کنند و بقیه در طرف دیگر و جناب امیر علیه السلام دست فتوت
از آستین مردانگی بیرون آوردند بصفوف حمله میکردند و ایشان را متفرق میکردند ناگاه
آنهائیکه در کمین بودند که جناب رسول خدا را شهید نمایند بر آنجناب حمله میکردند آنجناب فریاد
میکرد یا علی ادرکنی پس جناب امیر بسمت آنجناب دوید و ایشان را متفرق میکرد و اینقدر تیر بیازوی جناب
امیر زده بودند که بازوی مبارکش چون خانهٔ زنبور چاک چاک شده بود پس آنجناب
رو بصفوف رفتند و قدری از جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله دور شدند پس از کمینگاه
چند نفر در آمده حمله بر جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله کردند تا جناب امیرالمؤمنین علیه السلام
خبردار شدند یکی سنگی بر سر مبارکش زد که خون بر ریش مبارکش جاری شد یکی سنگی
بدندان مبارکش زد یکی سنگی بساعدش زد و دیگری پای جرات پیش نهاد و شمشیری بر سر
همایونش حواله کرد پس آنجناب بجرم از روی ناقه بر زمین افتادند و در آنجا گودالی بود که دو
قد عمق او بود و حضرت در آن گودال افتادند شیطان ملعون صدا زد که پیغمبر خدا کشته
شد شیطان بصدای بلند در میان هوا معلق گردید و صدای الا قد قتل محمد صلی الله علیه و آله
در همین جبرئیل علیه السلام آمد و شهپر خود را بر سر آن گودال کشید جناب رسول خدا صلی
الله علیه و آله فریاد زد که یا علی ادرکنی پس جناب امیر بشتاب ببالین جناب رسول خدا
آمد چون صدا بمدینه رسید فریاد و ناله از زن و مرد برخواست جناب فاطمهٔ زهرا علیها السلام

مضطرب شده

مضطرب شده بدر ... ایستاده عمر را دید که بشتاب بخانه میرود فرمودند عمر چه خبر داری
از ... گفت نمیدانم و گذشت پس آن مخدره بیتاب شدند چادر عصمت بر سر کرده از خانه
بیرون آمدند بیرون دروازه و ایشان را ضعف عارض شد نتوانستند قدم بردارند پس
بگوشهٔ دیواری نشستند زنی از انصار بنزد آن مخدره آمد عرض کرد چرا چنین حیران نشسته ای فرمود
میخواهم ببالین پدرم بروم آن زن گفت اگر بروم و بشارت سلامت پدرم بیاورم بهشت را برای
من ضامن میشوی فرمودند بلی بحق پدرم تا تو را داخل بهشت نسازم من خودم به بهشت نمیروم
پس آن زن باحد آمد و دید که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته و جناب امیرالمؤمنین علیه السلام
ببالین آنحضرت میباشد و عمامهٔ خود را پاره میکند و بر زخم جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله میگذارد و جناب
رسول خدا هر رقعه بر زخم جناب امیر میگذارد ای کاش امام حسین را در کربلا چنین غمخواری
بود که جراحتش را مرهم می نهاد پس آن زن مومن سلام کرد حضرت فرمودند چه خبر داری عرض
کرد که فاطمه بیرون دروازه آمده مضطرب میباشد حضرت فرمودند برو بفاطمه بگو بنزد من
آید پس آن زن بشتاب آمد و عرض کرد که الحمد لله پدر بزرگوارت صحیح و سالم میباشد و شوهر عالی
مقدارت بنزد او نشسته و از شمشیرش خون میچکید و فرمودند که بنزد ایشان بروی فاطمه مسرور
شد از جا برخواست باحد تشریف آوردند جناب رسول خدا صلعم از جا برخواستند و نه قدم
استقبال فاطمه نمودند فاطمه چون نظر کردند که آنجناب آنکه صورت مبارکش شکسته بود و قدری
خون بر ریش مبارکش باقی میباشد فاطمه بی اختیار شد خواستند مقنعه از سر کنند جناب
رسول خدا صلعم نگذاشتند و فرمودند نور دیده صبر کن نمیدانم هرگاه فاطمه نتواند از خون
بمحاسن پدر بزرگوار ببیند چگونه بود حال سکینهٔ مظلومه که چهل روز سر بریدهٔ پدر برابر چشم او

بود پس حضرت امر فرمودند که خیمه از برای فاطمه نصب کردند آنحضرت را در آن خیمه تشریف بردند و لشکر اشقیا
خیمهای اهلبیت او را بر هم زدند و غارت کردند و دختران او را در کربلا اسیر کردند پس رسول خدا صلعم
فرمود که عمم حمزه کجاست عرض کردند پیدا نیست حضرت فرمودند که حمزه کسی نبود که فرار کند خود
جناب حمزه را پیدا کردند در میان کشتگان حضرت هفت نفر یکی یکی فرستادند که از حمزه خبر
بگیرد هر یک رفتند دیدند که جناب حمزه را مثله کرده اند و شکم مبارک او را شکافته اند و جگر او
نبرگرفته اند که برگشته برسول خدا صلی الله علیه و آله خبر دهند آخر جناب امیر المومنین علیه السلام رفتند
و مراجعت فرموده عرض کردند یا رسول الله خدا صبر دهد در مصیبت حمزه حضرت فرمودند غمگین
شد پس جبرئیل نازل شد حضرت فرمود که اگر فتح میکونی ولیکن مثله میکنم که هفتاد نفر از اصحابه کشته
شدند جبرئیل گفت که ملائکه هفت آسمان را همه باین سخن گریانیدی یا رسول الله خالق عالم امر
بصبر میفرماید پس فرمود عبای دوش مبارک را بر روی حمزه کشیدند که پای حمزه از عبا بیرون
ماند پس حضرت صلی الله علیه و آله راضی نشد که پای حمزه از عبا بیرون باشد پس فرمود قدری
علف چیدند و بر بالای پای حمزه انداختند جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله چگونه نمی توانست
صبر کند بر برهنه ماندن بدن مبارک جناب سید الشهدا که چاک چاک به روی خاک افتاده پس حضرت
رسول فرمودند که کشتگان را جمع کرده و بر ایشان نماز کردند و بر جنازه جناب حمزه هفتاد دو
تکبیر گفتند عرض کردند یا رسول الله چرا بر جنازه حمزه تکبیر نماز زیاد کردید فرمودند که این تکبیرات بجهت
کشتگان بود که کسی بر ایشان نماز نمیکند عرض کردند بجهت آن کشتگان فرمود اصحاب بودند
من حسین میباشند پس فرمود کسی قبر حفر کردند تا شهدا را دفن کردند اصحابه عرض کردند که رخص
فرمائید که کشتگان را بمدینه برند تا بر ایشان گریه نمایند حضرت فرمودند نعش شهدا را باید

در دفن

در دفن تعجیل نمایند مسلمانان امر کاه چنین بود پس جنازه نعش شهدا را سه روز در ظهر
عاشورا در صحرای کربلا خاک انداختند چون خواستند ایشان را دفن کنند ناگاه صدای
ناله بلند شد فرمودند چه ناله میباشد عرض کردند زنان انصار از مدینه آمده اند که بر کشتگان
خود گریه کنند حضرت بر بی بی صفیه خواهر حمزه فرمودند برو به بین عمه من صفیه در میان ایشان
میباشد اگر در میان ایشان است باو بگو برگردد و کشته برادر و بدن او را بیند مشکل است چون پیغام
حضرت را بصفیه رسانیدند صفیه گفت بآنجناب بگو که حق برادرم که میانه من و او حایل نشود چون
بحضرت خبر دادند آنجناب فرمودند او را منع نمیکنم پس صفیه ببالین حمزه آمد و گفت مرخص کنید
که عبا را از روی او بر دارم حضرت رخصت دادند صفیه کنار عبا را بلند کرد و چون چشمش بجگر
بریده برادرش حمزه افتاد صیحه زد و بیهوش شد خدا انصاف داد دل زینب برسد وقتی که بر سر
بالین برادر رانش آمد چه حالت باو دست داد باو خود آنکه چون بمنزله پدر یتیمان بود و میخواست
بر و باری کند تا سایر اهلبیت را تسلی و دلداری دهد و از یکطرف لشکر شقاوت اثر او را
منع از گریه میکردند مع ذالک چنان ماتم گرفت در مقتل برادرش چنان مصیبت بر پا کرد که
روای میگوید والله بکی علیها العدو و الصدیق حضرت دو دشمن بر او گریستند حتی اینکه
آب از چشمهای اسبها جاری شد فضایل جناب لکون کفن کربلا امام حسین علیه السلام
خالق عالم هر روز بر عرش هفتاد هزار کوزه نور اضافه میکند که نور آفتاب از صد هزار یک
نور عرش میباشد و اگر نه حجاب سرادقات و آسمانها نبودی همه عالم را بنور خود میسوختی
جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که دیدم بر هر قائمه عرش نوشته اند لا اله الا الله
محمد رسول الله حبیب الله ایده الله بنور زهره و وصیه علی مقیم حجة الله علی خلقه خالق عالم ملکی

خلق فرموده خرقائیل نام از برای او شانزده هزار بال میباشد که از هر بالی تا بالی پانصد سال راه
میباشد او در وقتی تصور کرد که هل فوق العرش شیء که بالای عرش چیزی میباشد میتواند
که خود را بانجا رساند پس خالق عالم شانزده هزار بال دیگر باو عنایت فرمودند و قوة او را مضاعف
نمودند و فرمودند حال پرواز کن فطار عشرین الف سنة بیست هزار سال پرواز کرد و بقائمه
از قائمه عرش نرسید وحی رسید که اگر طیران کنی تا روز نفخ صور یک قائمه از قائم عرش
نمیرسی عمودی میباشد از یاقوت سرخ که یکسر او زیر عرش است و یکسر او بر پشت ماهی میباشد
که زمین بر پشت اوست چون کسی گوید لا اله الا الله آن ماهی بلرزد و آن عمود بلرزش آید پس
عرش بلرزد حقتعالی فرماید ای عرش چرا ساکن نشوی گوید خداوندا چگونه ساکن شوم
و حال آنکه تو گوینده این کلمه را نیامرزیدی وحی رسید که ای ملائکه شاهد باشید که من او را
آمرزیدم از حضرت رضا علیه السلام مرویست که از آنجناب پرسیدند که چرا خانه خدا مربعست
فرمود بجهة آنکه بیت المعمور مربع میباشد پرسیدند چرا بیت المعمور مربعست فرمود بجهة آنکه عرش
مربع میباشد پرسیدند عرش چرا مربعست فرمودند باعث آنکه بنای اسلام بر چهار کلمه میباشد
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر روز قیامت که میشود خالق عالم عرش خود را
زینت میدهد بحسن و حسین علیه السلام حسن گوشوار راست عرش میباشد و حسین گوشواره
چپ عرش میباشد پس نور ایشان فرو گیرد نور عرش را همین میباشد که در آخرت زینت
دهد بلکه در دنیا نیز زینت داده شود روزی جناب فاطمه زهرا علیها السلام دست دراز
کرد و حسین در گهواره بود ببالین حسین آمد دید در گهواره نمیباشد مضطرب شدند
گریان نزد جناب رسول خدا صلعم آمد و عرض کرد حسین در گهواره بود و حال پیدا نمی باشد

جبرئیل

جبرئیل علیه السلام نازل شد عرض کرد حسین را من برده ام یا رسول الله صلی الله علیه و آله روزی
که حسین متولد شد ملائکه بتهنیت ولادت حسین بر زمین آمدند چون بآسمان رسیدند
فخر کردند بملائکه که ما بتهنیت حسین رفته بودیم سایر ملائکه از این ملول شدند بخالق عالم عرض
نمودند که ملائکه بتهنیت بر ما فخر میکنند و این بر ما گرانست ما را دستوری ده که بزیارت
حسین برویم خالق عالم فرمود که زمین گنجایش شما را ندارد و شما در محل خود ساکن باشید ما
حسین را نزد شما میاوریم لاجرم من بامر خداوند حسین را بآسمانها بردم همه ملائکه و کروبیان
و سکنه سماوات فوج فوج آمدند حسین را زیارت کردند باز حسین را گردانیدم پس فخر
از میانه ملائکه برداشته شد مرتبه حسین از این بالاتر میباشد بجهة آنکه حدیث میباشد که ام سلمه
میگوید روزی جناب رسول صلی الله علیه و آله در حجره من تشریف آوردند من حجره بجهة آنحضرت
اندرخیم که آنجناب آسایش فرمودند ناگاه حسین آمد و خواست داخل شود من بجهة آنکه مبادا
جناب رسول صلعم بیدار شوند حسین را مانع شدم پس حسین از راهی طرف و از آنطرف
میخواست که داخل شود ناگاه جناب رسول خدا صلعم فرمودند ام سلمه حسین را مانع مشو پس حسین
داخل شد جناب رسول خدا صلعم فرمودند الا انها الا انها و اشاره بسینه مبارک خود کردند پس
حسین آمد بسینه جدش قرار گرفت و آن بالاتر از عرش میباشد ام سلمه میگوید من گفتم
سبحان الله یوم علی صدر المصطفی صلعم یکروز در سینه مصطفی میباشد و یکروز برهنه بروی خاک
کربلا میباشد بلی همین حسین چون بر زمین کربلا افتاد و خواست بهر طرف تکیه کند از زخم تیر
و شمشیر نمیتوانست پس قدری خاک جمع کرد و پهلوی خود را بر آن تکیه داد و زبان در
کام خود میگردانید و میفرمود چه بسیار تشنه میباشم نوشته اند که در آن حالت زده سبب ارتی

از اسباب تشنگی بود یکی زخم دیگر خستگی یکی نعش کشیدن هر یک از شهدا و یکی غبار کربلا
و یکی حرارت کربلا و یکی حرارت اسلحه و یکی حرارت بی‌خوابی و یکی حرارت زمین کربلا و یکی حرا
رت آفتاب که بلا نوشته اند که حضرت ابراهیم چون اسمعیل را بمنا برد و خواست او را ذبح
کند زمین بسیار گرم بود و پس جل الطاق خود را پهن کرد و اسمعیل را بر روی او خوابانید که ذبح کند
گفته اند که روز عاشورا آنقدر گرم بود که پا با چکمه بر روی زمین متألم میشد
بعضی گفته اند که شدیدترین شبها بر اهلبیت شب عاشورا بود و از جهت آنکه همه یقین داشتند
که مردان ایشان فردا شهید خواهند شد و زنان و دختران اسیر علاوه بر این آنها که
بنصرت آنحضرت از مکه آمده بودند که بروایتی چهل هزار و بروایتی چهار هزار بودند آنشب متفرق شدند
در آنشب حضرت کرسی طلبیدند و بالای کرسی خطبه خواندند و بعد فرمودند هر یک از شما که بمال یا بمنصبی
آمده بودید حالا امر بعکس مدعا شد و فردا کسی باقی نخواهد ماند مگر آنکه کشته خواهد شد بجز
فرزند بیمارم حال که تاریکی شب فرو گرفته هر که خواهد برود در این مرحله امتحانی بود نه ایجابی در واقع
ایشان مامور برفتن نبودند مثل امر حضرت ابراهیم بذبح اسماعیل پس آن طایفه شقی سعادت
دو عالم را بر فوز جهان ترجیح دادند فوج فوج برخواستند و بیرون رفتند و هر فوجی که میرفتند
رنگ چهرهٔ آنحضرت علیه السلام از رفتن ایشان متغیر میشد باقی نماندند مگر خاص اصحاب عدد
ایشان سی و از چهل و هفتاد حضرت با ایشان هم فرمودند شما هم بروید مرخص هستید ایشان
هر یک بزبانی گفتگو کردند بعضی عرض کردند تمنای ما این است که هفتاد جان داشتیم
و همه را در راه آن سعادت نثار کنیم و بعضی گفتند در زنده گان صحرا ما را پاره کنند
اگر دست از یاری شما برداریم بعضی عرض کردند ما جواب رسول خدا و فاطمه زهرا علیها السلام

ابرجان

در قیامت چه خواهیم داد پس حضرت چون دعا بنبات قدم ایشان را دیدند ایشان را دعا کردند و
فرمودند میان دو انگشت من نظر کنید و اشاره بجانب آسمان کردند ایشان نظر کردند
دیدند که منازل ایشان در بهشت پیدا میباشد و حوران سر از قصور بیرون کردند و اظهار اشتیاق
میکنند این بود که ایشان در جانبازی پروانه وار بی اختیار شدند چنان چه وهب چون خواست
بمیدان رود بریر گفت بگذار من پیشتر روم وهب گفت من سزاوارترم بریر اصرار کرد و وهب
گفت من تازه مسلمانم بر شما مهمانم طریقهٔ مهمان نوازی این است که رضای مرا منظور دارید پس
بریر لاعلاج راضی شد و این جماعت کسانی بودند که طینت ایشان از طینت قدس بودند و خمیر
مایهٔ محبت اهلبیت سرشته بود و همین اشخاص اند که در بهشت در جوار آن بزرگوار اند اهلبیت که حضرت
صادق علیه السلام فرمودند گویا می بینم که جدم حسین علیه السلام در کربلا بر روی تختی از یاقوت سرخ
نشسته و دور آنحضرت نود هزار چشمه از زمرد سبز است که در آن انهار روز دارد و دیگر شنیده
گان احتضار شده زمین کربلا را در روز محشر زینت میدهند و چون عروس که بحجله داماد رود باعلا
علیین میبرند و در آنجا منازل اولیا و انبیا و صدیقان میباشند بعضی گفته اند که شب بدترین شبها بر
اهلبیت شب یازدهم بود و این قول صحیح میباشد بجهت آنکه در آنشب اهلبیت محرمی نداشتند و جوانان
ایشان در جوار ایشان همه کشته با بدن چاک چاک افتاده بودند و ایشان هم در خوف
و بیم اسیری که چه بر ایشان آید نوشته اند که در آنشب زینب خاتون با ام کلثوم فرمود خواهرم
امشب کسی نمیباشد که حراست خیمه گاه نماید برخیز با هم برویم من بعوض عباس از طرف راست
خیمه گاه پاسبانی میکنم و تو از چپ بعوض علی اکبر باشید زینب خاتون میگوید بیرون از خیمه گاه
رفتم در آخر شب دیدم سیاهی از طرف نجف بسمت خیمه گاه میاید گفتم ای مسلمان ما کسی نداریم

زنانیم و محرمی نداریم نزدیک ما میا ناگاه شنیدم صدائی که مثل آواز پدرم امیر المؤمنین علیه السلام
بود فرمودند نور دیده غم مخور که من بپاسبانی شما آمده ام ام کلثوم میگوید من آخر شب نظر کردم
دیدم سیاهی بسمت خیمه گاه میاید گفتم ای بندهٔ خدا ما زنان داغ دیده مصیبت رسیده ایم نزدیک
ما میا شنیدم صدائی که شبیه آواز مادرم فاطمه بود و بود فرمودند نور دیده غم مخور من بحراست
شما آمده ام و بدن آن بزرگوار اگرچه نور مجرد است ولیک ظهور بهیئت شبح بجهت حراست و پاسبانی
این میت خود بوده و میشود که مثالی از آن بزرگوار از ملائکه با قوالب مثالیه ظاهر شده باشند از
اینکه ایشان تصرف در ابدان مثالیه میکردند و میکنند شیخ مفید ره در ارشاد روایت کرده است
که بهشت شکایت کرد بحق تعالی که یارب اسکنتنی الفقراء والمساکین الهی مرا مسکن فقرا و بینوایان
و درویشان قرار دادی حق تعالی فرمود آیا راضی نیستی که زینت دهم تو را اندو گوشوار عرش
خود حسن و حسین علیهما السلام پس بهشت بخود بالید و نازید چنانچه عروس می نازد و باز روایت
فرمودند که روزی جناب امام حسن و امام حسین علیهما السلام با هم کشتی میگرفتند جناب رسول خدا
صلی الله علیه و آله ترغیب و تحریص میفرمود جناب امام حسن را به جناب خامس آل عبا امام حسین
و میفرمود ایها الحسن بگیر حسین را جناب خاتون قیامت فاطمه زهرا عرض کردند که ای پدر بزرگوار
بزرگتر را بر کوچکتر جری میفرمائید حضرت فرمودند من حسن را ترغیب میکنم و اینک جبرئیل ایستاده
و حسین را تحریص میکند جناب فاطمه که نتواند به بیند پیغمبر خدا از روی ملاطفت حسن را تحریص
کند چگونه بود در وقتی که سی هزار غدار بر آن بزرگوار با شمشیر حمله نمودند تحفة الوداع جناب امام
در حدیث است که روزی زنبور عسل بخدمت جناب رسول خدا آمد عرض کرد یا
رسول الله قدری عسل بجهت شما و علی ذخیره کرده ام میخواهم شما را ضیافت کنم حضرت

بجناب امیر

بجناب امیر فرمودند برو عسل را بیاور حضرت تشریف بردند و عسل را آوردند حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بمگس فرمودند شما شکوفه تلخ میخورید چگونه عسل شیرین بار می آورید عرض
کرد یا رسول الله چون شکوفه میخوریم خداوند عالم الهام بما میکند که سه مرتبه صلوات
بر تو و آل تو میفرستیم شکوفه بشیرینی مبدل میشود حضرت فرمودند که هر یک از امت من
سه مرتبه صلوات بر من فرستند تلخی معصیت او بشیرینی مبدل میشود بثواب و در عوالم و
در ریاض الاحزان و عالم سفلی مذکور است که از برای عرش هفتاد هزار پرده است
و بر هر پرده هفتاد هزار زنجیر است که بر گردن ملکی است که از برای او هفتاد هزار ملک تابع
و هر ملکی از ایشان هفتاد هزار تابع دارند و ما بین شانه هر ملکی تا شانه دیگر هفتاد هزار سال
راه است و در زیر عرش دریا و حجابها میباشد که آن دریاها و حجابها اگر نبودی نور عرش تمام
عالم را سوختی و حجابهای تخت عرش سه قسم است بعضی از آن فوق آسمان هفتم است و آن
هفت حجاب است که قطر هر حجابی هفتصد سال است بالای آنجا هفتاد حجاب است بالای آن هفتاد حجاب
است پس از آن هفتاد حجاب دیگر است که بعضی از طلا و بعضی از زمرد و بعضی از نقره و بعضی
از نور و بعضی از مس و برخی از یاقوت و هکذا پس از آن ما حجاب جبروت دیگر حجاب
عزت دیگر حجاب عظمت پس از آن حجاب وحدانیت است و آن هفتاد هزار در هفتاد
هزار سال است و مسافت هر رکن از ارکان عرش بقدر مسافت بین عرش و تحت
الثری است و این عرش از خانق اکبر زینت میدهد و گوشوار نور که یکی حسن و دیگری
حسین است و در تفسیر روایت است که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله در قربانی فرمودند
یکی را برای خود میفرمود یا رب هذا منی و یکی را برای امت خود میفرمود هذا عن امتی یعنی

خدا از برای امت خود فدا نموده بودند بتلافی او امت یک ساعت هفده نفر از اولاد پیغمبر قربانی
کردند سالی که جناب امام حسین علیه السلام به نیت حج از مدینه بیرون آمدند و شتری همراه بردند به
منزل سقیا که رسیدند ناخوشی برسام از برای آنحضرت بهم رسید لاجرم شتر را همانجا نحر فرمودند
و سر تراشیدند و بمدینه مراجعت فرمودند چون بدر دولت سرا تشریف آوردند و دق الباب نمودند
جناب امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند ولدی الحسین و رب الکعبه فرزندم حسین علیه السلام در را
بر روی او بگشایید حضرت قبل از وقت فرموده بودند که ابوابی بگشایند و آماده کنند چون جناب
حسین علیه السلام داخل شدند حضرت او را در بغل گرفتند و آب که مراد او بود تناول فرمودند باز
مراجعت نمودند و بعمره پرداختند ولیکن در کربلا آب کم هم بآنجناب ندادند در روز ترویه
که هشتم ماه ذی الحجه باشد جناب امام همام ابا عبدالله علیه السلام در سفر حجة الوداع در زمزم غسل
کردند و احرام حج بستند و در زیر میزاب تشریف بردند با همه بنی هاشم و اصحاب و انصار پس
بنی امیه عازم قتل آنجناب شدند چهل هزار نفر از بنی امیه با یزید پلید در مکه در حوالی آنجا ایستاده
بود که اگر دست یابند حضرت را شهید کنند پس آنجناب لا علاج از حج تمتع عدول بعمره فرمودند
دو رکعت نماز کردند و هفت شوط بجا آوردند و در عصر عرفه با جمعی از بنی هاشم بدعای مشهور
مشغول شدند و از دیدهای آنحضرت مثل مشک آب جاری میشد و همه بنی هاشم در دعا
صدا بگریه بلند کردند و غلغله در کوه عرفات پیچید و آن دعائی میباشد که در روز عرفه میخوانند
که اوله الحمد لله الذی لیس لقضائه دافع است و آن دعا این میباشد که مشتمل بر حکم و ذکر نعمت
با عبارتهای فصاحت که اگر نبود آنجناب را معجزه بغیر همین در اثبات امامت آنحضرت کافی بود
پس حضرت علیه السلام حج بعمل نیاورده عازم سفر کوفه شدند عبدالله جعفر والی مکه را خبر کردند

والی مکه را خبر کردند والی مکه با جمعی بر سر راه حضرت آمدند و عرض کردند شما دو روز دیگر تأمل
بفرمائید و حج بعمل بیاورید بعد تشریف ببرید بعضی عرض کردند شما هنوز قربانی نکرده اید قربانی
بکنید حضرت فرمودند قربانی ما در کربلا خواهد شد پس هرچه التماس کردند حضرت نپذیرفتند
پس عبدالله جعفر حضرت را وداع کرده دو فرزند خود را که پسران جناب خواتون عفت و
عصمت زینب بودند بخدمت حضرت روانه نمود چون معذور بود و لا علاج از خدمت حضرت
مرخص شد و ظاهر این است که عبدالله جعفر علیل القدر بود و تخلف او از خدمت آنحضرت بجهة
عذری بوده اگرچه روایتی معارض این هم وارد است و کیف کان سرور شهیدان
از مکه تشریف بردند و روانه کوفه شدند و اعمال حج را در کربلا بعمل آوردند اگر در حج
اول اعمال احرام است آنحضرت که محرم حرم دوست شدند بخواهر خود ام کلثوم فرمودند
که جامه کهنه از برای من بیاور و اسلحه حاضر کن پس حضرت جامه کهنه در بر نمودند که چون
لباس حضرت را از تن مبارک بیرون کنند جامه کهنه در بر آنجناب باقی باشد ولیکن
آن جامه را هم از تن مبارک آنحضرت کندند و اگر در حج غسل میکنند حضرت نیز
بخون علی اصغر غسل کردند و اگر در حج تلبیه میگویند لبیک لبیک آنحضرت در جواب هر یک
از اقارب و اصحاب که بخاک میغلطیدند و استغاثه مینمودند لبیک میفرمودند و ایشان را
اجابت مینمودند و اگر در حج طواف بیت میکنند آنحضرت نیز طواف خیمه ها می کردند و اگر در
حج سعی صفا و مروه میکنند آنجناب نیز از قتلگاه به خیمه گاه می آمد و اگر در آنجا هفت بار سعی
میکنند آنجناب نیز هفتاد مرتبه بمیدان رفت باز بقتلگاه و خیمه گاه آمد و نعش شهدا را از میدان
بقتلگاه میکشید و اگر در حج هروله میکنند یعنی نزدیک مناره طرف سعی بشتاب میروند

و آنجناب نیز وقتیکه پسران زینب پیاده بمیدان رفتند و شهید شدند حضرت پیاده به بالین
ایشان رفتند و چنین بشتاب میفرمود که نعلین از پای مبارکش بیرون میآمد و اگر در حج یک قربانی
میکنند آنجناب هفتاد قربانی کردند و اگر در حج وقتی حلق میشود سر می تراشند آنجناب بعوض سر خود را
در راه خدا دادند و اگر در منا بقدر گوسفندان ذبح میکنند که خون بر زمین جاری میشود در زمین
کربلا هم از قربانی شهدا خون جاری شد و مثل صحرای منی که تا سه روز نحر میکنند و ذبیحه بر روی
هم میریزند و آنکه در قتلگاه بدنهای شهدا بخاک بر روی هم ریخته بود و اگرچه روایت مشهور
سه روز است ولیکن سه روز و نه شب نیز گفته اند چنانکه در منی سه شب بیتوته میکنند بدنهای
ایشان هم سه روز بیتوته نمود و چنانکه بعد از بیتوته بمنی بخانه مراجعت میکنند سرهای آنحضرت نیز بخیمه ها
مراجعت نمود و آن وقتی که زانو بزانو بسمت خیمه ها رفت میثم تمار که از اصحاب اسرار امیرالمؤمنین علیه السلام
بود او را در کوفه بدار کشیدند و ابن زیاد ولد الزنا غدغن کرد که کسی او را دفن نکنند و براو
چهل نفر موکل گماشته بود و خرما فروشان کوفه گفتند این از مروت دور میباشد که نعش
مسلمانی بخاک سپرده نشود و ما مطلع شویم با غیرت نمیکنیم پس اتفاق کردند و از جان خود گذشتند
نعش او را دزدیدند و در کنار نهر بخاک سپردند و آب بر روی او جاری کردند که کسی مطلع
بر قبر او نشود و نماز بر و در و آنوقت الرسول سرور سینه صدیقه بتول را کسی از روی خاک بر ندارد
تا زمان قبیله بنی اسد بنصرت آمدند بیل و کلنگ برداشتند و آمدند که بدن شهدا را دفن
نمایند فضیلت حسنین از حضرت صادق علیه السلام مرویست که روزی جناب رسول خدا
صلی الله علیه و آله را تکسری در حال بهم رسیده و در خانه عایشه در بستر بیماری خوابیده بودند
جناب فاطمه زهرا علیها السلام دست حسنین علیهما السلام را گرفته بعیادت آنجناب

رفتند وقتی رفتند که آنجناب را خواب برده بود و امام حسن یکطرف نشستند و امام حسین یک
طرف و آنجناب را قدری مالیدند آنجناب بیدار نشدند تا وقت تنگ شد جناب فاطمه فرمودند نور
دیدگان برخیزید بخانه رویم ایشان عرض کردند ما در خدمت جد بزرگوار خواهیم بود و جناب
فاطمه تشریف بردند و حسنین قدری نشستند و دیدند آنجناب بیدار نمیشود ایشان را نیز
خواب برد باز از خواب بیدار شدند و جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله از شدت الم
بحال نیامده بودند پس آن دو بزرگوار برخواستند از عایشه پرسیدند مادر ما چه شد عایشه
عرض کرد تشریف بردند پس آن دو بزرگوار برخواستند و از خانه بیرون آمدند چون شب
تاریک بود و باران میبارید آن دو بزرگوار راه را گم کردند رفتند تا آنکه بگلستان بنی نجار
رسیدند جناب حسن بحسین فرمودند برادر ما بکجا میرویم راه را گم کردیم حال که وقت است
در همین جا تا صبح بسر میبریم صبح بخانه میرویم پس آن دو بزرگوار دست در آغوش یکدیگر کردند
و چون نرگس مست بخواب رفتند بعد از ساعتی جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله از خواب
برخواستند از عایشه پرسیدند که بوی فاطمه میآید مگر میوه دل من در اینجا آمده بودند عایشه
عرض کرد بلی فاطمه با حسنین تشریف آوردند فاطمه پیش رفتند و حسنین قدری خوابیدند
بعد رفتند جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله از بستر برخواستند و بیرون آمدند و نور ظاهر شد
و اثر نور با آن رنجور در آن نیمه شب دیجور ظاهر شد تا آنکه بگلستان به بالین آن دو سید
جوانان بهشت رسیدند و دیدند که آن دو بزرگوار چون دو سنبل پیچیده دست در آغوش
هم نموده بخواب رفته اند و در روی خاک خفته اند بلی خاک ری از کوچکی آنخو گشتند
که در کربلا عادت ایشان شده باشد و ابر بالای سر ایشان شکافته شده بود به

بنحوی که یک قطره باران بر روی ایشان ننهاده پس آنجناب ببالین ایشان نشستند زبان مبارک
بچشم ایشان بمالیدند بمالیدند آن دو بزرگوار گاهی چشم میگشودند و میگفتند بابا بابا و باز بخواب
میرفتند آنحضرت ایشان را باین ملاطفت از خواب بیدار کردند با هم و آنحضرت بیمار بودند حسن
را بدوش راست و حسین را بدوش چپ نشانیدند و بجانب منزل سرا تشریف آوردند جناب
امیر علیه السلام در راه با ایشان برخورده عرض کرد یا رسول خدا اصحاب یکی از این دو فرزند را بمن دهید
که من بدوش بردارم حضرت فرمودند یا علی بر این هر کدام خواهند به نزد تو بر حضرت فرمودند یا حسن
جد بزرگوارت بیمار میباشند بدوش من آی عرض کرد دوش جدم مرا خوشتر است پس به حسین
فرمودند نور دیده بدوش من آی عرض کرد دوش جدم خوشتر میباشد سبحان الله از این شدت
محبت و از این جلالت قدر و آنهمه مصیبات و بلیات که بر ایشان وارد شد شخصی یهودی از قبیله
بنی سلام از وقتی که جابر انصاری بزیارت قبر مطهر مشرف میشد گفت من از صاحب قبری که در
این زمین میباشد حکایتی دارم من در این صحرا زراعتی داشتم وقتی که برکشی زراعت خود آمدم چون
باین جا رسیدم دیدم که این صحرا پر از لشکر میباشد و شخصی یکه سوار ایستاده و از ایشان آبی
طلبید بعد از ساعتی دیدم جنگ مغلوبه شد که ناگاه زمین بلرزش آمد و باد سیاهی وزید و ستاره
های آسمان پیدا شد من از خوف خود گریختم و از این زمین بیرون رفتم بعد از چهار روز دیگر برگشتم
دیدم از آن لشکر کسی باقی نمانده و لیکن کشته بسیار در آن زمین ریخته بسیار تعجب کردم
قدری که دیدم خواستم که از آن جوان بزرگوار که تنها ایستاده بود اثری بیابم نیافتم پس قدری
از انگشتها عبور شدم یکبار بکناری کشته در گودالی دیدم با بدن برهنه و سر بریده و بدن
چاک چاک دانستم که آن تنها آن بزرگوار میباشد بسیار دلم سوخت بحال او و تعجب کردم

چرا او را

چرا او را دفن نکرده اند پس آمدم و خواستم او را بردارم و بخاک بسپارم ناگاه از سمت قبله
صدای شیری شنیدم بسیار با هیبت بخود لرزیدم پس نظر کردم و بدیدم شیری با یال ریخته نعره
زنان میاید من خواستم بگوشه فرار کنم قدری دور شدم آن شیر بمن رسید و نظری با هیبت بمن
کرد من بجای خود خشکیدم پس از من گذشت و بر سر بالین آن کشته آمد و سر خود را بحلقوم او مالید
پس بروی خاک افتاد و بعد برخاست و چند بار دور او گردید باز بر سم ناقهای خود را بخاک
مالید پس برخاست کم کم دور شد و در هر چند قدم نظری از عقب میکرد تا آنکه از نظر پنهان شد
من بسیار تعجب کردم با خود گفتم یارب این کشته کی میباشد که شیر هیچ آسیبی نرساند در این
حیرت بودم که ناگاه هوا بر هم خورد و مرغهای سفید نورانی بسیار خوشگل بود بر آنها نظر کردن
ظاهر شدند ناگاه دیدم ابری از آسمان ظاهر شد و بر زمین آمد و ببالین آن کشته آمد پس دیدم
نجد و بزرگواری ظاهر شدند و بر زمین آمدند و کرسی گذاشتند مردی جلیل القدر بز
رگواری که آثار رحم از او ظاهر بود بر آن کرسی نشست و لیکن با سر برهنه شال بگردن انداخته
سینه چاک پای برهنه پس برخاست با آن مردان میگفت ببینید امت من با فرزند
من چه کرده اند پس چند قدم دور شد و لیکن پشت او خم بود پس بروی خاک بر زمین نشستند
و ناله بلندی کردند پس برخاستند و ببالین آن نعش آمد فرمود عزیز خاطر افگار من سلام
علیک فتاده با بدن بی کفن سلام علیک تو گوشواره عرشی چرا فتاده چنین بر
سم ذره خورشید بر کنار زمین ستاره قد تو نالان بنزد پیکر تو فدای جان تو
گردم بگو چه شد سر تو پس ناگاه آن نعش بحرکت آمد و از جای خود برخاست و
از حلقوم بریده عرض کرد هزار بار سلام و تحیت و صلوات بروح اقدست ای جان

عالمی بغداد عجب یاد شهیدان کربلا کردی غریب کشته خود را بخاطر آوردی
منم حسین در آغوش پرورده تو سر در سینه فرزند نور دیده تو به این مصیبت
بسر آمد من افکار چنان سلوک نمودند با هم الضرار پس آن بزرگوار بسیار گریست
و همراهان همه گریستند پس حضرت فرمودند ای نور دیده چه مطلب بدل داری عرض کرد
که هیچ مطلب بدل ندارم بجز آنکه هزار مرتبه خود را شهید میخواهم قتل تیغ سیاه شد
میخواهم ناگاه آواز غلغله عجیب شنیدم کسی میگفت که راه دهید که زهرا آمد پس دیدم
هودجی از آسمان بزیر آمد و زنی از آن بیرون آمد خواستم درست نظر کنم چشم من خیره
شد نتوانستم نظر نمایم پس آمد و آن نعش را در بر گرفته و لبش بر حلقوم بریده او نهاده و
چنان گریست که از گریه او غلغله در هوا پیچید و همه ملائکه بگریه در آمدند بلی محبت فاطمه زهرا
بفرزند خود چنان بود که وقتی در کودکی از خانه بیرون رفته بود و زمانی دیر شد بخانه آمد آن
الجناب پس حضرت زهرا مضطرب به پدر بزرگوار آمده و مراجعت فرمودند یا حسین آید
دار المعصومه هر شب جمعه بر سر قبر آنحضرت میاید و حوریان بسیار در خدمت آن مخدره علامند
و ماتم داری میکنند چنانچه زره که از علما شعر است میگوید در خواب دیدم که جناب فاطمه زهرا
بر سر قبر مطهر جناب امام حسین ایستاده مثل باران آب از دیده مبارکش جاریست پس
رو بمن کرده فرمود تو ای زره که در مصیبت عاشورا میگویی عرض کردم بلی فرمود که این شعر را هم
بیاد کن یا عین جودی بالبکاء فانی ما کنت یوم لطف عند حسین ای چشم مرا
یاری کن در گریه که من در روز عاشورا نزد فرزندم حسین نبودم که برادر گریه کنم بلی گریه بر آن
جناب وسیله بزرگی میباشد برای نجات امت و شهادت آنجناب در حقیقت رحمت شیعیان

بود

بود اگر چه یزید بعذاب ابدی گرفتار شد چونکه افضل اعمال بدنیه گریستن است از
آنکه گریه فعل قلب و چشم است و این هر دو اشرف جوارح انسان اند و در هر عملی که
احتمال ریا میرود بخلاف گریه که تا دل نسوزد اشک جاری نشود چشم گریان چشمه
فیض خداست گریه بر هر درد بی درمان دواست چون عوام و زنان و عامه خلق را
معرفتی نمیباشد که خود بفکر گریه افتند و بر روز سیاه خود گریند و از عقبات مرگ غافلند
و حال آنکه بنی آدم چون مغضوب نظر الهی اند باید دایم گریه کنند چونکه حضرت آدم علیه السلام
از شجره منهیه تناول نمود و مغضوب نظر رحمت الهی شد و از بهشت بیرون آمد سیصد سال
گریست تا خالق عالم توبه او را قبول فرمود و هم چنین است حال ذریه او که از رحمت
رحمت الهی دور شد و اگر نعمت بهشت در دار دنیا چون مغضوبان بر ایشان حرام
و مثل پوشیدن طلا و ابریشم و استماع غنا و طفلان امرد و استعمال ظروف طلا و نقره
نخواهند بود پس ایشان نیز باید بگریند و پیوسته در مقام توبه باشند از آنکه وارد دنیا دار
توبه است و از اینجهت که بین السجدتین در نماز استغفار میکنند و شرح آنرا بتفصیل در
رساله اسرار الصلوة ایراد نموده ام پس اسباب شهادت باب عظیم میباشد از برای
گریستن و نجات عاصیان و تفصیل این مطلب انشاء الله تعالی جای دیگر بیان میشود

اصناف مخلوقات و حکایتی از روز محشر

حق تعالی بموسی علیه السلام
فرمودند گوش تو را قوت صد هزار گوش دادم تا تاب شنیدن سخن من
داشته باشی و زبان تو را قوت صد هزار زبان دادم که قوت سخن گفتن با من
داشته باشی با این همه صلوات بر حبیب من نفرستی بمن نزدیک بشنوی گوش نهاده اند

که همه خلق از بنی آدم عشر یاجوج ماجوج اند اینها دو برابر دنیا اند و اینها سه طایفه اند یک طایفه قد ایشان
صد و بیست ذراع است و یک طایفه قد ایشان مثل ذرعست و یک طایفه ایشان چهل ذرع است
و یک طایفه قد ایشان دو شبر است و دو گوش بزرگ دارند یکی بزیر اندازند و یکی بر رو اگر بر گشته
ست بشود همه خلق را میخورند چون سد مفتوح شود تمام آبهای عالم را بخورند و هیچ تر و خشکی را باقی
نگذارند بعضی گویند که اینها از نطفه آدم بهم رسیده اند که بر زمین ریخت و از حرارت آفتاب
اینها تولید شده اند و بعضی گویند که اولاد یافث بن نوح اند و کیف کان تمام بنی آدم و یاجوج
و ماجوج عشر حیوانات اند از حشرات مثل مور و مار و غیر اینها و تمام اینها عشر حیوانات پرنده اند و تمام
اینها عشر حیوانات دریا اند و تمام اینها عشر جن اند و تمام اینها عشر ملائکه زمین اند و تمام اینها عشر ملائکه
هوا اند یعنی در اصل خلقت والا ملائکه روز بروز زیاد می شود چنانچه حدیث است که هر کس که از حضرت
انبیا صلی الله علیه و آله فرستد ملکی از دهن او بیرون میآید که شبیه مرغیست که بعدد خلق بال دارد
هر بالی از مشرق تا مغرب آن ملک در دریای نور فرو رود و چون بیرون آید بال افشاند و
استغفار کند هم چنین اکثر اعمال مستحبه که خاصیت آن تولید ملکست بالجمله تمام الخ مذکور شد
از بنی آدم بهمان تفصیل تا ملائکه هوا نسبت بملائکه آسمان اول نسبت عشر است و ملائکه آسمان اول ده برابر
اینها است که ملائکه مذکور شد و تمام اینها نسبت بملائکه آسمان دوم چنین اند و تمام اینها نسبت بسیم
تا آسمان هفتم و تمام اینها نسبت بملائکه حجاب اول چنین اند و هم چنین تا حجاب هفتم و تمام اینها عشر
ملائکه کرسی اند و تمام اینها همه از اول تا آخر عشر ملائکه یک رکن از ارکان عرش اند سبحان الله العظیم عز و
جل جلال الله دیگر با نجناب رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که در حجاب وحدانیت رضوان خازن
جنان را دیدم نشسته بر کرسی از زمرد و بر سر او تاجیست چون مرا دید بجهة تعظیم من برخواست نظر

کردم و کلید

کردم کلید بسیاری نزد اوست پرسیدم چیست این کلیدها گفت کلید قصرهای بهشت است و ثلث بهشت
از امت تو میباشد و یک ثلث از سایر امم گفتم بشارتی ده مرا گفت هر یک از امت تو که بگوید
سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر خالق عالم قصری در بهشت از برای او بنا میکنند
و کلید او در نزد من میباشد چون روز قیامت میشود همه خلق از اولین و آخرین در یک زمین
محشور میشوند نفسهای ایشان در هم می پیچد مردم همه سر برهنه و پای برهنه عرق زیر پای
ایشان جاری میباشد آتش جهنم زبانه میکشد ملائکه غلاظ و شداد از اطراف با سلاسل
و اغلال میزان بپا داشته شده و جسر جهنم بروی جهنم کشیده چشمها همه بکاسه سر رفته دلها
بحلقوم آمده عاری در صحرای محشر است دور حلقه زده مردی غلیظ فرو گرفته چشمها همه باز است که چه
امر واقع شود و چه امر صادر باید که یک بار از طرف دست راست محشر یکه سواری پیدا شود و
تاجی بر سر دارد که هشتاد رنگ دارد و هر رنگی بهتر از آفتاب بر اسبی سوار است که لجام او از
مروارید است چشمهای او یاقوت است و گردن او زبرجد است لبهای او در است کاکل او کافور است
و پاهای او طلا است و سمهای او عنبر است بر او صفت ملائکست که اگر یکبار او در میانه آسمان
و زمین بپا دارند خلق از آفتاب و ماه مستغنی شوند بزرگان ملائکه مثل جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرا
ئیل و رحائیل و صلصائیل و حرقائیل و امثال ایشان پیش پیش او از طرف راست و بعدد خلق
از جن و انس از ملائکه رحمت و از طرف او بهمین عدد ملائکه غضب خلایق همه در حیرت
بعضی گویند که این حامل عرش است بعضی گویند که این رئیس الملائکه است بعضی گویند
نبی مرسل میباشد بعضی گویند ملک مقرب میباشد و بکذا ندائی از جانب عرش میرسد
که این نه ملک میباشد و نه نبی مرسل این ولی الله خدا وصی مصطفی شافع روز جزا اسد الله

عبا کفو حضرت امیر امرا امیر الانبیاء یعسوب الدین علی امیر المؤمنین میباشد پس روی دوستان آنجناب
چون ماه از این ندا سفید شود و روی دشمنان آنجناب از این ندا چون قیر سیاه شود و آنحضرت
از صفوف خلایق از انبیاء و اوصیاء و علماء ام میگذرد پس منبری از نور نصب کنند که هزار پله دارد هر پله
تا پله دیگر صد سال راه میباشد پس آنجناب بر آن منبر تشریف می برند و انبیاء و اوصیاء و علماء از طرف دست
راست و چپ صف میکشند و ملائکه می ایستند و خلایق صد و بیست هزار صف می بندند هر صفی از
مشرق تا مغرب پس خازن بهشت که رضوان باشد خدمت آنجناب آید و کلیدهای بهشت را بدست آنجناب
دهد و مالک دوزخ آید و کلیدهای دوزخ را خدمت آنجناب آورد پس جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله
تشریف آورند و بر عرشه منبر تشریف برند و بر دوش آنجناب دو ردا میباشد یکی ردا من رحمة الله
و دیگری من نور الله و بر سر آنجناب تاج نبوت و اکلیل رسالت که روشن نموده او همه موقف محشر را
و هیچ ملک مقربی و نبی مرسل نظر نمیکنند بر آن نور بزرگوار مگر آنکه مبهوت میشوند از نور ایشان
و جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم بیک درجه منبر زیر دست جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله می نشینند و
بر دوش مبارک دو ربطه دارد یکی از ارغوان نور و دیگری از کافور پس ابری سفید از طرف
دست راست جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاده بقدری که چشم کار کند و از آن ندا بیرون
آید یا اهل الموقف طوبی لمن احب الوصی و آمن بالنبی الامی پس جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرماید که بضعه من زهرا علیها السلام در کجا میباشد هنوز محشر بپا نموده پس بملکی امر فرمایند که ناقه
از بهشت آورد و هودجی از نور بر آن گذارد که ظاهر او از باطن و باطن او از ظاهر ظاهر است
و فرماید برو بضعه مرضیه رسول زهرا بتول را بگو که بنزد من آید پس آن ملک با ناقه نور به نزد
آن معصومه آید و آن معصومه را بر آن ناقه سوار کنند چون نزدیک موقف رسد حوا با هفتاد هزار

حوریه

حوریه و مریم با هفتاد هزار حوریه و خدیجه با هفتاد هزار حوریه باستقبال آن معصومه آیند و هر یکی با حوریه
خود در طبقی از اطراف موج موج آیند و چنین استقبال کنند تا آنجناب بموقف رسند پس ندائی
باهل موقف رسد که یا اهل الموقف غضوا ابصارکم پس همه اهل محشر چشمها پوشند آن معصومه دامن
زهرا آلوده خون حسن بدوش راست و پیراهن خون آلوده حسین بدوش چپ و محسن سقط شده بدست
دارد و در آید تا بقائمه عرش الهی رسد و در آن نزد ندا رسد که ای بضعه رسول من سؤال کن
اجابت کنم و دعا کن مستجاب کنم شفاعت کن قبول کنم پس آن مخدره ناموس عزت عرض کند که الهی
نسوزان بآتش ذریه مرا و دوستان ذریه مرا و دوستان دوستان ذریه مرا ندا رسد که مگر
سوزانم دیگر سؤال کن ای بضعه احمد پس گوید خداوندا ارنی الحسین خدایا بنما بمن حسین مرا
که در کربلا بغزا او بوده پس ندا رسد که نظر در قلب محشر نما پس آنجناب چون بقلب محشر
نظر کنند ناگاه بینند که نور دیده ایشان بقلب محشر ایستاده و سر بریده بدست دارد و با بدن
چاک چاک و سایر شهدا بعقب آنجناب بهمان حالت شهادت ایستاده اند پس
فاطمه خود را بمثل عقاب نزد آنجناب رساند و آن بدن چاک چاک را در بر گیرد و چنان
گرید که غلغله در صحرای محشر پیچد پس آتش جهنم زبانه کشد و نزدیک شود که همه اهل موقف را بسوزانند
پس خلق از انبیا و اوصیا و رفقا و ملائکه مضطرب شوند پس جبرئیل علیه السلام آنجناب
رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کند که اگر خواهی که آتش جهنم خاموش شود فاطمه را بگو که گریه نکند
و جناب حسین را بگو که سر بتن قبول کند پس حضرت رسول ص بفاطمه گوید نور دیده از گریه باز ایستید
و بحسین گوید نور دیده سر را بتن قبول کن پس آنجناب ع گوید سر را بتن قبول کنم ولی کربلا مکرر در کار
دوستان در زوار و گریه کنندگان مرا حاضر رود پس ندا رسد که با چنین همه را آمرزیدم

هر کرا خواهی همراه خود ببر پس آنحضرت سر بزیر افکنده نماید و دو دستان آنجناب را بدیدن
روی مبارک آن بزرگوار که رنگ مهر از قرص آفتاب است دیده روشن شود پس زبانه آن
آتش فرو نشست دیگر کمر باز نسیاه شدیدی که او را ز کمر بود گویند چرا باز کمر زدی گویند ظلمه برادر من
نادهند باز کمر دوم گویند ظلمه تو چیست گویند قاتلان حسین و ظلم کنندگان بر آن بزرگوار است
پس امر شود که ظلمه خود را باز کیر پس آن زبانه قاتلان آنحضرت را از صحرای محشر برچیند مثل مرغی
که دانه از زمین برچینند و بدوزخ فرو رود و آنجناب با اصحاب آنجناب نزول اجلال در
قصور بهشت نموده ازواج عزت و اقربا از کتاب خواهند فرمود و حور العین و ملائکه
همه در اطراف قصور صفوف بسته منتظر قدوم میمنت لزوم ایشان هستند چون وارد شوند که یکبار
آواز سلام سلام ابتدا بقدوم آن امام همام علیه السلام میکنند و اصحاب آن بزرگوار
بخدمت و لذت صحبت و مشاهده جمال و صباحت آن برج عزت را غنیمت شمرند و همه
حور العین هر قدر اظهار اشتیاق نمایند و غلمان بهشتی جام دهند که ما از شوق وصال
در انتظار ورود دوستان خدا در الم ملال فرو مانده ایم ما را بوصال خوش حال اعانت
فرمایند و ایشان از شدت شوق و استغراق بفیض اصحاب آنجناب مشغول حور العین
را بوعده وصال تسلی دهند و حقتعالی دو بال در بهشت بحضرت عباس کرامت فرماید که بهر جا
خواهد پرواز نماید و این بجهة آنست که هر دو دست آنجناب در راه خدا بریده شده است
و حضرت عباس در نزد پروردگار مرتبه بزرگ دارد و بعد از برادر بزرگوار خود در شهدا
کسی بمرتبه آنجناب نمیرسد آنجناب جامع همه کمالات و فضایل و آداب بود و عمر از سن
شریف او بیست و سه سال بود و او را از جمال بکنیه ماه بنی هاشم لقب داشت و اکثر از

فدائی از

قدرش پرسی چون سرو آزاد بر مرکبی که سوار میشد زانوهای مبارکش از گوش اسب میگذشت
اگر از شجاعتش پرسی اسد الله ثانی بود و اگر از همتش پرسی او را با برادران او امان دادند
لهذا اول برادران خود را بمیدان فرستاد و خود بعد از همه بمیدان تشریف بردند که مبادا خود شهید
شود و برادران در امان مانند و از شهادت محروم شوند اگر از وفایش پرسی دفعه اسب خود را
در میان آب فرات راند و از شدت تشنگی کفی آب برداشتند که بیاد شدت تشنگی برادرش
بخاطر رسیده آنرا فرو ریخت بگریه گفت که عباس خاک بر سر تو ایستاده تشنه بمیدان
کین برادر تو تو آب میخوری ای بی ادب حیای تو کو بوعده بمهربان وفای تو کو و اگر
از ادبش پرسی هرگز برادرش را برادر من خطاب نمیکرد و همه یا سیدی ابن رسول الله خطاب
میکرد مگر بوقتی و آن ساعتی بود که از اسب بر زمین افتاد پس فریاد نمود یا اخاه ادرکنی پس حضرت
دست بر کمر خود گرفت و فرمود الآن انکسر ظهری و قل حیلتی حضرت نهایت محبت باو داشت
حتی آنکه علی اکبر با آنهمه محبتی که آنجناب باو داشتند وقتی که در میدان شهید شد حضرت عقب او
پیاده نرفتند و لیکن حضرت عباس وقتی که بمیدان رفتند حضرت از عقب او پیاده چند
قدم تشریف بردند عباس نظر کرد و دید که برادرش از عقب پیاده میایند پس حضرت عباس
پیاده شد و عرض کرد بگریه گفت که ای نور چشم عباسی بر میشود که از پشت سر نظر مانی
حضرت آمدند و باز عباس را در بر گرفتند و آن دو برادر در میان دو لشکر ایستادند
دگر گریستند و وداع نمودند و لیکن حضرت عباس با این همه مراتب و فضیلت از همه شهدا
غریب تر بودند هر یک از شهدا اهل بیت دو بار گریستند یکبار وقتی که بمیدان میرفتند
دو یکم وقتی که حضرت نعش او را بخیمه میاوردند و بر حضرت عباس هیچکس از اهل حرم گریه

نشد اما وقت رفتن چون بعزم جهاد مصمم بود و بخیال آب آوردن از برای سکینه بود و لهذا اهل
بیت با او وداع نکردند و در وقت شهادت هم نعش او را از بسیاری جراحت که باو رسیده
بود ممکن نبود که حرکت داد پس لاجرم حضرت عباس در کنار میدان غریب مانده چون
حمزه سید الشهدا شهید شد و سایر شهدا را ماتم گرفتند و صدای گریه از خانهای انصار
بلند شد و لیکن از خانه حمزه صدا بلند نشد جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند اما
عمی حمزة فلا بواکی له یعنی حمزه گریه کننده ندارد پس زنان انصار شهدای خود را گذاشتند   گریه
و بخانه حمزه رفتند حضرت مسرور شد برای ایشان دعا فرموده و حضرت عباس در رتبه از حمزه کمتر نبود
مادر پیری داشت او هم برای او گریه نکرد و بقبرستان بقیع بر سر قبر جناب امام حسن علیه السلام
آمده و گریه میکرد و در دل جانور از ما میفرمود و میگفت بر بیست ساله فرزند خود گریه کنم یا بر بیست جاله
فرزند خود گریه کنم یا بر دستهای بریده عباس گریه کنم بر شما گریه میکنیم از حسین علیه السلام گریه میکنیم که یا در
نداشت بیان صورت حضرت جبرئیل و جثه خلقت ایشان حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
از حقتعالی سؤال کرد که ماهی که زمین در پشت او قرار دارد در کجاست و دستوری خواست که او را
ببیند حقتعالی فرمود کنار دریا آید چون بکنار دریا آمد ماهی مثل تیر از آب بر آمد و بسمت آسمان بالا رفت
حضرت عیسی تا شام آنروز ایستاده ماهی بیاید تا یکهفته بهمین قسم بالا میرفت و دوم روز پیدا شود
حضرت عیسی عرض کرد الهی این ماهی فرمود نه آن ماهی هر روزی هفتاد هزار از این ماهیها طعمه
اوست و پشت آن ماهی گاوی است از یاقوت که سر او بزیر عرش است و او هفتاد شعبه دارد و در سر هر
شعبه هفتاد هزار ملک است و هر ملکی هفتاد هزار سر دارد و در هر سری هفتاد هزار صورت دارد و در هر
صورتی هفتاد هزار دهان دارد و در هر دهانی هفتاد هزار زبان دارند چون کسی صلوات بر محمد و آل محمد

فرستد

فرستد آن ملائکه همه از برای او استغفار کنند حمله عرش هر یک هشت بال دارند چهار بال در
زیر بغل دارند و چهار بال در بالای شانه که بر ایشان را فرو گرفته والا چشم ایشان از تابش
نور عرش خیره میشد و از برای جبرئیل صورتیست عجیب جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله دو بار
او را بصورت اصلی او دیدند و هر دو بار آنحضرت بیهوش شدند یکبار در زمین و یکبار در
آسمان حضرت چون بآسمان اول رسیدند بسیار امر عجیب ملاحظه فرمودند یکی از آنها جماعتی
را دیدند که سرهای ایشان را بسنگ میکوبیدند فرمود اینها چه کسانند جبرئیل عرض کرد اینها تارک
جماعت اند و دیگر ملکی را دیدند که نصف او از آتش است و نصف او برف است و میگوید سبحان الله
المؤلف بین قلوب المؤمنین از جبرئیل علیه السلام پرسیدند که این کدام ملکست عرض کرد این ملکی که
موکل بر بارانست که هر جا خواهد باذن خدا امر کند ابر را باران ببارد و رعد صوت او میباشد
و برق برق تازیانه او میباشد که میزند حضرت فرمودند که بسیار عجیب است حال او جبرئیل عرض کرد
حال من عجیب تر میباشد حضرت فرمودند خود را بصورت اصلی بنما عرض کرد طاقت آن مشکل
میباشد حضرت فرمودند سهل میباشد جبرئیل خود را بصورت اصلی خود نمود حضرت بیهوش شدند
پس جبرئیل بصورت بشر شد و سر آنحضرت را بدامن گرفت بوی خوش جبرئیل بمشام حضرت
رسیده شد حضرت بحال خود آمدند جبرئیل ششصد هزار بال دارد که هر بال چون بهم زند از مشرق
بمغرب آید و میان شانه او بقدر پریدن مرغ است پانصد سال ببرد جبرئیل چون میباشد که لشکر
سفیانی چون خروج نماید با سیزده هزار سوار و پیاده یک صیحه جبرئیل زمین شکافته شود
و همه فرو روند و هفت شهر لوط که در هر شهری چهار صد هزار مرد جنگی بود علاوه بر زنان
و اطفال و سایر خلق و بهایم جبرئیل بر روی یکبال خود از سر شب تا صبح بلند کرد از طبقه هفتم

زمین که قطر هر طبقه پانصد سال راه باشد که بهوا بلند کرده که آواز تسبیح ملائکه آسمان اوّل بگوش
اهل آن شهر میرسید و صدای خروس بگوش ملائکه میرسید و صبح بال را حرکت داد و شهرها
همه سرنگون شدند و در روز خیبر که خدمت جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد بحال پریشان حضرت
فرمودند تو را چه شده و چه میشود عرض نمود صدمه که امروز از تیغ حیدر صفدر بمن رسید از بردا
شتن شهرهای لوط ندیدم با وجود اینکه میکائیل بازوی حضرت را گرفته بود و اسرافیل سر
دست آنجناب را باز از تیغ بشهپر جبرئیل چنین اثر کرد و اگر نه ناگاه و ماهی را شکافته بود و بیست
چهار پر جبرئیل مکلّل از جواهر میباشد و در آن عنبر بهشت میباشد و همیشه برای حضرت رسول خدا خبر
بشارت و سروری آورد و مکرر وقتی که خبر حزن آمیز آورد که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله
ملکدر شدند یکی خبر شهادت شاه ورع حوت و سعادت و دیگری خبر طبقات جهنّم و این خبر
بجوی که بعضی فضلا نوشته‌اند چنین است که جبرئیل وقتی بر آن جناب نازل شد که متعارف نبود
در آن وقت بر آنحضرت نازل شد با چهره برافروخته نخست پرسیدند جبرئیل چنین ملالی عرض کرد
سزاوار نیست کسی که بر آتش جهنّم مسرور شود حضرت فرمودند که آتش جهنّم چگونه است
عرض کرد که سیصد هزار سال تابیدند آتش را تا سیاه شد و اکنون آتش جهنّم سیاه میباشد
ولها سبعة ابواب جهنّم هفت طبقه میباشد طبقه اوّل از منافقین و دیگری از مشرکین و دیگری
از یهود و دیگری از نصاری چون طبقه هفتم رسید ساکت شد حضرت فرمودند جبرئیل ساکت
شدی عرض کرد یا رسول الله از این سؤال معذور دارید حضرت فرمودند البته بگو جبرئیل عرض کرد
که آن طبقه جای امّت شما میباشد پس حضرت بسیار گریستند و جبرئیل هم گریست پس
حضرت در حجره طاهره تشریف بردند و در بروی خود بستند و بسجده افتادند تا سه شام

بسجده بود

بسجده بودند تا شب سیم آمدند و نماز کردند و بار دیگر تکلم نفرمودند بار دیگر مراجعت نمودند در حجره
بروی خود بستند تا سه روز چنین بود و هیچکس جرأت نمیکرد که از آنحضرت سؤال کند
آخر صحابه را بخاطر رسید که سلمان را واسطه کنند خدمت فاطمه علیها السلام شاید از جهت
شدت محبتی که حضرت باو دارند تکلم فرمایند پس سلمان بدر دولت سرای المعصومه آمد
عرض کرد که یا ام السبطین امروز سه روز است که پدر بزرگوارت سخن نمیگوید و آثار حزن از
آنجناب ظاهر است شاید حضرت بتول بتواند که جناب رسول خدا را از کیفیت حال سؤال کند پس
زهره زهرا و بتول عذرا چادر عصمت بر سر نمود و دست حسنین را گرفته بدولت سرای
پدر بزرگوار آمدند و دیدند که آنجناب در حجره طاهره در بروی خود بسته و لیکن صدای گریه و ناله
آن بزرگوار بلند است پس فاطمه بدر حجره ایستاده و در زد و صدائی نشنید عرض کرد یا ابتاه
بفتک الزهراء صدائی نیامد ناگاه حسن به پشت در آمد و دست بر در زد و عرض کرد یا جدّاه
صدائی نشنید ناگاه حسین به پشت در آمد و صدائی کرد یا جدّاه صدائی نشنید پس آن بز
رگوار بجهت رقّت قلبی که داشت خواستند که گریه کنند جبرئیل نازل شد عرض کرد یا رسول
خدا حسین را گریه در گلو پیچیده اگر گریه کند همه ملائکه خواهند گریست حضرت لاعلاج سر از سجده
برداشتند و در را بروی حسین گشودند پس جناب فاطمه زهرا و حسنین داخل شدند و دیدند
که آنجناب اینقدر گریسته‌اند که گونه مبارکش زرد شده پس جناب فاطمه پرسیدند یا ابتاه چه
تالّم شما چیست فداه و بعده شما را بگریه آورد حضرت فرمودند جبرئیل نازل شد و خبر داده که طبقه جهنّم
در هفتم جای امّت من میباشد پس جناب امام حسین بر سینه آنجناب نشسته عرض کرد
یا جدّاه اگر من دعا کنم که خدا امّت تو را بیامرزد دعای من مستجاب است حضرت فرمودند

بلی ای نور دیده پس آنجناب رو بقبله نشسته و عمامه از سر برداشت و دستهای کوچک خود را
بدعا برداشت و سر بآسمان بلند کرده و در آنحال ملائکه بیت المعمور همه مشرف بر زمین شدند که ببینند
حسین چگونه دعا میکند پس گفت الهی بحق جدّ و پدرم و مادرم و بحق اوّل قطره خونی که از گلوی
من میریزد امّت جدّم را بیامرز ملائکه همه آمین گفتند پس ندائی از جانب رب العزة در رسید که
یا احمد امّت تو را بشفاعت تو بخشیدم و بخاطر حسین آمرزیدم آن بود که در روز عاشورا
در وقتی که آنجناب بخاک افتاد سر بسجده نهاده و گفت الهی من بوعده خود وفا کردم تو نیز بوعده خود
وفا کن ندائی رسید که یا حسین با تو بوعده خود وفا کنیم پس آن جناب سر از سجده برداشت و
فرمود الان طاب لی الموت الان مرگ بر من آسان شده و من کشته شدن داده و فرمود
هزار مرتبه خود را شهید میخواهم قتیل تیغ سپاه یزید میخواهم حارث بن وکیده میگوید که
من در راه شام سر مبارک آن امام علیه السلام را به نیزه دیدم که لبهای مبارکش حرکت می کند
گوش دادم شنیدم قرآن میخواند گفتم سبحان الله سر بریده قرآن میخواند ناگاه شنیدم که میگفت
یا بن وکیده لکن معاشر الائمه احیاء و تعجبه تعجب من زیاد شد گفتم من سر را از نیزه میدزدم و دیگر
دفن میکنم ناگاه شنیدم فرمود یا بن وکیده ما لکو الا ذالک سبیل گویا مقصود آنجناب این بوده
که سری را که در راه خدا داده‌ام بتن قبول نکنم باید مدفون نشود و بهر وقتی که باقی باشد و باید اذیت
کشند و اهانت نمایند تا قربانی او قبول شود در بیان خبر شهادت [illegible]
قال الصادق علیه السلام لیونس ظبیان بکی جدّی الحسین السموات السبع والارضون السبع
وما فیهن والبحار وما فیها وما ینقلب فی الجنّة والنار من خلق ربنا الا ثلث اشیاء البصرة و
الدمشق و آل عثمان حضرت صادق علیه السلام فرمودند که بر جدّ بزرگوارم گریستند

درینها

زمینها و آنچه در میان آنها میباشد و دریاها و آنچه در آنهاست و آنچه در بهشت و دوزخ است از خلایق
مگر سه چیز بصره و شام و آل عثمان امّا بصره بجهة آنکه جناب امیر در جنگ جمل در وقت خروج عایشه
اکثر بصره بقتل رسانیدند از این جهت کینه آل علی را بدل گرفته‌اند و در این مصیبت
شاد و فرحناک شدند و امّا اهل شام سهل ساعدی میگوید که در وقت ورود اهل
بیت با سرهای شهیدان چنان جشنی در شام بپا کرده بودند که در عیدها چنین سروری نمی
کردند کوچها و بازارها همه را آئین بسته بودند و لباسهای فاخر پوشیده بودند فوج فوج و
دستهای گلها را گرفته بسیر می آمدند و در بازارها طبل و شادی میکوبیدند و نقاره و نی مینواختند سهل
بن [illegible] میگوید که دم دروازه که دیدم فوج فوج خلق از در دروازه بیرون میروند گفتم بکجا میروند خلقی
گفتند بتماشا گفتم چه تماشا گفتند سر خارجی را بر سر نیزه کرده‌اند و اهل بیت او را اسیر
کرده‌اند به نزد یزید میبرند من قدری ایستادم فاذا انا بثمانیة عشر رؤسا علی الرماح یقدمهم
رأس زهری قمری اشبه الخلق برسول الله صلی الله علیه و آله و امّا آل عثمان چون از
واقعه کربلا واقع شد و اسرا را بکوفه بردند ابن زیاد لعین گفت که چند نامه بنویسید
و اطراف بفرستید که دیگر کسی بحضرت حسین علیه السلام نیاید و خلق بر یزید نشورند پس
نامه بوالی مدینه نوشتند و آن ملعون پسر عمّ عثمان بود و از روز خروج حضرت از مدینه اهل بنی
هاشم و غیره هر روز از دروازه بیرون مدینه بیرون میآمدند و سر راه می نشستند
که شاید قاصدی آید و خبری از آن امام همام علیه السلام داشته باشند روزی بعادت
همه روزه بیرون دروازه نشسته بودند که ناگاه دیدند شتر سواری از دور پیدا شد که
بشتاب می آید همه جا آمد تا نزدیک ایشان رسید برخواستند از او پرسیدند که

بیگانه اگر وفا کند خویش منست
گرگ بیابان اگر [illegible]
[illegible]
تاریخ ۱۳۳۵

ترا از اتمام غزی خبری هست نامه داری گفت بلی گفتند چه خبر داری خبر ده ما را گفت اخر عبید
الامیر پس بشتاب داخل ولایت شد و در شهر همهمه افتاد که قاصد کربلا آمده و
لیک در بنی هاشم شیخی بود چون از شتر سوار شنید که گفت خبر نزد امیر است
گفت از کلام او مفهوم میشود که خبری خوش نیاورده برخیزید برویم در مسجد به بینیم چه
حکایت است پس خلق همه بمسجد رفتند و والی ملعون لباس خود را تغییر داده و
و خود را زینت کرده بمسجد آمد و خطیب را خواند که برو و منبر خطبه بخواند در روایتی که
خطیب چون به منبر رفت چشم او بنامه افتاد چشم او پر آب شد و بی اختیار
از منبر به زیر شد خطیب دیگر رفت او نیز چنین کرد تا هفت خطیب بمنبر رفت
خطیب هفتم نامه را خود خواند پس به آواز بلند از برای خلق خواند که در این نامه
نوشته اند که اول بر حسین آب فرات بستیم پس از آن او را با هفتاد و دو نفر از اهل بیت
و اصحاب او شهید نمودیم و سرهای ایشان را با اهل بیت او اسیر کرده بجانب کو
کوفه وارد شدیم که ناگاه صدای شیون و غوغا از خلق بلند شد مثل روزی که پیغمبر خدا
از دنیا رفته پس چون مردم قدری آرام گرفتند آن والی ملعون گفت که گریه می خواهد
این را بعوض واقعه قتل عثمان ابن عفان که او را شهید کردند که ناگاه خروش از مردم
برخواست عبدالله سایب برخواست و گفت ای امیر خود انصاف ده که هرگاه امروز فاطمه
زهرا در حیات بود چه میکرد باز مردم اسم فاطمه را شنیدند غلغله و افغان بلند کردند عمرو
دید که مردم نزدیک است که بر او بشورند باز گفت ما که بقتل حسین راضی نبودیم او را
منع میکردیم اگرچه او ما را مذمت مینمود و لیکن چون شمشیر بر روی ما کشید دیگر چاره نداشتیم

بجز کشتن او بحسین از تو نزدیکتریم و اگر فاطمه در حیات بود دلش بر قتل حسین فرزند
عزیز خود میسوخت و اشک از دیده میریخت و لیکن بر قاتل او انکار نمیکرد
پس از منبر به زیر شد عبدالله جعفر غلامی داشت او را فرستاده بود بمسجد که
خبر باز آورد غلام چون برگشت عبدالله پرسید از کوفه چه خبر رسیده گفت از
حسین بهتر خبر با منفعت رسیده که سه فرزند تو شهید شده اند عبدالله کفش خود را
کند و بر دهن غلام زد و گفت این چه سخنی بود که از تو صادر شد ای کاش بدبخت
کاش من خود در رکاب او بودم و اول من شهید میشدم الحمد لله که من فرزند خود
خود را در خدمت او فرستادم که فی الجمله بار از شرمساری من عذر است ام البنین
زوجه مقدسه امیر المومنین علیه السلام مادر حضرت عباس جاریه خود را بمسجد
فرستاده بود چون جاریه بخانه برگشت گفت چه خبر آورده جاریه بر زمین نشست و او
سینه خود چاک زد ام البنین به او فرمود چه رفتار است مگر نمیدانی که از برای من
فال بد نمی باید زد آخر ما چند سفری داریم جاریه دست بر سر زد و گفت ای بی بی
خدا شما را صبر دهد خبر خوشی ندارم گفت بگو ببینم از عبدالله چه خبر داری گفت
شهید شده گفت فدای حسین از جعفر چه خبر داری گفت شهید شده
گفت فدای حسین گفت از عثمان چه خبر داری گفت شهید شده گفت
این ها همه سهل است از عباس چه خبر گفت لال شوم ای بی بی هر دو دست
او را از شانه بریده اند و او را شهید کرده اند گفت سهل است سر
حسین بسلامت باشد پس دو دست بر سر زد و گفت ای بی بی خاک بر

بر سر عالم کرده اند و فرزند فاطمه زهرا را نیز شهید کرده اند ام البنین بی اختیار شد و گفت
بند جگر مرا بریدی چادر مرا بمن ده پس چادر بر سر کرد و بقبرستان بقیع آمد خود را
بر روی قبر امام حسن علیه السلام انداخت و قبر را در بر گرفت و گفت ای نور دیده زهرا
چه کنیم با این مصیبت عظمی برادرت حسین شهید شده و خواهران محترمت اسیر
شده اند سر از قبر بردار و ماتم برادرت بپا کن فاطمه را خبر کن که حسین گریه
کننده ندارد و ام سلمه رضی الله عنها چون بجهت آن شیشه که در نزد او بود و جناب رسول باو
سپرده بودند که در آن خاک کربلا بود و فرموده بودند که هر وقت که این خاک خون
شد یقین کن که من شهید شده ام و آن مرغ خون آلود که در نزد فاطمه آمده بود
تو هم شهادت مینمودند و لیکن باور نمیکردند پس چون این خبر آمد و معلوم
شد که آن دو خبر حقیقت داشته زنان بنی هاشم آمدند و بدور ام البنین جمع شدند
و چنین ناله و شیون بر پا شد که در روز وفات پیغمبر هم بر پا نشده بود و ام البنین
میگفت حال بگوئید من بر کدام یک گریه کنم بر بیست ساله فرزندم گریه یا بر
بیست و سه ساله فرزندم گریه کنم یا بر بیست و پنج ساله فرزندم گریه کنم یا بر سی و دو ساله
فرزندم گریه کنم بر اینها هیچ یک گریه نمیکنم بر حسین گریه میکنم که مادری ندارد

رسیدن خبر شهادت به یزید چون اهل بیت را مدت ده روز در خرابه کوفه منزل دادند و در این
هیچ کس بدیدن ایشان نمی آمد بجز کنیزان کوفه و به ایشان استهزا میکردند
و اهل کوفه در عیش و عشرت مشغول شدند روزی سکینه با روئی چون ماه تمام
برهنه بدر خرابه ایستاده بود [illegible] دو دختر خود را گرفته از در خرابه عبور کرد طفل

آن را چون نظر به سکینه افتاد و دید آن طفل ماه رو با لباس پاره ایستاده به پدر خود گفت
مرا از خشکی هم چه ماه رو عار است پدر بخانه ما کهنه جامه بسیار است برو بخانه از
رختهای کهنه من بیار تا که کند این اسیر را ساتر تن آن مرد مشت بر دهان دختر خود
زد و گفت این ها پیغمبر زاده اند دیگر این سخنان مگو پس ابن زیاد علیه اللعنه نامه نوشت
مفصل و در آن وقایع کربلا نگاشت و به قاصدی داد و به نزد یزید پلید برد پس آن
قاصد نامه را گرفته بر شتر سوار شد تا وارد شام شد به روایتی وقتی به نزد یزید پلید رفت
که آن ملعون بمجلس خود نشسته بود و مطلع شد سه مرتبه از جای خود برخواست و نشست
و به روایتی در مزرعه بود و بر بالای کرسی نشسته بود و پای او در میان طشت آبی و طبیب در
نزد او نشسته بود بجهت ناخوشی او را معالجه میکرد پس قاصد وارد شد یزید از او
پرسید از کجا آمده گفت از عراق نامه از ابن زیاد آورده ام گفت از حسین چه خبر داری
گفت حسین را با اهل بیت و اصحاب او شهید کردند و ایشان را در کنار فرات بقدر
آنکه شتری را نحر کنند سر بریدند و اهل بیت او را اسیر وارد کوفه نمودند آن ملعون از
شنیدن این مژده بسیار شاد و مسرور شده از جا برخواست و همان ساعت وارد
شهر شد و امر کرد شهر را آئین بستند و طبل کوبیدند و جواب نامه ابن زیاد نوشت که از خدمت
های تو بسیار مسرور شدم مرا از خوف و خطر آل علی آسوده کردی روی تو سفید چون نامه
من بتو رسید اهل بیت او را با سرهای کشتگان نزد من فرست پس آن ملعون از
مضمون نامه مطلع شد پنج نفر سردار تعیین کرد یکی از آنها شمر بود و دیگری شبث بن ربعی و
دیگری حر ابن [illegible] و پنج هزار لشکر بایشان داد و سفارش بلیغی کرد که اهل بیت را

بازحمت و مذلت تمام وارد شام نمایند و درباره اهتمام کنید که کسی از دوستان علی بر شما
مبادا دشنام دهند و اشتر او سر او را از شما بگیرند پس آن پنج هزار نفر سوار شدند
متکل و مسلح بکنار دروازه خرابه را گرفتند سبحان الله حال اهل بیت در آن وقت چگونه بود
پس جمعی با تیر و نی در میان خرابه ریختند و با بیکام نی بشانه دختران میزدند ایشان همه زینب
خاتون پناه میبردند بیچاره زینب خاتون چه کند دختر امیر المؤمنین علیه السلام با
آن همه وقار و تمکین که داشت اینقدر مصیبت بر او وارد شد که با وجود آن همه صبر و
تحمل گریه کرده گاهی پای برهنه بصحرا میدوید و گاهی گریبان چاک میکرد حدیث پیغمبر خدا صلعم
در سر شمه آمده است از جناب رسول صلی الله علیه و آله مرویست که در روز قیامت سه
کرسی نور خواهند گذارد یکی من نشینم و یکی برادرم علی و یکی جدم ابراهیم پس امت
من آیند به پیش روی من صف کشند و نزدیکتر ایشان کسی است که در دار دنیا ذکر
صلوات بر من و آل من بیشتر فرستاده باشد طوبی درختی است که در بهشت که اگر
از اول دنیا تا آخر دنیا کلاغی از ساقه آن بپرد باول شاخه او نمیرسد و اگر اسب
تندروی از اول خلقت دنیا تا آخر دنیا بدود از زیر سایه او نمیگذرد و اصل او در خانه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و در روایتی در خانه امیر المؤمنین علیه السلام است و هیچ
خانه در بهشت نیست مگر اینکه شاخه از آن در آن خانه است و سدرة المنتهی هم
درختی است در آسمان که در آن مقام جبرئیل است و سدرة المنتهی گویند بجهة آنکه آن منتهای
منزل است از آنجا بالاتر کسی نمیرود یا آنکه علم کسی دیگر جا فوق آن نمیرسد و آن درختی است
که ساقه آن پنجاه هزار سال است و برگ آن بقدر گوش فیل است و در میانه آن

نا پیدا

ساقه است از زمرد سبز که طول آن صد هزار سال است بالای آن برگی است
که وسعت آن بقدر آسمانها و زمینها است بالای آن بساطیست از نور و بالای آن
محرابی است از یاقوت سرخ طول او هشتاد هزار سال است و آن مقام جبرئیل است
سید انبیا صلی الله علیه و آله فرمودند چون شب معراج به آن مقام رسیدم بر هر برگی
از برگهای آن درخت بقدر ستارهای آسمان و ریگهای بیابان ملائکه بودند که بزیارت
جمال عدیم المثال سید عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله آمده بودند مقابل آن مقام
ده هزار کرسی از یاقوت سرخ بود و در آن کرسیها چهل هزار ملک ایستاده بود و بلحن خوش
قرآن میخواندند و از طرف دیگر ده هزار کرسی بود از درّ و در آن چهل هزار ملک بود و تورات
میخواندند و از طرف دیگر ده هزار کرسی بود از زبرجد و در دور آن چهل هزار ملک بود انجیل می
خواندند و از طرف دیگر ده هزار کرسی بود از زمرد و در دور آن چهل هزار ملک بود زبور می
خواندند و اصل محراب کرسی بود از یاقوت جبرئیل گفت تا حال بر این کرسی کسی بالا
نرفته پس دست مرا گرفت و بروی آن کرسی نشانید پس گفت مرا ای رسول
که دو رکعت نماز در مقام من کنی که بقدوم تو برکت بهم رسد در مقام من گفتم بر تو
مقدم شوم ای برادر من جبرئیل گفت بلی خدا ترا مقدم داشته حضرت دو رکعت نماز کردند
جبرئیل و تمام ملائکه که بر برگهای درخت بودند و تمام ملائکه آسمان با آن حضرت اقتدا نمودند
و از مقام جبرئیل که گذشتند جبرئیل در زمین هم مقام دارد یکی در مسجد کوفه که مقام جبرئیل
علیه السلام معروف است که در آنجا دو رکعت نماز کنند و دعا خوانند و یکی در مسجد
مدینه که باب جبرئیل معروف است و مقام او طاقی که قندیل آویخته هر وقت جبرئیل علیه

علیه السلام بر آن جناب نازل میشد آنجا میایستاد و اذن میگرفت و داخل میشد
چون از مقام بیرون آمدند به بحری از نور رسیدند حضرت از جبرئیل پرسیدند که این بحر چه
بحری است جبرئیل گفت این بحریست که کسی از آن نگذشته و من هر روزه در این بحر غوطه
میخورم چون بیرون میآیم هر قطره که از پرهای من میچکد خالق عالم آن قطره را ملکی خلق میکند هفت
هزار سر دارد و در هر سری هفت هزار دهان دارد و در هر دهانی هفت هزار زبان دارد و از برای ۲
امت تو استغفار میکنند چون به پای درخت رسیدند چهار چشمه جاری بود دو بزرگ و دو
کوچک پس حضرت فرمودند این چهار چشمه چیست جبرئیل گفت این دو بزرگ یکی چشمه تسنیم
تسنیم است و یکی سلسبیل و این هر دو به بهشت میروند سلسبیل همان چشمه ایست که وقتی که
حسین علیه السلام در کوچههای مدینه راه رفته بودند و غبار بگیسوان عنبرینش نشسته بود
حضرت فاطمه علیها السلام شانه آورد بگیسوی مشک بوی او زد تا غبار فرو ریزد ناگاه یکتار موی آن
حضرت بدندانه شانه پیچید و کنده شد فاطمه زهرا علیها السلام بی اختیار اشک فرو
ریخت پس جبرئیل علیه السلام جامی از سلسبیل پر از آب کرد و آورد که حضرت زهرا گیسوان
حسین را تر کند و شانه زند تا موی کنده نشود پس بر بستان گیسوی شسته که جبرئیل
شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل پس گفت آن دو چشمه کوچک که بر زمین میروند
یکی نیل است و دیگری فرات همین فرات را در روز عاشورا چهار صد نفر متصل آب بر
میداشتند و زمین میپاشیدند که غبار بر اسبهای اشقیا ننشیند و لیک اطفال ۴
حسین علیه السلام در خیمه از عطش کباب میشدند جبرئیل از خالق عالم سؤال نمود
که سر چشمه نهرهای دنیا کجا است امر شد که کنار فرات بگیر و بالا رو جبرئیل کنار فرات را گرفت

بالا رفت

بالا رفت تا آنکه بصحرائی رسید که در آن ده رود جاری بود مامور شد بیشتر رود بیشتر رفت
باغی را دید که از زیر آن ده رود جاری است مامور شد داخل باغ شود چون داخل باغ شد دید
سریری است ده رود از کنار او فرو میریزد بالای سریر رفت دید جوانی خوابیده است
و قطیفه سفیدی بر او کشیده و از ده انگشت او ده چشمه جاری است گفت الهی این
جوان کیست وحی رسید قطیفه را بردار و نظر کن چون قطیفه را برداشت دید که صورت
علی ابن ابی طالب است بلی سزاوار است که چنین کسی را آب فرات بروی فرزند
ش ببندند علما نوشته اند که در آن جناب چهل سبب از اسباب تشنگی بود یکی غش کردن است
مجرب است که هر که غش میکند او را عطش میگیرد و آن جناب دو مرتبه غش کرد یکی وقتی که
قاسم وداع میکرد آن حضرت چون فرزند برادر را یادگار او را باشتن کودکی عازم میدان
دید سر او را بسینه گرفت و اینقدر گریست که غش کرد و دیگر وقتی بود که بروی خاک ۶
افتاد و از هر طرف نی و تیر و شمشیر و سنگ بر آن برگزیده خدا میزدند آن حضرت از
شدت عطش و ضعف غش کرد و دیگر آن از اسباب تشنگی زخم است و این معلوم
است که هر که یک زخم دارد او را تشنگی غالب میشود و در حدیث معتبر است که آن جناب
چهار صد زخم تیر داشت و هزار و هشت صد زخم شمشیر داشت حمید بن مسلم که نیز
گروه دو هزار لشکر بود میگفت که والله قدر آیته و شیبه مخضب بالدم و کلما اشتد علیهم
انکشفوا من بین یدیه کما ینکشف الشاة من بین یدیه الذئب و کان کلما اشتد علیهم
والنهر تمنعه رجع الی مکانه و وقف و هو یقول انا لله و انا الیه راجعون
سنداقسم دیدم او را که محاسنش بخون سرش خضاب شده بود و همین که حمله می

لرد برلشکر مثل گوسفند از زیر دست شیر میگریختند و همین که بر ایشان حمله میکرد دلیران
منهزم می شدند و بر میگشت و بجای خود می ایستاد و میگفت انا لله و انا الیه راجعون و دیگر
سخنی از او نشنیدم مگر وقتی که از کنار او می گذشتم میگفت ای چه بسیار تشنه ام و دیگر
از ابتدا تشنگی صیحه و نعره است و آنجناب چند بار صیحه زد یکی وقتی که بر سر بالین علی اکبر
آمد هنوز ببالین او نرسیده سه بار صیحه زد و بالای رکاب بلند ایستاد تا ببالین او رسید
و دیگر وقتی که عبد الله از خیمه بیرون آمد و آنجناب بر خاک تکیه زده و شمر و السنان بالای
سر آنحضرت با شمشیر برهنه ایستاده بودند چون آنجناب نظرش بعبد الله افتاد که
می خواهد خود را بمیدان رساند فریاد زد یا اختی یا زینب احبسیه فان هولاء لا یحمون
صغیرنا و کبیرنا نگذار بیرون آید زینب خاتون آمد دست او را گرفت و بدرون خیمه
برد باز از دست زینب رها شد و بروایتی زینب خاتون را قسم داد که مرا بگذار
بحضرت عم بزرگوار بروم مگر نمی بینی که آن ملعون با شمشیر برهنه ایستاده میخواهد مرا دو
پاره یتیم کند و خود را بشتاب ببالین عم بزرگوار رسانید و از روی عتاب بمثل کسی که
تواند دفع شر ظالم را از آن بزرگوار کند در حالیکه آن ظالم شمشیر خود بلند کرده بود
آن طفل دست خود را بدم شمشیر او برد و گفت یا ابن الخبیثه اتقتل عمی ای پسر زن خبیثه
آیا میخواهی عم مرا شهید کنی پس آن ملعون بیرحم دست خود را فرود آورد و دست
آن طفل را قطع نمود آن طفل بدامن عم خود افتاد و گفت یا عماه یا عماه قطع یدی دستم را
بریدند پس حضرت او را در بغل گرفت و فرمود ای عم نگفتم از خیمه بیرون میا و آن
ملعون به همین قسم که سر آن طفل بدامن عم خود بود او را شهید کرد و دیگر وقتی که دیگر

که همه اولاد و انصار

اولاد و انصار آنحضرت شهید شده بودند آنجناب یکه و تنها مانده بود و در کنار میدان
ایستاده با واز بلند فریاد زد که همه لشکر شنیدند تا حجت بر ایشان تمام شود الا الا من یذ
ب عنا الا الا من ناصر ینصرنا الا الا من معین یعیننا و دیگر وقتی بود که آن جناب بر روی
خاک افتاده بود لشکر با چهار هزار نفر در سراپرده ها رفتند پس آن دریای غیرت با آن
ضعف و بیحالی سر بلند کرد که ای قوم اگر با من کار دارید چرا رو بحرم سرا میروید خواستند
که برگردند نتوانستند آخر الامر با سینه و زانو رو به خیمه گاه خود را کشیدند تا آنکه پسر سعد لعین
دل بر آنحضرت بسوخت ندا کرد که احدی متعرض حرم نشود فاضل مجرجی نوشته اند جاییکه آن
حضرت از زین بر زمین افتادند همان جا است که حال مدفون است و آنکه مقتل حضرت از مدفن
او دور است و آن سرداب است که حال معروف بقتلگاه میباشد و این که آن مظلوم زانو
بر زانو رو بخیمه گاه خود را کشیدند و نتوانستند فرمودن حضرت امام زین کربلا را حضرت چون
وارد کربلا شدند جناب عباس و علی اکبر را فرمودند که قبیله بنی اسد را نزد من حاضر نمایید چون
بزرگان قبیله باستان امام عالمیان بشرف تقبیل فایض شدند آن جناب فرمود که مرا
با شما چند وصیت است یکی آنکه این زمین را بمن بفروشید پس آن زمین را حضرت خریده
وقف شیعیان خود نمودند و بهای گران باو دادند پس فرمودند این زمین مدفن
منست و زیارتگاه شیعیان منست چون من شهید شوم و اصحاب من شهید شوند و
بخاک افتند شما این نعشها را بخاک بسپارید و بر سر قبر من علامتی بگذارید که شیعیان من
چون مطلع شوند از اقصی بلاد بزیارت من خواهند آمد الحمد لله که همان شریف زیارتگاه است
که از هر سال راه شیعیان بزیارت مشرف میشوند علاوه آنکه طوافگاه ملائکه مقربین است چنانچه

در حدیث است که قبر جناب ابی عبد الله طوافگاه ملائکه است تا آسمان هفتم که ملائکه دائم در صعود
و نزولند و یک طایفه ملائکه چون بزیارت فایض شوند و باسمانها روند بر ملائکه افتخار می کنند که ما زایر
حضرت امام حسین ع میباشیم علاوه بر آنکه چهار هزار ملکی که در روز عاشورا بنصرت آن بزرگوار آمده
آمده بودند و آنحضرت ایشان را رخصت جهاد نداده بودند و بروایتی چون بزمین رسیدند خاک عالم
بر سر شیعیان بجنبه شده بود پس آن چهار هزار ملک مو پریشان غبار آلوده مامور شدند که مجاور
قبر مطهر باشند و بر آنجناب گریه کنند و چون زوار بزیارت می آید استقبال کنند و چون
مراجعت کنند علاوه بر ملائکه که زوار را مشایعت کنند که ایشان را تا منزلهای خود رسانند
پس مامور شدند که بدرخانه زایرین مقیم شوند و بجهت او استغفار کنند تا آنکه زایر وفات کند
گویند الهی بنده مومن تو را وفات رسید اکنون چکنیم از حق تعالی خطاب میرسد که در سر قبر او
مقیم شوید و از برای او ثنا کنید تا روز قیامت پس آن ملائکه بر سر قبر او اقامت کنند
وقتی که سر از قبر بردارد او را مشایعت کنند تا او را داخل بهشت کنند حکایت دعبل خزاعی
دعبل خزاعی از جمله شعرای مشهور است در مدایح اهل بیت و مراثی و قصاید بسیار دارد از جمله قصاید
قصیده تائیه است که اول او مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات و این
قصیده را بجهت جناب امام همام ابو الحسن الرضا علیه و علی آبائه و اولاده الاف التحیة و الثنا انشا
کرد و قرار داد که از برای احدی نخواند تا آنکه بشرف امام فایض شود پس از مدینه بطوس آمد وقتی بود
که آنجناب بمرو تشریف داشتند و قصیده را بخدمت آنحضرت معروض داشت از ابتدای خواندن
تا باین فرد رسید ارى فيئهم فی غیرهم متقسما و ایدیهم من فیئهم صفرات حضرت دست مبارک
خود گشودند و فرمودند ای دعبل راست گفتی و دست ما از قسمتی که باد داد دست تهی میباشد چون

قصیده

قصیده را تمام کرد حضرت او را نوازش فرمودند انما نفث فی روعک روح القدس پس بامر آن
تشریف بردند و کیسه که پنجاه هزار درهم در او بود بجهت او فرستادند دعبل قبول نکرد و عرض نمود که من بجهت
مال شما را مدح نکردم بلکه صله خود را از جناب رسول خدا خواهم گرفت و از آن جناب لباسی از تن پوش
مبارک خواهش نمود حضرت کیسه درهم را باو رد فرموده و گفتند قبول کن که تو بآن محتاج میشوی و جبه خزی
بدوش مبارک داشتند جبه را عنایت فرمودند پس دعبل قبول کرد حضرت مقرر فرمودند که
قصیده را بجهت کسی نخواند تا آنکه آنحضرت رخصت فرماید مامون مطلع شد که دعبل از برای جناب
مستطاب امام علیه التحیة و الثنا قصیده سرائی کرده دعبل را طلبیده و خواهش خواندن قصیده را
نمود او مطابق حکم امام علیه السلام امتناع نمود مامون علیه اللعنه کس فرستاد از جناب امام رخصت خواست
آنجناب رخصت فرمودند که قصیده را نیز بجهت مامون بخواند پس دعبل قصیده را از برای مامون خواند و
او هم پنجاه هزار درهم صله داد بلی مامون شیعه بود ولیکن حب ریاست او را هلاک کرد فضل ذو الریاستین
که هم وزیر و هم سردار آن ملعون بود او نیز نوزده هزار درهم بدعبل داد و اسب و زر و خلعت فاخر باو دادند
و دعبل دو ماه در خدمت آنحضرت بود پس تدارک خود دیده و از خدمت آنجناب مرخص شده بوطن
عازم گردید در عرض راه بمنزلی از منازل دزدان بقافله ریختند و اموال قافله را بالتمام گرفتند و ایشان را دست
بسته و مشغول تقسیم اموال شدند در بین قسمت یکی از دزدان بمناسبت خواند ارى فيئهم فی غیرهم
متقسما و ایدیهم من فیئهم صفرات دعبل شنید پرسید که این شعر از کیست من رجل من خزاعه اسمه
دعبل دعبل گفت من آن شخصم دزدان از اهل قافله پرسیدند که دعبل هم او شما میباشد گفتند بلی
فلان شخص است پس دزدان نزد امیر خود رفتند که او در بالای تلی بود مخبر کردند که در میان این
قافله دعبل است آن امیر چون مذهب تشیع داشت برخواست نزد دعبل آمد و عذر خواهی کرد و دست

اهل قافله را کشودند و اموال ایشان را ببرکت دعبل تمام رد کردند و ایشان را از محل خوفناک
گذرانیدند دعبل چون به قم رسید شیعیان دور او را گرفته قصیده را خواهش کردند که بخواند او وعده
کرد که در روز جمعه در مسجد رفته بخواند چون روز جمعه قصیده را خواند اهل قم خواهش نمودند که جبه خز را
از او بسی هزار اشرفی بخرند راضی نشد مال بسیار دادند و از قم بیرون رفت جمعی از جهال قم او را
متعاقب نمودند و جبه را بجبر از او گرفته دعبل لاعلاج بقم مراجعت نمود جبه را مطالبه کرد جهال از دادن
امتناع نموده چون فضلای ایشان اینها را سرزنش کرده گفتند اگر مقصود شما تبرک است بدون
رضای مالک صحیح نیست لاجرم ایشان جبه را پاره پاره نموده در میان خودشان قسمت نمودند و
سی هزار اشرفی به بهای آن دادند و دعبل چون جبه را پاره دید لاجرم به قیمت راضی شد و یک پارچه
از آن جبه را خواهش نمود با ورد که بعد از کفن زیبا و پارچه از جبه بوطن مراجعت کرد دید آنچه در خانه
داشت دزدان بردند اهل شهر مطلع شدند که دعبل پنجاه هزار درهم از دست مبارک
حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا گرفته است اجماع کردند و در هر درهمی را بصد درهم خریدند
آنگاه دانست وجه آنکه آنحضرت فرمودند که درهم را قبول کند که با او محتاج خواهد شد باعث این بود
و جاریه داشت دعبل که بر او علاقه خیلی داشت و او را بخوانده گذاشته بود چشم آن جاریه معیوب شده
دعبل بسیار از این فقره متألم شد جراحی طلبید و خواست معالجه کند جراح گفت یک چشم او یکی
نابیناست و چشم دیگر او معالجه پذیر است ولی بر آن هم اطمینانی نیست دعبل مایوس شده
و تا شب متألم بود که چه کند و چه تدبیر نماید تا که او را بخاطر رسید که پارچه از جبه مبارک با او داده
مسرور شده و آن جبه را بر چشمهای جاریه بست صبح برخاست دید چشمهای جاریه
صحیح و بی عیب شده بهتر از اول شکر خدا الهی بجا آورده لذا علی ابن دعبل حکایت شده که

دعبل را وفات رسید رنگ و روی او سیاه شد و زبان او بند آمد خواستم کلمه توحید او را تلقین کنم
نتوانست بر زبان حرفی بگوید من از شماتت دشمنان مخفی نمودم و او را بی غسل داده دفن نمودم
و بسیار متألم بودم شب عزم کردم که از مذهب تشیع برگردم چون بخواب رفتم در عالم خواب
دیدم که مرا به بهشت بردند جای با صفائی بنظرم آمد دیدم که پدرم بالای تخت مرصع نشسته و
لباس سفیدی پوشیده و صورت او نور بهم رسانیده بر او سلام کردم و گفتم ای پدر این
منزلت از کجا بهم رسانیدی در حال احتضار روی تو سیاه شده بود گفت ای فرزند بلی آنچه لیکن
در وقت احتضار از من مشاهده نمودی بجهة این بود که من نبیذ می آشامیدم چون مرا بخاک
سپردند دو ملک عظیم داخل شدند و سؤال کردند من ربک من نتوانستم جواب بگویم اینها
خواستند مرا عتاب نمایند ناگاه دیدم کرسی در سر قبر من گذارده و شخص نورانی داخل قبر من شده
و بر کرسی نشست و قبر من پر از نور گردید ناگاه آن دو ملک بگوشه با ادب ایستادند پس آن بزرگوار
رو بمن کرد فرمود انت دعبل راثی ولدی الحسین توئی دعبل که بفرزندم حسین مرثیه میگوئی
دانستم که جناب رسول خدا است مسرور شدم و عرض کردم بلی جانم بفدای تو باد فرمودند بخوان
از آنچه مرثیه گفتی من این قطعه بخاطرم افتاد لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت وال احمد مظلو
مون قد قهروا امسوا بین نفوا عن عقر دارهم کانهم قد جنوا امالیس یغتفر ناگاه دیدم
سیلاب اشک چون در خوشاب از دیدهای مبارک آنجناب جاری و بر محاسن مبارک
ریخت پس آنجناب از حقتعالی درخواست نمود که مرا بیامرزد ناگاه دیدم روی من سفید شد
و ملائکه آمدند مرا باین منزل آوردند و این لباس که در بر منست لباسی است که حق تعالی بمن خلعت
داده علی ابن دعبل میگوید چون از خواب بیدار شدم شکر الهی بجا آوردم و بر دین خود ثابت قدم

شدم بلی ای مسلمانان دو دختر همین پیغمبر را اسیر کردند اگرچه خلاف ادبست که آنچه در
کتب نوشته اند که ایشان را مقنعه از سر کشیدند شخصی تصریح کند ولیک در راه شام
بهر منزلی که میرسیدند تماشائیان بتماشا می آمدند چون در حوالی دمشق رسیدند آن شهر را زینت
کرده بودند و دروازه آن شهر دمشق و هر دو را آئین بسته بودند اهل دروازه هر یک با هم مسابقه
می نمودند که این دروازه را زینت بیشتر است از این دروازه داخل شوید پس اهل بیت را با جمازهای
بی جهاز داخل شهر نمودند و از دحام خلق بنحوی بود که بعضی هلاک شدند اسرا را در دربار
و ماتم خود دلیر نمودند ایشان را که شماتت هم میکردند جناب زینب خاتون فرمودند من دختر امیر حجازم
عراقیان یک کهنه معجری بسر من بیفکنید ذریه رسول خداییم ای گروه اینقدر بر عیال علی
خیره منگرید چون ایشان را داخل شهر نمودند اهل شهر بعیش و عشرت و شادی طرب بنحوی نمودند
که در هیچ عیدی چنین شادی ننموده چون اهل بیت را از آن شهر بیرون بردند صاعقه از آسمان نازل
شد و دو ثلث آن شهر را سوزانید یک ثلث فرار کردند عقل باور نمیکند که دختر امیر المؤمنین را مقنعه
از سر کشیدند ولیکن منقولست که چون وارد شام شدند زنی از تماشائیان از حضرت زینب
پرسید من ای الاسارا انتن زینب خاتون فرمود من اسیر آل محمد آن زن دست
بسینه خود زد و بدرون خانه خود آمد آنچه رخت در صندوق خود داشت بیرون آورده و به
اهل بیت قسمت کرد و در نجران چون رسیدند در میان خلق مرد نصرانی نظرش بر سر مبارک مظلوم
کربلا افتاد که با وجود آنکه خون پیشانی مبارک آن مظلوم را فرو گرفته بود نور از جبین مبارک ساطع و
لبهای مبارک بتلاوت قرآن مشغول متعجب گردید پرسید این سر کیست گفتند سر پیغمبر این
امت است نصرانی گفت لعنت بر چنین امتی که با فرزند پیغمبر خود چنین میکنند پس بخدمت

جناب امام زین العابدین ع آمد و عرض کرد کلمه اسلام مرا تلقین نمائید آنجناب آن سعادتمند را
بشرف اسلام داخل نمود آن مرد یحیی نام داشت و تاجر بود لباس و قماش خریده بود که بحلب و شام
برد و بفروشد بغلام خود گفت یک عدل از لباس باز کند و نزد اهل بیت آورد چون غلام لباس
نزد ایشان آورد ملعونی از موکلین اسرا گفت با دو دشمن والی اعانت میکنی آنمرد با غیرت
تاب نیاورده غلام را گفت که سپر و شمشیر بجهة من بیاورید و دست به شمشیر کرده با ایشان جهاد
کرد تا شهید شد ام کلثوم گفت سبحان الله الیهود والنصاری یحترمون لامة محمد و امة
جده هم یقتلون رجالهم و یاسرون نسائهم و قبر یحیی شهید الان معروف است مردم عاشگیر در انجا
می کنند مستجاب میشود بسیار بعید است که بر گردن امام معصوم زنجیر بگردن انداز ند و یک
جزری خزاعی میگوید که در شهر عسقلان بودم که اسرا را داخل نمودند و سرهای شهدا که بر نیزه کرده بودند
اسرا را از عقب آنها بر ناقهای بی جهاز سوار کرده نظرم افتاد بر امام همام سید سجاد ع دیدم
سبحان الله با بدن شکسته و تن بیمار زنجیر بگردن انداخته بخدمت آنجناب آمدم عرض کردم فدایت
شوم این چه حالتست فرمود ای جزری زنجیر آهن گردن مرا سائید و مجروح ساخته اگر لباسی
داری جزری من آن عمامه خود را برداشتم و قدری پاره کردم و بآنجناب دادم آنرا بدست خود پیچیده
دگر دور گردن خود زیر زنجیر گذاشت و خواستم بقیه عمامه را بسر بپیچم ناگاه دو فرزی محمود بسال از
عقب گفت برادر من چادر ندارم میگوید بقیه او را هم بسر او خزاند همشم ظاهر است که این
کهنه لباس که شیعیان بخدمت ایشان میآوردند از هم از ایشان میگرفتند این است که
که سهل ساعدی میگوید دو دختری را دیدم در میان اسرای اهل بیت که صورت خود را از ناخن بر آن خراشیده
بود همین دختر عوض مقنعه دست خود را بصورت حایل کرده بود یزید بر احوال او رقت کرد

ازاو پرسید که چرا دست خود را حایل کردی گفت ای یزید پلید ای ازلنگ کمتر ترا ای آموز
ما همه دوزنه پیغمبریم در حضور این همه نامحرمان چون بنگریم یزید گفت چرا صورت پریشا
نت سکینه گفت که این عادت یتیمان است یزید گفت چرا میزنی بر سینه و سر سکینه
کو از ماتم علی اکبر یزید گفت چرا صورت شده نیلی سکینه گفت که از بسکه خورده ام
سیلی ابو هریره میگوید هرگز تمنای مرگ نکرده بودم مگر وقتی که جناب زینب خواتون
دو دختر امیرالمومنین را در مجلس یزید علیه اللعنه بچادر دیدم که به آستین خود روی خود را میپوشید
ذکر حالات آسمان [illegible] در فضیلت صلوات
منقول است که هر که صلوات بر جناب رسول خدا بسیار فرستد روز
قیامت چون بحشر آید منور بگذرد و هر که نور در قلب او نباشد توفیق بر صلوات اگر
نیابد دیگر از جناب امیرالمومنین مروی است که اول آسمانی [illegible] در [illegible] با
اهل بیت آسمان هفتم بود پس خالق عالم او را زینت داد بعرش پس از آن آسمان
چهارم بود پس او را زینت داد به بیت المعمور و آفتاب پس [illegible] دنیا بود و او را از زینت
داد بکواکب آسمان ششم که از یاقوت زرد است و اسم او بروایتی عروس و بروایتی ام
فروه بای ام فروه از بوبکر لعین پرسید که اسماء آسمانها چیست گفت الملعون اسم آسمانها را
کسی داند که خلق کرده است ام فروه چون از خاص دوستان امیرالمومنین بود گفت اگر
قبیح نبود که مرد از زنان تعلیم کنند من تو را اسماء آسمانها را میاموختم اما ای ملعون
کفت بگو والا تو را پاره پاره میکنم ام فروه اسامی آنها را بیان کرد ابوبکر گفت که تو را با
سنگسار نمود پس آن ملعون امر کرد که آن مخدره را سنگسار نمودند حضرت امیرالمومنین
مطلع گردید تشریف آورد دید بر سر نعش ام فروه و او را زنده کرده بر سر او چادری از استبرق
بهشت در [illegible]

در مدینه اشتهار یافت که ابوبکر می کشد و جناب امیر مومنان زنده میکند عمر لعین
گفت چه میگوئید امیرالمومنین علی اگر بخواهد اولین و آخرین را زنده میکند جناب
رسول خدا فرمود که آسمان ششم را ششصد هزار دربانست که هر یک را ششصد هزار
تابع است و فرمود در آسمان ششم دری دیدم که پاشنه بالای او در زیر عرش بود و پاشنه در
سر او از کافور بود و بر او قفلی بود بقدر آسمان اول از جبرئیل پرسیدم این در از
کجاست گفت خالق عالم چون آتش جهنم را افروخت شعله و زبانه کشید بحدی که نزدیک
شد که اهل آسمانها را و زمینها را بسوزاند پس خالق عالم این در را حایل کرد میانه جهنم و
خلق تا محفوظ باشند مولف گوید که طبع کافور چون منتهای برودت دارد این است
که این در از الطاف الهی از کافور خلقت است که تواند دفع حرارت آتش جهنم کند پس حضرت به
جبرئیل فرمودند این در را بگشا تا نظر کنیم جبرئیل عرض کرد یا رسول الله اینکار از من حاصل
نشود پس وحی رسید که یا احمد کلید این در با تو است اشاره کن باب مفتوح شود پس حضرت
اشاره فرمودند قفل در باز شد و در گشوده شد ناگاه شراره از عقب در بیرون آمد که
نزدیک بود تمام عالم را بسوزاند فروغ خورشید جمال عدیم المثال حبیب حضرت ذوالجلال
چون بشراره آتش تابید لاجرم چون یخ افسرده گردید برگردانید ای فروغ نور جمالت
فزون از آفتاب ذره تا خورشید گردد چون براندازی نقاب حضرت فرمودند
چون نظر کردم دیدم تختی است از آهن و آتش هفتصد هزار پایه دارد و هر پایه بالصد
و بر زبر آن تخت ملکی است که من بهیبت و بزرگی آن ملک ندیده بودم از نور اجای
گوشش و دماغ او زبانه آتش بیرون میآید که هر شراره او بقدر کوه احد و چشمهای

او بقدر زمین دنیا در برابر او ملکی ایستاده بود و گرزی بدست داشت که اگر همه خلایق از جن
و انس جمع میشدند نتوانستند گرز او را حرکت دادن از جبرئیل پرسیدم که این ملک را نام
چیست و کیست گفت مالک دوزخ است من بر او سلام کردم جبرئیل او را صدا زد که
ای ملک این است حبیب خدای پس مالک دوزخ برخواست و تعظیم کرد و گفت بشارت باد
ترا ای حبیب خدا که خالق عالم جهنم را از برای تو و اهل بیت و ذریه تو و محبین ایشان حرام
کرده است چون روز قیامت شود جبرئیل شخصی را از جهنم بیرون آورد که بدن او مثل زغال
سوخته مگر دست او که تر و تازه است ملائکه سوال کنند که چگونه است دست این بنده سالم
مانده ندا رسد که در دار دنیا روزی به مجلسی گذشت که در آن مجلس ذکر مصیبت فرزند فاطمه را
می گفتند شخصی بالای غرفه نشسته بود گریه میکرد و از بالای غرفه یکدانه اشک بر دست انغم داد
باین جهت آتش دست او نتوانست بسوزاند لعنت خدای و رسول بر اشخاصیکه دست های نازنین
حضرت عباس را از دوش انداخت در عوالم مسطور است که آسمان هفتم از الماس است و
قطر آن پانصد سال است و در آن ملکیست که در زیر قبه یاقوت است و سر او در زیر عرش است و
پای او بثری هفتصد هزار بال دارد از ذهب و هفتصد هزار از زمرد و هفتصد هزار از عنبر و هفتصد هزار از در و
هفتصد هزار از زبرجد و هفتصد هزار از در و هفتصد هزار از لعل و هفتصد صد هزار از کافور و هفتصد هزار از یاقوت
چون نماز داخل شود و بالهای خود را حرکت دهد از حرکت عرش الهی بلرزه آید و فرود ستها بال زنند و
بخوانند ندا رسد بعرش الهی که چرا ساکن نشوی گوید چگونه ساکن بشوم و حال آنکه اشخاصی که نماز
برخواسته اند خیام بر زبده ندا رسد که ملائکه شاهد باشید که هر که بقیام نماز اقدام نموده او را ام زبدم در ظهر
روز عاشورا در وقتی که جمعی از اصحاب شهید شده بودند که ابو ثمامه صیداوی آمد و از پیش روی حضرت

سید الشهداء قدم بر داشت و سر بآسمان کرد حضرت فرمودند چه ملاحظه نمودی عرض کرد که ملاحظه
آفتاب را نمودم که زوال کرده یا نه حضرت فرمودند خدا تو را رحمت کند که مرا بیاد نماز انداختی عرض
کرد که است عادارم یکبار دیگر در عقب سر شما نماز کنم حضرت فرمودند این همه اشقیا که دور ما را احاطه نموده
اند چگونه خواهند گذاشت که ما نماز بکنیم ابو ثمامه عرض کرد فدای تو بادا جانم شما با سایر اصحاب نماز
با بستید و من در برابر شما سینه خود را سپر تیر بلا کنم حضرت اگر در آن حال مستغرق بحر قرب وصال
حضرت ذوالجلال بود و لیکن خواهش ایشان را اجابت فرمودند پس حضرت بنماز ایستادند
ابو سعید با ابو ثمامه در برابر حضرت قبله عالم ایستاده و از هر طرف که تیر بجانب آن امام عالیمقام
میآمد ایشان سینه خود را ابدم پیکان تیر میدادند تا حضرت از نماز فارغ شدند بسبب هفت
پیکان تیر به سینه پکینه ابو ثمامه نشسته بود دیگر او را تاب ایستادن نبود بر زمین افتاد حضرت سر او را بکنار گرفتند
تهادند فرمودند خدا تو را از نماز گذارندگان محبوب فرماید ذکر احوال آسمان هفتم و ملائکه [illegible]
آسمان هفتم از طلاست و دربان او بزرگی او بحدیست که اگر خواهد چهار آسمان و هفت زمین را
یک لقمه کند پانصد هزار تابع دارد که هر یک پانصد هزار تابع دارند حضرت فرمودند در آن آسمان طایفه
دیدم که ایشان را سرنگون آویخته بودند ملائکه ایشان را تازیانه میزدند و گوشت آنها فرو میریخت باز گوشت
ایشان تازه میشد و میروئید از حضرت جبرئیل پرسیدم این ها چه کسانند گفت اینها مشرکین
اند بلی شرک بخدای اعظم معاصی بزرگی است ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذالک
خداوند عالم از شرک خفی و جلی ما را محافظت فرماید باز فرمودند در آسمان کرسی دیدم از زمرد ملکی نورانی
بر آن نشسته بود و قبه مروارید بر سر داشت او سایه افکنده بود و آن کرسی را علاقه نبود در میان هوا
ایستاده و ملائکه بسیاری در دور او جمع بودند که عدد آنها را بجز خدا کسی نمیداند از جبرئیل پرسیدم

که این ملک کیست گفت نزد او رفته سلام کن چون به نزدیک او رفتم دیدم برادرم علی بن ابیطالب است
نور او آسمانرا فرو گرفته از جبرئیل پرسیدم علی پیش از من بمعراج آمده گفت خیر ولیکن جمله
ملائکه مشتاق زیارت علی ع بودند حق تعالی صورت علی را برای ایشان متمثل گردانید هر روز ملائکه
بزیارت او میآیند و میروند و همیشه همین مقدار از ملائکه در اینجا مشغول زیارت اند چون میروند دیگر
بایشان نوبت نمیرسد تا روز قیامت و در آسمان بحر خضرت که عدد ملائکه او را بجز خدا تعالی
کسی نمیداند حضرت صادق ع فرمودند که از مخزون علم الله این است که بجز خواص شیعه روایت نکنند
چون جدم حضرت امام حسین ع را شهید کردند ملائکه صورت او را باسمان بردند در برابر صورت
علی باز داشتند و صورت علی چنان بود تا روز نوزدهم ماه رمضان ناگاه دیدند پیشانی مبارک
آنحضرت شکافته شد و خون از محاسن شریفش جاری شد ملائکه بهول و فزع بهم رسانیده یکبار صیحه زدند
و گریستند از حق تعالی پرسیدند که این چه واقع است ندا رسید که علی را در زمین کربلا ضربت زدند
ملائکه گریبان صبوری چاک زدند و در زمین هر روز و هر شب فوج فوج ملائکه بزیارت قبر مقدس
آنجناب میآیند حدیث دارد که کسی را بجهنم اندازند آتش جهنم هفتاد هزار سال از او دوری نمود تا
مالک گوید چرا دوری میکنی آتش گوید چشمی که بر قبر علی افتاده و زیارت نموده چگونه بسوزانم جناب رسول صلعم
علیرا بشارت فرمودند زود باشد که محاسن شریفش را بخون سرش خضاب کنند و هر که او را زیارت کند
ثواب دو حج و دو عمره در نامه عملش عرض کرد دو حج حضرت فرمودند صد حج عایشه عرض کرد صد حج فرمودند
هزار حج فرمودند هر که زیارت کند از روی اخلاص حق تعالی صد هزار حج و صد هزار عمره مقبوله ثواب او را در نامه او
ثبت نماید عایشه ساکت شد بکتب خوابیدن در نجف اشرف ثواب هفتصد سال عبادت را دارد و در
روایتی ثواب هفتاد زیارت مراد دارد روزی آنجناب بر منبر کوفه تشریف داشتند حضرت علی ابن

الحسین

الحسین در سن دو سالگی داخل مسجد شدند حضرت او را نزد خود طلبید نوازش بسیاری فرمودند
مثل نوازشی که پیغمبر خدا ص بجناب امام حسین ع میفرمود و آن جناب پا بسینه و شانه می نهاد پس امیر
آهی کشید و فرمود ای اهل کوفه چگونه باشد حالت شما وقتیکه این فرزند مرا غل بگردن انداخته با سر
پدرش بکوفه آرند گفتند یا امیر المؤمنین اهل کوفه که محبت با شما دارند فرمودند با وجود همین ادعای محبت چنین
کنند راوی گوید که من در آن مجلس بودم وقتیکه جناب علی ابن الحسین ع را زنجیر بگردن بکوفه
آوردند من نیز در آنجا بودم دیدم که زنجیر گردن مبارکش را مجروح کرده و خون جاری شده سبحان الله
هرگاه هر منزل [illegible] گردن مبارک آنجناب چنین مجروح شده بود چگونه بود حال آنجناب در چهل منزل
دیگر از کوفه الی شام بردند راوی گوید دیدم سرهای شهدا را از دور نمایان شد ناگاه صدای گریه
و ناله از زنان که بر پشت بام غرفهای کوفه سر بیرون کرده بودند بلند شد بنوعی که گویا آسمان
شکافته می شود پس دیدم هجده سر نورانی بر سر نیزه آوردند یک سر نورانی که مثل قرص آفتاب و ماه
بود که محاسنش از خون خضاب بود همراه آن سر رفتم تا نزدیک نجف رسیدیم ناگاه روی چو درخت
بجانب نجف کرده بلند گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته اتری یا ابتا
ما صنعوا بولدک سبحان الله و در روز جنگ بدر هفتاد نفر از لشکر اسلام کشته شدند چند برابر ایشان
سر بریده کنند و بمدینه آرند جناب رسول خدا صلعم فرمودند و فرمودند هیچ چیز از تسبیح [illegible]
که سر کشته را از بدن جدا کنند آه آه صد واویلا فضیلتی از امیر مومنین ع و ضربت زدن صالح ابن [illegible]
در حوالی مدینه دوازده هزار از اعراب در بادیه وقت [illegible] مسکن داشتند و بلات عزی قسم خورده بودند
که مسلح و مکمل گردند و شبیخون زنند جناب رسول خدا را از نفاق رسانند جبرئیل برگزیده خداوند جلیل را
اعلام نمود حضرت کیفیت را با اصحاب اظهار فرمودند و قسم یاد نمودند که بحق پروردگار که تمنای ایشان

بعمل نخواهد آمد پس حضرت رسول صلعم ابوبکر را فرمود با چهار هزار لشکر بجهاد ایشان رود اسلام بر ایشان
عرض کند اگر قبول نکردند مردان ایشان را بقتل رسان و خواهرهای ایشان را اعراب و زنان شان را اسیر کرده
بمدینه آورند ابوبکر با چهار هزار سوار و پیاده متوجه ایشان رفت از آن قبیله دویست سوار که هر یک فتنه
دهری بودند جدا شده و نزدیک ابوبکر لعین آمدند گفتند میدانی که ما مرد جنگی و جلالک هستیم و
مصلحت تو نیست که با ما جنگ کنی ما بجهت قرابتی که با تو داریم ترا نصیحت میکنیم ابوبکر با چند نفر از
سفیدان که همراه بودند مصلحت دید و با ایشان گفت که جهاد ما با ایشان بجز شکست خوردن ثمر ندارد
الشاهد یری ما لا یری الغائب جناب رسول خدا صلعم مطلع از استعداد ایشان باین قسم نمود و لا
ما را بجنگ ایشان نمیفرستاد پس آنگوساله خود را حاضر و پیغمبر خدا را غایب لاجرم بمدینه باز گشت و کیفیت را
معروض داشت حضرت فرمود مخالفت خدا و رسول کردی پس عمر را سردار نموده بهمان قسم باو
سفارش نمود عمر نیز با لشکر مذبور بحوالی ایشان آمد هنوز پیاده نشده بود که همان دویست سوار آمده
بهمان قسم که با ابوبکر گفته بودند باو نیز گفتند عمر گفت که مصلحت ما در مراجعت است ابوبکر از جهه پیاده
شد عمر پیاده هم نشد باز گشت حضرت فرمود که مخالفت حکم خدا و رسول را کردی پس عمرو عاص
گفت یا رسول الله جنگ خدعه و حیله میخواهد من مردی حیله بازم مرا بفرست [illegible] حیله ایشانرا شکست دهم
پس عمرو عاص با همان لشکر اسلام بیرون رفته و شکست فاحشی خورده جمعی از مسلمانانرا بکشتن داده
برگشت پس جناب رسول الله فرمودند کجاست حیدر کرار شیر حضرت داور [illegible]
علی امیر دلاور توئی ولی خدا تیغ بیدریغ شماست بدست گیر ز پا ساق بیخ کفر آور پس
آنجناب قدم مردانگی راست نموده با معدودی لشکر بقبیله ایشان رفته جمعی را بتیغ هلاک نمود و
بقیه را دستگیر نموده و بشرف اسلام داخل نموده بخدمت مهر سپهر رسالت آورد ایشانرا

در جنگ

و در جنگ صفین عمرو عاص الخناس بحیله بازی لشکر اسلام را بکشتن میداد همین که برق شمشیر امیر
خیبر گیر از دور نمودار میگردید فرار اختیار مینمود روزی جناب امیر ع بالباس تغییر داده خود و زره علو
گرفته بر اسب غیر متعارف سوار شده و صورت خود را پوشیده و همینکه چشم های مبارک را باز کرده دید در
مقابل عمرو عاص آمد آن خبیث بار شیطان صفت چون چشمش بحضرت افتاد از چشم های مبارک آنحضرت دریافت
که امیر مومنانست لاجرم عنان مرکب را برگردانیده منهزم شد حضرت او را تعاقب نمودند چون نزدیک شد که
چنگال اسد اللهی بال آن روباه مثال را بگیرد پیاده شد و بزمین افتاد و عورت خود را مکشوف نموده حضرت
حیا نموده روی مبارک برگردانیده آن لعین فرصت غنیمت شمرده برخواست فرار نمود این بود مروت
جناب امیر ع ولیکن فرزند ارجمندش چون هزار و نه صد و پنجاه زخم کاری خورده بر زمین افتاد شمر ابن
ملعون با شمر لعین با خنجر برهنه بر بالینش آمده قاعده این است که شخص زخمدار تکیه میزند ولیکن آنجناب
از بس تیر بر بدن او جای کرده بود چهار زانو نشسته بود و صالح ابن وهب لعین گویا ترحمش آمد خواست
که حضرت تکیه کنند پس از عقب سر آمد دستش بر پهلو جان نیزه خود را با قوت تمام به پشت آنحضرت
زد که برو در افتاد مصیبت اینجاست که جناب خواتون صغرای محشر زینب بی بی در ایستاده بود و از در
خیمه ملاحظه میفرمود هر دم میخواست گریبان صبوری چاک کرده از خیمه بیرون آید نظر بوصیت آن بزرگوار
خودداری مینمود حدیثی از شب معراج شاه حضرت رسول صلعم فرمودند در شب معراج ملکی دیدم
که هزار هزار سال قد او بود و هفتاد هزار سر داشت و در هر سری هفتاد هزار دهان و در هر دهانی
هفتاد هزار زبان داشت و بهمه زبان تسبیح الهی میگفت بر هر سر او هزار گیسوی بود و در هر گیسوی
هفتاد هزار مروارید بود و در هر مرواریدی دریایی بود که در اندر یا ماهی ها بود که طول هر یک [illegible] هزار
ذرع من بر او سلام کردم از کثرت اشتغال ذکر الهی ملتفت نگردید جبرئیل بر او فریاد زد که ای ملک

این احد است اورا تعظیم کن آن ملک از جا برخواست و عذر خواست که مرا اشتغال بذکر از جرم
باز داشت پس بالهای خود را گشود و مرا در بر گرفت و از حرکت بالهای او عرش بلرزید و در کنار او
صندوقهای بسیار بود از جبرئیل پرسیدم که این صندوقها چیست گفت از خود او سؤال کنید
از آن ملک پرسیدم که این صندوقها چیست گفت این صندوقها برات آزادی از جهنم است که هر
یک از امت نوروزه بگیرند باو برات بدهم جبرئیل در آسمان امام ملائکه است و بعضی از اخبار هست
که اسرافیل را مرتبه از جبرئیل بالاتر است چنانچه از جناب امام محمد باقر ع مرویست که فرمودند
روزی جبرئیل خدمت جناب رسول خدا ص مشرف شده ناگاه نظر کرد باسمان پس چهره جبرئیل زرد شد
مثل مثل خاکی خود را در پناه جناب رسول خدا ص برد و باسمان نگران بود حضرت نگاه باسمان
کردند ملکی عظیم را دیدند که فرو میاید و بزرگ ده بالهای او میانه مشرق و مغرب را تا نزدیک شده گفت
یا محمد من فرستاده از جانب حق جل و علا ام بسوی تو که ترا مخیر نمایم میانه آنکه بوده باشی عبد مرسل
آن جناب دیدند که جبرئیل بحال خود باز آمد و زد دست بزانوی آنجناب و گفت باش عبد مرسل
آن جناب فرمودند منم عبد مرسل پس آن ملک بالا رفت جبرئیل گفت میدانی این ملک کیست
اسرافیل است و حاجب درگاه حضرت حق تعالی است و فرود نیامده بود از مکان خود از
وقتی که خدا زمین را و آسمانرا خلق فرموده من چون دیدم که او فرود میاید گمان کردم که قیامت برپا شده
و این نزدیک ترین خلق است بخدا و لوح میانه دو چشم اوست از یاقوت سرخ چون حق تعالی بوحی
تکلم کند لوح خود را میزند به پیشانی او پس با وحی نظر میکند بر لوح و آنگاه بسوی ما القا میکند و میانه
و حق تعالی شصت حجاب نور است که چشم تاب دیدن آن ندارد و نمی توان آن حجب را شمرد و وصف
نمود و من بزرگترین خلایق هستم بسوی اسرافیل و میانه من و او هزار سال راه است و در حدیث

دیگر است

دیگر است که اسرافیل را با همه وهمی است و از هر نفس کشیدن او خدا خلق میکند ملکی بصورت
خود اسرافیل و خداوند فوق هفت آسمان و زمین و جن و انس با وعظ فرماید و اسم علی را بر پیشانی
او نقش کرده است پس قوت او باضعاف مضاعف شد و شغل او دایم گریه است و اگر حق تعالی
اشک چشم او را فرو نشانند عالم را سیلاب فرو میگرد و بزرگی آن بقدریست که اگر دریاها
و آبهای عالم را بر سر او ریزند قطره از آن بصورت او نمیرسد غش کردن حضرت رسول خدا ص در حجره مطهره
حضرت موسی علی نبینا با وجود آنکه پیغمبر اولوالعزم بود چون بکوه طور رسید مخاطب بخطاب
فاخلع نعلیک بالواد المقدس طوی شد و فخر کاینات چون بمقام قرب اوادنی رسید خواست
نعلین را از پای مبارک در آورد ندا رسید که نعل از پای بیرون مکن تا عرش من بغبار نعلین تو
زینت یابد با وجود این مرتبه حسین ع را بر دوش میکشید و پای های او را بسینه می آورد و می
بوسید و میفرمود که از پای تو بوی بهشت می آید و در وقتی که آیه جهنم نازل شد حضرت ص در
طعام و شراب تناول نفرمودند و قطع مراوده و زوجات نمودند و با کسی متکلم نشدند و
در حجره طیبه خود در مسجد معتکف شدند تا آنکه اصحاب و زوجات آنحضرت ترسیدند که مبادا
بر آنجناب ضعف غالب آید و هلاک شود خواستند در حجره طیبه را بگشایند خلاف بود
که رد حکم رسول خدا نمایند ام سلمه رضی الله گفت که باید تدبیری کرد جناب رسول خدا ص خود در را باز
نماید در فکر بودند که جناب خاتون محشر فاطمه زهرا با جناب امام حسین ع تشریف آوردند جناب
سید الشهدا انگشت در دست بدر زد و فریاد کرد یا جدا حضرت فرمودند ای نور دیده ای حسین انگشت
در را بگشا حسین خواست که بگرید جبرئیل نازل شد و عرض کرد حق تعالی میفرماید که یا رسول الله
در را بروی حسین بگشا که اگر حسین گریه کند جمیع ملائکه آسمانها خواهند گریست پس ناچار حضرت

در را بروی حسین گشودند چون جناب فاطمه زهرا با حسین داخل حجره طاهره شدند و از وجه نام
آنجناب مطلع شدند جناب حسین در آن وقت سن شریفش ۵ ساله بود نزدیک سجاده آن
جناب نشست و سر را برهنه کرد و دست بدعا برداشت و سر را باسمان کرد و دعا کرد که الهی باول
قطره خونی که از گلوی من میریزد که امت جدم را بیامرز جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید
که عاصیان امت ترا بشفاعت حسین بخشیدم مسلمانان همین سر مبارک را امت بر روی
نیزه کردند و گاهی بر سر خاکستر نهادند و گاهی بفتراک زین بستند و گاهی بصندوق نهادند در
کتب معتبره نوشته اند که در راه شام دیری بود و در آن دیر دیرانی نصرانی بود و شب در خواب دید
که حضرت عیسی باو فرمود که فردا سر بزرگواری را از کنار دیر تو میبرند تو بهر قسم که باشد آن سر را بدیر خود
در آور چون از خواب برخواست پیوسته ببام دیر رفته مترصد بود که چه وقت رؤیا صدق بهم رساند
که ناگاه بعد از ظهر دید لشکری آمدند و با آنها سرها و اسرا بود ببام دیر رفت و ندا در داد که امیر
این لشکر کدام است گفتند شمر ذوالجوشن است گفت مرا نزد او حاجتی است او را اخبار کنید چون
شمر نزد دیر رسید دیرانی گفت مرا سه هزار درهم است از میراث پدری باقی مانده بشما میرسانم
و می سپارم بآنکه امیر این سر را امشب نزد من گذارید دیرانی کیسه زر را از بام بزیر انداخت
شمر او را امر آنی کرد گفتند صندوق سر را بالا کشیدند و دیرانی سر را با صندوق بکنار نهاد و مویه گذار
میگوید چون نیمه شب شد دیدم ملائکه بسیاری از آسمان نازل شدند بزمین آمدند و دور صندوق فرا
احاطه کردند شنیدم میگفتند السلام علی الشهید الظمآن السلام علی القتیل العطشان هذا
ولی الرحمن مقتول اهل العدوان ابوه سید البشر من نوره نور القمر ناگاه دیدم صدای
همهمه پیچید گفتند آدم صفی میاید پس دیدم هودجی بزمین آمد و مردی بزرگ قامت و بزرگوار

ازان بیرون

از آن بیرون آمد در کنار صندوق نشست باز گفتند خلیل الرحمن میاید باز گفتند موسی بن عمران میاید
و آن دو بزرگوار هم آمدند و نشستند باز گفت گو کردند که عیسی روح الله میاید گفتم سبحان الله عیسی
بدر خانه من میاید من از شعف نزدیک بود که هلاک شوم پس دیدم هودجی آمد حضرت روح الله
بیرون آمد و نشست و از شدت شعف نور دیده من خیره شد و مرا از هول تاب و تکلم
نبود ناگاه شنیدم که همهمه بلند شد ناگاه آن بزرگواران همه از جا برخواستند پس عماری بزمین آمد
مردی جلیل القدری با محاسن سفید و لیکن سر برهنه و پای برهنه بر عکس سایرین بی ردا
برسم اهل عزا بیرون آمد ناگاه در صندوق گشوده شد و آن سر بریده بقدر یک نیزه از
زمین بلند شده و بر آن بزرگوار سلام کرد و گفت ای جد بزرگوار معذورم دار که پای ندارم
که باستقبال بیرون آیم بنگر امت جفاکار چه با من کردند پس آن بزرگوار فرمود ای پیغمبر
خدا ای شنیدید که فرزند من چه میگوید پس آنجناب گریست و همه پیغمبران گریستند پس دوباره
همهمه بلند شد گفتند حوا مادر آدمیان میاید پس دیدم حوا نازل شد باز گفتند کلثوم خواهر موسی
میاید پس زن دیگر نازل شد پس گفتند مریم مادر عیسی میاید گفتم سبحان الله این چه بزرگواری است
که مریم بزیارت او میاید پس مریم وارد شد پس گفتند خدیجه بنت خویلد میاید پس دیدم زن
دیگر که آسیه باشد نازل شد اول حوا دست بلند کرد و در صندوق و آن سر نورانی را بیرون آورد و
بسینه خود گذارد و گفت ای این واقعه و ای مصیبتی ای در یتیم کشتم از حمل چنان نطفه ناچیز جهنم
بود که گوی سر اندیب به پشتم گاهی شده از گوی عمت پشت من از غصه خم شد پس
آن زنان هر یک آن سر را میگرفتند و بسینه خود میچسبانیدند و گریه میکردند پس آن زن که آخر هم
آمده بود گفت سر فرزندم را بمن دهید که تا تمام شد پس آن سر را باو دادند آن زن علویه او

بوسید و بسینهٔ خود گذاشت و اشک مثل باران فرو ریخت گفت ای مظلوم گناه تو چه بود که چنین جفا کار
ورا سر از تنت جدا کردند پس همه بچیده گفته حضرت زهرا خاتون قیامت میآید ناگاه شنیدم
کسی گفت تا چند چشم خود را بر روزنه گذارده و نظر میکنی اینک تا موسی کاظم ما میآید پس دیدم گرد
سیاهی کشیده شد که چشم من دیگر نمیدید ولیک شنیدم که نالهٔ حزینی بلند شد که گوش تاب شنیدن
نداشت و دل خواهان از رقت استماع آن از هم بپاشد پس شنیدم کسی میگفت ای عزیز مادر وای
قتیل بی یاور ناگاه غلغله بپیچید من دیگر حال خود را نداشتم و بیهوش شدم چون بهوش آمدم از آن
از آن بزرگواران ندیدم و آفتاب بلند شده بود پس برخواستم و با نهایت ادب آن سر را از
صندوق بیرون آوردم و بسجاده گذاردم و گفتم فدای تو باد جانم تو چه بزرگواری دانستم که گر
تو از عیسی ابن مریم بیشتر است ولیک اسم تو را ندانستم اسم خود را بمن بگو ناگاه دیدم اشک
از دیده‌های آن سر جاری شد و لب پژمرده‌اش چون غنچه شکفته شد فرمود انا مظلوم انا مقتول
انا شهید من شهید کربلایم نام من باشد حسین شافع روز جزایم نام من باشد حسین
پس گفتم بجاه و منزلت تو نزد خدا که مرا بدین خود داخل کن ناگاه دیدم فرمود هادی تو امام عصر
میباشد او تو را هدایت خواهد کرد گفتم آن کیست فرمود فرزندم زین العابدین است عرض کردم کجا
فرمود بیرون دیر با تن بیمار غل بگردن افتاده پس از دیر بیرون شتافتم نزد اسرا آمدم جوانی
بیمار ضعیف با دست بسته و بر گردن زنجیر بگردن و آثار بزرگی از ناصیهٔ او هویداست دانستم همان بزرگوار
میباشد آمدم و بپای مبارک او افتادم و عرض کردم مرا بدین خود داخل کن پس آن امام همام کلمهٔ
طیبهٔ شهادت و اقرار برسالت و ولایت تلقین نمود و بشرف اسلام مشرف شدم و سر را از من
گرفتند و روانه شدند مروی است که چون لشکر سعد بمنزل دیگر رسیدند آن سه هزار درهم را در میان

صندوق

صندوق نهاده و مقفل کرده بود صندوق را باز کرده دیدند که آن دراهم سفال شده چون بقرای بلدهٔ
حمص رسیدند چاپاری فرستادند و اهل و امرای آن شهر را مطلع کردند که ابن سعد سرداری از
یزید به جنگ شخص خوارجی رفته بود و اکنون سرهای ایشان را با اسرا وارد شهر می‌کنند و اهالی شهر با بزرگان
و جمعیت زیادی باستقبال تا سه منزلی بیرون رفتند و اظهار شادی و سرور میکردند چون بحوالی شهر رسیدند
جمعی از شیعیان که در آن شهر بودند بیرون آمدند و نیکو ملاحظه کردند سرهای شهدا را شناختند
باهل شهر گفتند که این اشقیا سر پسر فاطمه زهرا را بشهر شما میآورند و شما استقبال و شادی میکنید
بزرگان شهر با جماعتی که بیرون رفته بودند از همه اوضاع مبهوت گشتند نظر بر دست با هلاک شدند
چون مطلع شدند بشهر در آمده دروازه‌ها را بستند و آن ملاعین را جواب گفتند و راه ندادند و گفتند که
اگر از گرسنگی هلاک شوید که ما نمیگذاریم سر پیغمبرزاده ما را اندرون شهر بیاورید و بیرون بروید
پس بیرون آمده مایوس شدند بحوالی آن شهر کنیسه‌ای بود حبیس رفتند و شب را در آنجا بشرب خمر و لهو
لعب مشغول شدند چون صبح سرها را بنیزه کردند جهال و اجامرهٔ آن شهر از دور و نزدیک آن سرها را
احاطه کرده میرقصیدند و میگفتند سر خارجی را بر نیزه کرده بشام میبرند زینب خاتون از استماع
این کلام و اطوار نافرجام آتش غیرت و نایرهٔ مصیبت در کانون سینه مشتعل شده رو برو برادر
کرد و گفت ای برادر کاش ز مادر نمیزادی مرا تا نه بینم بر سر نی آید این سان ماجرا
پس بنمود این قتل و زنجیر ماتم در بیستان ای عزیز مصطفی تکنی رحمی گویند تو را پس آن مظلومه
برایشان نفرین کرد الان خیر و برکت از عالم را فرو گیرد بر آن قبیله بعاقبت بجز ظلم و ستم
چیزی روا نداشتند و این تأثیر دعای آن معصومه است **صلوات الله علیها** و صلوات بر جناب
ختمی مآب حضرت رسول خدا صلعم تلخی جان کندن را شیرین کند چنانچه یکی از صلحا را در وقت جان کندن

از او پرسیدند که چگونه ای چنین تلخی بر تو گذشت گفت بر من آسان است گفتند چرا گفت حدیثی که از
جناب رسول خدا صلعم منقول گشت که هر که بر من صلوات فرستد حالت نزع بر او آسان شود و من
بر آنجناب صلوات بسیار میفرستادم و این فضیلتی است عظیم از جهت آنکه در انبیاء سلف هیچ
پیغمبری آسانتر از موسی ابن عمران که در اول راضی نشد بقبض روح پس ... عرض
کرد الهی مرا فرستادی بقبض روح عبد غیوری که بمرگ راضی نمیشود حق تعالی با او وحی فرستاد
که دست خود را به پشت گاوی بگذار هر قدر موی او را که دست فرو گیرد بعدد آن در دنیا زندگی
کن بعد از آن موسی گفت که جهت حق تعالی فرمود که مرگست پس راضی شد بعزرائیل گفت حال
از کجا مرا قبض روح میکنی گفت از دهانت گفت چگونه زبانی که با خدا تکلم کرده است گفت از
گوش تو گفت گوشی که سخن خدا را شنیده باشد گفت از چشمت گفت چشمی که بر نور خدا
نظر کرده باشد گفت از دستت گفت دستم الواح تورات را گرفته است گفت از قدمت
گفت بکوه طور رفته است ملک عاجز شد آخر گفت از دماغت موسی را عذری بخاطر رسید
لاجرم راضی شد پس حق تعالی فرمود ترنجی از بهشت بیاور و ملک ترنجی از بهشت آورد و بموسی
داد بوئید و بهمان قبض روح شد ملائکه گفتند که ای موسی اهون الانبیاء موتاً از آنحضرت
سؤال کردند که موت بر تو چگونه گذشت گفت مثل گوسفندی که زنده زنده پوست او را
بکنند و لیک شهید را تلخی جان کندن نمیباشد این است که میگویند هر کس کشته شد در رجعت
زنده میشود تا بمیرد و هر که بمیرد در رجعت زنده شود تا کشته گردد از این است که شهدای کربلا
همه رجعت نمایند چنانچه فرمود جناب سید الشهدا ع در آخر زمان رجعت خواهد کرد با هفتاد و
دو تن از اصحاب خود و ایشان را لباس سفیدی نورانی در بر باشد بنی آدم چون ایشان را

کفن بپوشانید

آخر

کفن بپوشانید حق تعالی بنور رحمت خود ایشان را کفن پوشانید پس آنجناب زمان طولانی با
اصحاب خود زندگی میکند تا آنکه جناب صاحب الامر را وقت ارتحال بعالم قدس رسد آنجناب
غسل دهد و تجهیز نماید ولیکن بدن مبارک خود آنجناب بی غسل و کفن سه روز سه شب بر روی خاک کربلا
افتاده بود کسی نبود که تجهیز کند حضرت زکریا چون شهید کردند سه روز بدن مبارکش بر زمین بود
ملائکه فوج فوج میآمدند و بر او نماز میکردند مظلوم کربلا را نیز اگر چه بنی آدم سه روز بخاک نگذاشتند
و نماز نکردند ملائکه خواستند که شرف نماز بر آنجناب مشرف گردند از حضرت باری تعالی رخصت
طلبیدند و فوج فوج بصحرای کربلا آمدند و بر آن جناب نماز کردند سر اینکه آنجناب سه روز بر روی زمین
مطلع شدن آدم بقتل هابیل حضرت آدم چون از منع الهی چون از بهشت بیرون آمد از طول قامت
خود متأذی بود و سر او از ابر میگذشت و با بر سائیده میشد و آفتاب او را اذیت میکرد و شکایت
کرد بخلاق عالم از طول قامت خود جبرئیل مأمور شد که شانهٔ آدم را بفشارد و چون فشار داد
هفتاد ذراع گردید در وقت بعثت حضرت نوح که مأمور بکشتی ساختن شد و نخلات بسیار
غرس کرد و در صرف کشتی بکار برد و تخته بجهت سقف کشتی نبود معطل شد جبرئیل آمد و گفت سر عصای
حضرت آدم در رود نیل میباشد عوج را مأمور کن که او را بیاورد آنحضرت بعوج فرمود چه خواهی که
تا سر عصا را بیاوری گفت قدری که مرا از نان و گوشت سیر کن نوح قبول فرمود عوج بساحل
رود نیل رفت و سر عصا را آورد حضرت نوح سر عصای بهشتی را چهارده تخته نمود باسم چهارده
معصوم و سقف کشتی را ساخت و دو قرص نان جلو عوج گذاشت عوج گفت مرا مسخره میکنی
نوح فرمود تو بسم الله الرحمن الرحیم بگو بسم الله نگفته بخواهی سیر بشوی عوج بسم الله گفته و
یک قرص را خورد و قرص دیگر را ذخیره کرد حضرت آدم سیصد سال گریست تا آنکه از چشم چپ او

بقدر آب فرات اشک جاری شد و درختی از او روئید مرغان و بهایم صحرا آشامیدند تا آنکه ملائکه
آسمان از گریه آدم بگریه در شکوه آمدند جبرئیل نازل شد و گفت ای آدم خاطر داری انوار خمسه
مقدسه را که بر ساق عرش نوشته بودند حقتعالی مقرر فرموده که بحروف اشراق نور ایشان سر بالا نمودی
آدم گفت بلی و صیحه زده بیهوش شد چون بهوش آمد آن اسماء شریفه را شفیع خود کرد و هنر حقتعالی توبه او را
فرمود و گویند آیه شریفه ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین
مشتمل بر حروف اسماء خمسه مقدسه است چون توبه او قبول شد رخصت یافت که بسر اندیب
برود نزد حوا و حضرت آدم را محاسن نبود و در وقت بعثت حضرت ابراهیم بدعای آنحضرت
در بنی آدم محاسن بهم رسید در روئی که دعا کرد الهی حسن مرا زیاد کن حقتعالی محاسن باو عطا فرمود پس
چند تا موی سفیدی در ریش خود ملاحظه کرد عرض نمود الهی این سفیدی چیست وحی رسید که این وقار است
گفت اللهم زدنی وقارا پس ریش او تمام سفید شد حضرت حوا از برای آدم پانصد بطن زائید هر بطنی
توام پسری و دختری بجهة زیادی نسل از بهشت حوریه و جنیه آوردند هابیل چون اولاد رشید حضرت
آدم بود و صباحت و حسن صوری داشت قرار دادند که حوریه را بهابیل بدهند و جنیه را بقابیل تزویج
نمایند بطریق عادت خواهر قابیل را خواستند تزویج هابیل نمایند قابیل راضی نشد که باین ضعیفه ب
حق تعالی مقرر فرمود که هر یک از شما قربانی نمائید از هر یک مقبول شد حوریه او را باشد هابیل را
گله گوسفند بود گوسفند فربهی سرخ انتخاب کرد و بکرده کوهی نهاد قابیل زارع بود خوشه گندم
مغز تهی بر داشت آنهم بر سر کوه نهاد پس آتش سفیدی از آسمان آمد و گوسفند هابیل را فرو گرفت
این بود علامت قربانی قبول شدن هابیل پس قابیل کینه هابیل را بدل گرفته بگوش هابیل گفت من ترا
خواهم کشت هابیل گفت اگر تو مرا خواهی کشت من دست بسوی تو دراز نخواهم کرد پس قابیل قصد

افتاد

فرصت بود که بهم رسانید تا آنکه هابیل روزی بزیر درخت خوابیده بود و آن درخت میوه داشت مثل
گلابی بقدر کدو بسیار لطیف و معطر پس قابیل سنگ بزرگی برداشت و بطلا هابیل کوبید شهید
شد حضرت آدم به بیت المقدس رفته بود پس قابیل نظرش بنعش هابیل افتاده بشما نکرد و ندید لاعلاج
نعش او را برداشت بدوش خود کشید هفت شبانه روز در بیابانها میگردید و نمیدانست که او را چه کند
خداوند عالم دو کلاغ برانگیخت بعد که آن دو جنگ کردند یکی از آنها دیگری را کشت و بچنگال و منقار خود زمین را کنده و کلاغ
کشته را در آن گودال دفن کرد قابیل را کم خشم شده بود و سباع دور او را احاطه کرده بود چون آن کلاغ
چنان عمل دید متحیر شده گفت آیا من عاجزم که مثل این کلاغ باشم پس زمین را حفر کرده هابیل را در زیر
خاک نمود حضرت آدم چون مراجعت کرد جبرئیل او را بشهادت هابیل اخبار داد حضرت صیحه زد
بیهوش شد جبرئیل از نسیم بهشت بمشام آدم رسانید چشم باز کرد و چنان گریست که ملائکه بگریه آمدند
پس بجبرئیل گفت فرزند مرا کشتند جبرئیل او را برد بزیر درخت بید حضرت آدم نظری بآن درخت
کرد گفت امید دارم چنانچه میوه دل مرا کشتید تو نیز از بار میوه تهی از آن روز درخت بید بی ثمر ماند
پس حضرت آدم انقدر گریست که ملائکه بشکوه آمدند عرض کردند الهی بانک گریه آدم مرا اندازیم جبرئیل
نازل شد گفت خداوند ترا امر بشکیبائی میفرماید چنانچه صبر و شکیبائی پیش نهاد خود نکردی غالب الم
بر مصیبت تو اجر نخواهد داد پس حضرت آدم لاعلاج سر بگریبان صبوری کرده تا سه روز چنین
بود در شب چهارم خواب دید که هابیل با سر کوبیده نزد او آمد و دامن او را گرفت گفت الغیاث
الغیاث یعنی ای پدر فریاد رس در وقتی که جناب علی اکبر فرزند هجده ساله جناب اباعبدالله الحسین هم
از میدان برگشت با بدن مجروح و صورت او پر از خون عرض کرد ای پدر بزرگوار العطش العطش
تا آخر حضرت آدم سراسیمه از خواب بیدار شده و ناله برکشید حوا و پسران و دختران بدور جمع

جمع شدند حوا گیسوی خود را گشود گفت ترا چه میشود گفت فرزندم هابیل را در خواب دیدم که آمد و
دامن مرا گرفت میگفت الغیاث الغیاث پس حوا و سایر برادران و خواهران فریاد و ناله برکشیدند
ملائکه باز بفزع آمدند عرض کردند الهی حضرت آدم قرار داد که صبر کند حال علاوه بر خود حوا و سایر اولاد
خود را هم ماتم نمودند جبرئیل نازل شد و گفت خلاق عالم فرمود که اگر صبر نکنی ترا اجر نیست آدم
گفت ای جبرئیل مرا صبر اختیاری نیست لاعلاج گریه کنم اگرچه خالق عالم اجر من عطا نفرماید مسلمانان
حضرت آدم را اگر از فرزند بقتل یکی چنین ناصبور شد پس چگونه بود حال مظلوم کربلا که در برابرش
شش نوجوانان از فرزندان با برادران را با لب تشنه شهید کردند داغ طفل شیرخوار دیدن مشکل
است چگونه داغ فرزند رشیدی چون علی اکبر که شبیه ترین خلق در خلق و تکلم بود برسول خدا
هر وقت مردم مشتاق لقای جناب رسول خدا می شدند بصورت علی اکبر نظر میکردند ای بعلاج
دل پر درد ابی عبدالله پدرم و مادرم بفدایت یا سید الشهدا ذکر احوال رضاع حضرت رسول ص
چون عبدالله والد ماجد آنجناب چهار ماه از حمل حضرت رسول رفته بود عبدالمطلب جد بزرگوار آنجناب
که در حقیقت پادشاه عرب از او حرمت میداشتند چون مسند او می افتاد کسی از بزرگان بروی
مسند او نمی نشستند فرستاد دایه برای آنجناب آوردند هر دایه که آمد شیر او را حضرت قبول
نمیفرمود تا سیصد و شصت دایه آمد و همه مایوس برگشتند جناب عبدالمطلب زیاد مغموم
شد تا سه روز گذشت و جناب رسول خدا هیچ تناول نفرمود پس عبدالمطلب آمد و باستار کعبه
در آویخت و گفت الهی بحق این مولود مبارک که او را بر خلق برتری بخشیده بنما دایه که مناسب
طبع او است او را شیر بدهد برسان عبدالمطلب از خوابها و اخبارهای کهنه و آثار
از ولادت مشاهده نموده بودند و میدانستند که آن بزرگوار را مرتبه چیست چنانچه عباس وقتی در

دید که

دید که از صلب عبدالله درختی بیرون آمد که سر باسمان کشیده و جمعی از قریش در کنار او جمع شدند که
شاخهای او بیاویزند و آسیب رسانند مرد نورانی با شمشیر برنده پیدا شد و ایشان را خواب را
بجهة کهن سالی نقل نمود گفت اگر خواب صادق است از صلب عبدالله فرزندی بدید آید که جمله
سلاطین عالم مسخر او شوند بدان صفت از قراین صفت جناب امیرالمومنین علی ع بود و او را نصرت
خواهد کرد باری در حینی که عبدالمطلب باستار کعبه در آویخت شخص نورانی باو برخورد گفت بزرگ عرب را
چه روی داده که چنین مضطرب است عبدالمطلب فرمود که فرزندم عبدالله از دنیا رفت طفل بزرگوار
از او مانده مادر او وفات یافته هر دایه که نزد او می آورم شیر او را قبول نمیکند آنمرد گفت زنی در
قبیله بنی سعد است حلیمه نام دارد معروف بصفت تقوی و طهارت شوهر او عبدالله نام دارد
اگر او را احضار فرمائی ظاهر این است که شیر او را قبول کند پس عبدالمطلب کسی بسراغ آن
مخدره فرستاد چون وارد شد بر سر مهد آمد و روپوش را برداشت نوری از جبهه مبارک
ساطع بود چشمش بر جمال خورشید مثال آن بزرگوار افتاد گفت بحق همین مولود که اگر شیر مرا قبول
نکند خود را اهلاک خواهم ساخت پس پستان چپ خود را که سه طفل از او شیر داده بود آورد که بدهان
مبارک آنجناب بگذارد روی مبارک را بر گردانید و از او اعراض کرد بلی ابتدا آن کسی است که ملائکه
روحانیین بشرف تکلم او مباهات کنند و بتقبیل آستان عرش بنیانش افتخار نمایند بزرگواری
که چهار معجزه از قبیل شق القمر و تسبیح حصی از انگشت معجز بیانش جاری شود حلیمه گفت ای وای که پستان
مرا هم قبول نکرد و مایوس شد خواست گریه کند که آنجناب روی مبارک بجانب او کرده
و بدست مبارک پستان راست حلیمه را گرفت که ناگاه دوازده چشمه شیر از پستان او
جاری شد پس از او شیر تناول نمود و مذکور است آن پستان تا آن زمان شیر نیاورده بود

و بسبب اینکه از آن پستان که شیر داشت تناول نفرمود چه آنکه آنجناب نخواست که طفل ضجیع
نقصان رسد القصه عبد المطلب مطلع شد بخوانه آمد حلیمه را نوازش بسیاری نمود و هزار اشرفی
باو صله داد و باو فرمود که در اینجا بمان فقیری نزد ببت خود بجهة تو بنا میکنم سالی ده برد یمانی با
وظایف دیگر از ماکول و مشروب مقرر نمایم حلیمه گفت من هیچ نمیخواهم و مثل دیگران کنیزی در
خانه خود شما خدمت میکنم ولیک مرخص فرمائی در قبیله بنی سعد جای باصفائی هست شوهر و اطفال من
در آنجا زمینی دارند طفل را در آنجا برم و بر روی چشم خود تربیت دهم تا از شیر باز گیرم عبد المطلب
قبول فرمود حلیمه تا دو ماه در خوانه عبد المطلب بند و آن بزرگوار هر روز بنجبار بدیدن فرزند ارجمند
میآمد تا آنکه اذن از عبد المطلب گرفت و حضرت را برداشته و روانه قبیله بنی سعد شد در اثنای
راه بصومعه رهبانی رسید مقارن آن آفتاب غروب کرد و ناگاه فروغ نور رخسار آنجناب تابیدن
گرفت و شعاعی از آن بدیر رهبان رسید سر از صومعه بیرون کرده دید که آن نور از فروغ جمال
آن طفل است بدوش زنی ناگاه فریاد زد که ای رهبانان آن فردی که دین ما را باطل کند و مادر
او هلاک خواهیم شد همین طفلست که بدوش این زن است اجماع کنید او را هلاک نمایم تا
نجات یابید حلیمه نظر کرد و دید رهبانی سر از غرفه بیرون کرده و چشم او چون چشم افعی
میدرخشید که ناگاه رهبانان با شمشیرهای برهنه سرازیر شدند حلیمه چون چنان دید آن طفل را
بروی دست گرفت گفت الهی بحق این طفل معصوم که مرتبه او را بلند کرده مرا از شر ایشان
محفوظ دار حلیمه گفته است ناگاه نظر تعجب کردم دیدم دیواری از آتش درمیان من و ایشان
حایل شده که ایشان را مانع است از رسیدن بمن پس من سالم کردم و رفتم تا از نظر ایشان
غایب شدم و من بقبیله خود رسیدم اهل قبیله اهلی باستقبال آمده و اطفال یکیک ازمن

می گرفتند و زیارت میکردند تا آنکه همه اهل قبیله او را زیارت کردند و باز میآمدند و میخواستند زیارت کنند
شب و روز اصرار داشتند در ملاقات تا آنکه من ایشانرا جواب کردم و اطفال را بروی چشم نگاه
میداشتم و پرورش میدادم و هر روز پنجشنبه او را شانه میکردم یعنی گیسوی مبارکش را و پاکیزه مینمودم
و بنزد جد بزرگوار او می بردم باز بخانه خود میآوردم تا آنکه آنحضرت او سه ساله شد بمادر خود گفت چرا
شما بنزد شوهر خود نمیخوابید گفت فدای تو شوم چگونه شما را تنها گذارم فرمود نخواهم شبها
بعبادت و مناجات با پروردگار خود مشغول باشم پس حلیمه بر بالای خیمه علاحده بجهة آنجناب
برپا کرده و شبها آنجناب بسر میبردند تنها حلیمه میگوید چون صبح می شد بخدمت آنجناب
میرفتم تا آنکه سن مبارکش بسی ماه رسید قدغن کرد که صبح تا آفتاب طلوع نکند بنزد من میا بدر
چون قدغن فرمود مرا خوفی و هیبتی در دل از او بهم رسید که دیگر جرات نکردم تا آنکه خود رخصتی
فرمود تا چندی بهمین دستور بود تا آنکه روز پنجشنبه بعادت سابق منتظر بودم که از خیمه بیرون بیاید
تا گیسوی مبارکش را شانه کنم و لباس بر تن او بپوشم و بنزد عبد المطلب ببرم هر قدر انتظار کشیدم
بیرون نیامد تا آنکه از روز سه ساعت گذشت بسیار مشوش شدم که امروز بگریه روی داده که
از خیمه بیرون تشریف نمیآورند مگر خواب ربوده بی اختیار شدم و از کنار خیمه آهسته رفتم که
ببینم در چه حالتست چون چشم بر روزنه در نهادم و خواستم دامن خیمه را بجنبانم که ناگاه آواز
کرد فرمود ای حلیمه قدری صبر کن که حال در اینجا مانع است من قدری تامل نمودم بعد از ساعتی از
ساعتی از خیمه بیرون آمد با گیسوی شانه کرده و بوی عطر عجیبی از گیسوانش میوزید و لباس
فاخر تازه که شبیه بلباس دنیا نبود پوشیده و صفای بی اندازه بهم رسانیده بود من بسیار
تعجب کردم گفتم فدای تو باد جانم گیسوان ترا که شانه کرده فرمود رضوان خازن بهشت

در بر من بود از چشمه تسنیم و عطر بهشت نزد من آورد و گیسوان مرا شانه کرد و لباس بر من
پوشانید و اکنون بیرون رفت من بسیار مسرور شدم و او را در بغل گرفتم و عازم خوانه
عبد المطلب شدم آنجناب را بهر صحرائی که میرسیدم اگر خشک بود سبز و خرم می شد
و بهر خیمه و قبیله که پا می نهاد خیر و برکت زیاد می شد من خود یازده گوسفند داشتم به برکت
آنجناب هزار و سی گوسفند شد پس او را بنزد عبد المطلب بردم پرسید این چه لباسیست که
فرزندم در بر کرده گفتم خازن بهشت بجهة آنحضرت آورده همین خازن بهشت نیز بجهة حسنین در
روز عید از بهشت لباس آورد و چون جناب امیر المومنین در دار دنیا با وجودیکه کنوز عالم در زیر قدمش بود
در امر معیشت بنهایت قناعت گذران مینمود روزی آنحضرت بمنبر کوفه تشریف داشتند و
زیاده از پنج هزار کس در خدمت آنجناب بودند حضرت فرمودند ایها الناس بدانید شما اطاعت کدام
امام را میکنید اگر متابعت حضرت داود را مینمائید آنجناب بدست خود زنبیل میباخت و مزد و
صرف معیشت خود میکرد با آنکه خود او پادشاه و پیغمبر و پدرش پادشاه و پیغمبر بود و اگر متابعت
موسی را میکنید آنقدر برگ علف صحرا خورده بود که بدنش زرد شده بود و اگر متابع عیسی
میکنید آنقدر گرسنگی خورده بود که مفاصل بدنش از زیر پوست پیدا بود و اگر متابعت پیغمبر آخر
آخر الزمان را میکنید من که امام امتم از بس پینه بجامه خود زده ام از پینه زدن پینه از زخجلت میکشم
حضرت زهرای بتول را هفده وصله بر چادر او بود و مکرر می شد که جناب حسنین شب در طعام تناول
نمیفرمودند تا آنکه مثل جوجه مرغ سر بزیر بال ...بند و این قسم گذران می نمودند و قناعت خاص اهل
خداوندی بسیار بود یکی آنکه از ایشان چون از محض نور الهی خلق شده بودند و ابدان ایشان
در لطافت بمنزله ارواح ما بود و از این جهة بود که ایشان را سایه نبود و سایه لباس در جنت

نور اهم ایشان مشکک بود مثل قطره خاک که در میان دریا ریخته باشد هیچ ظهور ندارد
چون ابدان ایشان بحکم ارواح ما بود ازین باب بود که پا در رکاب نهادن ختم قرآن می
فرمودند چون روح مجرد است که هیچ وای و بناسه مشکون از خاک می شود و خاک حجاب ظلمانی
میباشد نوربان مر نور را باز اطالبند و گرسنگی قلب را صفا دهد و حکمت بر زبان جاری شود
و ملائکه بر ایشان نزدیک شود و از این است که جوع در نزد حکما از اسرار است و دیگر اینکه ایشان آینه
دو واسطه ایجاد رب العالمین بودند چون این نحو سلوک فرمایند فقرا امت را تسلی بهم رسد جناب
در نهج البلاغه روایت نمود که شخصی خدمت جناب امیر عرض کرد که برادرم عبای سیاهی
پوشیده بود و در بروی خود بسته بود و از دنیا گذشته او را الضجی فرمایید حضرت بخانه او
تشریف رفتند دیدند خوانه وسیعی است فرمودند وسعت در خوانه آخرت باید گرد ولیکن در این جا
عبادت شود و اطعام ضعیف فقرا نمایند موجب تحصیل آخرت است پس آمدند بحجره که برادر
آن شخص بود در را بروی او گشودند دیدند مردی بروی خاک نشسته است و پلاسی سیاه پوشیده
حضرت باو فرمودند ویحک اما رحمت اهلک وای بر تو آیا رحم نکردی بر اهل و عیال
خود و ایشانرا ضایع واشتی بگریبید که حضرت رسول خدا که باعث ایجاد کاینات است تجارت
میکرد و من آبیاری و زراعت میکردم و میکنم پس گفت یا امیر المومنین چرا تو لباس کهنه میپوشی و بسوس
جو میخوری حضرت فرمودند من مثل تو نیستم خداوند عالم امر فرموده ائمه عدل را اینکه بگیرند
بر نفس خود و معیشت را تا امر بر فقرای امت دشوار نباشد و او را تسلی بهم رسد پس آنمرد
از خوانه بیرون آمد و هم چنین انواع دیگر نیز هست که مقام ذکر آن مقتضی نیست مقصود آنکه بنای
ایشان باین نحو گذران بود حسنین را نیز بهمین قسم تربیت فرموده بودند تا آنکه روز

عیدی بود جناب حسنین با لباس کهنه تشریف بردند بعد از زمانی که برآشفته دلتنگ مراجعت
کردند جناب فاطمه چون ایشان را متألم دید بیتاب شد از استفسار آن جا شدند فرمودند
که نور دیده گان تا تمام شما از جهت عرض کردند که روز عید است ما از خانه بیرون رفتیم اطفال
عرب همه لباس فاخر در بر داشتند ما لباس نداریم مادر ما دیگر از خانه بیرون نمیرویم حضرت زهرا
فرمودند نور دیده گان شما غصه بخود راه مدهید که لباس شما نزد خیاط است ایشان مسرور شده
چون شب شد حضرت خاتون قیامت فاطمه زهرا دست بدعا برداشت که الهی مرا در نزد حسنین
خجالت مده چون صبح شد کسی دق الباب کرد فضه بدر خانه رفت پرسید کیستی گفت منم
همیشه بار در این آستانه عید دو شاهزاده منم کمینه غلام شما منم خیاط بقد و قامت دو
دانهای محمد بتول رخوت دوخته ام از کرم کنید قبول پس بقچه بدست حضرت زهرا داده
و آن ناموس حجله عفت و عصمت چون باز کرد دید دو عمامه دو قبا دو پیراهن دو ازار
دو موزه همه سفید که شبیه بلباس های دنیا نبود همه را در آن بر روی هم تا کرده بسیار مسرور شدند
جناب امام حسین که هر روز از خواب بیدار می شد اول بمادر خود سلام میکرد و آن روز چون بیدار
شد اول وقفه گفت ای مادر جامهای ما را خیاط آورد آن مخدره فرمود بلی ای نور دیده پس صبح
رسول خدا بعد از نماز بخانه فاطمه تشریف آوردند فرمود ای نور دیده که جامه از برای حسنین
آورد عرض کرد بلی خازن بهشت بود پس حسنین لباسهای الوان دارند و لباس سفید مناسب
مشایخ است و ما طفلیم لباس رنگین میخواهیم جناب رسول خدا متفکر شدند جبرئیل آمد و طشت و
ابریقی در دست داشت عرض کرد یا رسول الله شما جامه را در دست بگیر بر دو من آب میریزم هر
رنگی که خواهند میتوان شود پس حسنین احضار فرمود و بجناب امام حسن فرمود نور دیده چه رنگ میخواهی

عرض کرد من رنگ

من رنگ سبز میخواهم حضرت جامه بدست گرفته و جبرئیل آب ریخت جامه جناب
امام حسن سبز زمردی شد بحسین فرمود نور دیده تو چه رنگ میخواهی عرض کرد من رنگ سرخ
میخواهم پس حضرت رسول گرفته و جبرئیل آب ریخته رنگ جامه جناب گلگون گشت و
لی نوا برنگ گل گون گردید ناگاه اشک از دیده گان حضرت جبرئیل جاری شد جناب
رسول خدا فرمود یا اخا جبرئیل روز عید سرور است از چه گریه میکنی گفت یا رسول الله مرا معاف دار
بخواهم رسید فرمود صحبت عرض کرد در شب معراج چون در بهشت گذشتی دو قصر شاهد نمودی
یکی از زمرد سبز و یکی از یاقوت سرخ فرمودی این دو قصر از کیست عرض کردم یکی از جناب امام حسن علیه السلام
و قصر یاقوت از جناب امام حسین است فرمودی چرا هر دو بیک رنگ نیست عرض کردم که قصر امام حسن از
آن جهت سبز است که او از زهر خورانیده شود و رنگ مبارکش سبز خواهد شد و قصر جناب امام حسین علیه السلام
از آن جهت که رنگ مبارکش از خون پیشانی ارغوان خواهد شد پس جناب رسول خدا هم
گریست مروی است چون جناب حسنین علیهما السلام لباس پوشیدند و از خانه بیرون آمدند دیدند
که اطفال عرب بر ناقه ها سوار و بخانه خود میروند عرض کردند یا جدا اطفال عرب بر ناقه سوار شدند و ما ندارم
حضرت فرمودند چه شما ناقه شما است پس حسن را بدوش راست و حسین را بدوش چپ سوار نمود
ایشان عرض کردند بجهت اطفال عرب ناقه ها آواز میکنند حضرت فرمود منهم بجهت شما آواز میکنم
پس رو بحسن فرمود العفو و رو بحسین کرد فرمود العفو خواهش بر آن تمام کنند و بگوید العفو
جبرئیل نازل شد عرض کرد یا رسول الله اگر یکدفعه دیگر العفو بگوئی آتش جهنم فسرده خواهد شد و
بعضی از اهل قصور این حدیث را ضعیف دانسته اند از جهت آنکه جناب رسول خدا هر شب در نماز وتر
سیصد مرتبه العفو میفرمود و آتش جهنم را فسرده نشد چگونه بسه مرتبه گفتن خاموش شد

و خجالت از این می نمود که آنحالت که اجتماعیکه در آنحالت بهم رسیده بود حالی است که از رقت
آنحالت هزار چون جهنم فسرده گردد مسلمانان شیعیان ملاحظه کنید بزرگواری که خلف بسیار
رسول خدا موضع مهر نبوت سوار شود چگونه روا بود که کوفی و شامی از ضرب نیزه و خنجر و تیر و شمشیر
آن شهید تشنه لب را از صدر زین بر زمین اندازند بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد
اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد بالجمله چون دید که صاحبش بر زمین قرار گرفت جاده این
که صاحب خود را از این پهلو بآن پهلو حرکت میدهد یعنی برخیز و سوار شو تا تو را از میان کفار
بیرون برم حضرت فرمود ای توسن مبارک پی نمی شود دیگرم قسمت سواری تو سید
بارها زین زبر و باری تو کنون خلاص مرا در فلان جزیره رسان در آن جزیره که جدم رسول داده
نشان پس از مرا جهت من شهید خواهم شد قتیل تیغ سپاه یزید خواهم شد خضی
کن از خونم جبین بالائی که سرخ رو به بر اهل بیت بنمائی در بیان حضرت یوسف و حال او از جناب امام
همام ابی عبد الله الحسین مرویست که وقتی در خدمت ارجمند برادر خود بودم با جناب امام حسن علیه السلام
بمکه میرفتیم در منزلی زنی از اعرابیه صاحب حسن و جمال نزد برادرم حسن آمد و عرض کرد مرا تمنی
نیست از برای خود زوجه بغیر از برادرم حضرت امام حسن رو از او برگردانید استغفر الله طرف دیگر آمد و
عرض کرد مرا بوصال خود برسان باز از او رو برگردانید از طرف دیگر آمد که مرا از وصال
خود محروم مگردان باز رو از او برگردانید در مرتبه چهارم رو بمن کرد و فرمود این زن را از من دور کن
پس من ابرو بر آن زن ترش کردم گفتم ای زن برادر تو برادرم عازم مکه معظمه و محرم حرم دوست
است و مشغول عبادت است او را از عبادت باز مدار پس آن زن لاعلاج شده ناله کشید
و گریست و بیرون رفت در منزل دیگر مشغول عبادت بود و از بیداری و عبادت خسته شده

بود و او را

بود و او را خواب ربوده ناگاه گریه کنان از خواب بیدار شد عرض کردم شما را چه شده است
فرمود حال برادرم صدیق یوسف را در خواب دیدم با او گفتم که در مدت چهل سال زلیخا را اسیر هجر نمودی
و او را کام روا نمودی آن بیچاره چگونه در مدت مدید تحمل هجر نموده یوسف گفت الحمد لله من در این
چهل سال بر زلیخا نمودم بقدر این نبود که تو با اعرابی کردی بیچاره نمودی اگر زلیخا هجر بسیار کشید ولی
آخر بعد از پیری و بعد از هجر بوصال رسید ولیکن آن اعرابیه بیچاره که اسیر محبت تو شده بود از وصال تو نومید
و محروم ماند و از کوی وصال خود راندی تا شب گریست و روزانه دیگر از الم فراق شربت
تلخ ناگوار مرگ نوشید پس من گریستم و برادرم گریست حضرت فرمود که از برادرم امام
حسن پرسیدم که از یوسف دیگر سؤال نمودی فرمود بلی پرسیدم که در آن مدت
هیچ محبت سوزش دل بر آن اسیر محنت رساندی گفت بلی وقتی که از شدت محبت
جان پریشان شده بود که در مقام قتل من بر آمده بود نوشته اند که یوسف را چون
دلال ندا در داد که کیست بخرد غلام صبیح فلان یعنی را یوسف فرمود چنین بگو بگو کیست بخرد
یوسف صدیق آل فرزند یعقوب اسرائیل الله نبیره ابراهیم خلیل الله از نسل اسمعیل
ذبیح الله را جبرئیل نازل شد گفت هیچ مگو تا قضای خدا جاری شود پس ساکت
شده گفت بگو غلامی که آزاد بود بنده شده و عزیز بود ذلیل شده پس عزیز
بقیمت گزاف خرید و بزلیخا بخشید زلیخا چون با و در آویخت یوسف گریخت
و عزیز در حال گریزش ان را ملاقات نمود زلیخا یوسف را متهم نمود عزیز گفت اختیار
با تو است میخواهی بکش و میخواهی ببخش و میخواهی آزاد کن و میخواهی محبوس نما و لیکن
آوازه شیفتگی زلیخا به یوسف در مصر پیچیده بود بود دیگر بنا رفع تهمت از خود و عزیز ملک

معرکه دیّان نام داشت آمد و ملکرا قصری بود که از آبگینه ساخته بود هرکه را عرض داشت
احتیاج بواسطه نداشت عکس او به آبگینه میافتاد ملک میدید و طلب مینمود و زلیخا را به
آبگینه ایستاد ملک دید که زلیخا زن عزیز مصر که وزیر او است آمده او را طلبید و گفت
چه عرض داری گفت غلامی خریده ام و هرچه زندگانی داشتم به بهای او دادم و حالا
دست خیانت دراز کرده ملک گفت اختیار با تو است اگر خواهی او را بکش یا آزاد
کن یا بیرون کن یا محبوس نما زلیخا گفت چگونه آنچه داشتم به بهای او دادم و
کشتن و آزاد کردن و بیرون نمودن روا نیست بلکه او را محبوس کنیم تا سیاست شود
پس حدادی طلبید و زنجیر گران فرمایش کرد و او را بپای یوسف نهاد و با سر و پای برهنه
گفت تا یوسف را سوار نمودند و دور بازار ها بگردانند و بزندان برند پس آن صدیق را
برهنه بر چهار بازار گردانیده منادی ندا در داد این است غلام کنعانی و العزیز علیه
غضبان جبرئیل به یوسف گفت بگو غضب العزیز من النیران و غضب رحمن و
لیکن یوسف سر بزیر انداخت و متحیر بود جبرئیل نازل شد و گفت محزون مباش
و سر بلند کن و خنده نما زلیخا لباس کهنه پوشیده و بر سر راه تو نشسته است که ببیند
تو چگونه در حال مذلت میباشی پس یوسف گفت سمعاً و طاعةً سر بلند کرد و اظهار
سرور و شادمانی نمود تا به محلی که زلیخا نشسته بود رسید زلیخا چون یوسف را ملاحظه کرد
از هراس بر خود لرزید و یوسف عمداً اظهار سرور مینمود ولی یوسف صحرای کربلا را
چون سر برهنه و پای برهنه بزنجیر ایستاده بود کوچهای شام و کوفه گردانیدند بزد و
درهای کوفه بر سر راه او نشسته بودند یوسف خود تنها سوار شده در بریده

بیدار

پدر و برادر در برابر روی او نبود و مخدّرات او اسیر بر ناقهای برهنه سوار نمودند و لیکن
نوشته اند بقدر یک کرور مرد و زن بر حال یوسف گریه میکردند و زنان عوض مشت
سنگ بسینه میزدند از اینکه میدانستند که بی گناه است ولی زنان کوفه سنگ را
بر سر بریده مظلوم کربلا میزدند یوسف را چون بدر زندان بردند دید چهار صد نفر در زندان اند
پرسید که شما تقصیر چه کرده اید هر یک تقصیر خود را بیان کردند یوسف گفت نجویم
شما را بر اثم نکنند بلی پس اشاره کرد و بکنند و زنجیر همه از دست و پای ایشان فرو ریخت فی الحال
حال رو بدیدند گفتند چگونه بردیم ما را میگیرند فرمود که من دعا میکنم که صورتهای شما مبدل شود و
کسی شما را نشناسد عرض کردند ما میخواهیم در زندان خدمت شما را بکنیم یوسف گفت
از جهة آنکه طالب خلوتی بود که با خدا مناجات کند چنانچه موسی ابن جعفر در وقتی که در زندان
بود با وجود آنکه از شدت ضعف و نقاهت بحدی رسیده بود و وقتی از شدت حرارت
و گرمی بشکوه آمده بزندانبان فرمود که مرا به پشت بام ببر تا نسیمی به بدنم بخورد چون
آنحضرت بر پشت بام استراحت فرمود نسیمی که به بدن مبارکش میوزید از طرفی بطرفی
حرکت میداد با وجود این شدت ضعف مکرر مناجات میکرد که الهی چگونه از عهده
شکر تو برآیم که همیشه طالب خلوت بودم که با حضور قلب مناجات و راز کنم الحمد که
چنین خلوتی عنایت فرمودی از طریق معتبر روایت شده است که روزی جناب علی ابن الحسین
در خانه خود بوقت نهار جمعی در خدمت ایشان بودند و نهار حاضر نموده که تناول نمایند
ناگاه در بر هم خورده و چند نفر وارد شدند و سر نحس نجس ابن زیاد لعین را آوردند
و عرض کردند که مختار را ابو عبیده ثقفی او را بدار البوار رسانیده آنحضرت برخواسته

و بر روی خاک سجده شکر الهی را بجا آوردند و بسیاری گریستند و باز نشستند و میگریستند
و عرض کردند فدای تو شویم مختار خدمت نمایانی کرده سر قاتل پدر ترا فرستاده اند حال
جای سرور است حضرت فرمودند ما را وقتی که به مجلس او بردند وقت نهار او بود من در دل
گفتم وقت نهار من باشد که سر او را در مجلس من آورند حال سجده شکر کردم که دعای من
مستجاب گردید و سرور ما اهل البیت شکر و عبادت است پس سر را بپای عتبه انداختند حضرت
فرمود حکایتی بخواطرم آمد اگر بگویم شما را مکدر کند ایشان عرض کردند یا ابن رسول الله بفرمایید
حضرت فرمودند طعام تناول کنید خواهم گفت ایشان اصرار کردند که حال بفرمایید چون
بسیار الحاح کردند حضرت فرمودند روزی که ما اهل بیت را وارد به مجلس ابن زیاد لعین
کردند من با سر برهنه و پای برهنه زنجیر بگردن و ناتوان بودم بقسمی که نشستن بر من
دشوار بود وقتی وارد شدیم آن ملعون نهار زهر مار میکرد خواستم بگوشه بنشینم
زیر بغل مرا گرفته و گفتند در حضور امیر نباید نشست پس مرا سر پا باز داشتند و این لعین
متکبرانه نگاه می کرد و بر من بسیار گران بود و لیکن چاره نداشتم ناگاه دیدم مجلس
روشن شد وقتی نظر کردم دیدم سرهای شهدا را آوردند در حضور آن ملعون بروی هم
ریخته آن لعین هنوز دست خود را نشسته بود که چوبی بدست گرفت و سرها را از هم جدا
میکرد و میپرسید این کیست و آن کیست یک یک را باو می گفتند که این سر علی اکبر است
و آن سر قاسم و آن سر عباس است دیدم چنین تا آنکه چوب بسر پدر بزرگوارم گذارد و گفت
این سر حسین است پس آن ملعون قدری با چوب حرکت داد پس چوب بلب و دندان پدرم
گذارد و گویا کینه و عناد آن ملعون بکشتن و این همه مصیبت فرو ننشسته بود و یکدفعه چوب

خود را

خود را بلند کرد و بر لب و دندان آنسر مبارک زد که لب مبارکش بهم کوبیده شد پس
حضرت که این بار را فرمود خروش از اهل بارگاه و مجلس آنحضرت بلند شد یازده نفر افتادند
و بیهوش شدند پس حضرت فرمودند غلام خود را که برو حقه مرا بیاور غلام حقه را حاضر کردند
حضرت حقه را گشوده و شیشه عطری بیرون آوردند و در این مدت پنج سال عطر استعمال نفرموده
بودند پس عطر و سرمه را بغلام خود دادند و فرمودند این را بنزد خواهر بزرگوارم زینب
ببر و بگو شاید حال وقتی است که از عزا بیرون آیید از واقعه کربلا تا آن روز هیچ یک از زنان
بنی هاشم شانه بزلف نزده بودند و عطر و سرمه استعمال نکرده بودند بلکه دود از خانه بنی هاشم
بلند نشده بود غلام چون سرمه را بنزد زینب خاتون برده کیفیت را عرض کرد زینب خاتون
گریست و گفت بگو کسیکه چهل منزل سر بریده برادری در برابر او بود چگونه سرمه بچشم کشد
دعا کردن سید الشهدا از برای باران شیخ صدوق ره فرموده است که جماعتی از اهل کوفه آمدند
خدمت جناب مستطاب حضرت شاه ولایت امیر المؤمنین ع عرض کردند یا امیر المؤمنین دعا کن
که حق تعالی فتح باب رحمتی فرماید و بارشی عنایت فرماید که ما را از قحطی و غلا نجات بخشد پس حضرت دو
گوشوار عرش مجید حسن و حسین را طلبیدند و فرمودند یا حسن دعا کن پس آنجناب دهان فیض بیان با
لؤلؤ آبدار گشوده فرمودند اللهم هیّج لنا السحاب بفتح الابواب بماء عباب و رباب بانصباب
و انسکاب تا آخر مشتمل است بر فقرات که فصحا و بلغا از تعبیر آن عاجز حیرت بدندان گزیدند پس
بفرزند ارجمند خود حسین فرمود یا حسین دعا کن پس آن برگزیده دو دست بدعا برداشت و فرمود
اللهم معطی الخیرات من مظانها و منزل الرحمات من معادنها تا آخر دعا که هر یک از آن فقره بیست
که جمیع فصحا و بلغای عربان مثل آن درمانند شیخ نوشته است که فما تم کلامه حتی صبّ الله ماء

مجتبی از سلمان فارسی پرسیدند که ایشان را چنین تعلیم نموده سلمان گفت و بحکم آنان شنیده ام
قرار رسول خدا که فرموده جاری شد حکمت بر لسان اهل بیت من راوی گوید که اعرابی از بادیه
آمد و گفت دیدم که رودخانه‌ها و صحراها پر از سیل شده بود و از برکت باران کشت زرع و میوه
و حیوانات ایشان بسیار شد و نعمت فراوان بر اوذای این نعمت اهل کوفه خواستند تلطف کنند
بازای آنکه نهرهای ایشان جاری شد آب فرات که مهر مادرش بود بر روی او و عیال او بستند بازای
وفور میوه‌های و نعمت‌ها نان و خرما بدست اطفال اهل بیت دادند بازای بارش رحمت بدن مبارک
کش را تیرباران کردند بازای فراوانی حیوانات بهایم اسبها را نعل بندی کردند که اسب بر بدن
کشته‌گان بتازند **بچاه انداختن حضرت یوسف ع** روزی جناب رسول خدا ام نشسته بودند و جناب
حسین را بر زانوی خود نشانیده بودند و آنها را نوازش میکردند جبرئیل نازل شد و گفت
یا رسول الله این دو نوباوه‌های تو را یکی را به زهر جفا شهید کنند و دیگری را به تیغ اعدا شهید
کنند حضرت متألم و متعجب شدند فرمودند بچه جرم و تقصیر جبرئیل گفت بدون جرم و تقصیر
پس حضرت بسیار گریستند جبرئیل گفت صنعم امر بصبر و شکیبائی صبوا بد لا علاج بکن
صبر و شکیبائی برده و لیکن گاهی که متذکر می شدند از فرط محبت گریه مستولی می شد
بحدی که آنجناب غش میکردند پس جبرئیل نازل شد و سوره یوسف را بجهة تسلی آنحضرت آورد
و عرض کرد که اگر نادانان امت تو و بیگانه چنین میکنند با فرزند تو آنها که دانشمند و پسران
پیغمبر بودند با برادرهای خود چه‌ها کردند بعد از آنکه برادران یوسف برادر رشک بردند
او را به بهانه تفرج از شهر بیرون بردند خواهری داشت دینا نام در خواب دید که گرگان
چند برادرش را بر و سراسیمه از خواب جست و پای برهنه بیرون آمد تا پای شجرة الوداع

یوسف را به

یوسف رسید و او را در بر گرفت و بوسید و چندان گریست که مشرف بغش کردن شد خدا
بفریاد دل مادرم علی اکبر یوسف حسین ع برسید در وقتیکه روانه بدم شمشیر آبداری شد و
مادرش میدانست که از این سفر بر نمیگردد و حضرت یعقوب تا آنجا همراه فرزندان خود آمده
بود و قدری شیر و شکر در مشربه کرده بود بفرزندان داده که هرگاه یوسف تشنه شود بیاشامد
چون قدری راه رفتند یوسف را از سر دوش بزمین انداختند و او را با پای برهنه زدند که
پیاده راه برو قدری که راه رفت خار و خاشاک و گرد و خاک بپای مبارکش نشسته
گفت برادران من تاب پیاده روی ندارم پای من مجروح شده قدری آب بمن بدهید
ایشان شیر را ریختند و گفتند ما تشنه خون تو ایم چگونه ترا آب دهیم پس او را بردند تا کنار
چاهی آنگاه شمشیر را کشیده که او را بقتل رسانند شمعون پیش آمد و گفت قرار نبود که او را
بکشیم گفتیم او را به بیابان ها ببریم که از نظر یعقوب دور باشد تا محبت پدر یکبار مصروف شود
پس قرار دادند که او را در چاه اندازند پس لباس از بر او بیرون کشیدند خواستند پیراهن او را
بیرون بیاورند با ایشان در آویخت که شما هر چه باشد برادر منید پیراهن مرا بمن بخشید اگر
جانم ماند ساتر عورت من باشد و اگر بمیرم کفن من باشد ایشان قبول نکرده و پیراهن را هم از
بر او بیرون آوردند و ریسمانی بکمر او بستند بچاه انداختند چون بوسط چاه رسید ریسمان را
بریده یوسف دستش از همه جا بریده از اخلاص قلب توسل به پروردگار خود کرده و گفت
الهی توئی کفیل من خالق عالم به جبرئیل امر فرمود که برو یوسف را بگیر جبرئیل خود را بقعر چاه رسانیده
یوسف را در هوا گرفت به بغل خود بصورت یعقوب شده و بالای تخته سنگی در ته چاه نشست
و یوسف را بر او نشانید چون یوسف را چشم بیعقوب افتاد گریبان صبوری چاک زده و با پدر

شکایت کرد که دیدی برادران با من چه کردند شیر را ریختند و مرا در میان خاک و خون و خاشاک
دوانیدند و بقعر چاه انداختند جبرئیل او را تسلی میداد و لیکن یوسف صحرای کربلا با پدر خود نگاه
نکرد که وقتی که بروی خاک و خاشاک با تن چاک چاک افتاده بود چنانچه راوی گوید کسی را دیدم
بحلقه در کعبه آویخته بود با صورت سیاه سرگشته و دستهای خود را بریده همی گفت خدایا مرا بیامرز اگرچه میدانم
مرا نیامرزی راوی گوید باو گفتم چه گناه کرده که مایوس از رحمت خدائی گفت از من بگذر اصرار
کردم گفت من جمال جناب امام حسین ع بودم چون صبح روز عاشورا شد بمن فرمود که امروز شتران
و اموال خود را بردار و از این صحرای پرخطر بیرون رو که بار ما را بمنزل رسانیدی گفتم اینجا که معموره نیست
چگونه منزل میکنید فرمود منزل همیشه من اینجا است من امروز شهید میشوم گفتم بیچاره‌ام اگر تو کشته
چگونه می شود امروز بر شما چه وقوع بهم رساند فرمود راضی نیستم پدر که هر که در این صحرا باشد
استغاثه مرا بشنود و یاری نکند بمن سرنگون بجهنم خواهد افتاد من لاعلاج شتران خود را جمع آوری
کرده و اسباب را فراهم آورده و قدری دور بکناری کشیده و شتران متفرق بچرا مشغول شدند من منتظر
بودم که این خبر کی بوقوع بهم رساند چون زوال ظهر شد یکبار ملاحظه کردم دیدم زمین لرزید و قرص
آفتاب گرفت و بادهای سرخ و سیاه وزیدن گرفت بقسمی که من حال خود را نمیدانستم
چون قدری افاقه شد دیدم شتران من همه بدور هم بیکدیگر جمع شده و سرهای خود را بگردن
هم گذارده اند و آب از دیده‌های آنها جاری است من یقین کردم که آن خبر وقوع بهم رسانیده پس
برخواستم و از تل بزیر آمدم ناگاه پای من به سنگ گرفت و از جای خود سنگ کنده شد دیدم خون
تازه از زیر سنگ جاری شد این بر یقین من افزود همه جا دویدم تا آمدم بصحرای کربلا دیدم از آن لشکر
خبری نیست ولی کشته‌های بسیار افتاده تفحص کردم که مولای خود را ببینم او را نیافتم تا

پستی رسیدم

پستی رسیدم دیدم جسم چاک چاک بی سری افتاده و لیکن برهنه و بقدر یک انگشت جای صحیح
در بدن او باقی نمانده و از ملاحظه این حال بیهوش شدم چون بهوش آمدم برخواستم از قتلگاه
بیرون آمده چون قدری راه رفتم شیطان مرا وسوسه کرد که بند شلوار قیمتی از آن جناب
بود به همین باقی مانده است یا برده اند برگشتم دیدم باقی است و لیکن گره بسیاری بر آن
زده اند پس شیطان مرا وسوسه کرد که آنرا بیرون کنم پس آمدم و گرههای او را گشودم
چون بگره آخر رسیدم ناگاه دیدم نعش بحرکت آمد و دست راست خود را بروی گره
گذاشت من قوه کردم خواستم آن دست را بردارم نتوانستم پس در میان قتلگاه گردیدم
شمشیر شکسته دیدم برداشته آمدم دست آنحضرت را قطع نمودم خواستم بند را بیرون آورم
دیدم دست چپ خود را بروی او گذاشت من بدبخت آن دست دیگر را قطع نمودم خواستم
بند را بیرون بیاورم ناگاه شنیدم که کسی گفت   ازین شهید به تیغ جفا چه میخواهی
ازین اسیر بتیغ مبتلا چه میخواهی   سرش بریده و جسمش بخاک مانده غریب   ز نعش چاک
شه کربلا چه میخواهی   ناگاه دیدم آن صحرا پر از ملائکه شد پس ترسیدم و در گریختم در زیر کشته
گان پنهان شدم و از زیر چشم نگاه میکردم پس دیدم که سه مرد و یک زن از آسمان
بزمین آمدند و بر سر بالین آن نعش ایستاده و نور آنها تجلی بود که چشم از نگریستن
آنها خیره می شد پس آنکه از همه بزرگتر بود رو بر آن نعش کرده و فرمود
ای شه کربلا سلام علیک   کشته مبتلا سلام علیک   مانده در کربلا تنت بی سر
ای شهید جفا سلام علیک   امروز دیده منم صبر تو با پدر تو و مادر تو و برادر تو آمده ایم بدیدن
تو برخیز و با ما سخن بگو ناگاه دیدم آن نعش مطهر منور اطیب اقدس از جا برخواست و بر

از هوا بآن ملحق شد و گفت و علیک السلام یا رسول الله عجب عجب که نور ابا دست کشته
افتاد   نور الکبد بر خاک یکسان افتاد   یا رسول الله به این امت تو با من
چکردند آب بروی ما بستند نوجوانم را شهید کردند طفل شیرخوارم را تیرباران کردند مرا
با لب تشنه سر بریدند و عیالم را اسیر کردند پس صدای ناله و افغان در آن صحرا بلند شد و
غلغله پیچید پس از آن گفت ای پدر حال مرا اذن بده که از خون فرزند شهید روی خود را
سرخ نمایم آن جناب فرمود که روی خود را سرخ کن که ما هم سرخ خواهیم کرد رویهای
خود را پس دست بالا کرده از خون آن شهید بروی خود مالیدند و آن شه مرد هم دست خود را
بخون مالیدند پس فرمود ای نور دیده کان بگو دستهای تو را که بریده عرض کرد که جمال لعین که همراه
من بود با او محبتهای بسیار کردم و حال در میان کشته کان پنهان شده پس آن حضرت به
بالین من آمد و پشت پائی بر من زد و فرمود خدا تو را نیامرزد و روی تو را سیاه کند
و دست تو را قطع کند پس صیحه زدم و بیهوش شدم چون بهوش آمدم خود را باین حال
مشاهده کردم بگو چه گونه مایوس از رحمت خدا نباشم الا لعنة الله علی القوم الظالمین
رجعت برادران یوسف در صحرا برادران یوسف چون او را بچاه انداختند خواستند مراجعت
کنند گفتند حال بچه رو نزد پدر رویم لاجرم پیراهن یوسف را نزد متاع خود که اشتر گرگ او را
دریده است این مدعا پیراهن خون آلود او دست پیراهن را نزد یعقوب گذاشتند یعقوب
فرمود امر بست که نفس شما آراسته آن عجب گرگ مهربان بود که پیراهن یوسف را ندریده اما پیراهن
او را چاک داده جای درستی نداشت حضرت یعقوب فرمود بروید گرگ را نزد من آورید
برادران رفتند و گرگ ضعیفی را بچنگ آورده دهان و دستهای او را از خون آلوده کردند

داو را بستند و می کشیدند بعضی بر او لگد میزدند بعضی میخواستند او را بکشند تا آنکه
او را بدر خانه حضرت یعقوب رسانیدند دینا خواهر یوسف منتظر ایستاده که قاتل برادر
خود را ببیند چون چشم او بگرگ افتاد در رسید این گرگ کیست که برادر مرا خورده است
گفتند بلی پس صیحه زد و بیهوش شد بلی قاتل برادر دیدن بسیار مشکل است نمیدانم
جناب زینب خاتون چه حالی داشت وقتی که شمر را التماس میکرد و دست بدامن
شمر لعین انداخته بود و شمر خنجر بدست گرفته میخواست سر برادرش را ببرد گرگ را چون بنزد
یعقوب آوردند گرگ سلام کرد یعقوب فرمود ای گرگ شرم نکردی که میوه
دل مرا خوردی گرگ به سخن درآمد عرض کرد یا نبی الله تو خود میدانی که خداوند عالم
گوشت پیغمبران و اولاد پیغمبران را بر ما درنده کان حرام کرده خوراک ما درنده کان
در بیابان گوشت گوسفندان است و ما گرگان در صحرائی که گله گوسفند تو است
عبور نمیکنیم حضرت فرمود میدانستم ولکن میخواستم فرزندان مرا جرئی معلوم شود
پس گرگ گفت حال که مرا متهم کردند بعوض من بر پس یعقوب فرمود بگو ای گرگ
گفت من گرگ این ولایت نیستم بلاد من اندر بلاد یمن است برادر رضاعی داشتم
حال چهل روز است گم شده خبری نیست در این بیابانها از عقب او میگردم و بسیار
زحمت کشیدم اثری از او نیافتم دعا کن خدا برادر مرا بمن برساند حضرت فرمودند
من دعا میکنم ولکن تو هم دعا کن که خداوند فرزند مرا هم بمن برساند عزیزان گرگ
برادر اینقدر عزیز باشد که گرگ از پی برادر رضاعی خود بصحراها گردد و فرزند این قدر
عزیز باشد که پیغمبر خدا از گرگ در حق او التماس دعا بخواهد چگونه بود حال جناب

امام حسین در وقت دیدن نعش عباس و علی اکبر که بروی خاک با بدن چاک چاک
افتاده بودند فضیلتی از جناب امیر المومنین علیه السلام وقتی از خراسان مال بجهة مسلمین نزد
عمر بن خطاب لعین آورده بودند او خیال داشت که مال را خود بخورد چون در خلوت
مال باو رسیده بود و کسی مطلع نبود دندان طمع باو نهاده جناب امیر مومنان ع
سلمان را نزد او فرستاد و فرمود باو بگو که فلان قدر مال از مال فلان قدر دراهم و فلان
دینار نزد تو آورده اند از سهم مسلمین و تو میخواهی بمسلمین قسمت نمائی حق مرا غصب کردی
و در پهلوی جینه من من زدی که طفل او سقط شد حال میخواهی شیعیانم را اذیت کنی متحمل
نمیشوم سلمان چون پیغام را باو رسانید عمر گفت که ما منکر فضیلت علی نیستیم ولیکن او
نقشهای درازی میکشد و چشم بندی ها میکند اما نمیدانم حکایت مال را که بعلی خبر داده
ای سلمان میخواهی تو را خبر دهم از فضایل علی که خود دیده ام گفت بگو عمر لعین گفت وقتی با علی
نشسته بودم و من سخن میگفتم ناگاه علی برخاست گفتم یا ابا الحسن بکجا میروی گفت مرا قطع مکن فرمود
شغلی پیش آمده پس میگردم بعد از زمانی مراجعت فرمود ولیکن با روی غبار آلوده گفتم یا ابا الحسن بکجا
رفتی فرمود پیغمبر خدا در بلاد مغرب با جمعی از اصحاب تشریف داشتند خواستم بخدمت
ایشان برسم رفتم مشرف شدم و آمدم گفتم یا ابا الحسن پیغمبر خدا بدنش پوسیده در خاک پس از
روی غضب بر من نگاه کرد فرمود آیا تکذیب میکنی یا ابن الضحاک که پیغمبر خدا را به بینی تصدیق میکنی پس فرمود
چشم بر روی هم بگذار و بگشا چون گشودم دیدم در صحرائی هستم و سجاده افتاده و پیغمبر خدا
بروی سجاده نماز میکند بعد از فراغت رو بمن کرد فرمود ای عمر تکذیب علی تکذیب من است
و تکذیب من تکذیب خدا میباشد وقتی جماعتی از یهود و نصاری بخدمت جناب رسول خدا آمدند

معجزه موسی و عیسی خواهش کردند حضرت سوال بجناب امیر مومنان حواله فرمود پس حضرت امیر ع
ایشان را بیرون برد و عصای خود را انداخت اژدهای بزرگ شد و یهود تصدیق کردند
که این اژدها از موسی بزرگتر است و نصاری را برد در بقیع مردهای کهنه را زنده کرد مرده هائی که
عیسی زنده میکرد میمردند ولیک مرده هائی که حضرت امیر زنده میکند میمانند و از ایشان اولاد بهم میرسد
ای سلمان فلان و فلان در همان را می شناسی این ها همه از دعای علی زنده شده اند باز گفت
روزی من خود با دویست نفر از شجاعان قریش بحوالی نخلستان عبور میکردم دیدم که علی
ایستاده و کمانی و تیری در دست داشت انداخت ناگاه اژدهای عظیمی شد که لب کوچک او
بقدر دیوار بزرگ و بلند مدینه بود خواست مرا ببلعد گفتم یا علی محبت و دوستی مرا بخاطر آور پس
تبسمی کرد و اژدها را گرفت و فرمود ما اهل بیت بسیار از کثیری می گذریم ای سلمان این با هم
سحر است نه اینکه علی تنها چنین است پیغمبر هم چنین بود بلکه ابوطالب و عبدالله و اکثر بنی هاشم
چنین اند میخواهی از اینها هم از برای تو نقل کنم حضرت سلمان گفت لعنت بر تو بگو عمر گفت پدرم
خطاب علیه اللعنة والعذاب نقل کرد که در سفری بودیم ناگاه دزد بسیاری بقافله برخوردند اهل
قافله ترسیدند خواستند تعجیل کنند در رفتن ابوطالب همراه بود فرمود همواره بروید هر چه همراه دارید
دزدان بما نمیرسیدند تا آنکه شب شد و هنوز بمنزل نرسیده بودیم اهل قافله مشوش بودند ابوطالب
فرمود در همین صحرا منزل کنید قافله انداختند پس ابوطالب بعصای خود خطی بدور قافله
کشید ناگاه دور قافله خندق بزرگ پر آب شد دزدان رسیدند بعضی اعتنا نکرده خود را
بخندق انداخته غرق شدند باقی فریاد زدند که در میان شما از بنی هاشم کسی هست گفتند
بلی ابوطالب است دزدان پیاده شده و معذرت خواستند ابوطالب عذر آنها را قبول کرد

و آنها که در خندق رفته بودند ماندند و خندق سر بهم آورد باز پدرم نقل کرد که در سفری بودیم
دزدان بقافله برخوردند عبد الله همراه بود در رفتند تا به سنگلاخی رسیدند ناگاه عبد الله رو به سنگها
کرد فرمود بگیرید این دزدان را ناگاه هر سنگی سگی گردید و دزدان را گرفتند التماس و الحاح کردند
عبد الله از ایشان گذشت ای سلمان این هم سحر بود که تو از سحرهای بنی هاشم مغرور نشوید سلمان
گفت هرگاه ایشان در سحر چنین قدرتی دارند میتوانند که بهشتی برای من بسازند و جهنمی برای تو
پس عمر گفت ای سلمان اینها را از برای علی بگو اگر چه میدانم که آنچه شده علی همه را میداند سلمان
گفت از کجا میداند عمر ملعون گفت یا زمین خبر میدهد یا آنکه جبرئیل میگوید یا آنکه پیغمبر بخواب او آمده میگوید
یا اسم اعظم میداند سلمان گفت از چیز دیگر هم میشود که بداند از پیغمبر خدا شنیدم که فرمود خدا داده
بعلی گوشی داده که هر که در مغرب و مشرق سخن بگوید علی می شنود عمر گفت منهم خود اینرا از
پیغمبر شنیدم پس سلمان گفت در باب پیغام چه میگوئی عمر گفت سمعاً و طاعتاً آنچه علی بفرماید
چنان کنم چون بخدمت جناب مظهر العجائب امیر المومنین رسیدم آنحضرت تبسمی کردند
آنچه گذشته بود تمامی را فرمودند این گوش آنجناب بود هم چنین دیدن و نور چشم آنجناب
هیچ دیواری و کوهی او را حجاب نمی شد در شب معراج جمیع وقایعی که جناب رسول مشاهده
فرمودند تمام را جناب امیر نقل فرمودند روزی نشسته بودند ناگاه فرمود جوالی را می بینم
که شتری بدست و بالای آن نعشی بسته میآید و تا روز دیگر وارد می شود در روز دیگر
جوانی بهمان صفت آمد و سلام کرد فرمود از کجا میائی عرض کرد از یمن فرمود نعش کیست
با تو عرض کرد نعش پدرم وصیت کرد که او را به نجف آورم پرسیدم از پدرم که چرا گفت من
در کتاب خوانده ام که در نجف کسی مدفون است که اگر خواهد تمام اهل روی زمین را به بهشت

ببرد

ببرد می تواند آنحضرت فرمود و الله آن کس منم و او را دفن کردند و الآن قبر او معروف است
متصل بصفه صفا است حدیث دارد که یکشب نجف برابر هفتصد سال عبادت است و بروایت
دیگر چهار هزار سال در حدیث دیگر است که شخصی را بجهنم میبرند آتش جهنم هفتاد هزار سال دور
میشود مالک جهنم میگوید چرا دور شدی میگوید این شخص ضریح علی را زیارت کرده است چگونه
او را بسوزانم حضرت رسول فرمودند ستدفن بضعة منی بطوس فمن زاره کمن زارنی
سبعین مرة یعنی در میان ائمه دو نفر شبیه بودند بجناب رسول خدا یکی جناب امام حسن (ع)
و دیگری حضرت رضا علیه التحیة و الثنا آنحضرت را چون بطوس بردند در هر منزل از منازل
معجزه از آنحضرت ظاهر می شد چون بکوه سنگی ام رسیدند پشت بکوه داده فرمودند اللهم
بارک فیه و امر فرمودند که از آن کوه دیگی از سنگ تراشیده بجهت آنجناب که طعام در آن دیگ
طبخ کنند که طعام در او بی مضرت است و از آن روز مردم بآن کوه یافتند و چون بسناباد نیشابور
رسیدند آنجناب در محمل نشسته بودند و روپوش محمل افتاده بود و اجتماع خلایق بدرجه
از زن و مرد بحدی بود که کوه و صحرا سیاه بود و در رکاب آنحضرت بودند پس جمعی نفر از
اصحاب بلند گفتند یا بن الائمة الطاهرین ان لا تحجب عنا وجهک الکریم حاصل معنی آنکه آفتاب
جمالت از افق محمل طالع ساز و فروغی از مهر رخسارت بظلمت سرای صدور مهجوران از
فیض حضور مهر ظهور دریغ مدار و بتابش خورشید عدیم المثال حجاب سحاب ظلمانی را از جهان
زدای پس التماس شیعیان را قبول فرمودند و پرده محمل را گشوده که یکبار خورشید جمالش از
افق عطش ان سینه مشتاقان طلوع کرد والناس مخرج فی التراب و ممزق ثوبه و بال و
بال دکاثف قنامه پس محروم از فیض حضور مانده هاک بخاک افتادند و بعضی گریبان چاک کرده

قیامتی برپا شد یعنی اهل خراسان از خواص شیعیان بودند همه بخاک افتادند چنانچه حال اگر در این
عصر یکی از ائمه طاهرین ظاهر شود شخص میشود که خلق شورشی خواهند نمود پس از جمعی خواص
نزدیک محمل آمدند عرض کردند که ما را حدیثی بیان فرما آنجناب فرمودند که روایت
کرد پدرم از جدم تا بجناب رسول که آنجناب از جبرئیل بوحی الهی اخبار نمود که حق تعالی فرموده
لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی پس بیست و چهار هزار قلمدان طلا کشیدند
و حدیث را ضبط نمودند باز سر از محمل بیرون کرد و فرمود بشرطها و من شرطها و در آنجناب
و محمل را گرفته تیمن و تبرک و از ازدحام خلق بقدر سه ساعت آنجناب را معطل کردند یعنی آنحضرت
شبیه پیغمبر بود و اما شبیه پیغمبر دیگر که جد این بزرگوار بود اهل کوفه و شام میدانی چه کردند اگر
اهل خراسان بدیدن روی مبارک امام رضا بخاک افتادند اهل کوفه امام حسین را بخاک هلاک
انداختند اگر اهل خراسان گریبان چاک کردند اهل کوفه سینه آنجناب و اصحاب آنجناب را از تیر
چاک کردند و اگر اهل خراسان آب از دیده ریختند اهل کوفه آب را بر آنجناب بستند اگر زنان
اهل خراسان از شوق مقنعه از سر برداشتند مردان کوفه مقنعه از سر اهل بیت آنجناب
برداشتند و اگر اهل خراسان بیست و چهار قلمدان کشیدند اهل کوفه سی هزار شمشیر بروی هزار
او کشیدند آه آه تا چرخ سفله بود جفائی چنین نکرد تا دهر کینه جست خطائی چنین نکرد
ای وای وای کی شنیده و کی دیده یک کشته و صد هزار جلاد یکصد هزار کوزه صیاد
یک پیکر و صد هزار شمشیر یک جسم و هزار تیغ فولاد اگر اهل خراسان
سه ساعت محمل جناب سلطان خراسان را بجهت تیمن و تبرک و تقبیل نگاه داشتند
اهل کوفه یکروز چهارده ساعت محمل و کجاوه اهل بیت را با سرهای شهیدان بدم دروازه

شام داشتند

شام و کوچه و محله ها بجهة تماشا نگاه داشتند تا ایشان را بدر خرابه شام رسانیدند
خرابه که سقف نداشت حدیثی از شب معراج در بیان فضل علی در شب معراج چون جناب رسول
خدا بمقام قرب الهی رسید و قدم بساحت حرم جبروت نهاد مشاهده آثار عظمت
الهی ارتعاش بر اندام آنحضرت عارض شد ندا رسید که یا احمد از چه میترسی و حال آنکه
تو در جوار رحمت میباشی عرض کرد الهی محبت قرب زبعد افزون است دلم از
محنت قرب تو خون است فرمود که او را دوست میداری عرض کرد الهی علی را
رسید بالای سر نظر کن چون نظر کرد دید علی در قنوت است در طرف راست خود نظر کرد
دید علی در رکوع است از طرف چپ نظر کرد دید علی در سجود است بپایین پا نظر کرد دید
در زمین است و ایستاده دست به محاسن شریف مبارک گرفته و مناجات میکند که خدایا
پسر ابوطالب چکند اگر عذاب او را در آخرت اندازی از حضرت صادق مرویست که
فرمودند ثواب تسبیح خطیر است حضرت سلیمان ملکی بنیان باطلی داشت که بر آن
تختی داشت که عرض او یکفرسنگ بود و اطراف او درختان تعبیه کرده بودند که
انار او از دانهای یاقوت بود در مجلس او هفتصد هزار کرسی نشین از دولت های
انس در طرف یمین هفتصد هزار کرسی نشین از جن و دو هزار کرسی نشین در برابر او که علمای
امت دور او و هر لشکر او بود و صد فرسنگ اردوی او بود و بیست و پنج فرسنگ از
انس و بیست و پنج فرسنگ جن و بیست و پنج فرسنگ وحش و بیست و پنج فرسنگ از طیور و دیوان
از اطراف صف بسته بودند و او را هزار زن بود و هفتصد چهره و سیصد جاریه و قصری
جدا بسته بود از چوب عود و بلور و در هر غرفه مرتبه ساکن داشت چون باد را حکم داد که ببرد

هو فلک بدر د غریبی مبتلا تا کی مرا گردم بتو ای بی وفا
بجفا تا کی سرم آل علی را ز راه بی یاوری ... هنوز میگری

بساط را برمیداشتند نماز صبح را در بیت المقدس میخواندند و نهار را در اصطخر فارس میخوردند و در بازگشت
بساط سلیمان را بروی تیر هوا بردند و او را بسیار خوش آمد و گفت والله لقد اوتی سلیمان
ملکا عظیما باد این سخن را بگوش سلیمان رسانید فرمود بساط را بر زمین گذارند بزرگی که این حرف
را فرمود چه گفتی گفت عظمت ملک تو مرا بگفت آورد فرمود والله ثواب یک تسبیح به از ملک
سلیمانست ملک آخرت از نسخ ملک دنیا نیست که یکبار موی حور العین را در میانه هوا بیاویزند
تمام مغرب و مشرق را روشن گرداند و معطر نماید و تمام اهل زمین از خوشی بوی گیسوی حور العین بیهوش
شوند از برای جناب امیر مومنان ع چون تمام معجزات انبیا جاری بود حدیث بساط مشهور است
که آنحضرت با جناب امام حسن و سلمان فارسی و عمار یاسر نشستند و بمغرب زمین رفتند تمام را
گردش کرده بکوه قاف رسیدند و درخت خشکیده دیدند از او پرسیدند چرا خشک شده گفت علی
هر روز دو رکعت نماز در سایه من میکرد و حال چهل روز است تشریف نیاورده حضرت سبز دادند فی
الفور سبز و خرم شده و بصالح پیغمبر رسیدند که در صومعه کوهی قرار دارد و گریه میکند از او پرسیدند
چرا گریه میکنی گفت هر روز نماز صبح را با جناب علی اقتدا میکردم حال چند روز است که بخدمت او
مشرف نشدم حضرت او را تسلی فرمودند و بسلیمان پیغمبر رسیدند که در صومعه کوهی
خوابیده و انگشتری که در دست حضرت بود بدست او کرده زنده شدند و با او سخن گفتند و
حدیث بساط طولانی است و احتمال کلی دارد که انگشتر حال در نزد صاحب الامر عجل الله فرجه باشد
که از ائمه بمیراث بآنجناب رسیده همان انگشتری باشد که جناب مظلوم کربلا سید الشهدا در صحرای
کربلا در وقتی که جناب علی اکبر نوجوان از میدان برگشت عرض کرد یا ابتاه العطش حضرت انگشتر را
در دهان خشکیده جناب آقازاده علی اکبر گذاشت بودند و بودند و همه سیراب می‌کشید

خاتم

وفات مرحوم آقا شیخ ... بتاریخ
۱۳۲۷

خاتم دفع عطش آب سلیمان کربلا ○ در شهادت جناب علی اکبر ع روایت مشهور است یکی آنست
که حضرت او را بهمانجا گذاشت و جناب زینب خاتون همانجا با پای برهنه بر سر بالین علی اکبر
آمدند با وجود آن همه مسافت که از خیمه گاه تا آنجا که علی اکبر از اسب افتاده بود بروایت دیگر
حضرت او را بقتلگاه آوردند زینب خاتون با سر برهنه از خیمه گاه دوید ببالین او آمد حضرت
بشتاب آمدند و عبائی بر سر جناب زینب خاتون کشیدند معلوم است که مقنعه بر
آن مخدره عصمت بوده ولی چادر بر سر نداشته که از شدت محبت بی اختیار بوده بیگویا وقتی که
خیمه‌ها را آتش زدند و غارت کردند آنوقت مقنعه از سر آن مخدره عصمت کشیدند
در ذکر شهادت ... جناب زینب خاتون ماه برج عصمت و ناموس مخدره
عصمت مروارید بود که صدف آن خاتون محشر ناموس خالق اکبر والده شبیر و شبر زوجه
امیر المومنین حیدر و صفیه مرضیه حضرت خیر البشر شافع روز پنجاه هزار سال فاطمه زهرا علیها السلام
بود که بمولای متقیان امیر مومنان اسد الله الغالب غالب کل غالب مظهر العجائب و الغرائب علی
ابن ابی طالب صلوات الله علیه بود که کابین او و این شیر خدا شافع روز جزا بود در شکل و شمائل
شبیه بخدیجه کبری بود جناب رسول خدا میفرمودند که ابنه خیر را حرمت بدارید که بسیار شبیه
بخدیجه کبری و خدیجه بلند بالا و چهار شانه و سفید بود و وقار او چنان بود که هر وقت از حجره
بحجره میرفت کنیزان از برای او کرسی بر میداشتند بزرگان مکه بعقب او میآمدند و از ادب
در مجلس نمی نشستند و زنان مکه از جلال و عظمت و شان او در حضورش نمی نشستند و عطیه او
به بینوایان کمتر از صد دینار نبود حضرت دو پسر داشت یکی ابراهیم و برادر محمد که او یازده ساله بود
و دیگری عون و او سیزده ساله بود مختار علیه الرحمه از ابو ... شنید ... رسیده که جناب سید الشهدا

در ماه ... یک ماه پس از عید ... در نجف ... در خانه پسر برادرش آل رضا ... از انجا ... التماس دعا دارم

ببالین همه شهدا میآمد عرض کرد بلی بکر کفر که آن وهب ابن کلبی بود بر سید پیاده می آمد ... گفت
همه را سوار تشریف آوردند مگر سه نفر را پیاده آمد یکی پسران جناب زینب خاتون بود و دیدم
که از کنار خیمه زن بلند بالائی بیرون آمدند و دو پسر را کفن پوشانیده و یکی را بدستی و دیگری را بدست دیگر
گرفته و آنها را روانه کرد و اشاره مینمود برو بدید و جان خود را نثار کنید پس آن دو طفل آمدند تا بمیدان
رسیدند پس سی سوار از صف جدا شده در برابر آن طفلها آمدند با شمشیرهای برهنه آن دو طفل آنها را
دیده و ترسیدند و شمشیر از دست آنها افتاد پس دست بگردن همدیگر کردند مانند بید میلرزیدند یک
شمشیری انداختند یکی زد که بزمین افتاد و دیگری را نیزه بر سینه بی کینه دیگری زد هر دو افتادند و لیکن
هم دور بودند و غلطیده بهم رسیدند دست بگردن هم انداخته باز بر ایشان چند ضربت زدند که
ناگاه دیدم کهف بی نوا جناب خامس آل عبا امام حسین علیه السلام پیاده بجانب میدان چنان
بشتاب آمدند که نعلین از پای مبارکش بیرون میآمد تا ببالین آنها رسید هر دو را بغل
گرفته و بدر خیمه جناب زینب خاتون آورد و فرمود خواهر بیا فرزندان خود را بگیر زینب خاتون از خیمه
بیرون نیامد عرض کرد میدانم آنها شهید شدند سهل است فدا دادند سر علی اکبر را محافظت فرمای
و صدا بلند نکرد بگریه گویا با آن همه سوختگی دل که داشت بیرون نیامد مقصد آنست که چون نظرش
بنعش فرزندانش میافتد لاعلاج گریه خواهد کرد و برادرش خجل میشود بلی صبر و وقار زینب خاتون
چنین بود و دیگر برادرش بروی خاک افتاد آن معصومه از بی تابی بخیمه نظر میکرد و شمشیر بشانه برادرش
زدند بیرون نیامد حجره حجرش کشیدند بیرون نیامد چون وصیت کرده برادرش فرموده بود و ما من
زینب ام از خیمه بیرون نیاید و لیکن چون صالح ابن وهب حرام زاده نیزه بر پهلوی آن حضرت
زد که آنحضرت بر رو در افتادند زینب خاتون بی اختیار از خیمه بیرون آمد حضرت نظرش بخیمه گاه بود

دید

دید که زینب خاتون از خیمه بیرون آمد فدای غیرت ابی عبدالله ناگاه با آواز ضعیف صدا
کرد ای خواهر هنوز زود است باز بخیمه برگرد آن معصومه لابد باز به درون خیمه برگشت سبحان الله چه
عجب حالتی و عجب مصیبتی و عجب حلم و حوصله که خواهر با آن شدت محبت برادری با آن بزرگواری
و جلالت را ببیند و رعیت او در برابر رویش چنین شهید کردند و آن خواهر ایستاده و سکوت فرمودند
اگر دیده بصیرت باز و فی الجمله انصاف باشد باید در این مصیبت گریبان صبوری چاک و از دیده
عوض اشک خون بریزند سبحان الله و لا حول و لا قوة الا بالله چون زینب خاتون بر قتلگاه
بر سر نعش برادر آمد چنان نوحه سرائی کرد که بروایت معتبره دوست و دشمن بر او نوحه کردند
حتی آنکه از چشمهای اسبان اشک جاری شد آخر لبهای خود را بگلوی مبارک برادر گذاشت و
گلوی بریده آنحضرت را می بوسید و حرارت غم آن معصومه چنان مشتعل که از حالت خود فراموش
شده ناگاه شمر حرامزاده بر سر بالین آن معصومه آمد و گفت برخیز ... والا
و اگر نه تو را با برادرت ملحق میکنم پس شمشیر خود را کشید و حواله آن معصومه نمود آن مخدره لا علاج
سر نعش برادر خود برخواست و خواست سوار شود هر قدم که بر میداشت باز نگاه بعقب میکرد
و به نعش پاره پاره برادر با حسرت نظر میکرد و میگریست و شمر ولد الزنا او را میدید و هیچ آخر که
از دیدن برادر مایوس میگردید گفت رفتیم بردیم داغ تو بر دل وادی بوادی منزل بمنزل
رفتیم ما و نیست وفائیکه با هزار زحمت بروی خاک گذاریم بی‌شمار پس بکربلا خطاب کرده
فرمود ای کربلا نداده صلت جا بزید رفتیم ما و جان تو جان این شهید اکبر بلا مباش ز عباس غافل
خبر این مرغ دل شکسته که در دامنت طپید در حالتی که اهل بیت در میان قتلگاه بودند
پسر سعد حرامزاده حکم کرد که سرها را از بدن جدا نمایند بروایتی سر قاسم را بدامن مادر قاسم

سوار

جرن جدا کردند پس عمر سعد ولد الزنا گفت که سرها را قسمت کردند و هر سر بر امیری حرامزاده
سپردند آنگاه گفت که نیزه های بلندی آوردند آه آه چرا افلاک خون نشدی آخ آخ زمین چرا واژگون
نگردیدی که سر مبارک اباعبدالله را بر آن نیزه بلند نصب کردند اول سری بود که در اسلام بر
نیزه کردند و سر مظلوم کربلا را بخولی اصبحی حرامزاده ولد الزنا لعنه الله دادند آن ملعون آن سر مبارک را
بفتراک زین خود بست و پیش از همه روانه گردید که خود را زودتر در کوفه به ابن زیاد سگ برساند
و جایزه بگیرد وقتی که رسید بدروازه کوفه بسته بود آن ملعون در بیرون دروازه در حوالی کوفه خانه
داشت که در آن خانه زن صالحه از بنی خضرم داشت و چون آن زن صالحه بود چون بخانه آمد سر مبارک را
در تنور مطبخ پنهان کرد زن پرسید که در این دیر کجا بودی گفت شخصی بر یزید باغی شده بود او را لشکر
فرستادند رفتیم او را بقتل رسانیدیم زیاد گرسنه ام طعامی بیاور آن زن صالحه طعام حاضر کرد
آن ملعون زهر مار کرده نموده بخواب مرگ رفت ضعیفه صالحه بعادت هر شب برخواست چون به
صحن خانه آمد دید مرغان بسیار از هوا بزمین می آیند و روشنائی خانه را فرو گرفت تعجب کرد
با خود گفت من خوابم یا بیدار پیشتر آمد دید که آن روشنائی از مطبخ ظاهر می شود خوب نظر کرد
دید که از تنور است گفت سبحان الله من در این تنور آتش نکردم آیا چه روشنائی است چون
بسر تنور آمد دید سری چون قرص آفتاب در تنور است   در این تنور مگر نوح باز کرده طوفان
و یا تنور بود ماه چاه کنعانی   طلوع کرده مگر آفتاب با شب قدر   در این شب است و یا خانه نور
باران است   پس نظر کرده دید چهار زن سیاه پوش از آسمان بزیر آمده و یکی از آنها آثار حزن
و اندوه و آلام ظاهر بود پس بکنار تنور آمده آن زن بزرگوار دست بمیان تنور برده و آن سر را بیرون آورد
و لب مبارک را بر لب مبارک آن سر گذاشت و با او تکلم می نمود   عزیزا از عند مبدا البرای تن

بکار بطل

کجاست پیکرت ای جان من بگو با من ○ کجاست اکبر و عباس و قاسم ابن حسن ○ که کس نکرده جسمشان ز
غسل و کفن ○ کجاست زینب زار و سکینه محزون ○ کجاست فاطمه جو است عابد مظلوم
مگر نداشته این میزبان خانه دیگر ○ که میهمان عزیزش نشسته خاکستر ○ بهم بهم ز هیبت آمده جا
حور ○ خجل شدم چه ترا بود میزبان به تنور ○ پس از دیدن احوال آن زن وحشت و دهشت
غالب گردید و او را حالتی چون اغماء عارض شد چون بحال خود آمد دید کسی میگوید ای زن برخیز که
زنان را بتقصیر مردان مواخذه نکنند زن گفت ترا بخدا قسم میدهم که این زنان که بودند گفت خدیجه
و مریم و آسیه گفتم آنکه از همه پیشتر بود که بود گفت خاتون قیامت جناب فاطمه زهرا بود پس آن   اندوه تش
زن برخواست و بر سر تنور آمد و آن سر مبارک را بیرون آورد و گلاب بصورت او پاشید و خوب
نگاه کرد او را شناخت که آن نور دیده زهرا است چون الخبر ترا در کوفه بسیار دیده بود پس صورت
خود را با ناخن خراشید و گفت خاک بر سر من که میهمان عزیز را در میان خاکستر جا دادم ○ عزیز
حضرت زهرا ای میهمان عزیز ○ اگر قبول کنی من ترا کمینه کنیز ○ من از کجا بدانستم تو میهمان
کورم ○ نداشتم خبر ای شاه دار معذورم ○ پس آن سر را زیارت نموده بگلاب و عنبر سرشت
در میان سجاده خود گذاشت و آمد و سر و پای بخولی حرامزاده زد و گفت خاک عالم بر سرت باد
ای ولد الزنا امشب خانه ما طوافگاه ملائکه و نور باران است خانه ات بر سرت خراب شود ملاعین
سیاهی بار آوردی و سر عزیز فاطمه را بخاکستر میگذاری و آسوده بخواب مرگ میروی پس آن
زن چادر بر سر کرده در آن نیمه شب از خانه بیرون رفت آن ملعون گفت بکجا میروی و طفلان مرا
یتیم میگذاری زن گفت خدا لعنت کند ترا اطفال حسین را یتیم میکنی و باک نداری و دست
بهاحوال خود است میسوزد پس در آن نیمه شب آن زن صالحه بیرون رفت و دیگر اثری از آن

بیان فقره برخی از احوال روز محشر   قال الله تعالی و نفخ فی الصور فصعق من
فی السموات و من فی الارض ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون تا آخر آیه
اسرافیل که دربان حضرت پروردگار است نفخه صور دمد نفخه دمیدنی است که از آن
خلایق بمیرند و نفخه دمیدنی است که از آن زنده شوند چون اسرافیل مامور به دمیدن صور شود
در نفخه اول تمام خلق زمین از جن و انس و حیوانات بمیرند ما ینظرون الا صیحة واحدة
تأخذهم و هم یخصمون ناگاه صیحه بر خلق زده شود که از آن صیحه تمام خلق هر کس بهمان
جائیکه هست بمیرند بعضی لقمه در دهن دارند و بعضی در حال مقاربت بعضی ترازو بدست دارند
و هکذا پس ندا رسد به اسرافیل که کی باقی مانده گوید اهل آسمان حقتعالی فرماید اهل آسمان را
نیز هلاک کن پس نفخه دیگر دمد تمام ملائکه بمیرند مگر نه نفر پس ندا در رسد که کی باقی
مانده گوید چهار ملک حاملان عرش و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و شیطان
آنگاه عزرائیل مامور شود که شیطان را قبض روح کند عزرائیل با چهار هزار کلاب عقور جهنم بد
بشیطان آیند شیطان از مشرق بمغرب گریزد حضرت عزرائیل را در بالای سر خود بیند از
مغرب بمشرق گریزد عزرائیل را در بالای سر بیند پس در بحر غوطه خورد عزرائیل عقب او
شتابد تا او را در سر قبر حضرت آدم بگیرد و او را قبض روح کند چنان تلخی جان دهد که همه
تلخی های جان کندن خلایق تلخی اوست پس ندا رسد که کی باقی مانده است گوید هشت نفر
از ملائکه دیگر پس عزرائیل مامور شود که جبرئیل و میکائیل را با جمیع حاملان قبض روح کند
پس ندا رسد بعزرائیل که کی باقی مانده گوید هیچ کس نیست بجز ذات پاک خداوند جلیل
و بنده ذلیل عزرائیل پس حقتعالی فرماید که دریاها را قبض روح کند عزرائیل بر سر دریاها

آید که

آید که قبض روح کند دریاها گویند که ما را مهلت ده تا بر حال خود گریه کنیم پس روز بر ایشان
مهلت دهد پس دریاها از حق تعالی قدر بگریند که آب ایشان دو برابر شود پس عزرائیل
بر آنها صیحه زند که همه خشک شده در زمین فرو روند پس مامور شود که کوهها از هم بپاشند
و با زمین برابر شود پس ندا رسد که کی باقی مانده گوید بنده ذلیل عزرائیل حکم شود که خود را
قبض روح کند در آن حال گوید اگر میدانستم که قبض روح چنین دشوار است و سخت هر آینه در
قبض روح مردم و خلایق چنان بملایمت می نمودم که مثل موئی که از آب بیرون کشید پس
خالق عالم خطاب فرماید که لمن الملک الیوم و هیچ موجودی جواب نگوید پس خود
خود فرماید کل شیء هالک الا وجهه امیرالمومنین علیه السلام چنانچه فرمود
نحن وجه الله و گویند جواب خطاب لمن الملک الیوم امیرالمومنین
گوید الواحد القهار حقیر اگر چه بسندی باین تفصیل برخوردم و لکن نزلونا
عن مرتبة الربوبية و قولوا فينا ما شئتم مضمون آیه این است پس چهل روز
دیگر همین خطاب رسد و جواب وقوع یابد بعد از چهل روز دیگر باز همین خطاب رسد و جواب
صدور یابد پس حقتعالی ابر را مامور نماید که از بحر مسجورات بر زمین بریزد و چنان آب
فرو گیرد که از مشرق تا مغرب بزیر سیل آب افتد پس زمین بحدی گل شود و اعضای
طیب هر کس بجسد او ملحق شود حتی اگر مفصلی از کسی در هند باشد و جسدش در چین
بهم متصل شود پس حق تعالی اول بید قدرت خود اسرافیل را زنده کند و امر فرماید که
که در صور نفخه دمد و ارواح خلایق همه در صور مرتبه مرتبه بر روی هم چیده شود پس
اسرافیل نفخه دمد و ارواح خلایق همه بیرون آیند و هر روحی بروی جسد خود قرار گیرد

اللهم الی اجل الغلاة اعتقادات که او را در حق

منتظر امر الهی هستند که داخل جسد خود شوند پس آفتاب بجای ابر ایستد و زمین را به بخشکانند و خلایق همه عور و برهنه محشور شوند و لیکن چشمهای ایشان بالای سر قرار گرفته و کوه ها چون چوب راست ایستاده که خلق مشغول خود باشند و بکوی خبر دارند پس قبل از آنکه انبیا همه محشور شوند منبری از نور نصب شود که هزار پایه دارد و عرش او نزدیک عرش الهی است پس خالق عالم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را که خاک بر بروده شده باشند امر فرماید که ما قرار داده ایم قبل از پیغمبر بزرگوار من حبیب ... محشور نگردانم براق را بردارید با ابل نبوت و تاج رسالت و ردای ارغوان و دراعه کافور بر سر قبر حبیب من ببرید و او را بر پشت براق حضور در عرش من آورید پس ملائکه بل قرار بردارند بهمان صفت بر سر قبر مطهر جناب رسول خدا آیند و به جبرئیل گویند که حبیب خدا را ندا کن جبرئیل گوید من خجلت میکشم که آنجناب را ندا کنم گویند چرا با تو آواز قدیم اخوت داشته گوید میدانم که اول خبر امت را میگیرد و من که از امت خبر ندارم پس اسرافیل ندا کنند که یا احمد قم باذن الله حضرت سر از خاک بر میدارد و می نشیند باز میگوید یا احمد قم باذن الله حضرت از جای بر میخیزد باز میگوید یا احمد قم باذن الله حضرت از قبر بیرون آید و لباس بهشت در بر آن جناب کنند و تاج نبوت و اکلیل رسالت بر سر و اسرافیل عنان گیرد و جبرئیل رکاب و عزرائیل زیر بغل آنجناب را و میکائیل غاشیه زین بر دوش پس حضرت سوار شود و چند قدم دور شوند حضرت ملاحظه کند فرماید یا اخی جبرئیل تویی جبرئیل برگردد در برابر آن جناب بایستد حضرت فرماید امتی در کجا است جبرئیل گوید خبر از ایشان ندارم حضرت جلو کشند و فرمایند خبر از امت من بیاورید اسرافیل گوید بکجا میروی یا رسول الله فرماید که میروم در قبر خود بخوابم ملائکه گویند که خالق عالم حکم فرموده که تو را به پیش گاه عرش بریم حضرت فرماید چگونه بیایم عرش در آیم که امتان من در زیر خاکند پس حقتعالی

فرماید اسرافیل را که نفخه صور دمد همه خلایق فوج فوج ارواح ایشان بابدان ها داخل شوند و از مکان خود برخیزند و انبیا هم با امتان خود سر از خاک بردارند و زمین صاف و مسطح و پهن شود تا آنکه خلایق صف کشند و هشتاد هزار صف امت مرحومه باشند و چهل هزار صف سایر امم طول هر صف از مشرق تا مغرب باشد پس جناب رسول خدا بر عرشه منبر نور قرار گیرد بر سر آنجناب لوای حمد است و آنرا هفتاد هزار شقه باشد که هر شقه بزرگتر از آفتاب و ماه است بر آن نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و المفلحون هم الفائزون آن روز سایه نیست بجز سایه لوای محمدی صلی الله علیه و آله پس آنجناب خلایق از پس عرق فرو گیرد و زیر قدم ایشان زمین شود و نفس ها بهم پیچیده شود و سینه ها تنگ و دلها به حلقوم آید و چشم ها همه باز است که چه امر از جناب اقدس الهی صادر شود ناگاه از طرف راست محشر سواری پیدا شود که ملائکه دور او را گرفته اند به تفصیلی که در سابق مذکور شد آنجناب امیر المومنین است آتشی از مشرق و آتشی از مغرب زبانه کشد و رو بصف محشر آید که خلایق همه هراسان بدور او حلقه زنند نزدیک شود که خلایق را به سوزاند هیچ نبی مرسلی و ملک مقربی نماند که همه وا نفسی گویند و جناب رسول خدا وا امتی گوید و از منبر بزیر آید و با جبرئیل استقبال زبانه آتش کند حضرت فرماید بحق نماز گذارندگان که برگرد برنمیگردد پس فرماید بحق روزه داران و حج گذاران و تصدق کنندگان تا هفتاد گونه قسم دهد باز نگردد جبرئیل گوید بحق گریه کنندگان بگوید حضرت فرماید بحق گریه خائفان از خوف خداوند و مصیبت زدگان مظلوم کربلا برگرد زبانه آتش نعره زند برگردد پس ندا رسد که هر که پیغمبری با امت خود حاضر شوند تا بموقف حساب در آیند و جناب رسول خدا با نهایت وحشت و اضطراب در صفوف امت آید و اخیار و ابرار و نیکوکاران امت را انتخاب فرماید که یا احمد اَیْنَ الْبَاقُونَ بقیه امت کجا باید که همین معدود امت را اختیار کردی پس حضرت اشخاصی که ثواب ایشان از معصیت کم تر می باشد بپای حساب آرد باز ندا رسد یا احمد اَیْنَ الْبَاقُونَ حضرت اشخاصی که معصیت ایشان با طاعت ایشان برابر است پیش آرد باز ندا رسد این الباقون یا احمد حضرت سر مبارک را بزیر اندازد و آهسته گوید بجز حق تعالی کسی مطلع نشود الهی معصیت کارند در این سه دفعه عشر امت را بموقف حساب نیاورده پس حضرت آید در میان معصیت کاران ایستد پس حقتعالی فرماید یا احمد تنح عنهم از میان ایشان دور شو حضرت یکقدم از ایشان بیرون رود که یکبار فریاد یا محمد از امت بر آید حضرت برگردد باز ندا رسد که یا احمد تنح عنهم ای احمد دور شو از ایشان باز حضرت دو قدم دور شود امت فریاد کنند یا محمد مَا هٰکَذَا الظَّنُّ بِکَ ای محمد ما را امید لطف تو چنین گمان نبود باز حضرت برگردد دفعه سیم خطاب عتاب آمیز رسد که یا احمد تنح عنهم از آن خطاب جمیع انبیا را فریاد برزد پس جناب رسول خدا تاج رسالت را از سر برگیرد و دارد و بدست گیرد و گوید الهی مگر بنا داری که مرا به محضر انبیا رسوا کنی اگر بنا بر این است و خواهی امت را به آتش بسوزانی مرا هم با ایشان رخصت فرما با بهشتم در آیم پس دریای رحمت الهی بموج آید و خطاب آید که یا احمد هر کرا خواهی شفاعت کن پس آنجناب سجده شکر الهی را بجا آورد و در میان صفوف امت رود و اول زنان را ملاحظه ضعف ایشان منظور نظر عنایت فرماید پس صفوف زنان آید و خواهد شفاعت کند وحی یا احمد ایشان را بحال خود گذار حضرت مشوش شود و گوید الهی زنان امتم را اگر بخواهی بسوزانی زنان امت ضعیف اند

بر ایشان ترحم کن که اولی است حق تعالی فرماید شفاعت ایشان با نوبت گوید الهی کیست فرماید با دختر فاطمه خاتون قیامت پس حضرت رو بجناب امیر گوید که فاطمه کجاست عرض کند خبر ندارم ملائکه گویند که هنوز سر از خاک برنداشته است پس جناب امیر را فرماید که بر سر قبر فاطمه برو و او را از دفن بر سانید پس جناب امیر با جبرئیل بر سر قبر فاطمه آیند و آنجناب بعد از همه کس سر از خاک بردارند و پیش از همه به بهشت رود پس او را اذن کنند آنگاه از قبر بیرون آید چون نظرش بجناب امیر افتد اول سوال که کند این است که حسن و حسین من در کجا یند حضرت فرماید از ایشان خبر ندارم حال وقت این سوال نیست امت در معرض تلف و هلاکند و پدر بزرگوارت منتظر شما در صف محشر ایستاده پس جناب فاطمه را بر ناقه سوار کنند چون بمعرکه قدم بردارد حوا با هزار حوریه باستقبال آیند پس صفورا دختر شعیب با هفتصد حوریه آسیه بنت مزاحم با هفتصد حوریه و کلثوم خواهر موسی با هفتصد و مریم و خدیجه هر کدام با هفتصد هزار حوریه از بهشت باستقبال آنمخدره عزت و جلال آیند و آن مخدره در هودجی است که باطن او از ظاهرش هویداست آیند تا نزدیک محشر رسانند آنگاه حضرت زهرای بتول فرماید اینجا من ضعیف دل خسته جگر را با این حال به محشر بیاورید پس از ناقه پیاده شود و در آغوش زهرا اول حسن با زهر آب و پیراهن خون آلود حسین بمشهد چپ و محسن سقط شده خود را به بغل گیرد و بهشت داخل محشر شود پس ندا رسد که ایها الخلایق غضوا ابصارکم پس حضرت از صفوف خلایق گذرد تا بقائمه عرش الهی رسد قائمه را بدست گیرد و حرکت دهد که عرش بلرزه در آید ندا رسد یا حبیبتی سا ابنة حبیبی اشفعی تشفعی بسل تعطی

ای دو غمزه حبیب من شفاعت کن قبول کنم سؤال کن عطا کنم دعا کن مستجاب کنم
گوید الهی احکم بینی و بین قاتل ولدی و لا تحرمنی شفاعتی محبیهم یا النا
خالق عالم فرماید اختیار بهشت و دوزخ بدست حبیب من و ولی من علی است هر کرا خواهد
بهشت ببرد و هر که را خواهد بدوزخ اندازد باز سؤال کن گوید یا رب ارنی الحسین
پروردگار احسین را بمن بنمایانت صحرای کربلا بمن بنما حق تعالی فرماید از دست راست
نظر کن چون نظر کند بیند که صف محشر بهم خورده کل کون کربلا فوج فوج شهدا با سرهای کفن
بریده و سینهای چاک چاک سرهای بریده بدست گرفته بهمان هیئت شهادت روز
عاشورا قدم در عرصه محشر نهند جنان آشوب غوغائی بپا شد زمین حشر گویا کربلا شد
شهیدان سر برون کردند از خاک گرفته سر بدست و سینه ها چاک ز حلقوم بی خون
میزند جوش فتاده یک ز زخم تیر بیهوش بریده آن یکی را دست از تن
یکی با در خار از خون کردن یکی بگرفته طفل شیرخواری بریده حنجرش از تیر کاری
ز بس گلگون قبا آیند توام شود محشر گلستانی پر از غم فاطمه زهرا چو مظلوم کربلا
آید و او را در بر گیرد و صیحه زده بیهوش شود از نسیم بهشت بهوشش میرسانند بحال آید
پس چون ابر بهار بگرید آتش جهنم زبانه کشد خواهد خلق را بسوزاند پس جبرئیل گوید
گوید یا رسول الله اگر خواهی آتش جهنم فرو نشیند فاطمه را بگو گریه نکند و حسین را بگو که
سر را ببدن شریف قبول نماید پس حضرت رسول بفاطمه فرماید نور دیده ساکت شو تا آتش جهنم
آرام گیرد و به جناب امام حسین فرماید که سر را قبول کن اطاعت نموده عرض میکند بر دو طایفه
وعده دادم یکی زوار قبر من دیگری گریه کنان بر من پس خالق عالم فرماید تو بوعده خود

وفا کن

وفا کردی و ما اولی بوعده وفا کردن خودیم بیا بوعده وفا کردن خدائی کن شفا
عت گنهکار تا بجا هی کن پس حضرت سید الشهدا سر بتن قبول کند و آتش
جهنم برگردد و دیگر بار زبانه پس گوید طعمه من قاتلان حسین است پس ایشان را از محشر بر
چیند چنانچه مرغ دانه از زمین برچیند و بجهنم فرو برد **بردن اهل بیت مجلس یزید پلید**
در روایت معتبره آمده که ان فاطمة کنست البیت حتی اغبرت ثیابها چندان خانه را
حضرت فاطمه جاروب کرد که گیسویش غبار گرفت و چندان دستاس کرد که کف
مبارکش مجروح گردید و چندان مشک آب بسینه کشید که استخوان سینه اش
ضعیف شد و چندان در مطبخ آتش افروخت که معجرش از دود نیلی شده بود پس
جناب امیر فرمود کاش میرفتی از پدر بزرگوارت جاریه خواهش مینمودی که تو را در خدمت
اعانت کند حضرت فاطمه چون بنزد پدر بزرگوار آمد حیا کرد که خواهش جاریه کند جناب
رسول فرمود ای نور دیده تو را چیزی بیاموزم که از جاریه بهتر باشد پس تسبیح را باو
آموخت حضرت صادق فرمود که تسبیح فاطمه بعد از هر نماز ثواب هزار رکعت نماز دارد
خالق عالم وحی فرمود بسوی رسول ص که بجهة فاطمه جاریه قرار ده باین جهة فضه را بنزد فاطمه ع
فرستاد پس خالق عالم فضه را بجهة فاطمه مقرر فرمود و لیک دختر فاطمه را بکنیزی خوا
ستند قال الله تعالی والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم آفتاب
در آسمان چهارم است و در کشتی است از طلا و در آن تختی است از یاقوت سرخ که صد و
شصت پایه دارد بعدد منازل شمس در ایام سال و هر پایه او را هزار ملک گرفته
او را از شرق میبرند چون غروب میکند ملائکه او را بنزدیک عرش الهی برند و در آنجا بایستد

و گوید الهی من از کجا طلوع کنم حق تعالی فرماید از مشرق تا آنکه سه روز پیش از قیامت و نفخه
صور حق تعالی او را سه روز اذن سیر دهد خلایق بینند آفتاب طلوع نکرد بخواب روند بیدار
شوند باز شب باشد کار بر خلایق دشوار شود در روز سیم حق تعالی فرماید از مغرب طلوع
کن آنگاه از مغرب طلوع کند خلق متحیر مانند پس نفخه صور دمیده شود و نور آفتاب
بگیرد از نور عرش است و نور عرش بگیرد از مهتاب و مهتاب جرم نور جناب علی است و در
بالای او نوشته الله نور السموات والارض و بر روی این طرف نوشته است
علی نور والارضین چون لشکر زمین و زمان شیر بیشه یزدان امیر المؤمنین صلوات الله علیه
در محراب عبادت ضربت بفرق مبارکش میزنند ندای قد قتل امیر المؤمنین در
قیامتی برپا شود در کوفه که قیامت کبرای محشر از یاد میرود پس حسنین ع با اصحاب آن
جناب آمدند و خواستند آنجناب را بخانه آورند از شدت ضعف نتوانست بر خیزد لا
جرم فرشی آورده و آنجناب را بروی فرش انداخته بخانه بردند زینب و ام کلثوم چادر بر
سر انداخته در خانه منتظر که از پدر بزرگوار ایشان چه خبری رسد و از خانه بیرون نیامدند
و لیکن در مجلس یزید دختران امیر المؤمنین ع را بی حجاب بیاد اشتند آه آه چون
وارد مجلس یزید پلید شدند دوازده مرد بودند که بزرگتر ایشان جناب امام
زین العابدین بود و کوچکتر ایشان جناب امام محمد باقر بود و در سن پنج سالگی همه را به
یک زنجیر بسته بودند و زنان ایشان هم دوازده نفر بودند غیر از خدمه و کنیزان که
پنج نفر دختران امیر المؤمنین ع بودند که بزرگ ایشان جناب زینب خاتون
سه نفر دختران حضرت اباعبدالله الحسین بودند سکینه و فاطمه و رقیه و چهار نفر زنان

ازواجات

ازواجات طاهرات آنجناب بودند که یکی رباب مادر سکینه خاتون بود و یکی ام لیلا
مادر جناب علی اکبر آنها را نیز بیک ریسمان بسته بودند چون ایشان وارد مجلس یزید
پلید ولد الزنا شدند محضر ابن ثعلبه لعین از در در آمد گفت من طایفه فاسقین را به
الشام امیر المؤمنین آوردم سید سجاد فرمودند که ای شر بگذار مادر زائید شده آل
پیغمبر را خداوند عالم از رجس پاک نموده خولی ملعون داخل شد و او نیز با اهل بیت سخنی
نامناسب گفت پس شمر ذوالجوشن لعنة الله داخل شد و سر مبارک مظلوم کربلا را در دست
داشت آمد پیش روی یزید پلید بر زمین نهاد و گفت ٭ اوقر رکابی فضة و ذهبا انی
قتلت السید المهذبا ٭ قتلت خیر الناس اما و ابا ٭ پس یزید پلید برآشفت و گفت
اگر میدانستی که خیر الناس بود و پدر و مادر او بهترین خلق خدا بودند چرا کشتی او را
بطمع جایزه یزید آن ملعون برآشفت و آتش غضب او زیاده برکانون دماغ او مشتعل
گردید و گفت سر آنملعون را ببرند و بروایتی بعضی شفاعت کردند و از او در گذشت ملعون دیگر
آمد که او را حصین ابن نمیر میگفتند سر علی اکبر را بدست داشت هم چنین متصل هر یک
از اشقیا میآمدند و سری از سرهای شهدای کربلا در دست داشتند و بنزد یزید پلید بر زمین
میگذاشتند آنملعون طشت طلائی طلبید و سر مطهر شاه ولایت را در آن گذاشت
و سر سایر شهدا را بروی هم نهاده ٭ تو گوئی ساقی جهنم شد گلستان ٭ گلستانی ز سرهای
شهیدان ٭ به سر لب غنچه صورت چو از گل ٭ به کاکل ارغوانی گشته سنبل
کنار هر سری یک عندلیبی ٭ سر دو با حسین از نانجیبی ٭ ولیکن عندلیبان دست بسته
بپا خوار ستم صد جا شکسته ٭ گلستان است اگر زنجیر از چیست ٭ نوای ماتم از نالیدن کیست

ستاده بر سر هر عشد لبی ° بکف جلاد شمشیر مهیبی ° اگر کشتن بود جلاد از هیبت
بهر جا ناوک فولاد از هیبت حکایتی لذ واقعه غزوه صفین در جنگ صفین شبی
معاویه گفت بعمر عاص الخناس که لشکر ما مقاومت با لشکر علی نمیکنند چه تدبیر کنیم عمرو
عاص گفت که من تدبیری کنم که لشکر علی فردا شکست بخورد معاویه گفت چه میکنی گفت
پیراهن عثمان را بر سر علم میکنم معاویه گفت ما امشب میرویم در اردوی او با او سخن می
گوئیم عمرو عاص گفت این چه سخنی است این همه انبوه لشکر که در اردوی علی میباشد دیگر
من و تو کسی را نمیجویند بپای خود چگونه بدار رویم معاویه علیه الهاویه گفت تو چه قدر کم عقلی
اگر علی بخواهد بکشد ما را هلاک میکند اگر زمین را امر فرماید ما را فرو میبرد و اگر به آسمانها امر
کند ما را به لگد هلاک نمایند و اگر مقرر شبها حربهائی که در دست داریم بخود امر میکرد ما را
تمام نماید تو علی را چنین بجا آوردی که کسی باو پناه برد و او را امان ندهد پس عمرو عاص
معاویه را بلباس اهل بادیه پوشیده و باردوی جناب امیرالمومنین آمدند و کمیل ابن زیاد را
ملاقات کردند و باو گفتند خدمت حضرت عرض کن دو نفر غریب از راه آمده اند میخواهند که
شرفیاب شوند چون بآن جناب معروض داشتند حضرت خواندند و ان احد من المشر
کین استجارک فاجره پس فرمود خیمه را خلوت کردند حسنین و مالک اشتر النخعی دیگر
فرستادند پس آن دو ملعون بحضور مبارک شرفیاب شده و عرایض خود را معروض داشتند
در آخر که برخواستند حضرت دست مبارک خود را دراز کرده فرمودند باین دست بیعت
کنید تا دیگر خون مردم ریخته نشود آن دو سیاه جان معاذیر چند آوردند پس حضرت دو نفر از غلامان را
فرمودند که ایشان را تا حوالی لشکر معویه رسانیدند و بازگشتند چون رفتند حسنین و مالک

اشتر را

مالک اشتر را طلبید حضرت فرمودند که آیا شناختید که بودند عرض کردند خیر حضرت امیرالمومنین ع
فرمودند معویه و عمر عاص بودند مالک عرض کرد اگر آنها را بمن میسپرده بودید که باردوی خودشان
برسانم مخالفت بحکم مولای خود را نمیکردم ولیکن ایشان را که باردوی خودشان میرسانیدم
در همانجا گردن میزدم یکی از سرداران لشکر معویه حنظله نام داشت سردار بیست هزار قشون بود
یازده هزار ایشان پاس اردو میداشتند و هزار بر در تخت آن لعین کشیک میزدند مالک
اشتر مطلع شد که آن ملعون بجناب امیرالمومنین ع ناسزا میگوید با خود گفت خدا مرا
زنده نگذارد اگر او را نکشم پس لباس اهل یمن را پوشیده و کوله بارچه بدوش بسته و شمشیر را
بزیر ردا پنهان نموده باردوی معاویه آمد او را گرفته نزد حنظله بردند پرسید از کدام ولایتی مالک
چون یمنی بود گفت از یمن پرسید بچه کار آمده گفت آمده ام نصرت حق بکنیم هر یک از این دو
لشکر بر حق باشند ما نصرت از او بکنیم معویه گفت ما آمده ایم خونخواهی عثمان را بکنیم مالک
گفت من طالب آن لشکری هستم که حنظله در آنست چون شنیدم که بعثمان زیاد اخلاص
دارد و با او ارادت بهم رسانیده ام حنظله گفت حنظله منم مالک گفت از کجا بدانم توئی حنظله
چه کار با او داری گفت قدری زر هست میخواهم باو بدهم و یک شیوه هست که در حرب بکار
بسیار آید میخواهم تعلیم کنم گفت زر بمن بده گفت اسم زر که شنیدی میگوئی حنظله ام
گفت اینها همه میدانند که حنظله منم همه گفتند همین است پس قدری زر باو داد و گفت بیا
تا ترا علم حرب بیاموزم حنظله خوف کرد مالک گفت اگر میترسی هر کرا میخواهی همراه خود
بیاور حنظله پانصد نفر همراه خود برداشت مالک دست او را گرفته و به بغل کشید و چنان
فشاری داد که تمام استخوانهای او خورد شد و دفعتا سر او را چون سگ برید و گفت منم

مالک اشتر پس همه که نام اشتر را شنیدند فرار کردند پس سر آن ملعون را برداشت بخدمت
حضرت آورد بلی مالک بسیار شجاع و جلیل القدر بود و حضرت در سر قبر او فرمود ای مالک
بودی نسبت بمن مثل که من نسبت به پیغمبر بودم روزی از لشکر معاویه مخارق نام مردی
آمد در برابر مردی از لشکر اسلام آن ملعون آن مومن را شهید کرد و صورت او را بخاک مالید و
عورت او را برید دیگری آمد چنین کرد تا سه نفر را بخاک مالید پس سواری از لشکر اسلام
در برابر آن ملعون آمد و آن پیرهن را شقه کرد و صورت او را بخاک مالید و لیک عورت او را
نبرید دیگری آمد باو ملحق شد دیگری آمد هم چنین تا یکصد هشتاد کس را هلاک کرد غلامی داشت
معاویه بسیار او را دوست میداشت و شجاع نام او مرحب بود بسیار در نزد معاویه عزیز بود
گفت ای مرحب نمیروی در برابر او بلکه چاره کنی مرحب گفت من مرد او نیستم اگر بروم کشته خواهم
شد اگر آزاد میکنی تو سر نه پیچم معاویه گفت من بکشته شدن تو راضی نمیباشم هر قدر مبارز طلبید دیگر
کسی جرات میدان نکرد آخر الامر خود از سر برداشت و گفت منم ابوالحسن معاویه گفت ای غلام
که خوب شناختی او را پس حضرت فریاد کرد که ای معاویه این همه عمر انگشتن بده خود جنگ آی
تا کار یکسره بشود عمرو عاص گفت علی با تو انصاف داده و راست میگوید معویه گفت تو در
من طمع داری چگونه انصاف داده و حال آنکه مرا میکشد من بگوش خود از پیغمبر خدا شنیدم
که فرمود یا علی لو بارزک اهل المشرق والمغرب لقتلتهم اگر اهل مشرق و مغرب با تو مبارزت
کنند همه را خواهی کشت معویه غلام دیگر داشت حریس نام از حرب یعنی بسیار شجاع بود و او را
بسیار دوست داشت باو گفت ای حریس با همه کس برابری میکنی مگر با علی که کشته خواهی
شد عمرو عاص گفت سیدی چرا معویه از مبارزت علی ترا منع می کند گفت عمر عاص

بجهة انکه

بجهة انکه تو قرشی نمیباشی او میخواهد کشنده علی از قریش باشد تا این فخر در دودمان قریش
باشد پس حریس فریب خورده برابر حضرت ایستاد قرار حضرت این بود در حرب
که اول ضربتی از مبارز خود تحمل می شد تا این حریس ضربت اول نماند پس خود مبارز او را
بخواست حریس ضربتی حواله آن حضرت نمود حضرت ضربت او را رد فرموده پس
شمشیر بشانه او زد که تا زیر بغل او بیرون رفت بخاک افتاد معویه ببالین او آمد و چند
شعر خواند که مضمونش این بود که ای غلام من ترا منع نکردم از مبارزت و نصیحت مرا
نشنیدی این است سزای تو ندانستی که چنگال علی بهر کس بند شد رهائی ندارد
عمرو عاص ترا فریب داد و نصیحت پند نداشتی این است سزای تو و سه روز در صفین
جنگ غلامان بود در کربلا هم غلامی بمیدان رفت آن غلام سید الشهدا بود چون دید که
همه اصحاب شهید شدند و نوبت به آقازاده گان رسید و بخدمت ملکوت کفش دست
بی نوا آمد دست ادب بر سینه بی کینه گذاشت و عرض کرد هزار جان من بفدای خاک قدم اقام
علی اکبر باد مرا دستوری ده که جان خود را نثار کنم حضرت فرمود ترا ماذون کردم
هر جا میخواهی برو عرض کرد فدای تو گردم من در نعمت شما خدمت کردم و در مصیبت شما را
بگذارم بروم چگونه خواهد شد میخواهی که این خون سیاه من در میان خون آقای من
ریخته شود تا فائز شوم حضرت فرمودند من ترا بفرزندم علی اکبر دادم اختیار تو با اوست
غلام روی بسید سجاد کرد تا بخدمت ایشان مشرف گردید چون که حضرت علی اکبر او را
بجناب بقیة الارضین امام زین العابدین بخشیده بود وقتی که غلام آمدند آن حضرت
خوابیده بود غلام را مصلح عازم حرب دید از جای برخواسته و نشستند و فرمودند ای غلام

نواهم میردی عرض کرد بلی اگر دستوری فرماید حضرت دست مبارک را بصورت
او کشید و دست حضرت را بوسه داد باز مسرور بخدمت جناب سید شهدا آمد
عرض کرد مولای من مرا اذن دادند حضرت فرمود اهل حرم را وداع کن غلام به پشت
پردهای حرم سرا آمد عرض کرد و گفت غلام خود را احلال کنید نظم ستاده است
در این آستان غلام سیاه ٥ که جان خویش فدا سازد اندر این درگاه ٥ بشکر
نعمت این خوانه دان فدا سازم ٥ هزار چون خود پروانه وار جان بازم ٥ غلام
روسیه ام پای تا بسر تقصیر ٥ ولیک کشته در این آستان زخدمت سیر ٥ بحق نعمت
خود بنده را احلال کنید چه سایر شهدا کشته اش حلال کنید پس صدای ناله ازا
پردهای عصمت بلند شد فدای این اهل بیتی که بچه غلام سیاه گریه کنند اینوقت قلب
چگونه میتواند متحمل مصیبت مثل علی اکبر باشد غلام ایشان را وداع کرد و روانه میدان
گردید رجز خوانان پس شمشیر خود را از نیام کشید و دست مردانگی بلند کرد مثل گرگ که در
میان رمه افتد می کشت و میزد تا اینکه یکصد و هشتاد و شش نفر را بدرک واصل کرد جناب
سید الساجدین فرمود که دامن خیمه را بالا زدند و تماشای محاربه غلام میکردند پس
از کوشش و کشش بسیار دور او را گرفتند و ضرب بسیار بر او زدند تا آنکه از شدت
عطش و زخم بزمین افتاد و چون مشاهده کرده بوده که هر کس از اصحاب بر زمین می افتاد
و استغاثه میکرد حضرت ببالین او تشریف میبردند پس ندا کرد که یا سیدی و یا مولای
از او یاد آرید سر بدامن نهادی قدم خود را بچشم من گذار پس حضرت بشتاب ببالین
او آمدند و سر او را بدامن گذاشتند و دعا کردند ٥ اللهم بیض وجهه و طیب ریحه و احشره
مع موالیه

مع موالیه من العترة الطاهرة ٥ پس روی او چون ماه سفید شد و بوی او نیکو شد
چشم باز کرد سر خود را بدامن مولای اهل عالم دید شکر خود را بر داشت بزمین گذاشت
باز حضرت سر او را بدامن نهاد تا آنکه در دامن مبارک آنحضرت که کرسی فلک
جلال بود جان بداد بلی همه شهدا را حضرت سر بدامن نهادند ولیک آنجناب را کسی نبود
که بر سر بالین رود مگر شمر ولد الزنا و سنان حرامزاده ابن انس بلی از اهل بیت آنجناب
یکنفر که عبد الله ابن حسن بود از خیمه بیرون آمد راوی گوید طفلی از خیمه بیرون آمد گوشواره در
گوش او بود که میلرزید و بجانب عم بزرگوار خود آمد حضرت را چون چشم بر او افتاد و چنان صیحه زد که
ارز کهای بریده او خون بیرون آمد و فریاد زد که ای زینب احبسیه اخته یا زینب نگاهدار
مگذار که بمیدان آید ترسم که او را هم بکشند پس یکزنی از خیمه بیرون آمد با چند زن دیگر و آن
طفل را گرفته بخیمه بردند باز از دست ایشان رها شد خود را ببالین عم بزرگوار خود رسانید در حالیکه
سنان ابن انس ملعون شمشیر را بلند کرده بخواست بر آن حضرت زند آن طفل معصوم
از روی عتاب دست خود را بلند کرده و باو گفت یا ابن الخبیثة اتقتل عمی ای
ولد الزنا میخواهی عم مرا شهید کنی پس آن ملعون شمشیر خود را بآن آورد که دست آن
طفل معصوم را قطع کرد و طفل بدامن عم خود افتاد فضیلت از خاتون قیامت محمد ابن مسلم
از حضرت صادق ع پرسید از کوچکی شمس حضرت فرمود چه کوچک جثه تو و مشکلات
مسئله تو و تو اهل جواب چنانی بدان که آفتاب چون طلوع کند هفتاد هزار ملائکه
او را می کشند بجانب مغرب این ملائکه علاوه بر آن سیصد و شصت هزار است که
پایهای تخت آفتاب را می کشند و در این حال آفتاب و ملائکه که موکل بر او است

تسبیح کند گویند سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و ا
لحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک فی الملک و لم
یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا پس گفت محافظت کن این تسبیح را
چنانچه بر چشم خود محافظت کنی هر که این تسبیح را بخواند در روز قیامت آفتاب
او را اذیت نرساند و سیر آفتاب در هر آنی پانصد سال راه است چنانچه حضرت
رسول خدا از جبرئیل پرسیدند که أ زالت الشمس قال لا نعم حضرت فرمودند
نفی و اثبات هر دو را گفتی جبرئیل عرض کرد از وقتی که لا گفتم تا وقتی که نعم گفتم پانصد سال
راه آفتاب طی کرده و نور آفتاب را هر روز میگیرند باز نور میدهند از حرکت آفتاب قدرت
حق تعالی ظاهر است در اینکه آفتاب جان ندارد که خود سیر کند او را حرکت دهند و چون
چراغ است تا مداد از روغن باو نرسد روشنائی ندهد هم چنین نور آفتاب از نور
کرسی است یعنی هفتاد یک از نور کرسی است و نور کرسی هفتاد و یک از نور حجب است
و نور حجب هفتاد یک از نور استار عرش است و نور عرش یکقطره از نور امیر المومنین است
و اگر آسمان چهارم و دریاهای یخ و دریای دیگر که در آسمان دوم است حایل نبود هر آینه تمام
روی زمین میسوخت بلی اعجاز و قدرت این است که سبحانه و تعالی این جثه صغیر را
باین صورت کوچک منتها در این همه مظاهر جمال و جلال و انوار غایبه حضرت صادق ع
فرمودند که جناب رسول خدا از حسن و جمال و کمال و شیرین کلام خود را بقدری ظاهر
نمودند که خلق را تاب و تحمل آن بودی ٥ احمد آن ار بگشاید آن نور جلیل ٥ تا ابد
مدهوش ماند جبرئیل ٥ بوجهل با آن شدت عداوت که با فخر کائنات داشت و
حضرت

حضرت هر وقت تلاوت قرآن میفرمودند بی اختیار می شدند در استماع آن وقتی که نام
بسم الله میکشیدند قرار میکرد و وقتیکه سورهای کوچک میخواندند میرفت و بسوره که
شروع میکرد و میتابید وی گفت محمد چه قدر خدای خود را دوست دارد که بلند آن اسم او را
میبرد جناب رسول خدا از جبرئیل پرسیدند که سن تو چه قدر است عرض کرد میدانم آنقدر
کوکبی است که در سیهزار سال یکدفعه طلوع میکند من سیهزار بار او را دیدم حضرت فرمودند
که اگر آن کوکب را ببینی می شناسی جبرئیل عرض کرد بلی حضرت بجناب امیر المومنین فرمودند
عمامه را از پیشانی خود را بردار و بالا ببر چون پیشانی مبارک را باز نمود دید آن کوکب
در پیشانی امیر المومنین است جناب خاتون محشر فاطمه اطهر هر وقت که استهلال میکرد
از نور آن جناب بر افق بتابیدت هلال معلوم می شد این است که حدیث غیر معتبر
باشد در عوالم و بحار مذکور است صبح که بمحراب عبادت می ایستاد نوری از او ظاهر می
شد که تمام مدینه زردی شد در وقت غروب کردن سرخی از چهره مبارکش منتابید
که همه مدینه سرخ میشد بلی آنجناب را از آنجهت زهرا مینامیدند که از نور او عالم روشن می شد
چنانچه ابن مسعود روایت کرده که بجناب رسول خدا عرض کردم ارنی الحق کانی
انظر الیه بنما من حق را مثل اینکه من او را مجسم مشاهده بکنم پس حضرت فرمودند که
داخل این حجره شو چون داخل شدم جناب لشکر زنان و زبان را دیدم که در رکوع است و در سجود
میرود و میگوید الهی بحق محمد نبیک لما غفرت للمذنبین من شیعتی
چون آمدم بخدمت جناب رسول خدا دیدم که آنحضرت در سجود است و می فرماید که
الهی بحق علی لما غفرت المذنبین من امتی مراد این حکایت جز

بهم رسید متحیر ایستادم حضرت از نماز فارغ شدند و مرا حیران دیدند فرمودند ای ابن
مسعود بعد از ایمان کفر نیست عرض کردم خبر به حیرت توقف نمودم یا رسول الله ولیکن
چون داخل حجره شدم دیدم علی را که در رکوع است و سجود است و استغاثه میکند و
میگوید الهی بحق محمد نبی تو که بیامرز گناهکاران از شیعیان مرا چون بنزد تو آمدم دیدم
میگوید الهی بحق علی بیامرز گناهکاران امت مرا نمیدانم کدام یک از شما نزد خداوند
مقرب ترید حضرت فرمودند که چون خداوند عالم ما را از نور خدا آفرید از نور من عرش
کرسی را آفرید از نور علی ماه و آفتاب را آفرید و از نور حسن بهشت و حور العین را
آفرید و از نور حسین لوح و قلم را آفرید در این حال همه آفاق از مشرق تا مغرب
ظلمانی و تار شدند گویا از این بود که چون قلم شهادت آن بزرگوار بر لوح نوشت تمام
عالم سیاه پوش شد پس ملائکه استغاثه کردند بخداوند عالم و نالیدند از شدت ظلمت و
تاریکی پس خالق عالم نور حضرت زهرا را آفرید چون خلقت خواتون قیامت خلق شد چون
آینه جهان نما در برابر عرش خود بپا داشت پس عالم همه نورانی و روشن شد و فروغ
نور جمالش بهر جا تابید نورباران شد از این جهة آن معصومه را زهرا از زهر نامیدند و
فاطمه گویند از آنکه نور او کثافت حجاب ظلمت را و بتول گویند از آنکه هرگز خون استحاضه
از آن قدر در پای طهارت بروز نکرد و عذرا گویند از جهة اینکه همیشه مانند ابکار مطهر بود از
حضرت صادق ع پرسیدند که غم یعقوب چه قدر بود فرمودند بقدر یکه پیر ابقصاد فرزند
عزیز بر روی سینه اش سر بر ندارد پرسیدند اندوه فاطمه چه قدر بود فرمود غم او زیاده از یعقوب
بود چه این معصومه مظلومه که کوکب برج عزت و عصمت و شفیعه محشر و خواتون

جنت

ناموس حجله عفت و بانوی جنت مهر آسمان تقدس و طهارت بود سلام الله
علیها و روحی لها الفدا در دار دنیا اینقدر رسور و بلیات شد ساعتی خاطر مبارکش از
غم نیاسودند و هفت شبانه روز از آنجا گریه میکرد متصلاً با هیچ کس سخن نمیگفت روز هفتم
یک کلمه سخن گفت به امیرالمومنین و آن سخن این بود که پیراهن پدر مرا بمن برسان و بدا
شاید از استشمام نسیم آن تسلی یابم جناب امیرالمومنین ع از خوف انقلاب حال
بر آن بانوی حرم عزت و جلال پیراهن را پنهان نموده بودند الحال که از آن معصومه مشاهده
فرمودند لاجرم پیراهن را بیرون آورده و بدست مبارک خاتون قیامت فاطمه زهرا دادند
حضرت صدیقه کبرا زهره زهرا چون پیراهن پدر بزرگوار را گرفت بوئید و بوسید و صیحه زد و بیهوش
شد مسلمانان انصاف دهید که پیراهن سوراخ سوراخ خون آلود حسین که فاطمه او را از دوش
خود سرشته بود ملاحظه کرد آیا حالت آن معصومه چگونه بود بلی اگر خلاق عالم بر آن معصومه لباس
صبر و شکیبائی نپوشیده بود در این مصائب اگر هزار جان داشت از خود گذشته بود در میان
زنان هیچ کس شبیه تر از فاطمه به پیغمبر نبود چنانچه در میان مردان کسی به پیغمبر شبیه تر از علی اکبر
نبود و هر دو بزرگوار در سن هیجده سالگی از دنیا رحلت فرمودند چون الم فراق پدر بزرگوار
بر آن معصومه عالیمقدار شدت کرد بزوج ارجمندش جناب امیرالمومنین ع عرض کرد که
مرا اذن بده بر سر قبر پدر بزرگوارم بروم حضرت امیر فرمودند که شب بروضه مطهر مقدسه رود
زنان بنی هاشم مطلع شده و ازدحام جمعیت کثیری کردند بهمراه آن دره یتیم ماتم زده به مسجد
آمدند چون نظر آن معصومه بر محراب و منبر خالی افتاد آهی کشیده و فرمود ◦ منبرک مشتوق
حنش من فراقک ومحرابک خال من جنابک ◦ مثل الوفی کذو الجناح بلی

ابن سلام منی

صاحب بر در خیمه آمد و اهل بیت هر یک بنوائی می سرودند بیرون محمل الکتب مبارکه
جناب رسول خدا را عادت این بود که در مسجد بر ستونی که از نخل خرما بود تکیه زده بودند
و اصحاب را موعظه میفرمودند تا آنکه منبری سه پله از برای آنحضرت ساختند چون بمنبر آمدند
از ستون ناله شتری بلند شد حضرت برگشتند و ستون را در بغل گرفت پس حضرت
فرمود که این ستون از الم و فراق من نالید اگر او را تسلی نداده بودم تا روز قیامت مینالید
پس حضرت پا به پله اول گذاشتند فرمودند آمین پا به پله دوم گذاشتند فرمودند آمین
پا به پله سیم نهاده فرمودند آمین صحابه که در حضور داشتند وجه آن سوال کردند حضرت
فرمودند چون پا به پله اول گذاشتم جبرئیل گفت خدا نیامرزد کسی را که اسم ترا بشنود
و بر تو صلوات نفرستد گفتم آمین باز گفت خدا نیامرزد کسی را که پدر و مادر از او
راضی نباشند گفتم آمین باز گفت خدا نیامرزد کسی را که ماه رمضان را درک کند و
تحصیل مغفرت نکند گفتم آمین در شب معراج چون پیغمبر از جهنم عبور کرد در میان آتش
دو کس را دیدند که آتش جهنم بر آنها تاثیر نکرده بر هر یک کسی نشسته حضرت پرسیدند
که کیستند این دو نفر جبرئیل عرض کرد یکی انوشیروان است اگرچه کافر بود ولیکن
بعدالت بود خالق عالم او را ترحم فرمود دیگری حاتم است حاتم مردی بود کریم
حضرت پرسیدند کرم او چگونه است عرض کردند خانه او چهل در داشت از هر دری
که سائل میرفت دیناری با و میداد حضرت فرمودند او سخی بوده کریم نبوده کریم آن
کس است که از پدر سائل را بی نیاز کند بلی کریم آن است که از آنجناب ظهور رسید در رکوع
نماز انگشتری بسائل داد که نگین او پنج مثقال بود از یاقوت سرخ و قیمت آن خراج

اکرم

شام بود

شام بود که چهار صد خروار بود از نقره و چهار خروار از طلا و در حق او آیه شریفه
إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَوٰةَ
وَيُؤْتُونَ الزَّكَوٰةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ◦ گویند عمر لعین بخیال اینکه آیه در شان
او نازل شده سائلی را وعده داد که به مسجد در آید و انگشتری در دست خود کرده
اشاره کرد که در حال رکوع سائل بنزد او آید انگشتری را از انگشت او بیرون آورد
سائل چون به مسجد آمد عمر به نماز ایستاد چون برکوع رفت انگشت خود را دراز کرد
بسائل اشاره کرد که از دست او بیرون آورد سائل چون نزد او آمد خواست که
انگشتر را از دست او بیرون کند انگشتر بدست عمر چسبید [illegible]
هر چه قوة کرد نتوانست بیرون آورد سائل با عمر در کشاکش آمدند عمر لعین نماز را قطع
کرد مردم بدور او جمع شدند عمر مفتضح شد بلی ◦ هر که در چنگال شیران پنجه کرد ◦
ساعد سیمین خود را رنجه کرد ◦ بلی سخاوت آنست که از امام همام جناب
مستطاب حضرت سید الشهدا ظاهر شد وقتی که اعرابی از بادیه بمدینه آمد و پرسید
که سخی ترین مردم کیست گفتند ابی عبدالله الحسین است پس بمسجد در آمد خدمت
آنجناب دو بیت خواند و آن دو شعر بدو طریق روایت شده یکی از مرحوم مجلسی است
که در بحار ذکر فرموده دیگری این است که گفت ◦ لَمْ يَبْقَ الْآنَ وَجْهُ
جَنَّتِهِ مِنْ أَنْ يُبَاعَ فَأَيْنَ الْمُشْتَرِي ◦ پس حضرت استفسار فرمود
از مال حجاز که چیزی باقی مانده است عرض کردند چهار هزار دینار حضرت
برخواسته بخانه تشریف بردند و چهار هزار اشرفی را در ردای مبارک

مجید بنده واز تکاف در باعرابی دادند و بهان بحری که اعرابی شعر گفته بود باین مضمون
که هیچ نماند چیزی که نفروشم رنگ روی من گواه است بر صدق قول من مگر آبروی
خود را نفروختم ونگاه داشتم کیست که بخرد از من حضرت نیز فرمود فاجلتنا فانّک
وابل بنا قلیل فان اعجلتنا لم تنقص فخذ القلیل وکن کانّک لم تبع ما جئته وکاننا لم نشتر • حاصل معنی آنکه شتاب کردی
واز بارش کرم شبنمی بتو نشست اگر مهلت داده بودی کوتاهی نمیکردم پس
بگیر این قلیل را وهم چه خیال کن که تو چیزی نفروخته و ما چیزی نخریده ایم پس اعرابی را
گریه فرو گرفت حضرت فرمودند یا اخا العرب گویا کم شمردی عطای ما را عرض
کرد نه والله ولیکن گریه میکنم از این دست وسخاوت که بزیر خاک رود ولی
اعرابی خبر نداشت که آن دست بزیر خاک نمیرود و دستم روز بخاک کرم کربلا بماند
اما کمالش همان بود • چه شاه کربلا بر زمین قرار گرفت • زمین طپید به خود
روی آفتاب گرفت • پس از شدت ضعف غش بر آنجناب مستولی شده
آن روبه صفتان فرصت شمردند هر یک آمدند ولباس از آنحضرت بیرون کردند
در آخر بجدل ابن سلیم حرامزاده آمد چیزی ندید بجز انگشتری که در دست آنحضرت
بود خواست بیرون آورد از بس که انگشت مبارک ورم کرده بود نتوانست بیرون
آورد ولاجرم آن بیداد گر انگشت آن اختر برج عزت را برید و انگشتر را بیرون
کرد • باز آمد خواطر این فسانه ام • کو زند آتش دل دیوانه ام • شاه دین از
زخم کاری چون فتاد • در زمین بر خاک بنشانی نهاد • ساعتی از خستگی جا نی زهوش

نار سیدش

نار سیدش ناله زینب بگوش • چشم چون بگشاد وآن قدسی نژاد • چشم او
بر خنجر خولی فتاد • دید در دست سنان ابن انس • نیزه از خون مش آمد زبس
پس یکی بگرفت از دوشش ردا • دیگری تاج از سر واز کف عصا • آن یکی کند
از برش گلگون قبا • پس نماندش غیر پیراهن بجا • عاقبت دیوی پلیدی خونخوار
چه ز انسلیمان آمد انگشتر برد • از ورم انگشتری اش تنگ شد • دیو زشت
بالجت خود در جنگ شد • پس برید انگشت شاهنشاه دین • از سلیمان
برد دیو انگشترین

معجزه حضرت سلطان خراسان امام رضا عم

عبد الله سکونی نقل کرده
که بسفر دریا نشستم طوفان دریا کشتی ما را شکست بر تخته پاره در کنار جزیره افتادم میوهای
زمستانی وتابستانی در آن جزیره بود بسیار مسرور شدم لله الحمد قدری میوه خوردم
آمدم بکنار جوئی آب بیاشامم کنار جوی درختی بود در درخت زنی را دیدم که عکس او را
در آب ظاهر بود نظر کردم دیدم زنی است بالای درخت میگوید ای مرد نظر بمن مکن که در
بدن ساتری ندارم من گفتم تو جنی یا انسی گفت من انسانم دختر قاضی شهر لجور ام
بکشتی نشستم وکشتی ما شکست من بر تخته پاره بند شدم باینجا رسیدم حال سه سال است
که در اینجا بسر میبرم آفتاب وباران گیاسهای مرا فرو ریخت گفتم شوهر داری گفت
نه هنوز دخترم گفتم بزیر تا تو را عقد بندم پس آن دختر بزیر آمد و من خطبه خواندم واو را
متصرف شدم تا از نامش اولاد بهم رسید روزی طفلها گفت که آیا جای دیگر غیر اینجا
جائی بهم میرسد گفتم بلی ولایتهای معمور بهم میرسد طفل گریست واصرار کرد که مرا
باتو لایت ببر بیا بزن گفتم اگر وسیله می شد تا ازین مهلکه نجات می یافتیم نعمتی عظیم

زن گفت تا خدا چه خواهد روزی بکنار دریا رفتم دیدم درختی بزرگ تهی شده وآب
ریشه او را کنده وبزمین افتاده او را بروی آب انداختم دیدم مثل کشتی بروی آب ایستاده
بزن گفتم که این کشتی میتواند ما را به ساحل برساند پس قدری از علف طنابها درست
درست کردم وبا آن درخت بستم ومیوهای خشک در آن نهادم بزن گفتم تو با اطفال
سوار شده ببینیم میتواند ما را بردارد گفت من میترسم پس من با طفلها سوار شدیم ودر
ریسمانرا بدست زن دادم ناگاه باد تندی وزید وسر ریسمان را گسیخت وباد ما را بر
داشت وروبدریا برد زن تا ما را میدید بر سر خود میزد وفریاد میکرد ومی گریست تا از
نظر غایب شدیم بعد از سه روز خود را بساحل بندر فارس بنده فارس دیدیم پیاده
شده وشکر خدا را بجا آورده ولیکن از فراق زن بسیار مکدر ومتألم بودم ومی
گریستم در آنجا رفیقی داشتم از قدیم بر حال من مطلع بود نصیحه که بجائی برای من حاصل آمده
خورسندی حاصل نمود وگفت مطلب وحاجت تو چیست حال خود را برای او نقل کردم
وگفتم حاجتی ندارم بجز وصال مادر اطفال گفت سهل است تو را رهنمائی کنم بکسی که قضای
حاجت جهان است گفتم کیست گفت جناب امام رضا سلطان خراسان گفتم چگونه خود را به
آستان [illegible] آنحضرت برسانم بکوه حاجت [illegible] روا گردد آخر رفیق گفت • بدانکه در
افق طوس نور خورشیدی است • بزیر سایه خورشید قفل امیدی است • بزیر
سایه او هر کسی پناه برد • بحل مشکل خود هر چه هست راه برد • پس من اطفال خود را
برداشته بعزم مشهد مقدس روانه شدم همه جا میرفتیم تا بکوه طرق رسیدیم ابر گرد
بارش گرفت وتاریک شد راه را گم کردیم گفتم • من خسته بی نوا ورنجور • اینک

بجوارت از

بجوارت از ره دور • ای سید ضامن غریبان • زین بیش مران مکند کس بجهان نا
گاه دیدم چراغی از دور افروخته ما در اینجا بودیم شیخ یوسف مباشر چراغ خانه حضرت
صدائی شنیده بود گوش فرا داده شنیده بود که از روضه مقدس مطهر صدای جناب
امام رضا میآید ومیفرمایدای یوسف برخیز وبر سر گلدسته چراغ بیفروز که زوارم راه
گم کرده است شیخ یوسف میگوید برخواستم وچراغ روشن کرده بر سر گلدسته مبارک
بردم وآمدم بعد از زمانی باز آوازی شنیدم که ای یوسف برخیز وچراغ بیفروز که باد
چراغ را خاموش کرده برخواستم دیدم که باد چراغ را بر سر گلدسته خاموش کرده
دوباره روشن کردم وگفتم این زوار را استقبال کنم که معلوم است در نزد آقا بسیار
عزیز است چون صبح شد از شهر بیرون رفتم دیدم مرد پیری سه طفل با او همراه است وپیاده
رفتم به نزد او گفتم از کجا میآئی گفت از فارس گفتم حال تو چه بوده گفت دیشب در
کوه طرق راه گم کردم پس دیدم ازین طرف روشنائی چراغ ظاهر شد بهوای آن
آمدم تا باینجا رسیدم شیخ یوسف کیفیت فرمایش حضرت را نقل کرد میگوید من مسرور شدم
داخل شهر شده اطفال خود را بجائی سپردم وبحمام رفته وغسل کردم ولباس خود را تطهیر
کرده بدر روضه مقدس رفته اذن دخول طلبیده داخل شدم وزیارت کردم وتا شب در آنجا
ماندم چون ساعت پنج شد روضه را خلوت کرده خواستند در را ببندند من التماس
کردم که مرا حاجتی است واز راه دور آمدم مرا بحال خود بگذارید از من قبول کردند ومرا
گذاشتند ودر بروی من بستند من شب تا بصبح در آنجا گریه کردم وزیارت میکردم تا
صبح نزدیک شد وهیچ اثری ظهور نرسید مایوس شدم خود را بضریح مقدس داده گفتم

الرخطا [illegible] جهان گلستان است

ونالیدم و عرض کردم که ای مولای من مدتی است که از راه دور آمده ام و حاجتی دارم این همه الحاح
کردم اثری ظاهر نشد عرض کردم یا اسم خود را بردار و یا حاجت غریبان را بکن میگوید ناگاه دیدم
سرم بدور افتاد و بیخود شدم و افتادم دیگر حال خود را ندانستم پس وقتی دیدم که کسی بر
من پشت پا میزند و میگوید برخیز من چون چشم گشودم دیدم شیخ یوسف بر سر من ایستاده
میگوید ای بی ادب اینجا جای خوابست گفتم من خود نخوابیدم بی اختیار از حال خود رفتم گفت
برخیز حال برو که در روضه ضعیفه تو را میخواهد برخواستم گفتم سبحان الله من در این شهر آشنائی
ندارم چون بدر روضه مبارک آمدم دیدم ضعیفه خود را که ایستاده و قطیفه سفیدی بخود پیچیده او را
در بغل گرفتم پس گفت بگو فرزندان حق در کجایند گفتم اول تو احوال خود را بیان کن گفت
چون شما را از نظر غایب شدید من بسیار مشوش شدم و مضطرب بودم متصل گریه میکردم
شبها از خوف جانوران بالای درخت میرفتم و روز قدری میوه میخوردم بهمین حال بودم
تا امروز صبح آمدم کنار نهر وضو ساختم ناگاه جوانی دیدم لباس سبز پوشیده بردی ماه بسر
داشته قبای زمرد بر عمامه سبز و بکف عصای زمرد اگر چه این پسر موسی است لیک
ز موسی ندیده اند ید و بیضای کس از زردی زمرد دامن گرد گفت برخیز و بیا نزد شوهر خود
گفتم اسم خود را بیان فرما فرمود آنکه شوهر تو قفل ضریح مرا گرفته و میگوید یا آنکه قضای من غریبان را اسم
از سر خود بردار یا آنکه غریب مرا ببین برسان پس دانستم که او امام رضا است پس فرمود
عصای مرا بگیر چون گرفتم خود را باینجا که ایستادم دیدم پس سجده شکر بجا آوردم بلی معجزات
معجزات آنحضرت غیر محصور است مامون ملعون چون آن جناب را بطوس طلبید و ولیعهد
خود نمود وقتی که روانه مرو شدند شیعیان دور آنحضرت را گرفته و التماس کردند که حضرت

برمنبر

بر منبر تشریف برند و موعظه فرمایند حضرت چون بر منبر تشریف بردند و یک کلمه موعظه بیان
فرمودند دوازده هزار قلمدان مرصع بیرون آوردند که کلام آنجناب را ثبت کنند مامون
از این معنی مشوش شد و تشویش کرد زود متوجه طوس شد چند روز که گذشت در باغچه خود انگور
انگوری داشت لطیف از آن انگور چیده و خوشه از آن از یک طرف با سوزن زهر کشیده
میوه های دیگر نیز حاضر کرد پس حضرت را طلبید ابو الصلت که خادم حضرت بود میگوید حضرت
در خانه تشریف داشتند که بمن فرمودند حال خادم مامون بطلب من میآید من چون رفتم
مراجعت کردم اگر عبا بر سر خود کشیدم با من هیچ سخن بگو عرض کردم فدای تو گردم
چرا فرمودند نمیتوانم جواب گفت عرض کردم چرا فرمودند مرا زهر خورانیده اند در این سخن بودیم
که خادم مامون ملعون آمد عرض کرد خلیفه شما را خواسته حضرت بر پا شدن گذر فرمود انا لله و
انا الیه راجعون پس برخواسته نزد مامون رفت مامون را چون نظر بحضرت افتاد از جا
برخواست و استقبال کرد حضرت را نشانید و تحیت گفت و خوشه انگور زهر آلود را که در دست داشت
بجهت اشتباه از طرفی که مسموم نکرده بود خود چند دانه خورد و گفت چه عجب انگوریست حضرت
فرمودند انگور خوب میوه ایست از بهشت پس آن طرف دیگر را بحضرت داد حضرت فرمودند
مرا از خوردن این انگور معاف دار گفت چرا ای ابن عم حضرت فرمودند من در این شهر
غریبم مامون دانستند که آنحضرت از مکر او مطلع شدند مامون بر آشفت و گفت ای ابن عم محبت
با تو کردم تو را ولیعهد خود کردم باز از من بد مظنه می شوی مگر از این انگور تناول کنی حضرت
فرمودند حق بدست اما اطفال و عیال خود دور مانده ام مرا معذور دار مامون اصرار زیاد نمود
کرد حضرت آهی کشید لاعلاج دو دانه انگور مسموم بر داشته بدهان خود گذاشت و

دو خوشه را بر زمین زد و از جای خود برخواست مامون لعین گفت یا ابن عم کجا میروی
حضرت فرمودند بهمانجائی که تو فرستادی پس بیرون آمده و ردای مبارک را بر سر
کشیده وارد خانه شدند ابو الصلت میگوید دیدم چهره مبارکش چون زعفران
است و گاهی چون زمرد سبز میشود پس فرش را زجره بر داشته و بر روی خاک خوابیده و از
خاک بر شکم خود میمالید در روز دوم جوانی در سن نه سالگی بخرامیدن می آید نظر نمودم
و دیدم جوانی ماه لقا ایستاده است بگردن فکنده شال عزا به چهره اش فر فرخندگی
هویدا بود برخ شباهت او با امام پیدا بود گفتم ای بزرگوار من در بسته بودم از
کجا داخل شدی فرمود آنکه از مدینه بطوس بیک طرفة العین مرا آورد میتوانست که از
در بسته مرا داخل کند پس آمد داخل حجره مطهر شد حضرت را چون نظر بر او افتاد فرمود
ای نور دیده تا چند مرا در انتظار گذاری پس رفت و سر مبارک پدر را بر زانو نهاد
و گریه میکرد حضرت او را در بغل گرفت من خواستم که تا ملاحظه کنم که آن دو بزرگوار
چگونه یکدیگر را وداع کنند پس نظر بمن کرد فرمود بیرون رو من از حجره بیرون رفتم بعد از
ساعتی جناب امام محمد تقی ع بیرون آمدند و شال عزا بگردن افکنده و دست خود را
بالا نموده و یا ابتاه و یا ابتاه میگوید برخواستم و عرض کردم فدای تو شوم چه واقع شده
فرمود پدرم از دار فانی بسرای جاودانی ارتحال فرمود گفتم انا لله و انا الیه راجعون
پس فرمود تابوتی حاضر کن عرض کردم تابوت حاضر نیست مگر اینکه سفارش کنم که نجار
بسازد فرمودند برو ببین در صندوق حجره تابوتی است بیرون بیاور بعد چون داخل حجره شدم
و دیدم تابوت تازه ساز از چوب شمشاد نهاده پس تابوت را بر داشتم آنجناب نعش پدر

بزرگوار

بزرگوار خود را غسل داده و حنوط نموده در تابوت تازه از چوب شمشاد نهاده پس تابوت را
برداشته روزنه خانه ناگاه از هم شکافت و تابوت با آسمان بالا رفت من نظر کردم
تا از نظر غایب شد گفتم ای مولای من نعش پدر بزرگوار تو را از من میخواهند فرمود تشویش
مکن چون پدرم غریب بود ملائکه او را باسمان بردند تا بر او نماز کنند باز خواهد بقعه از زمانی
دیدم تابوت باز آمد جناب امام محمد تقی ع پدر بزرگوار خود را از تابوت بیرون آورد باز در
بستر خوابانید آه آه از این مصیبت جانگاه فرزند فاطمه زهرا در خاک غربت با دل پر
حسرت جان داد اگر چه آن بزرگوار غریب الغربا است ولیکن بر دو غریب دیگر دل بیشتر
میسوزد اگر بحال خود حضرت سلطان خراسان امام رضا گریه کنی جد او غریب تر بود بجهت
اینکه اگر آن جناب غریب بود ولیکن در بستر خوابیده و بر سرش ببالین فرزند خود بود
و او را غسل داده و کفن و حنوط فرموده ولیکن جد بزرگوارش در زمین کربلا بر سرش
ببالین شمر بود قدری خاک جمع کرد و بر آن تکیه داد امام محمد تقی ع شال عزا بگردن انداخت
جناب امام زین العابدین ع را شال از گردن برداشتند و بعوض آن زنجیر گران بگردن
آن بیمار ناتوان نهادند پس خبر وفات آن میوه دل زهرا نور دیده فخر کائنات بمامون
ملعون رسید امرا و وزراء و بزرگان و رعایا از شهر بدر دولت سرای آنجناب
جمع شدند و چنان صدای شیون بلند شد که تا چهار فرسخ صدای گریه میرفت تا که
اهل خراسان بچهار فرسنگ میرسید مثل وقتی که رحلت امیر المومنین بود تا دو فرسنگ رفت
و جناب رسول خدا چون رحلت فرمودند صدای خلق مدینه تا مسجد قبا که یک فرسخ است میرسید
ولیکن آه آه فریاد و واویلا از مظلوم کربلا کسی نبود بر او ناله کند اگر خواهران اسیر بر او ناله کی

کردند تازیانه میزدند واگر دو دختران خورد ساله گریه مینمودند بر آن حضرت سیلی بر روی
ایشان میزدند اگر مظلوم بیمار بر آن بزرگوار میگریست کعب نیزه بر پشتش میزدند
بلی در وقت ورود اهل بیت بقتلگاه و نوحه سرائی جناب زینب خاتون بیهای آن
مخالفان بر حال شهیدان و اسیران گریه میکردند بلکه جن و انس و ملائکه و تمام مخلوقات
بر ایشان گریه کردند اگرچه در غربت مثل شهادت و کشته شدن است که مَن
مَاتَ غَرِيبًا مَاتَ شَهِيدًا و نیز فرمودند همین که غریب در وقت مردن نظر
باطراف خود میکند و کسی را ببالین خود نمی بیند آه میکشد ملائکه براو گریه میکنند خالق عالم
ندا میکند که ای ملائکه او را آمرزیدم براو نوحه کنید ولیکن هیچ غریبی بمظلوم کربلا و غربت
آن امام عالمین نبود امام رضا سلطان خراسان بهر کس وصیت فرموده بود که چون
خواهند مرا دفن کنند مامون میخواهد قبر هارون را قبله قبر من قرار دهد ولیکن از آنجا سنگی
ظاهر خواهد شد که اگر کلنگ داران عالم جمع شوند نتوانند حرکت داد پس در جانب
قبله قبر هارون قبری بجهت من میکنند چون قبر کنده شد آب زلال در قبر من پر شود و ماهیان
خورد بسیار در آن بهم میرسد پس ماهی بزرگی ظاهر میشود ماهیان خورد را میخورد و آن
آب فرو نشیند چون آب مخفی شد مرا دفن کنند چون حضرت را تشییع کردند
در وقت حفر قبر هر انچه شنیده بود بجهت مامون نقل کرد مامون منتظر بود ناگاه دید به
همان کیفیت مذکور ماهیان خورد در میان آب بهم رسید و ماهی بزرگ ماهیان را بلعید
از دیدن آن انفعال چشمهای ملعون مامون سرخ شد ترسید بخانه رفت این ماهی بزرگ
اشاره بآن که انقراض دولت بنی عباس و انتقام حضرت قائم پس مامون ملعون

نادم و پشیمان شد و پلاس سیاه در گردن انداخت و ندبه و ناله کرد و گفت مرا
چکار بود به قتل ابوالحسن مسلمانان ازین واقعه میدانید چگونه دل میسوزد
ولیک واقعه دیگر در نظر است که آن جانسوزتر است بلی چون مامون ملعون حضرت
رضا را بخاک سپرد و پشیمان گردید پس بعد امامزاده حسین را شهید کرده بخاک انداخت
آن ملعون امر کرد که اسبها را نعل بندی کنند و بر بدن نازک چاک چاک ایشان
بتازند و استخوانهای ایشان بشکنند آه آه این همه سهل است شهادت مرغوب ایشان
در درگاه خدا است هرچه باشد میتوان متحمل شد ولیکن اسیری اهل بیت ...
و بی حرمتی ایشان چیزی است که از دل شیعیان تا انقراض عالم بیرون نرود بخصوص
جناب امام حسین و ورود ایشان بشام که اهل شام خانه بستند و زینت نمودند و بازارها را
آئین بستند مردان فوج فوج سر بازارها و کوچها تماشا ایستاده بودند و زنان فوج
فوج در بالای غرفهها و بامها نشسته بودند اهل بیت را استهزا میکردند و میرقصیدند و
دست بدست میزدند و دشنام و ناسزا میگفتند این ها سهل است سنگ به ایشان
و بسر مبارک شاه شهیدان میزدند سهل ساعدی میگوید بعزم سفر بیت المقدس
بشام رفته بودم ناگاه دیدم که در شام غلغلهای شد و طبل نقاره میگویند و مردم
در ترددند و پرسیدم چه واقع شده است گفتند سر دشمن یزید را داخل شهر میکنند
بر دروازه شام خراب آمدم فَإِذَا ثَمَانِيَةَ عَشَرَ رَأْسًا مُخَضَّبَةً بِا
لدَّمِ مُقَلَّتَةٌ مِنْهُمْ رَأْسُ ظُهُورِيٌّ قَمَرِيٌّ أَشْبَهُ النَّاسِ بِرَسُولِ
اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ دیدم همچه دیدم بر سر نیزه است و در پیش

همه سری بر نیزه بلندی که نور از جبهه اش ساطع است مانند قرص ماه و شبیه ترین خلق
خدا بود برسول الله و لب های مبارکش حرکت مینمود و مرد نصرانی نظر به لبهای آن
سر دوخته بود و گفتم چه نظر میکنی گفت مگر نمی بینی سر بریده تلاوت قرآن میکند اگر
دین ایشان بر حق نبود چگونه این معجز ظاهر میشد پس آن با سعادت بر اشقیا حمله
حمله کرد و جدال کرد تا شهید شد پس دیدم که نزدیک محمل کجاوه که همه دو دختران و
اهل بیت امیر المومنین ع و رسول خدا بودند احوال ملائکه اهل بهشت در برخی از احوال کو هر دعا که
شخص میکند او را جایی است پس دعا چون از دهن بیرون آید مثل مرغی که بر
بالای سر داعی بایستد و پر و بال زند و ملک او را بگذارد که بالا رود و چون بر محمد ص
و آل او صلوات بفرستند آن ملک و مرغ دعا را بالا برد جناب رسول خدا فرمود
که در آسمان سیم رسیدم در او از نور بود و خود آسمان از یاقوت سرخ و دربان او
ملکی بود که سیصد هزار تابع داشت که هر یک از تابعان سیصد هزار از ملائکه
داشتند و همه ایشان سجده میکردند و تسبیح ایشان این بود سُبْحَانَ اللهِ كُلَّمَا
سَبَّحَ اللهَ مُسَبِّحٌ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ كُلَّمَا أَحْمَدَ اللهَ حَامِدٌ من بر
ایشان سلام کردم همه یکدفعه سر از سجده برداشتند و جواب سلام گفتند باز بسجده
رفتند جبرئیل گفت از روزیکه خالق عالم اینها را خلق کرده سر از سجده از برای احدی
بر نداشتند بجز عبادت تکو وصفی است پس در نماز مقرر شد دو سجده نمایند فرمود ملکی
دیدم که هفتصد هزار سر داشت که هیچ سری شبیه بیکدیگر نباشند و هفتصد هزار بال داشت
میانه هر بالی تا بال دیگر بقدر مسافت مشرق و مغرب بود دور او را ملائکه بسیار بود

که فدای ایشان دویست سال راه بود و بدست ایشان تازیانه بود و جمعی از آدمیان را
دیدم که پارهٔ آویخته بودند و تازیانه بر ایشان میزدند و گوشت ایشان فرو میریخت
و آتش فرو میگرفت و باز گوشت آنها تازه میرویید از جبرئیل پرسیدم که ایشان
چه طایفه اند گفت این ها جباران اند و متکبران اند بلی کبر مرضی است که ناشی از جهل است
انسان نباید چه تکبر نماید و حال آنکه کبر بنده را ذلیل کند و تواضع بنده را عزیز میکند
جناب رسول خدا فرمودند که تا زنده ام پنج صفت را مواظبت کنم تا بعد از من سنت
باشد بر الاغ سوار شوم با کنیزان و غلامان طعام خورم و بر خاک نشینم و لباس
پشم پوشم و سبقت در سلام کنم معروف است که هیچ کس در سلام سبقت بآنحضرت
نکرد کسی در پشت دیوار مسجد پنهان شد که بر آنحضرت سلام نماید جبرئیل خبر داد آنجناب را
حضرت براو سلام کردند بلی چون سلام کنند رحمت فرو ریزد و نود و نه بر سابق
و یکی بر جواب دهنده علاوه بر آنکه صفت تواضع است و باعث زیادتی عمر است چون
سلام علیکم گوید ملائکه که کاتب اعمال اند جواب گویند و جواب ایشان سلامتی بود
اگر کسی بر کسی بگذشت و سلام نکرد از اینکه توقع داشت که سلام باو دهند آخر نتوانست
بگذرد و گفت مگر نمیشناسی مرا گفت آری می شناسم تو نطفه قذری آخر جیفه نجسی
کنند بنده در میان حاصل عذره خاک باید متواضع باشد از اینکه همیشه در زیر قدم است
و انسان لا محاله خاک خواهد شد او را باکبر چه کار است حضرت یوسف ع در آئینه
نظر کرد بخواطرش رسید که هرگاه غلامی بودی کسی از عهدهٔ بهای او بیرون نمی آید
چون این خیال بخواطرش رسید او را بچاه انداختند چون مالک زعر خزاعی با کاروان

بر سر چاه رسیدند دلو در چاه انداختند که آب بکشند جبرئیل یوسف را در دلو نشانید
گفت بگذار دلو ... بالا برید تا بهای خود را بدانید چون از چاه بیرون آمد نور جمالش
تا بیابان صحرا روشن شد برادرانش دریافتند که یوسف از چاه بیرون آمده بر سر چاه شتافتند
دیدند که او را ... بردند در میان کاروانیان رفته گفتند غلام ما گریخته ما را که سیاه گرده ما نک
گفت در نزد من است آهسته به یوسف گفتند که اگر اقرار به بندگی ما نکنی تو را خواهیم کشت میبدانی
که این کاروان از عهده ما بیرون نیاید چون مالک پرسید که بنده ایشان میباشی یوسف
سکوت کرد مالک او را به بیست درهم خرید برادران هر یک دو درهم بغل خویش گذارده
مگر یهودا که بزرگتر بود گفت من ثمن برادر را نخواهم پس با مالک شرط کردند که اگر
زنجیر بگردن او بگذارند یوسف را چون نظر بر زنجیر افتاد گریست مالک گفت چرا گریه میکنی یوسف
گفت غلهای جهنم یادم آمد مالک را از این سخن بر یوسف ترحم آمد گفت همین آقایان
تو دور شوند زنجیر از گردن تو بردارم پس یوسف گفت مرا اذن بده تا بروم آقایان خود را
وداع نمایم مالک گفت که آنها نجون تو تشنه اند تو با آنها مهربانی میکنی گفت سهل است
پس با زنجیر گران برخواست و زنجیر را بزمین میکشید تا آنکه نزد برادران آمد و با هر یک از
آنها وداع کرده گفت با پدرم مهربانی کنید چون مراجعت کرد مالک زنجیر از گردن آن سرور را
همه دو ساعت زنجیر در گردن داشت   ولی بهتر آن باشد که راز دلبران   گفته آید
در حدیث دیگران ° گرچه گویم من از این یوسف سخن ° هرچه در قرآن بود زین داستان
اوست مقصد در حقیقت تو بدان ° یوسف و شتر بیمار بود ° بر تن بیمار غل اغلال بود
لیک آن نوباوه شیر خداست ° زحمت جانش بر زندان جداست ° او ندارد از زمینان

حق گو

حق گو ° عار ناید شیر را از سلسله ° رفتنش از کربلا تا شهر شام بود زنجیر گران آن امام
یوسف‌ها چون بر شتر سوار کردند اتفاق او را از سر مقبره مادرش ... عبور دادند خود را
از شتر زیر انداخت چون مقبره مادرش را دید بی اختیار گردید اما چون یوسف صحرای کربلا را به
قتلگاه عبور دادند خود را از شتر زیر انداخت چون چشم مبارکش جسم چاک چاک
پدر بزرگوار افتاد افتاد خیزان حالتی او را دست داد که نزدیک شد روح از بدنش مفارقت
کند زینب خاتون چون امام بقیة الارضین را با آن حال دید خود را فراموش نموده به نزد او
آمد فرمود ای نور دیده با جان خود بازی میکنی حضرت فرمود ای عمه این جماعت ما را مسلمان
نمیدانند که بدنهای کشتگان ما را بخاک نسپرده اند پس زینب خاتون آن منبع علم و جود
صلوات الجناب بیمار را تسلی میداد که ای نور دیده غم مخور بدفن پدرت زیارتگاه شیعیان
خواهد بود اگرچه حال غمخواری و تعزیه داری ندارد خالق عالم شیعیان پاک برانگیزد که قرن
بعد از قرن مراسم تعزیه بر پا کنند مگر جبرئیل این واقعه را خبر داده و بابام و مادرم راضی شده اند که
ادای شهادت خلعت شفاعت بقامت او درست آید حضرت یوسف چون بر سر
قبر مادر خود آمد قبر مادر را در بغل گرفت و گفت یا اُمّاه اَنَا الغَریب اَنَا المَغلول اَ
نا الاسیر اخوانی ما فعل فی اخوتی ناگاه صدائی از قبر راحیل بر آمد که یا ولدی
کبدی کسرت همّی و غمّی یعقوب دشت کربلا چون بر سر قبر مادر خود حضرت زهرا
از هر در بقیع آمد بوالده ماجده خود وداع کند بر آن معصوم سلام کرد صدای از قبر آن مخدره
عفت بلند شد که یا ولدی و قرة عینی سلام علیک موکل یوسف چون ملاحظه
کرد دید یوسف بروی شتر نیست بعقب او در آمد او را بر سر قبر مادر دید طپانچه بصورت مبارک

یوسف زد گفت آقایان تورات میگفتند که گریزپائی پس دوباره بر شتر سوار کرد ناگاه مرگ شدیدی
از هوا باریدن گرفت مالک و توکل و اهل کاروان از یوسف معذرت خواستند ولیکن در
قتل یعقوب کربلا آنکه خون و خاکستر از آسمان بارید عذر نخواستند سهل عذر که خواستند
عیالش را اسیر کردند و اسب بر بدنش تاختند در قتلگاه چنانچه بر روی دو خواهر سالها اثر زدند
آن حضرت سر بداشت که سخن گوید لاکن از حلقوم بریده مبارکش بشیعیان خود پیغام دادند
فرمودند   شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی نا ام شخصی میگوید
بمکه میرفتم در بیابان طفلی را دیدم پیاده و تنها میرود گفتم سبحان الله این طفل در این صحرا
چگونه تنها میرود از او سوال میکنم پیش رفتم سلام کردم و گفتم مِن اَینَ قالَ مِن عِندِ
مَولای گفتم اِلی اَینَ گفت اِلی مَولای گفتم زاد تو کو گفت تقوی گفتم مرکب تو کو گفت
رِجلای گفتم نسب تو چیست گفت نحنُ قومٌ مظلومون و از نظر غایب شد در تعجب خودم که
جز النسب او را تمام نپرسیدم چون بمکه آمدم در مسجد الحرام آمدم دیدم که جمع بسیاری دور آن طفل را
گرفته اند و مسائل دین از او تحقیق میکنند گفتم این طفل کیست گفتند در این شناسی رگهای مکه او را می
شناسند و این حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه چون آن جناب بعد از پدر بزرگوار چهل سال
در حیات بود هر وقت غذا در وقت افطار حاضر میکردند آنقدر میگریست که آن طعام با اشک چشم
مبارک آمیخته میشد و میفرمود قُتِلَ ابنِ رَسولِ الله عطشانا دیگر گوسفند را گوزر و درب
زین سوار شده روزی بکوچه مدینه عبور میفرمودند دیدند قصابی گوسفندی را بسته و میخواهد او را
ذبح نماید حضرت فرمودند ای قصاب این گوسفند را آب دادی عرض کرد قاعده ما این است
گوسفند را آب نداده او را ذبح نکنیم پس حضرت اشک از دیده فرو ریخت و فرمود اما اهل

اهل کوفه

اهل کوفه پدرم را با لب تشنه سر بریدند هدیه فرستادن پادشاه حبش نجاشی پادشاه زنگبار از
حبش قطیفه مطرز از طلا برای جناب رسول خدا بهدیه فرستاده بود که در آن سه هزار مثقال
طلا بکار برده بودند حضرت فرمود این هدیه را بکسی دهم که خدا و رسول از او راضی باشند اصحاب
همه گردن کشیدند حضرت رسول فرمودند که علی در کجاست پس آن جناب حاضر شدند آن
قطیفه را بآن جناب دادند آن جناب هنوز بخانه نبرده بود نخهای طلا را کشیده همه را بفقرا
تقسیم کردند روز بعد جناب رسول فرمودند یا علی تو را سه هزار درهم بدست آمد فردا بما
ضیافت کن عرض کرد ورود میمنت لزوم مبارک را منت دارم لیکن زر را توجه چیزی باقی نمانده
پس روز دیگر جناب رسول خدا با اصحاب خاص بخانه جناب امیر المومنین تشریف بردند در
خانه آن جناب هیچ چیز موجود نبود جناب خاتون محشر فاطمه اطهر از این معنی مضطرب گردید پس چاره
ندید بجز آنکه در محراب عبادت ایستاده و از خالق یکتا تمنا کند که ایشان را طعام فرماید
و او را از نزد مهمانان خجل نکند آن دُر دریای عزت هنوز مشغول نماز و عبادت بود که قدحی
پر از مائده بهشت بر ایشان از آسمان نازل گردید بوی آن چون بمشام جناب رسول خدا رسید
با امیر المومنین در حجره آمدند دیدند جناب صدیقه کبری فاطمه زهرا نشسته و کاسه از کی در نزد او است
که از او را الحمد بهشت میوزد پس جناب امیر المومنین خواستند بردارند نتوانستند با آنکه با انگشت
معجز نما در خیبر که هفتصد مرد با قوت او را ... از جا کنند پس جناب فاطمه کاسه را
گرفت و جناب امیر مومنان یکطرف دیگر را بمهمان خانه فرستادند همه اصحاب از آن ... نظار
خاص تناول فرمودند نه بزان مقصود ... شام ... شده دختران خورد سال در منزلی
ز منازل از شدت جوع می نالیدند جناب زینب خاتون برای بچه طفلان تسلی یا بنده دیگی

خالی بروی بار کذاشتند به بهانه آنکه طعام بجهة اطفال خورد و طبخ کنند ساعتی آرام کیرند جناب
سید السجاد تشریف آوردند و دیدند دیکی در بار است قدری ریک در میان او ریخته جهة آنها بخود
و مدرس و رنج شده ازین جهة آتش قلمکار بنام آن بزرکوار است در فارس آتش امام زین العابدین
میامنند آغاز سفر تجارت فخر کاینات بخشیدن خدیجه نامدار خدیجه بنت خویلد جلیله و جمیله از اکابر و بزرکان
زاده ها بود مال و دولت و ثروت بسیار داشت هشتاد غلام داشت یکی از آنها میسره بود قبل از
جناب رسول خدا دو شوهر کرده بود و بعد هرچه بزرکان عرب او را خواستکاری نمودند قبول نکرد و
روزی بمیسره کفت که مسندی در مسجد برده فرش نماید فرش ابریشم طراز بغرفه از غرفهای
مسجد پهن کرده خدیجه با جمعی از زنان اکابر آمدند و بر آن غرفه نشستند ناکاه جناب رسول خدا از
کنار مسجد عبور میکرد که چشم خدیجه بنور جمال عدیم المثال آن مهر سپهر جلال و آفتاب عزت و اقبال افتاد
لاجرم تیر ناوک محبت آنجناب بسینه بی کینه خدیجه نشست ولیکن از جلال و شوکت خود اظهار ننمود و
مقارن این حال یهودی کاهن عبور کرد و سر بالا کرده کفت از کهانت چنان معلوم میشود که این جوان
که حال عبور می کند مبعوث کردد همه عالم را مسخر نماید و زنی از قریش بحباله نکاح او در آید و آن
زن حال در این غرفه نشسته است زنان از این سخن حیا عارض شده و آن کاهن را راندند و
روز ثانی دیگر عموهای جناب رسول خدا عرض کردند که از خدیجه سرمایه بجهة خود بکیر فتی و تجارت
مینمودی خداوند مال تو را برکت دهد حضرت سکوت کردند پس پسران عبد المطلب عباس
و حمزه و دو برادر دیکر بخانه خدیجه آمدند میسره آمد خدیجه را مطلع کرد که پسران عبد المطلب با تمنا
عرب آمدند خدیجه امر فرمود که قبه ... کشیدند و در بالای ایشان انداختند که آفتاب ایشانرا
اذیت نکند پس میسره سایه انداخته و ایشانرا اندرون خوانه برده و کرسی نهاده

ایشانرا بخوانه

خوانه برده و کرسی نهاده ایشانرا بر کرسی نشانیده خدیجه امر فرمود پرده آویختند
و خود به پشت پرده آمد و ایشانرا تحیت کفت و تحفه بجهة ایشان حاضر کرد و
کفت حاجت شما چیست کفتند مطلب این است که برادرزاده ما بسیار بابرکت
و خوش طالع است و صاحب اقبال اکر سرمایه باو بدهید مثل سایر عمال شما
تجارت کند و نفع نماید و عاید شما کردد مناسب است خدیجه کفت شما را هرچه
مطلب باشد نزد من رواست اینکه سهل است ولیکن محمد خودش باین امر راضی است
اکر رضا باشد خود هم حضور داشته باشد آنچه دلخواه شما و اوست بعمل خواهد آمد عباس
برخواست بطلب آنحضرت بیرون آمد هر جا رفت او را نیافت تا آنکه بغار جبل حرا رفت
و آن غاری بود که حضرت رسول مکرر در آنجا عبادت مینمود دید که خوابیده و ماری بزرک
بدور آنجناب حلقه زده و شاخه کلی بدهن دارد و آنجناب را باد میزند عباس ترسید
شمشیر خود را حواله آن مار کرد مار حمله بعباس آورد حضرت بیدار شدند فرمودند ای عم
چرا اذیت میکنی کفت ترسیدم مبادا شما را اذیت نماید حضرت فرمودند این مار نیست
این ملک است که بجهة محافظت من مبعوث شده پس حضرت را برداشته
بخانه خدیجه آورد چون داخل حجره شد از فروغ نور جمالش حجره مانند پرتو آفتاب روشن
کردید خدیجه بمیسره کفت ... چادر بروی قبه بکیر که آفتاب درون خوانه
نیفتد میسره عرض کرد ... خدیجه کفت پس این آفتاب از کجاست میسره عرض
کرد که این نور جمال عدیم المثال جناب رسول خدا محمد است پس خدیجه سراپا غرق
دریای محبت کردید کفت کرسی نهادند و آنجناب بر کرسی قرار کرفت بعد

از تحیت و تعارف عرض کرد که عموهای شما بجهة شما سرمایه خواستند چه قدر کفایت
میکند حضرت فرمودند هر قدر باشد خدیجه کفت مال هشتاد شتر متاع نفیس بکیر بلکه
زیاده هم خواهید مهلت حضرت قبول فرمودند پس خدیجه کفت آنجا برا امر رشته حمل
و نقل باید باشد و الا مباشر این امر نتواند شد پس کفت شتر مستی که مدتی در بهار مست
و سرکش بود آوردند و او را با زنجیر کران مهار کرده بودند چند نفر او را آوردند چشم او سرخ شده
دار دهانش کف میریخت و نعره میزد پس خدیجه کفت این شتر را هم راه خود میبری
مقصود امتحان آنجناب بود عباس کفت دیکر شتر نبود که این شتر مست
دیوانه را آوردید ظاهر میخواهید فرزند برادرم را امتحان نمائید حضرت فرمودند ای عم
مضایقه نیست پس حضرت برخواستند و رو بشتر آمدند شتر را چون نظر بآنجناب افتاد
مهار خود را کسیخته آمد و لبهای خود را بپای حضرت مالید و خوابید و چون موم نرم و رام
شد و بار بر او نهادند و شتر دیکر بجهة سواری حضرت داد که او را ناقه صهبا میکفتند
خدیجه او را بهزار اشرفی خریده داده و در سیر و نرمی رفتار مشهور بود و آن همان ناقه
است که بعد از وفات جناب رسول خدا آمد و کردن خود را به آستان خانه فاطمه
کشید و بخاک افتاد و کریه و ناله میکرد آب و علف نخورد تا مرد و رستم نظیر این حدیث
جناب علی ابن الحسین شتری داشت بیست در وقت وفات و مرض او بفرزند خود
امام محمد باقر فرمودند و صیت نمود و حضرت با این شتر بیست حج کرده
بود و یک تازیانه بر او نزده بودند مسلمانان کی روا باشد که چنین بزرکواری
که بشتر سواری تازیانه نزند خود آنجناب با وجود بیماری و ناتوانی همین که در

درراه رفتن

در راه رفتن سست میشد کعب نیزه بشانه او میزدند پس آنجناب چون بعالم قدس
ارتحال فرمودند آن شتر از اصطبل بیرون آمده و رفت بر سر قبر مطهر آنجناب در بقیع
بدور او نشست جناب ابوجعفر صادق را مطلع کردند حضرت با جمعی اصحاب بر
قبر مطهر رفتند و دست مبارک بر پیشانی آن شتر کشیده فرمودند قومی بارک
الله فیک علف باو دادند نخورد او را بر داشته بخانه بردند باز رفت بر سر قبر
مطهر تا سه روز علف نخورد و سر خود را بر زمین قبر زد تا آنکه تلف شد حضرت
فرمود او را دفن کردند بلی حرمت امام آنقدر است که شتر سواری او را باید دفن کرد
ولیک بدن مبارک خود امام را اشقیا میان پر جفا و کوفیان بیوفا بی غسل و
کفن در زمین ماریه انداختند چون جناب سید الشهدا از خود نحو شده بر زمین افتاد
ذو الجناح بالای سر حضرت ایستاده آنجناب اسلحه خود را بکوهه زین آویخته
فرمودند برو بجائی که میدانی ذو الجناح سر پیش آورده بزبانی که حضرت فهمیدند
عرض کردند تمنای من این است که چنانچه من در دار دنیا از فیض سواری شما محروم
شدم در آخرت مرا محروم نکردانی ... اسب سواری خود بفرمائی حضرت قبول
فرمودند پس ذو الجناح رفت بعد از زمانی مراجعت کرد آه آه وقتی که خاک عالم
بر سر شیعیان بیخته شده بود آمد به قتلکاه و از همه آن نعش ها عبور کرد تا آنکه بیالین
نعش سرور شهیدان رسید ابن سعد امر کرد که اسب سواری حسین را بکیرید که من آنرا
سواری خود کنم دوره آنرا زبان بسته را کرفتند ذو الجناح بر ایشان حمله نمود بلکه چهل
نفر از ایشان بجهنم رسانید پس ابن سعد لعین کفت دست بر دارید از اسب حسین ببینم

چه خواهد کرد پس آن زبان بسته آمد ببالین جناب امام مخدوم میر جبل این
مقطوع الوتین و شانهٔ خود را بر زمین گذاشت بخوبیکه نزدیک بود شکم او بر زمین
رسد و زانوی او برادو تا کرده و یال و کاکل خود را به حلقوم ریده آنجناب مالید
تا کلگون شد پس بازین و از کون صیحه زنان بحرم سرا شد فدای جان فدای آن
سفیر میدان شهادت چون بگوش بانوان حرم رسید سکینه گفت عمه پدرم باز آمد
پس اهل سرا پرده های عصمت یکباره آمدند و در آن باز مانده و دشت بلا را فرو
گرفتند و دست بیال و کاکل او میمالیدند و سراغ مظلوم کربلا از او میگرفتند سکینه
گفت آخر بگو پدر مرا آب دادند یا تشنه سر بریدند آن زبان بسته دو مرتبه سر خود را بالا
کرد یعنی نه خیر تشنه شهید شد فریاد و احسین و احسین از اهل حرم محترم رسید تا گنبد
بگوش کروبیان رسید **در صفت ملائکه و کیفیت آسمانها** از سید عالم و فخر بنی
آدم مرویست که در شب معراج در آسمان اول جد خود حضرت آدم را دیدم که بر
کرسی نشسته اند و از طرف دست راست او دری است که از آن بوی خوش
و نسیم بهشت میوزید از طرف دست چپ او دری است که از آن بوی بد بمشام
میرسد از جبرئیل پرسیدم که این دو در چیست گفت آن دری که طرف دست
راست است روح مومنین و نیکوکاران داخل میشوند چون روح را بآسمان آرند
بعرض حضرت آدم رسانند اگر نیکوکار است گویند تا فتح طیبة من جسد
طیب مسرور شود و گوید از طرف دست راست داخل شود و اگر گنهکار است
محزون شود و گوید او را از در دیگر داخل کنید در حقیقت حجرهٔ مجرهٔ که ادر ا

کهکشان

کهکشان گویند چند قول است ملائکه گویند که اگر حرارت آفتابست و آن بقواعد ایشان
منافی است از آنکه حرارت را ایشان از کوی نار دانند و شمس حرارت نباشد و دیگر
آنکه گویند افلاک قابل تاثیر نباشند و بعضی گویند کواکب صغارند و در روایت است
که انشقاق آن در طوفان نوح شده که از آن بر زمین میریخت و در قیامت از این موضع
منشق میشود در آسمان اول ملکی است که آنرا صاحب المظلم گویند او را هفتصد هزار
خادم است که هر یک را هفتصد هزار تابعست و آنها موکل بر شیاطین اند سابق براین
شیاطین به آسمان بالا میرفتند حتی آنکه خود را بزیر عرش میرسانیدند و اخبار
غیب بملائکه میرسانیدند و کهنه اخبار میکردند در ولادت حضرت عیسی ع ایشان را
راندند باز تا آسمان چهارم میرفتند در ولادت با سعادت فخر کاینات
و علت ایجاد موجودات علیه و آله افضل السلام والصلوة ایشان را از همگی
راندند چنانچه حق تعالی میفرماید اِلَّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ
ثاقِبٌ پس اجنه و شیاطین که از کوی نار خواهند بالا روند ملائکه ایشان را
میزنند و ایشان را می سوزانند و میرانند و بعضی شبهه کنند که شیاطین از نار
خلقت شده اند چگونه از نار سوزند شبهه مرفوع است اینکه مخلوق از نار دنیا اند
و نار شهاب نار آخرت است نار دنیا را چون نار آخرت اندازند فریاد کنند که
سوختم از این است که شیاطین را در جهنم بسوزانند حضرت فرمودند در آسمان
اول جمعی دیدم که بارهای سنگین بدوش ایشان بود و باز ملائکه بار گران بدوش
آنها میگذاردند پرسیدم این ها چه اشخاصند فرمود که اینها امانت را خیانت کنند و

و جماعتی دیدم که آتش از دهنهای ایشان و چشم ایشان بیرون میآید و شکم های ایشان
بزرگ بود و منحو استند چو خیزند باز می افتادند باز پرسیدم این ها کیانند گفت این ها
ربا خوارانند یعنی ربا بسیار مذموم است چنانچه در حدیث فرمودند اَرْبَعَةٌ يَدْخُلُونَ
النّارَ بِغَيْرِ حِسابٍ تارِكُ الصَّلوةِ وَلَوْ بِرَكْعَةٍ وَشارِبُ الْخَمْرِ وَلَوْ
بِقَطْرَةٍ وَعاقُّ الْوالِدَيْنِ وَلَوْ بِلَحْظَةٍ وَآكِلُ الرِّبا وَلَوْ بِحَبَّةٍ و چه
جناب رسولخدا ایشان را دیدند شاید این باشد که هر که را در آسمان مثالیست مطابق آنچه
در زمین است و این صورت مثالی ایشان بوده که در برزخ ایشان باین تعلق گیرد و
دیگر فرمود اشخاصی را دیدم که در دریای آتش غوطه میخوردند پرسیدم اینها کیانند گفت
عاق والدین اند دیگر اشخاصی را دیدم که سرهای ایشان چون سر خوک بود و زبان ایشان را
از عقب سر بیرون آورده بود پرسیدم این ها کیانند گفت اشخاصی که در خوانهٔ ظالم اند
و اعانت مظلوم را نکنند دیگر فرمود اشخاصی دیدم که سرهای ایشان را با کاردهای آهنین
میبریدند خون گندیده از آنها بیرون میآمد باز سرها را به بندهای نهاده و باز زنده
شده میبریدند پرسیدم این ها کیستند گفت اینها خون ناحق کردند یعنی قتل نفس
اشد معاصی است وَمَنْ قَتَلَ نَفْسًا أَوْ فَسادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّما
قَتَلَ النّاسَ جَمِيعًا اول چیزی که خالق عالم مواخذه نماید در روز قیامت از خون محسن سقط
شده که بچه گناه کشته شد از این است که مظلوم کربلا در روز عاشورا علی اصغر را بر دست
گرفته و فرمودند يَلِيتُونِي هَلْ أَنَا الْمُذْنِبُ أَمْ هذَا الصَّغِيرُ و کریم که من بزعم ظالم
گناه کارم این طفل معصوم را گناه نباشد بر درگاه اگر علی چه در صف محشر قدم زنند شور

افکنند

افکنند پس صف محشر بهم زنند پس اول حکمی که خالق عالم فرماید حکم خون ناحق باشد
و تا خالق عالم حکم خون ناحق ریخته علی اصغر و محسن را نفرماید حکم دیگر را اجرا نفرماید آری اگر
محسن سقط نمی شد تیر بحلقوم مبارک علی اصغر نمیزدند و اگر در به پهلوی حضرت زهرا نمیزدند
زینب را اسیر نمیکردند و اگر ریسمان بگردن لشکر زمین و آسمان نمی بستند سید سجاد را غل
بگردن زین العابدین نمی بستند و اگر سیلی و تازیانه بر خاتون قیامت در مدینه نمیزدند در کربلا
بجناب ام کلثوم و سکینه تازیانه و سیلی نمیزدند و اگر در خانه حضرت زهرا را از هر را نمی سوزانیدند
خیمه های اهل حرم را آتش نمیزدند یعنی خلفای ناحق لعنة الله چون دست تطاول بر حرم رسول الله
گشودند سایرین هم جرات کرده و خون خواری و اذیت از آن سه خلیفه ناحق ولد الزنا آموختند
یعنی سر کردن شمر هم ربند کردن اوست خون همه شهدا بگردن او است تحمل و صبر آن
بزرگواران در این مصیبت گران بجهة قضای الهی و وصیت حضرت رسالت پناهی است و
الا بیک اشاره عالم را از هم فرو میریختند چنانچه عمر ولد الزنای ملعون بعد از آنکه پای بی ادبی
بحجرهٔ مرتضوی نهاد و دریای غیرت اسد الله ولی اللهی بجوش آمد دست ید الله را از آستین
مبارک بیرون کرد آن ملعون را بزد و انگشت خیبرگشا از میان کمر گرفته و بلند کرد چنان بر زمین زد
که نزدیک شد استخوانهای او خورد شود و بر سینهٔ پر کینه آن ولد الزنا نشستند و فرمودند ای لعین
عمر اگر نه رعایت وصیت جناب رسولخدا منظور بود هر آینه دانستی که امروز با تو چه میکردم پس عمر
ملعون مطمئن شد که آنجناب بمقتضای وصیت حضرت رسول معمول خواهند فرمود و دست تعدی
از آستین غیرت بیرون نخواهند کرد پس لاجرم ریسمان بگردن امیر مومنان و مولای متقیان
انداخته بجانب مسجد کشیدند و در برابر ابابکر باز داشت که یا علی با ابابکر بیعت کن یا آنکه تو را گردن زنم

پس در این حال ناموس حجلهٔ عزت و جلال و دُرّ صدف عصمت [illegible] نور
دیده حضرت رسول صلعم و صدیقهٔ طاهره حضرت بتول چادر عصمت بر سر نموده یک دست
حسن را گرفته و بدست دیگر دست حسین را داخل مسجد شده آمد نزدیک منبر و فرمود یا ابا بکر
حلالت ترا با من چه کار است آیا میخواهی طفلان مرا یتیم کنی والله لو لم تکن معصیة لنشر
ت شعری و لصرخت الی ربی بحق قسم که اگر معصیت نبود هر آینه گیسوی خود را میگشودم
و ناله و استغاثه بسوی پروردگار خود می‌نمودم تا متنفسی بر زمین نماند سلمان میگوید والله
مسجد بلرزه درآمد بحدیکه ممکن بود که از زیر ستونهای مسجد عبور کنند پس خلق متفرق شدند و جناب امیر
فرمودند ای فاطمه پدر بزرگوار تو را رحمة للعالمین میگویند بحق پدر بزرگوارت که زبان بنفرین مگشا پس آن
مخدرهٔ عصمت و عفت دست جناب امیر المومنین ع را گرفته از مسجد بیرون آمد پس حضرت صادق
فرمودند لو نشرت شعرها لماتوا طراً الجد اقسم اگر گیسوی مبارک خود را می
گشودند هر آینه همه خلق هلاک می‌شدند مناجات امیر مومنان و حضرت سید الشهدا از جملهٔ وقایع جانگزا
حکایت مناجات حضرت مرتضوی ع با قاضی الحاجات چنانچه ابو درداء میگوید شبی
در نخلستان بنی النجار بودم ناگاه از میان شاخهای خرما آواز غریبی و انینی دردناکی
بگوشم رسید که تاب و توانم ربود گوش دادم شنیدم گفت. الهی کم من نعمة
بلغتها بنعمتک و کم من جریرة تکرمت عن کشفها بکرمک
تا آخر مناجات حاصل معنی آنکه ای خالق چه قدر معصیت تو کردم که همه را بنعمت خود
تلافی کردی گویا میخواهی علی را بسوزانی که از گناه او مواخذه نمیفرمایی الهی چون عفو تو را
فکر مینمایم امر بر من آسان شود و چون عقوبت تو را فکر کنم بلیه بر من دشوار شود سبحان الله

این بزرگوار

این بزرگوار کسی است که در شب معراج حضرت رسول ص چون بمقام قرب رسید هیبت حضور بر
آنجناب مستولی شده لرزه براندام مبارکش افتاد خالق عالم فرمود یا احمد تو در ساحت حرم قرب
حضرت ذو الجلال چرا مضطرب الحالی انی لا یخاف لدی المرسلون مقام من مقام امن و امان
و آسودگی و اطمینان است چرا مضطرب است عرض کرد الهی محنت قرب بعد افزون است
دلم از محنت قرب بخون است   بلی مقربین درگاه اله را چند قدم تقرب بیشتر است هیبت
جلال در دل بیشتر است پس خالق عالم فرمود یا احمد که را دوست میداری عرض کرد الهی
علی ع را فرمود بدست راست خود نظر کن چون نظر کرد علی را دید در رکوع است پشت سر خود
نظر کرد علی را دید در قیام است بدست چپ خود نظر کرد علی را دید در قعود است پس آنحضرت
انس با آن سرور سینهٔ اخیار آنجناب را تسلی حاصل آمد پس از پشت پردهٔ حجاب دستی بیرون
آمد بر کتف آنجناب خورد و از اثر آن اطمینان کلی تر از یقین و سرور در سینهٔ آنجناب حاصل شد
حضرت فرمودند که آن لذتی که از آن دست یافتم و راحتی که از آن تمام بجانم آمد دیگر نیافته بودم
مگر وقتی که در خانهٔ خدا بجهت شکستن بتها از پا نهادن علی بدوشم خود یافتم و بروایتی آن دست شبیه
دست علی بود حضرت فرمودند که در آسمان این قدر ملایکه سراغ علی را از من میگرفتند که خیال
کردم علی در آسمانها از من معروف تر است مقصود اینکه چنین بزرگواری با پروردگار خود
چنین ناله و زاری میکند حال ما چگونه خواهد بود و در روایت میگوید پس شنیدم میگفت آه
إن أنا قرأت في الصحف سيئة أنا ناسيها وأنت محصيها فتقول
خذوه فيا له من مأخوذ لا تنجيه عشيرته ولا تنفعه قبيلته آه من نا
ر تنضج الأكباد والكلى وآه من نار نزاعة للشوى   آه من نار [illegible]

من أذى بُرَد تولّى   پس دیدم از میان شاخ خرما بر زمین افتاد و بالای سر آنجناب
رفتم دیدم مثل چوب خشک بر زمین افتاده دست بر سر زدم و گفتم دیدی که خاک بر سر عالم
ریخته شد مولای متقیان از دنیا رفت پس با خوف و شتاب و بیم اضطراب بدر خانه
حضرت خاتون محشر زهرای ازهر فاطمه آمدم و گفتم خداوند عالم اجر و صبر بدهد حضرت فاطمه علیها السلام
فرمود چه حکایت است ابو درداء حکایت و کیفیت را معروض داشت حضرت زهرا فرمود این
حالت غشی است که هر شب این بزرگوار از ترس خدا میکند قدری آب برداشته بر روی آن
آنجناب آمد و بر پیشانی انور آن سرور رسانیده آنجناب چشم گشوده اما فرزند ارجمند آنحضرت چون
در زمین کربلا غش کرد شمر با خنجر برهنه ببالینش ایستاده بود و زینب خاتون که ناموس حجلهٔ
عصمت و وقار و عزت بودی بی اختیار پای برهنه از خیمه بیرون دویده ببالای سر
آنجناب آمد پس دامن شمر را گرفته فرموده یا شمر دعنا نرش الماء فوق جبینه
فلعله یصحوا عن الاغماء ۵ مکن بکشتن این جسم پاره شتاب ۵ امان بده که بپاشم
بر جبینش آب ۵ امان بده که عبای کشیم بر او ۵ امان بده که مجدد کنم گیسوی او ۵ حضرت
چون نالهٔ جانسوز زینب بگوش رسید گوشهٔ چشم باز کرده و آهسته فرمود ۵ مژده اجل که مسیحا
نفس می‌آید ۵ بسرم سایهٔ فریادرسی میآید ۵ پس فرمود ای زینب ۵ یا اختی ارجعی
الی الخیام وکرّ ما علی الایتام ۵ خواهر جان برگرد و بر یتیمان مادر باش و اهل و عیال را
خبر کن و میفرمود جان خواهر زینب ۵ بدل خستهٔ خود راحت جان می بینم ۵ گویا حضرت
زهرا هست بر بالینم ۵ فاطمه چشم براه است تو خواهر برگرد ۵ غم مخور همدم مادرم از غصهٔ دهر رستم
در مناجات جناب سید الشهدا و شکایت نمودن حسن بصری روایت میکند و میگوید که نزدیک حجر اسمعیل

در کنار حرم

بیت الله مسجد الحرام صدای ناله حزینی در نیمهٔ شعبان مرا بگوشم رسید نزدیک رفتم دیدم جوانی در مناجات
در رکوع و سجود است و می‌گوید   یا ذا المعالی علیک معتمدی   طوبی لعبد تکون
مولاه   طوبی لمن بات خائفا وجلا   یشکو الی ذی الجلال بلواه   اذا
خلا فی الظلام مبتهلا   اکرمه ربه ولباه   پس سجده رفت ناگاه شنیدم
هاتفی از غیب ندا کرد   لبیک لبیک انت فی کنفی   وکلما قلت قد سمعنا
صوتک تشتاقه ملائکتی   وعذرک الیوم قد قبلناه   اسئل بلا وحشة
ولا وجل   ولا تخف اننی انا الله   گفتم سبحان الله این چه بزرگوار است که خالق عالم در جواب او لبیک
میفرماید چون پیش رفتم دیدم از پیشانی و گلوی او نوری ساطع است دانستم که ابی عبدالله الحسین است
از بس جناب رسول ص خدا الجلیل بتصور شهادت آن سینه و موضع را بوسیده بود و جای بوسه‌ها در کوچهای مدینه عبور
میکرد نوری از این دو موضع ظاهر میشد که آنجناب را باین دو علامت میشناختند خاک بر سر روز
گار اهل این بزرگوار که خالق عالم دو مرتبه در جواب لبیک فرمود در روز عاشورا سه مرتبه استغاثه کرد
و کسی او را جواب نگفت یک مرتبه بلند استغاثه کرد بنحوی که همه لشکر کوفه و شام شنیدند الا هل
من ناصر ینصر اهل بیت النبی المختار الا هل من ذاب یذب عن العترة الاطهار آیا کسی
هست که یاری کند فرزند پیغمبر خود را دفعه دوم استغاثه بلندتر نمود بنحوی که همه لشکر چهار هزار ملعونی که
موکل آب فرات بودند شنیدند تا بر همه اتمام حجت نماید در این مرتبه آن جفاکاران لبیک گفته شد
ولیکن بگویم که لبیک گفت صدا از سراپرده‌ها شنید سید سجاد چون صدای بیکسی آنجناب را شنید
با نهایت ضعف و اضطراب از بستر بیماری برخاست و نیزه بدست گرفت خواست او را یاری
بردارد شاید پس چند قدم با حال ناتوان آمد نیزه را از ضعف بر زمین میکشید و میلرزید
پس جناب سید الشهدا را نظر بران سید بیمار افتاد فرمود یا اختی زینب لیس الجهاد علی المریض
زینب فرمود مالک تجود بنفسک فانقیت الا ابناء الکرام یعنی بانوی او را گرفته برگ
ردانید و فرمود ای نور دیده برگرد امانت امامت از تو باقی ماند پس آنجناب را به بستر
خوابانید دفعه سیم حضرت باز استغاثه فرموده ولیکن آهسته در این مرتبه از لشکر ابن سعد
جواب گفت یا حسین نظر کن بر آب فرات که چون شکم ماهی درخشد که تمام روی زمین را آب

ماهی

فرو کیرد قطره از آن بکام تو نرسد ناگاه از این سخن غیرت الحسینی و بحر غیرت اسد اللهی
بموج آمد و فرمود کمان میکنند که من از آب تشنه ام نه چنین است عاجزم علی زرکان دین هم با آلام تشنه
شوند و لیکن تیغ برزنش را بخود هموار نمایند راوی گوید ذو الجناح را باسم در حسم شنیده بودم
ولیکن ندیده بودم پس آنجناب اشاره بذو الجناح کرد مثل مرغ تند رو از خاک برخاسته پرید
کرفت مجوی که چشم ادراک نتوانست تشخیص داد آمد تا بر سر فرات رسید پس حضرت تکبیر
گفت موکلین آب فرات که چهار هزار نفر بودند و امیر ایشان عمر ابن الحجاج لعنة الله بود مثل
مور و ملخ که تشنه بار را بنماید از هر طرف متفرق شدند و کنار آب فرات از وجود نابود
اشقیا تهی شد پس حضرت ذو الجناح را در میان آب فرات راند تا سینه و گردن او
در میان آب رفت پس حضرت فرمودند أَنتَ عَطشانٌ وَأَنا عَطشانٌ
وَاللهِ مَا ذُقتُ شَيئاً حَتّى تَذُوقَ الماءَ فرمودند تو تشنه و منهم
تشنه اما بخدا قسم ای ذو الجناح تا تو آب نخوری من آب نخورم حمید ابن مسلم
گوید که آن زبان بسته کاری کرد که همه لشکر بگریه آمدند آن زبان بسته هر دم دهن
از آب برمیداشت و بالا میکرد و ملاحظه مینمود که آیا حضرت آب آشامیده یا نه چنین که
میدید حضرت دست به آب دراز نمیکند باز سر خود را پائین نمیاورد تا آنکه حضرت
دیدند که آن زبان بسته حرمت لطف میدارند و آب نمی آشامند بجهت تسلی او
کف مبارک میان آب فرو برد چون خواست لب مبارک را بآب گذارد بر سعد ملعون
فریاد کرد که ای اهل کوفه دشنام اگر حسین را آب بکام برسد منفقی باقی نگذارد
پس یکی از جنود ابلیس فریاد کرد که ای حسین تو آب مینوشی و لشکر بخیمه گاه تو
رفتند حضرت آب را فرو ریخته خود را بخیمه گاه رسانیدند چون دیدند که آن خبر اصل

ندارد

ندارد فرمودند معلوم است که مقدر شده است که روزه را امروز از دست ساقی کوثر
افطار نمائیم بروایت دیگر رکوئی در دست داشت و آن جامیست که از حرم آ...
چون آنرا از آب پر کرد خواست بیاشامد ملعونی تیری بر شعبه بر دهان مبارکش زد
که لب را شکافته و خون در ظرف آب فرو ریخت پس حضرت جام را نهی فرموده
از آب فرات بیرون آمده میتواند شد که هر دو حکایت واقع شده باشد حکایت
کشتن عبد الله سفاح بنی امیه را چون خالق عالم اسماء مقدسه حضرات خمسه آل عبا را
تعلیم حضرت آدم نمود و به برکت آن توبه او را قبول فرمود حضرت آدم بذریه
خود وصیت فرمود که در شدائد توسل بآن اسماء مقدسه می جستند برکت
آن اسماء مقدسه فرج میشد چون بحضرت ذکریا رسید روزی از جبرئیل سؤال
کرد که سبب چیست چون اسم چهار بزرگوار میبرم مسرور می شوم و مراد در قلب
انبساط حاصل میشود و لیکن باسم پنجم مرا بی اختیار حزن و اندوه کوه کوه فرو میگیرد
و امواج الم در سینه ام طوفان کیرد پس جبرئیل بآن پیغمبر جلیل واقعه کربلا را بنحو اجمال
بیان کرد که كهيعص ذِكرُ رَحمَتِ رَبِّكَ عَبدَهُ زَكَرِيّا کاف اشاره است
بکربلا و ها بهلاک مظلوم کربلاست و یا اشاره به یزید پلید است و عین بعطش اهل
بیت و صاد بصبر ایشان است پس حضرت ذکریا تا سه روز گریه کرد پس از خالق
عالم سؤال نمود که فرزندی باو کرامت فرماید که بیکناه او را شهید کنند و
دل او بمصیبت آن فرزند بسوزد تا در مصیبت حضرت پیغمبر آخر الزمان شریک باشد
پس خالق عالم حضرت یحیی را در سن کهولت بآن برگزیده حضرت باری کرامت

چون بحد بلوغ رسید پلاس پوشیده در بیت المقدس با عباد بنی اسرائیل
مشغول بعبادت شد تا آنکه آنجناب را شهید کردند از این جهة حضرت یحیی در ولادت
شباهت تمام بجناب ابی عبد الله بهم رسانید هیچ طفل شش ماهه متولد نشد مگر اینکه
وفات یافت بغیر ... حضرت یحیی و یکی جناب سید الشهدا اگر سر حضرت یحیی را
از برای زن زناکاری بردند سر مظلوم کربلا را در خمار خانه زناکاری بردند اگر سر حضرت
یحیی را در طشت طلا بریدند سر مظلوم کربلا را در طشت نهاده بنزد یزید ولد الزنا نهادند اگر در
در قتل یحیی چهل قطره خون از آسمان بارید در قتل مظلوم کربلا آسمان و زمین چهل روز خون بارید
و چون شنید ملک الیسع نام فرق بسیار بود یحیی را بالب تشنه شهید نکردند خواهران و دختران
او العطش نکردند و اسیر نشدند خیمه ها و خانه های او را آتش نزدند اگر سر او را بسر نیزه
نکردند در قتل حضرت یحیی وزیر پادشاه گفت لعنة خون این بیگناه که خود پیغمبر و پیغمبر زاده است
اگر بروی زمین ریخته شود دیگر گیاه از زمین نروید پس طشت آوردند و خون حنجر او را در میان طشت
ریختند در شهادت مظلوم کربلا جبرئیل شیشه از بهشت آورده و خون حنجر مظلوم را
در آن شیشه گرفته و به بهشت برد چنانچه در فقره زیارت آن حضرت است که اشهد
أَنَّ دَمَكَ سَكَنَ فِي الخُلدِ وَاقشَعَرَّت لَهُ أَظِلَّةُ العَرشِ
شهادت میدهم که خون مبارک قرار شد و لرزید در بهشت بجهة آن سایه های
عرش خدا در قتل حضرت یحیی خالق عالم بخت نصر را برانگیخت که انتقام کشید و
او هفتاد هزار نفر را کشت تا خون حضرت یحیی ساکن شد در قتل مظلوم کربلا
حق تعالی حجة الله و خلیفة الله حضرت صاحب الزمان عجل الله فرجه در آخر الزمان
بر انگیزاند تا انتقام کشد اگرچه در زمان عبد الله سفاح انتقام فی الجمله کشیده شد ولی

آن تلافی

آن تلافی نکموی جناب علی اکبر نمود حضرت فرمودند که در انتقام خون من حق تعالی هفتاد
هفتاد نفر برانگیزاند که هریک باذای هریک از اصحاب هفتاد هزار نفر به قتل رسانند
چنانچه در قتل یحیی هفتاد هزار نفر بقتل رسید و چنین شد در زمان مختار و فادار ابو عبید
و خلافت سفاح و شمارت ابو مسلم و سلیمان خزاعی بدست یاری ابراهیم مالک اشتر
و سایر امراکه مدد ایشان بهفتاد نفر میرسید از بنی امیه هریک هفتاد هزار بقتل رسانیدند
تا آنکه طایفه خبیثه بنی امیه منقرض شدند شنیده شد که یکی از آزاد کرده های جناب
سید الشهدا بود در مکه معظمه هر روز جمعه بر سر چاه زمزم میرفت و اشعاری چند در
در مراثی اهل بیت و مذمت بنی امیه میخواند تا آنکه جمعی از بنی امیه مطلع شدند و بر
سر او ریختند و زخم بسیاری بر او زدند تا آنکه نزدیک بهلاکت رسید و خیال
که کشته شده است ولی باز نیم رمقی داشت زن او او را بخانه برد و مرهم بر جراحتهای
او نهاد تا آنکه بتدریج زخم های او التیام یافت و چنین بود تا دولت بنی امیه بالکلیه
منقرض و خلافت بعبد الله سفاح رسید که اول دولت خلفای بنی عباس
بود چون خلافت باو منتقل شد خواست بنی امیه را منقرض سازد با بعضی از
مقربان خود مشورت کرد ایشان گفتند حال این طایفه متفرق اند اگر حکم شود ایشان را
در بلادها بقتل رسانند البته جمعی از ایشان فرار خواهند کرد مصلحت آنست که اظهار کوفه
بطلبید پس عبد الله نامه نوشت باطراف بلاد که هر که در دولت بنی امیه خدمتی کرده
ما او را خدمت رجوع کنیم و صله و جایزه دهیم بنی امیه از اطراف بکوفه جمع شدند
عبد الله هر یک را انعام داد تا آنکه صد کیف مطلع شد و بسیار مسرور گردید که حالا وقت

انتقام خون آل محمد صلی الله علیه و آله است پس بر شتر سوار شده بکوفه آمد نزدیک دار الاماره
شتر خود را خوابانید و چند شعر انشا نموده با شتر خود مکالمه نمود باین مضمون که ایام
غم منقرض شد و وقت سرور است پادشاه عادل بر تخت جای دارد و بعد ازان مشهور است
و ازین قبیل کلمات میگفت مردم بدور او جمع شدند گفتند دیوانه است با شتر سخن میگوید بعضی
از امرای خلیفه آمدند دیدند اشعار او بهمین نسبت خبر بخلیفه دادند که مردی بلند قامت سیاه با هیبت
با شتر خود مکالمه دارد و اشعار چند میگوید خلیفه او را طلبید و اسم و رسم خود را بیان کرد و گفت
شتاب که خونخواهی بنی اعمام خود را از بنی امیه نمائی عبد الله گفت حال توان مقدمه را مخفی بدار
تا وقتی که تو را اختیار تمام و فهرستی باو داد که در آن اسمهای بنی هاشم و واقعه شهادت آنها بر
سبیل اجمال ثبت نموده تا آنکه سال ستم خلافت او شد در آنوقت هفتاد هزار بروایتی دیگر
چهل هزار نفر در کوفه جمع شدند پس سدید را طلبید و فرمود من در مجلس چون اسامی بنی هاشم را
سؤال کنم تو یک یک را بخوان و سیصد نفر از دلیران لشکر خود را فرمود من در مجلس چون
عمامه را از سر بگیرم و بگویم اللهم یا منتقم یا لثارات الحسین شما در آمده این
سیصد نفر از بنی امیه که در مجلس نشسته اند بقتل رسانید ایشان با شمشیر کشیده در گوشه کمین کردند
پس مجلس عید منعقد شد و امراء و بزرگان صفوف بستند از طرف دست راست همه بزرگان
بنی هاشم و بنی عباس بر کرسی نشستند و در طرف دست چپ او سیصد نفر از امرای بنی امیه
بر زر کرسی نشستند پس رو بامرای بنی امیه کرد و فرمود امروز ما اول ابتدا کنیم بصله و جایزه بنی امیه
یا ابتدا بصله بنی هاشم کنیم بنی امیه گفتند معلوم است بنی هاشم اولی و مقدمند در عطا خلیفه فرمود
معلوم است تقدیر خداوندی با تدبیر موافق افتاد و بسدید فرمود که برخیزد اسامی بنی هاشم را

بلند بگو

بگو تا صله و جایزه بایشان دهم پس سدید برخواست و ایستاد و طومار اسامی
بنی هاشم را بدست گرفت یا عبیده بن حارث بن عبد المطلب قم الینا و خذ عطاءک
کسی از مجلس جواب نگفت خلیفه پرسید که عبیده که بود سدید گفت عبیده
نبیره عبد المطلب بود در جنگ بدر یکی از بنی امیه که او را عتبه میگفتند او را شهید
کرد و اول شهیدی بود که از بنی هاشم در لشکر اسلام کشته شد خلیفه را چهره بر
افروخت و گفت اسم او را محو کن دیگری را بگو پس سدید گفت یا حمزه بن عبد
المطلب قم الینا و خذ عطاءک باز جواب از کسی برنخواست خلیفه گفت حمزه چه شد
گفت حمزه عم رسول خدا در جنگ احد شهید شد و زنی از بنی امیه هند نام غلام خود
را فرستاد چشم و زبان و گوش و لبهای او را بریده و شکم او را دریده و جگر او را
نزد هند آورد جگر حمزه را بگزید پس حمزه سید الشهداء و هند جگرخوار شد بلی حمزه اول سید
شهدا بود چون شهدای مظلوم کربلا در میان آمد اسم او محو شد ناگاه صدای
ناله از بنی هاشم بلند شد بنی امیه نظر بیکدیگر میکردند که امروز گویا معلوم است خلیفه خیال سیاست
دارد که احوال شهدای بنی هاشم را استفسار میکند و الله اعلم از شما در هر
وقت ذکر این مقدمه است پس خلیفه گفت اسم او را محو کن و دیگری را بخوان پس سدید
گفت یا علی ابن ابیطالب قم الینا و خذ عطاءک جواب نخواست خلیفه گفت علی چه شد
سدید گفت یکی از بنی امیه در نوزدهم ماه مبارک در محراب عبادت ضربت بر سر مبارک او زد
در روز بیست یکم وفات یافت پس خلیفه برآشفت و چشم او سرخ شد فرمود دیگری را بخوان
گفت یا عقیل ابن ابیطالب قم الینا و خذ عطاءک خلیفه گفت عقیل چه شد سدید گفت در

مراجعت از شام یکی از بنی امیه او را خنجر به پهلو زد و شهید نمود گفت دیگری را بخوان گفت
یا مسلم بن عقیل قم الینا و خذ عطاءک خلیفه گفت مسلم چه شد گفت در کوفه یکی از امرای
بنی امیه که او را ابن زیاد میگفتند بدار کشید و از بالای قصر دار الاماره بر زمین انداختند و نعش او را
در کوچها کشیدند خلیفه متغیر شد نظر کرد دید که اهل مجلس دستمالها بدست دارند و گریه میکنند گفت
خلیفه گفت دیگری را بخوان گفت یا محمد و یا ابراهیم ابنا مسلم قوما الینا و خذا عطاءکما خلیفه گفت
پسران مسلم چه شدند سدید گفت در خانه یکی از بنی امیه حارث نام پناه بردند آن ملعون نیمه
شب مطلع شد و آنها را سیلی زده و در نزدیک نهر فرات برد هر دو را سر برید و در آب
انداخت یکی گفت یکی دیگر را بخوان سدید گفت یا حسن بن علی قم الینا و خذ عطاءک
خلیفه گفت حسن چه شد سدید گفت یکی از زنان بنی امیه او را زهر خورانید گفت دیگری را
بخوان گفت یا عباس ابن علی قم الینا و خذ عطاءک گفت عباس چه شد سدید گفت در
کربلا رفت از برای تشنه لبان و خشک کامان آب بیاورد دستهای او را انداختند و او را
از بس ضربت زدند از جای خود نمی شد حرکت داد خلیفه گفت دیگری را بخوان سدید گفت یا قاسم
ابن حسن قم الینا و خذ عطاءک خلیفه گفت قاسم چه شد گفت در روز زفاف در روز محاربه
او را شهید کردند اهل مجلس همه گریستند گفت دیگری را بخوان گفت یا علی ابن الحسین قم
الینا و خذ عطاءک خلیفه گفت علی ابن الحسین چه شد سدید پیش آمد و گریبان خود را چاک
زد و گفت علی اکبر در روز عاشورا چون بمیدان رفت بر فرق او ضربت زدند پس علی اکبر
سر خود را بر زین اسب گذاشت و دست خود را بیال مرکب پیچیده گفت مرا نزد پدرم برسان
و اسب او را در میان صفوف بنی امیه برد از جلو هر کس که میگذشت ضربتی باو میزدند تا شهید شد

صدای ناله

صدای ناله از اهل مجلس برخواست و امرای بنی امیه مانند بید بر خود میلرزیدند خلیفه گفت ای اصحاب
و این قدر برآشفت که نزدیک بود روح از بدنش مفارقت کند پس گفت دیگری را بخوان پس
سدید پیش آمد گفت یا حسین ابن علی ابن ابوطالب قم الینا و خذ عطاءک خلیفه گفت
چه شد حسین ابن علی سدید عمامه از سر برداشت و بر زمین زد گفت حسین را در روز عاشورا
بعد از آنکه همه اصحاب او را شهید کردند و او را با لب تشنه سر بریدند ناگاه صدای غلغله از مجلس برخواست
خلیفه عمامه از سر برداشت و گفت یا منتقم یا لثارات الحسین [illegible]
ناگاه آن سیصد نفر از کمین برآمدند و این سیصد نفر که در مجلس بودند از امرای بنی امیه همه را بجهنم
واصل کردند و بالای جسدهای پلید آنها در مجلس شیلان کشیدند و مقرر شد که در هر جا که
بنی امیه باشد ایشان را بقتل برسانند پس جمیع آن هفتاد هزار نفر را بجهنم واصل نمودند انتقام تا
قدری دل شیعیان را خالی میکند ولیکن کجا مجا این ما در مجلس بقتل رسانیدند بالای بدنهای
ایشان خوان گستردند و بدن شهدای کربلا را بر روی خاک گرم انداختند سه ساعت که اسبها را
نعل بندی کردند و بر بدنهای چاک چاک آنها تاختند ای واقعه دهائی نیست که ابد الدهر از دل
شیعیان بیرون رود اگرچه تمام جانفشانی خود را نثار کنند تلافی دو خرمن سال غبار خاک
سلیمان اعمش میگوید که در همسایه گی ما مردی
عابدی بود
بود شبی با او گفتگوئی از زیارت جناب ابا عبد الله الحسین شد او گفت زیارت
حسین بدعت است و هر بدعتی ضلالت و هر ضلالتی در آتش جهنم است میگوید من بر
آشفتم و از مجلس او برخواستم و بخانه خود آمدم بسیار متفکر بودم با خود گفتم در اول شب
میروم و او را نصیحت میکنم اگر پذیرفت فبها و الا منجری باو میزنم مرا شب خواب نبرد

آمد نزد ... برداشته و بدر خانه آن مرد رفتم و او را طلبیدم کسی گفت او حالا بزیارت قبر امام
حسین رفت من گفتم سبحان الله چه شده که اول شب منکر بود حال بزیارت رفته از
عقب او رفتم وقتی رسیدم دیدم در رواق ایستاده و دست ادب بسینه گرفته میگوید
اَلسَّلامُ عَلَیْكَ یا اَبا عَبْدِ اللهِ اَلسَّلامُ عَلَیْكَ یا بْنَ رَسُولِ اللهِ
اَلْعَفْوَ اَلْعَفْوَ یا بْنَ اَمیرِ الْمُؤْمِنینَ پس خود را بقبر چسبانید و بسیار
گریست و میگفت دَخیلٌ دَخیلُكَ یا بْنَ رَسُولِ اللهِ تا زنده ام لذ
مشهد تو بیرون نمیروم صبر کردم تا فارغ شد با او مصافحه کردم گفتم چگونه شد
که بزیارت آمدی گفت ای سید ما چون بخواب رفتم دیدم مرا بمحشر بردند ناگاه دیدم
نقابداری سواره پیدا شد در پیش او هفتاد هزار ملک در طرف دست راست و چپ
او همین قدر ملک بودند پرسیدم این بزرگوار کیست گفتند هٰذا مُحَمَّدُ بْنُ
عَبْدِ اللهِ نَبِیُّ الرَّحْمَةِ از عقب او دیدم سواری دیگر آمد چه شکل برسر
داشت و چهار شقه داشت هر شقه آن محشر را نورانی کرده و همراه او هم همین قدر ملک بودند
پرسیدم که این کیست گفتند اَما تَعْرِفُهُ هٰذا عَلِیٌّ وَلِیُّ اللهِ وَ وَصِیُّ نَبِیِّ
اللهِ بعد از آن دیدم هودجی از آسمان بزمین آمد هفتاد هزار حوریه همراه او بودند از کنار
از کنار هودج او بر آنها و کاغذها از اطراف هودج او فرو میریخت گفتم این کیست گفتند این خاتون
قیامت جناب فاطمه زهرا است فرزند جناب رسولخدا گفتم این کاغذها چه میباشد گفتند این آزادی
آزادی قبر فرزند او حسین از آتش جهنم است من پیش رفتم گفتم یا سیدتی و مولاتی مرا هم
برای عنایت فرمائید ناگاه از روی غضب بمن نگاه کرد و فرمود تو آن هستی که منکر

بلند شو

زیارت قبر فرزند من بودی من برخود لرزیدم و از خوف از خواب جستم اکنون تا
تا حیات دارم از مجاورت قبر مظلوم کربلا دست بر نمیدارم بلی حضرت صادق ع
فرمودند قبر جدم ابی عبد الله الحسین مختلف الملائکه است اِلَی السَّماءِ
السّابِعَةِ که دایم در صعود و نزولند و آن زمین زمین مقدسی است که خالق عالم او را
طینت و طاهر از یکپارچه نور خلقت فرمودند و او را در آخر الزمان با دیوارها و انهار و اشجار
ملحق با علا علیین میکنند حتی حیوانی که در آن ارض اقدس برده بخاک رفته مشهور است
ناقه را به بهشت میبرند یکی ناقه صالح و دیگر شتری که در کربلا میبرد و هم چنین سگ اصحاب
سگ اصحاب کهف هم چنین دو گوسفند یکی فدائی دو کوک را به بهشت میبرند یکی گرگی که در
قتل یوسف متهم شد دیگری دیگر که در کربلا میبرد و هم چنین حمار الاغ یکی یعفور و هم چنین دو اسب
یکی حمار الجناح دیگر اسبی که در کربلا میبرد و آن زمین مقدس چون پاکیزه است کثافت را
هم خود قبول نمیکند از این است که همین معصیت در آنجا شیوع بهم سانید که فتنه بر آن جا
معان وارد میشود آنچه بخاطر میرسد ما را یکی قتل و غارتی که در سی و پنج سال قبل زمین واقع
شد و معصومانی از نوحه خروج نموده جمعیتی فراهم آورده در وقتی که اهل کربلا و نجف
بزیارت عید غدیر مشرف بودند آن جماعت فرصت غنیمت شمرده بودند بی خبر ریختند
بکربلا و قتل و غارت کردند بنحوی که چوبهای ضریح مقدس را شکسته سوزانیدند و قهوه خوردند
تا آنکه مرحوم غفران پناه آقا میر سید علی اعلی الله مقامه بهند نوشتند که وجهی بجهت صرف قلعه
کربلا فرستادند و محصور نمودند و جمعی از اعراب خارج داخل نمودند که ایشان مجاور
کربلا را نمایند و ایشان را بعد از مدتی بهم رسید حتی و فور مال اشتغال بمعاصی نمودند

و معتمدی نقل نمود که در خیمه گاه شیشه بردند فردای آن روز بخود یکباره قحطی عظیمی واقع
شد بحدیکه استخوانهای پوسیده و پوست جو میخواستند ممکن نبود تا آنکه زنی
با شوهر خود طفلی داشتند و از شدت گرسنگی راضی شدند بکشتن طفل
خود از دروازه بیرون آورده به عقب تلی نشستند متحیر چون جوع زور آور
می شد راضی بقتل فرزند خود می شدند چون محبت فرزندی بحرکت میآمد باز
ساکت می شدند تا آنکه مرد گفت ما هر دو خواهیم مرد بهتر این است که طفل را بکشیم
پس طفل را گفتند برو عقب این تل قدری نان و خورما است بیاور چون طفل رفت
مرد سنگی برداشت که از عقب رود بر سر طفل خود زند ناگاه آن طفل آمد و
دو گوشت بره آهوئی را بدست گرفته نزد ایشان آورد مادر و پدر پرسیدند
که از کجا آوردی طفل گفت خودش نزد من آمد پس مسرور شده بشهر آمدند و تفصیل
بعرض مرحوم جنت مکان آقا محمد باقر بهبهانی عرض داشتند ایشان فرمودند چون
شدت بمنتهی رسید خالق عالم ترحم فرموده و فرج خواهد شد فردا خود بخود از آن
شدت جنس و وفور بهم رسانید و مدت پنجاه دور و از طول کشید بعد از آن باز آبادی
و وفور بهم رسید باز طغیان نمودند تا بلیه طاعون وارد شد باز کربلا را خالی کرد در روزی
هزار نفر متجاوز میمردند تا آنکه طایفه تازه در آن ولا بهم رسید باز بعد از مدتی از دوام کثرت شد
چون معاصی طغیان نمودند لشکر روم محاصره نمودند و یازده ماه محصور بودند و خلق چون
و پنبه دانه میخوردند تا آنکه میر آخور که سردار لشکر بود و از غیب سببی خورد و لشکر
خود بخود از دور کربلا برخواستند باز جمعیت بسیار شد بحدیکه خوانه بقدر قفس

بمبلغ گزاف ابتیاع میشد و عمارات عالیه احداث نمودند جمعی از شاهزاده گان
قاجاریه از ایران فرار کرده در آن ارض اقدس ساکن شدند و فسق و فجور شایع یافت
و انواع معاصی فاش بظهور رسید حتی از قدمه جز تا بر روز گردید حتی آنکه کسی جناب
سید الشهدا را در خرابه دیده بود و فرموده بود که آنچه از امام حال از مجاورین بمن میرسد
در روز نقد بمن وارد نشد و جمعی از اشرار عرب که ملقب بیاریاز بودند سر
کشی نموده از پادشاه یاغی شدند پادشاه طاغی لشکر بر سر کربلا کشید بیست و پنج روز
محاصره نمودند از عسکر او جمعی بقتل رسیدند تا آنکه یک برنه قلعه کربلا را خراب نمودند
تا آنکه طلوع فجر عسکر بشهر ریخته و قتل و غارت بسیار نمودند جمعی از سادات و
علما از خلق بسیار از شیعیان مجاورین از زن و مرد و طفل بقتل رسانیدند که عدد
مقتولین این قدر متیقن دوازده هزار بود و لیک بیست و چهار هزار نقل نمودند و اموال
آنچه بود بقدر دو کرور بغارت بردند و زنان بسیار اسیر و دستگیر نمودند آه این قضیه
کمتر از مصیبت عاشورا نیست در حال تحریر جاودش از کربلا مراجعت نموده در مسجد
جامع سید آباد اصفهان بر منبر شرح واقعه جدیدا ایراد نمودند و هائی چنین نکرده ام
زنان حرا الر غارت میکردند بیشتر با آنها مینمودند و برهنه میکردند این جماعت بی عاقبت
زنان را که عفیفه بودند اسیر و بازو و بردند انواع بی عصمتی کردند آه این صدمه است که
مثل آن در اسلام وارد نشده اگرچه بعضی اشرار مستحق بلای عذاب الهی گردیدند
شود بیگناه را نیز فرو گیرد چنانچه در بنی اسرائیل شخصی بود بار و روی فرعون رفت که ...
خود را که از بیگناهان نمود مطلع سازد و معلوم شد که لشکر فرعون هلاک خواهند شد و ...

[illegible]

آن شخص در لشکر فرعون بود چون نزدیک ایشان رسید پدر او غرق شده بود او نیز
غرق گردید پدر بحضرت موسی رسید حضرت فرمود چون او نیکوکار است در رحمت
خداست ولیکن چون عذاب الهی نازل شود نیک و بد را فرو گیرد حال این مقام شهادت
فائز شدند منتهای آرزوی رستگاریست هیچ موتی به ازین اتفاق نمی افتد یا
لَیْتَنِیْ کُنْتُ مَعَهُمْ است نزد منتهای سن نود سال یا صد سال است اقرب الاجل
موت و موت بر فراش مذلت است و کشته شدن در راه خدا عزت و فخر
بین آنست این است که مولای متقیان فرمودند که وَاللّٰهِ لَأَلْفُ ضَرْبَةٍ
عَلَى الرَّأْسِ أَحَبُّ إِلَى الْمَوْتِ عَلَى الْفِرَاشِ ولیکن عقده
که در دلست حکایت اسیری زنان عفیفه از خوانواده شیعیانست که آنها را
تا شام و حلب بردند و حال قدری گریه بر این شهدای تازه کنیم چاوش
نقل کرد که هفصد نفر از سادات علویه و علمای مقدسین بر بهند مردم نجف
مقدس پناه گیرند عسکر از عقب داخل صحن مقدس شدند و تفنگ بر ایشان
میاندختند هر تیری از کسی وصل نمیشد و زنجاک هلاک میریخت گفت نجاه نفر
از شیعیان پای برهنه دست و پاهای ایشانرا بسته و چوب میزدند و به بغداد بردند
سر برهنه در سر هر رهگذاری ده نفر را گردن زدند معلوم نیست که حرمت ایشان
نزد سید الشهدا از عیال آنحضرت کمتر باشد آخر هر چه بود پناه بآن آستان برده
بودند باری امید دارم که خالق عالم انتقام کشد بدآن عمل برانگیزاند و ازین طایفه
خبیثه انتقام کشد بمحمد و آله الطاهرین روزی جناب

رسولخدا

رسولخدا بر منبر تشریف داشتند موعظه میفرمودند عربی کور برخواست عرض کرد
یا رسولخدا چهار حاجت دارم یکی آنکه چشم مرا روشن کنی دویم آنکه هفده درهم قرض
دارم سیم آنکه گرسنه ام سیرم فرمایند چهارم آنکه ناقه سواری ندارم عطا فرمایند حضرت
باصحاب فرمودند کیست که مطلب این اعرابی را روا نماید بهشت از برای او ضامنم
در آنوقت هفصد نفر در مسجد حاضر بودند پس عمامه بسیار گرانی آن اعرابی حضرت
فرمودند اعرابی عمامه شریف را بر چشم گذارد روشن شد و شکر خود نمائید بیرون شد از
مسجد بیرون رفت جمعی او را اتقاف کردند و گفتند عمامه پیغمبر را بما بده قرض تو را
ادا کنیم گفت میخواهم فدای این عمامه مقدس کردم پس آمد تا بیرون دروازه عبدالله
سلام از سفر شام مراجعت میکرد و دید عمامه بر سر اعرابی است که بهرا را روشن کرده
و بوی خوشش از نسیم او میوزد و گفت که ای اعرابی مگر عمامه پیغمبر خدا را بر سر داری گفت
بلی گفت از کجا تحصیل کردی گفت از مسجد با دای قرض من عنایت کرد عبدالله گفت عمامه را
بمن ده در عوض یک شتر با بار میدهم قبول نکرد عبدالله زیاد کرد در اضی نشد تا آنکه
چهل و یک شتر خود را با بار که داشتند با ناقه سواری خود به اعرابی داد اعرابی راضی شد
عمامه بعبدالله داد پس عبدالله چهار شتر را بدست اعرابی داد خود بشتاب
بمسجد آمد وقتی رسید که هنوز جناب رسولخدا با سر برهنه نشسته بودند
پس آمد در برابر آنجناب عمامه بدست گرفته گفت الهی بحرمت این عمامه
مرا بیامرز و پای مبارک حضرت را بوسید و عمامه را بآنجناب داد جبرئیل نازل شد
و گفت عبدالله بسیار کم چیزی خواهش نکرد شفیع خود کند اگر شفاعت جن و انس را

نموده بود هر آینه قبول میکردم مسلمانان میدانید این چه عمامه بود این همان عمامه بود
که در روز عاشورا بر سر مظلوم کربلا بود و بر آن عمامه اصحاب بود که بر سر جناب علی اکبر
بود چون حضرت خامس آل عبا جناب سید الشهدا فرزند رشید خود علی اکبر را عازم میدان
دید لاعلاج او را رخصت داده نهاد بر سرش عمامه رسول مجید بدور گردنش از
دست خود حمایل مجید بسان سلسله کهکشان بزیر فلک و یا که تاج مرصع به
اوج فرق ملک سپر گرفت بدوشش بسان قرص قمر فراق نموده به خورشید
اندران پیکر سپر بدوش مبارک چه آنجناب گرفت ز جرم ماه تو گوئی که
آفتاب گرفت زره بقامت فرخ نهاد گردباد که سپهر شده منطقه از
افسر زبرجد الازهر نهاد قائمه ذوالفقار بر دوشش بسان حلقه جم کمربندش
روانه گشت به نشانی که شاه بدر حنین بجلد گفت صبوری دهد خدا به حسین
از جمله ایام مصیبت و اوقات اندوه و الم دهم آخر ماه
صفر است که ثانی ایام محشر است اول روز اربعین و آخر اوقات سید المرسلین مثل آنکه
اول او در مصیبت و عزا است و آخر او وفات امام رضا علیه التحیة و الثناست تا اینکه
شیعیان و خواص محبان و زمره مخلصان اهل بیت پیغمبر آخر الزمان در این ایام گریبان صبوری
چاک بلکه قرین و هم نشین خاک گردند بعد از آنکه خبر شهادت آن کوکب برج سعادت و
مسند نشین بزم شفاعت و ماه فلک هدایت و مهر سپهر عزت و عصمت و ذر دریای
سخاوت و شیر بیشه شجاعت امام همام علیه السلام باطراف عالم منتشر شد جابر بن
عبدالله انصاری که از جمله اجله اصحاب ختمی مآب بود و او درک خدمت پنج امام بزرگوار

نموده بود

نموده بود که آخر آنها جناب امام محمد باقر بود و جناب رسولخدا با او فرموده بود که زود
باشد فرزند چهارم مرا ملاقات کنی سلام من با او برسان آن بزرگوار با یازده نفر
از بنی هاشم عازم زیارت قبر مطهر مظلوم کربلا شدند چون بفرات رسیدند در شریعه
فرات غسل کرده یک پیراهن پاک پوشیده و با پای برهنه متوجه حایر شدند که زیارت
اربعین بجا آورند از جناب امام حسن عسکری مرویست که فرمودند عَلَامَةُ الْمُؤْمِنِ
خَمْسٌ تَعْفِيرُ الْجَبِينِ وَ التَّخَتُّمُ بِالْيَمِينِ وَ الصَّلٰوةُ إِحْدٰى وَ
خَمْسِيْنَ وَ الْجَهْرُ بِبِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ وَ زِيَارَةُ الْأَرْبَعِيْنَ
بخاک مالیده پیشانی و انگشتر بدست راست کردن و پنجاه یک رکعت نماز
و نوافل کردن و زیارت مظلوم کربلا در روز اربعین بجا آوردن این ها علامت مومنست
ولیکن چون آثار قبری ظاهر نبود جابر متحیر ماند تا آنکه طلوع فجر آوازی زنگ شتری بگوش ایشان
رسید متوحش شدند که مبادا لشکر ابن زیاد لعین اراده غنا نموده باشند غلام خود را
فرستاد و گفت برو ببین چه حکایتست چون نزدیک شد دید که قافله ای بوده زنان و اطفال
یتیم و جناب سید سجاد رسیدند چون چشمش بآنحضرت افتاد از اضطراب سلام و تعظیم را
فراموش کرد و گفت یا علی پدر بزرگوار ترا شهید کردند جناب علی ابن الحسین فرمودند ای جابر
دیگر از من سئوال مکن همین قدر بدان که در حضور این چشم پدر بزرگوارم را چون گوسفند سر
بریدند جابر بر سر زد و صدای ناله بلند کرد و خود را بخاک غلطانید و سایر بنی هاشم دور
ایستاده گریه میکردند حضرت سجاد فرمودند ای جابر چرا گریه میکنی تو که بچشم غلطیدن برادرم
علی اکبر را ندیدی ای جابر تو که استغاثه پدرم را نشنیدی پس دست جابر را گرفتند و بر سر قبر

تاریخ تولد علی اکبر
فرزندم ناصرت کیکی
در روز پنجشنبه ۱۳۳۵
۳۵/۱/۲۷

روشن گردم
شعله
بسکه از آه و فغان
کربلا را همچون وادی ایمن

مطهر افتاد خود را بروی قبر انداخت و سر برهنه کرد و سه مرتبه یا حسین یا حسین یا حسین
حبیب الله بحبیب حبیبه ابا دوستی شد که جواب دوست خود را نمیدهد ولیکن معذوری چگونه
جواب دهی حال آنکه رگهای حلقوم مبارک تو مثل فواره خون میریزد پس صیحه زد و بیهوش
شد چون بهوش آمد جناب سید سجاد فرمود ندای جابر برخیز با اصحاب خود دور از قبر بجهة
خیمه برپا کنید پس جابر عرض کرد فدای تو شوم مرا دل از گریه خالی نشده حضرت فرمود که
بی عمه ام جناب زینب بیتاب است پس جابر برخواسته با اصحاب خود دور از قبر خیمه
برپا کردند میدانی حضرت چرا جابر را با اینکه او خوانه زاد قدیمی این خوانواده بود با سایر
بنی هاشم را امر فرمودند که دورتر روند بجهة اینکه صدای ناله جناب زینب را نشنوند
و این بجهة غیرت آنحضرت بود ایمان هرکس بیشتر است غیرت او زیاده است این بزرگوار
با این غیرت چگونه متحمل میشد که عمه های آن بزرگوار را مقنعه از سر کشند و در مجلس یزید پستین
پیراهن را برو حجاب کنند پس جناب زینب خواتون آمدند و خود را بروی قبر مطهر انداخت و
چنان ناله کرد که زمین بلرزه در آمد و گفت ای برادر مظلوم بسکه از آه و فغان شعله روشن کردم
کربلا را همچو وادی ایمن کردم سر برون آر ز خاک ای شه ابرار و نگر بیداری تو
و من باد شیون کردم اندرین راه بهر منزل و ویرانه ز بس خون ریخته ام بستر دل
گلشن کردم پس زنان و خواهران و کنیزان دور قبر مطهر را گرفتند و از صدای ناله و
غلغله در ملکوت بپیچید سکینه در آخر همه آمد شنید که صدای شیون بلند است متوحش شد و گفت
مگر یزید از مرخص کردن اهل بیت نادم و پشیمان شد مگر باز ما را باسیری طلبیده گفتند نه
اهل بیت بکربلا رسیده و بر سر قبر پدر بزرگوارت ناله و ماتم داشته اند و سکینه خود را

از بالای

از بالای شتر بزیر انداخت آمد خود را بقبر رسانید و از هر طرف که آمد دید که او را رخنه نمیدهند
و صدای ناله بلند است کسی صدای او را نمیشنود و ملتفت باو نمیشوند قدری باین طرف و
آنطرف دوید آخر دلش تنگ شد آمد بنزدیک برادر بزرگوارش سید سجاد دید آنحضرت
بر سر قبور شهدا نشسته است گریه میکند آمد و دست بر کتف آنجناب گذاشت گفت ای نهاد
برادر مگر من دو ختر امام حسین نیستم جناب علی ابن الحسین متوجه جناب شده فرمودای
نور دیده چرا سکینه گفت مرا بسر قبر پدرم راه نمیدهند پس حضرت برخواسته و سکینه را به
کنار قبر مطهر جای داد سکینه خود را بقبر انداخت و دستهای کوچک خود را بروی قبر انداخت
نوحه آغاز کرد و صدای شیون زیاده شد حضرت زینب خواتون از شدت گریه غش کرد
چون آنجناب غش کرد اهل بیت متوحش شده و دور آنجناب را گرفته قدری آب آوردند
بروی مبارک آنحضرت زدند و او را بحال آوردند چون چشم باز کردند نظرش بآب افتاد
فرمودای آب هنوز خشک نشده تو چه قدر بیحیائی که نسل شکم ماهی بر هم غلطیده ای و دلبرادرم
بالب تشنه شهید پس جناب سید ساجدین بی بی زینب را دید با آن مخدره بمو عظه
دل پذیر و نصایح جانفزای ایشان را تسلی داده فرموده که از گریه ساکت شوید
لاجرم اهل بیت ساکت شدند و دود آه در سینه پنهان نمودند ولیکن در این سخن
گفته شد که اهل بیت همه بیتاب شدند باز صدای ناله و شیون بلند شد معلوم است
عروسی که شوهرش در حجله مرده باشد نزد یاران را با رجل است و نمیخواهد صدای
او را بشنوند شاید او را شماتت کنند عروس قاسم از آنسو سر بگوش ام
کلثوم نهاد و گفت عمه جان قبر برادرم علی اکبر در کجا است تا من خود را بسر این او رسانم

کو با نعش قاسم بن حسن در وقتی که سید شهدا بر سر بالین او فرستند عمر از دی شمر
کشیده بود میخواست سر مطهرش را از بدن جدا نماید حضرت شمشیر را در حواله کرده حاجت شد
او را انگشت دست خود را با ل کرد شمشیر دو شمشیر را از بند انداخت آن ملعون صاحب قبیله بود
فریاد کرد قبیله او نصرت او در آمدند جنگ مغلوبه شد نعش قاسم پایمال شد از این
جهة قبر او را نشان نداشتند ظاهر است که در حوالی قبر شهدا باشد گویند این انکه
کسی در کربلا جناب قاسم را در خواب دیده بود که من در وقت شهادت در زیر دست و پا
رفتم حالا مرا پایمال میکنند چرا این قدر از روی من عبور میکنند لهذا قبر علی اکبر را بود
نشان دادند و آن پایین قبر مطهر سید شهدا بود پس اهل بیت نزدیک قبر علی اکبر رسیدند
و شیون آغاز کردند چون راه دل خود دادند یکبار ام کلثوم گفت بیکوئید که هرکس بود در
دور قبرها غریب است آخر عباس سقای شهیدان کجاست از قبر او چرا خبر نمیگیرید
اهل بیت از شدت الم خود را فراموش کرده بودند پس برخواستند از حضرت سید
ساجدین قبر حضرت عباس را پرسیدند آنجناب برخواسته و اهل بیت را برد و سید
زنان از عقب او روانه شدند بر کنار نهر علقمه بر سر قبر حضرت عباس آمدند و داد
دل خود را از گریه و فغان دادند حضرت رسول خدا الله شب
معراج چون به آسمان چهارم رسیدند شیری دیدند سر راه بر آنحضرت گرفت و چنان
نعره زد که آسمانها بلرزه در آمدند حضرت بجبرئیل گفت که مرا به آسمان آوردی که غرایب صنع
الهی مشاهده نمایم نه اینکه مرا بترسانی جبرئیل گفت از چه میترسی یا رسول الله فرمودند از این
شیر میترسم جبرئیل گفت تا چیزی باین شیر ندهی نمیرود حضرت انگشتر خود را بدهان

بنم ابو حمزه

بدهان شیر انداخت شیر انگشتر گرفته دور شد چون بمقام قرب قاب قوسین
رسید ندا رسید که یا احمد از راه دور آمده خسته و گرسنه طعام تناول کن پس ظرفی
سر پوشیده حاضر شد و در آن شیر برنج بود عرض کرد الهی من هرگز تنها چیزی نخوردم
خالق عالم فرمود مشغول شو شریک از برای تو هم میرسد پس فرمود که دو دست میدارای
عرض کرد الهی علی را پس دستی از پشت حجاب بیرون آمد و حضرت یک لقمه برداشت
آن دست هم یک لقمه برداشت حضرت یکدانه سیب برداشت او هم یکدانه برداشت چون
اسم سیب در این مقام مذکور شد سیب دیگر بخاطرم آمد آنرا بیان کنم باز بقیه داستان
از سر گیرم کلبی مردی بود تاجر و بازرگان بسیار خوش صورت و خوش سیما بود دیگر
روی هر وقت جبرئیل نزد رسول خدا میآمد از برای حسنین هدیه میآورد و از این جهة جبرئیل اکثر
بصورت دحیة الکلبی بر آن حضرت نازل میشد روزی جبرئیل بصورت دحیه نزد آن
نشسته بود حسنین داخل شدند بعادت همیشه جناب امام حسین بشانه او سوار شد
و دست بگریبان او کرد و جناب امام حسن مجتبی بدامن او نشست و دست بگریبان جیب او
کرد جبرئیل عرض کرد الهی حسنین امروز مرا خجالت دادند خالق عالم فرمود از بهشت هر
چه خواهی بگیر جبرئیل دست خود را دراز کرد از بهشت سیبی و بهی و اناری گرفت و به حسنین
داد حضرت سجاد امام زین العابدین فرمود آن به بود تا آنکه جناب رسول خدا از دنیا
رحلت فرمود آن به مفقود گردید آن انار هم بعد از وفات سیدة النساء انار هم مفقود
گردید و آن سیب نزد ما اهل بیت بود تا روز عاشورا چون شدت عطش بجد بزرگوارم
غالب شد آن سیب را از بغل بیرون آورده و دندان مبارک را بر آن فرو برده دندان

باد فرو بردند آن سیب مفقود شد دیگر ندیدیم ای کاش آن سیب مفقود نشده بود
و بدست سکینه آمده بود پس حضرت سید سجاد فرمود هر که میخواهد بوی آن سیب را
بشنود در شب جمعه وقت سحر در روضهٔ پدر بزرگوارم مشرف شود بوی آن سیب را می‌شنود
پس حضرت رسول صلعم چون از معراج برگشتند نزدیک طلوع فجر در خانهٔ ام هانی همشیرهٔ
ماجدهٔ جناب امیر خوابیده به مسجد الحرام روند جناب امیر را ملاقات فرمودند آنجناب
سلام کرد عرض کرد یا رسول الله معراج رفتن شما مبارک باد حضرت فرمود یا علی
کسی نفهمیده است که من بمعراج رفته بودم جناب امیر المؤمنین دست بکنار عمامهٔ مبارک
کرد و سیب را بدست حضرت داد فرمود یا علی تو در معراج کمی سبقت کردی عرض
کرد یا رسول الله تو سابق و سیدی و خالق عالم مرا از نور تو خلق کرده و لیکن من به
جهت انس شما در آنجا احضار شدم و دست کرده انگشتر رسول خدا را بیرون کرده بآنجناب
داد و گفت یا رسول الله آن شیر من بودم ای شیر خدا حیدر صفدر کجائی در
کربلا صولتی از خود ننمائی شد کشته حسین با جگر تشنه بخواری وقت است اگر از سر
این کشته بیائی نمیدانم چرا شیر خدا در صحرای کربلا بفریاد رسی بدن چاک چاک
فرزند ارجمند خود نیامد چرا آمد و فتی رسید که روبه و شغال کوفه آن شیر بیشهٔ شجاعت را
بخاک انداخته بودند آری مور چه‌ها را چه فتنه اتفاق شیر ژیان را بدر آورند ز پوست
جناب سید سجاد بعد از ورود کربلا سه روز بر سر قبر مطهر مراسم تعزیت برپا نمود
اهل بادیه و قراء از نینوا و غاضریه ماریه و فادسیه و بنی اسد و سایر توابع جمع
آوری کردند خدمت جناب سید سجاد بتعزیت آمدند حتی قبیلهٔ بنی النظیر که یهود بودند در

آنجا دو منزل داشتند جوان یهودی بخدمت آنجناب آمده عرض کرد من از این
کشته‌گان حکایتی دارم که در کنار فرات زراعتی داشتم پسر کشتی زراعت
روز عاشورا آمدم دیدم که لشکر بسیاری در این زمین جمع شده و جوانی بکه و تنها
سوار ایستاده و از ایشان آب میخواهد من قدری ماندم دیدم زمین لرزید و باد
سیاه وزیدن گرفت من گریختم بعد از دو روز دیدم اثری از لشکر نیست و لیکن
مرغان بسیار در این صحرا جمع شدند من پیش رفتم مرغان دور شدند دیدم کشته
بسیاری بر خاک افتاده دلم بسیار سوخت در آنجا بودم تا آفتاب غروب کرد ناگاه
دیدم ستاره‌های آسمان همه بر زمین میآیند و دور نعش کشتگان طواف میکنند
و در حیرت بودم ناگاه دیدم از جانب قبله صدائی بلند شد نظر کردم دیدم شیری
مهیب بشتاب میآید و لیک از هر چند قدم بزمین میافتد و خاک بر سر
میریزد من ترسیدم و لرزیدم خود را در زیر بدن کشتها پنهان کردم ناگاه
شیر رسید و چنان نوحه زد که زمین کربلا بلرزه در آمد پس نگاهی بطرف
قتلگاه کردم گفتم حال مرا خواهد درید من زبان نداشتم و لیکن چشم میدیدم که
ناگاه نزدیک من رسید نظر تندی بمن کرد نزدیک بود که روح از بدنم مفارقت
کند پس از من گذشت قدری گردید بسر گودالی رسید که در آن نعش چاک چاکی بود
بدور او گردید و قدری خاک بر سر افشاند پس داخل گودالی شد و دستهای
خود را بزیر بغل آن نعش کرد و لبهای خود را بزخمهای او میمالید من از خوف بیهوش
گردیدم چون بهوش آمدم اثری از آن شیر ندیدم بلی احتمال دارد که او شیر خدا بود

که بنظر او چنین آمده بود پس روز چهارم حضرت سید السجاد از کربلا کوچ کردند بمدینه
و امر کردند ناقه‌ها و بارها را بستند و در راه چون نزدیک بمدینهٔ طیبه رسیدند بشیر جذلم را حضرت فرمودند
پیشتر برو و اهل مدینه را خبر کن جذلم شال عزا بگردن انداخته رو بمدینه رفت حال وقتی است که
اهل بیت داخل وطن میشوند و از کشته شدن و تشنگی و گرسنگی و اسیری و برهنگی و غربت
نشینی فارغ شده‌اند گویا غصه و مصیبت شیعیان بپایان رسیده نه چنین است اگر شیعیان را
تحمل استماع ورود بمدینه نخواهد بود چگونه تاب و استماع ایشان بشام خواهد بود میدانم که اکثر
محبان از نشستن اهل بیت بکجاوه‌های سیاه و پوشش خونت پس دل ایشان از نشستن بکجاوه‌ها
بی سرپوش چون است بشیر بناقهٔ خود سوار شده بمدینه وارد گردید در برابر ضریح مقدس جناب رسول خدا
سلام کرد و عرض کرد یا رسول الله قتل الحسین بکربلا پس کوچهای مدینه گردید و بآواز بلند
گفت یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین و ادمعه مدرار و الجسم
منه بکربلاء مضرج و الرأس منه علی القناة یدار پس بنی هاشم گریبانها
چاک کردند و اهل مدینه فوج فوج بیرون آمدند حضرت سجاد نیز بیرون شهر فرموده بودند بارها را
بر زمین گذارند و دو خیمه بر سر پا کردند یکی بجهت زنان و یکی بجهت مردان پس حضرت زینب سجاده
و مسند و متکای برادر ارجمند شهید خود را گسترانیده پس این خلایق دور خیمه‌ها فرود آمدند
پس از زمانی سید سجاد بغلام خود امر فرمود که کرسی از درون خیمه بیرون نهاد و در بالای کرسی
تشریف بردند و نشستند فرمودند روز عاشورا من از تشنگی غش کرده بودم ناگاه دیدم کسی
پای مرا میمالد چشم گشودم دیدم برادرم علی اکبر است و میگوید مرا حلال کنید خدا حافظ تو باشد من
عازم میدان هستم و دیدار بقیامت افتاد در راه شام چون نظر بر سرها میکردم آن سر را

بی لباس میدیدم طاقت نداشتم بر ایشان نظر کنم چشم خود را از ایشان بر میداشتم که بجای
دیگر نظر کنم پس چشم من بسر بریدهٔ پدر بزرگوار بسر نیزه افتاد نزدیک بود که روح از بدنم پرواز کند و
هر یک از ما را بسته بر شتر کعب نیزه بر سر ما میزدند تا ما را بمجلس یزید علیه اللعنة و العذاب
بردند ناگاه صدای غلغله از زن و مرد برخواست پس صعصعه بن صوحان آمده ماجرا را عرض کرد
یا ابن رسول الله مغرر فرمائید که ما بار کنند و داخل مدینه شوید پس حضرت امر فرمود که بارها را بار کردند
رو بمدینه آمدند و از کثرت هجوم مردم راه بند و در کوچه‌ها عبور شود محمد ابن حنفیه چون مریض بود خبر شهادت را
باو نگفته بودند بجهت آنکه پیش بیمار خبر مرگ نباید گفت آه چگونه بود حال سید سجاد که در حال بیماری
چشمش آورده بی تحمل اینگونه مصیبت بخبر کوه امانت متوجه شد و در آن هر روزه احوال او فی الجمله رو
ببهبودی بود بجهت تغییر هوا بباغستان مدینه آمده بود ناگاه دید مردم از دحام غریبی نموده‌اند و از
طرف باب شباب بیرون رونده پرسید چه واقع شد گفتند قافله کوفه میرود بم استقبال کنیم محمد حنفیه گفت
معلوم است برادرم آمده باب شباب بدر دروازه آمد نظرش بکجاوه‌های سیاه پوش افتاد گفت مگر
کسی مرده گفتند برادرت را شهید کردند گفت کدام برادرم را گفتند حسین برادرت را کشتند
دست بر سر زد ام البنین مادر حضرت عباس خبر شهادت را شنیده بود و از شدت گریه ناتوان شده
بود بکنیز خود گفت طفل دو ساله حضرت عباس را بردار به استقبال میروم نمیتوانم به استقبال
بیایم او را بزد علی ابن الحسین ببر کنیز طفل را برداشته نزدیک دروازه بایشان رسید خواست پیش رود
از شدت ازدحام خلق او را راه ندادند و مرتبه پیش رفت مردم بر دست و پای سید سجاد افتاده بودند
کنیز از آنکشاکش دور کردند کنیزک دید راه نمیدهند کنار دیوار طبیدی ایستاد و طفل را برو
و گفت این پسر حضرت عباس است حضرت فرمود طفل عمم عباس را بیاور دید پس طفل بر پر خود

حضرت او را در بر گرفتند و بوسیدند و نوازش فرمودند اما حضرت زینب را چون نظر بر
مدینه افتاد فرمود مدینةَ جدّنا لا تقبلینا فبالحسرات والاحزان جئنا خرجنا منک بالاهلین جمیعا و...
لکن اخوان فینا ای مدینه جد ما قبول مکن ما را با حسرت و اندوه وارد شدیم نه برادری و نه برادرزاده و نه یاری
نه یاوری زنان مدینه را چون چشم بجناب زینب خواتون افتاد آن مخدره را نشناختند بجهت آنکه آن
معصومه وقتی که در مدینه بود قد او در استقامت چون سرو سهی بود و صورت او چون قرص قمر در
وقت مراجعت از بس مصیبت کشیده بود قامت او خم شده و موی سر او سفید شده بود چنانچه
در خرابه شام هند زن یزید با آنکه پرورده آستان حضرت زهرا بود جناب زینب را نشناخت
ولیک چون نیک نظر کرده گفت خواهر جان تو عجب شباهت بحضرت زهرا داری مگر در
در خانه زهرا قرابتی داری زینب خواتون اشک فرو ریخت و فرمود هند حق داری مرا نمی‌شناسی
آری کسی که داغ شش برادر دیده باشد چگونه بحال خود باقی باشد زینب خواتون تکلم فرمود
از کلام آن مخدره محنت فرجام دانست زینب است گفت خواهر خدا نکرده تو زینب دختر
امیرالمؤمنین باشی زینب فرمود بلی من دختر زهرا خواهر حسینم که شش برادرم را پیش چشم سر بریدند
جبرئیل بر حضرت رسول صلعم نازل شد گفت یا رسول الله ارمغانی
بجهة محبان علی آورده‌ام حضرت فرمودند چیست یا جبرئیل گفت کوکبی است هر سی هزار سال طلوع
و من سی هزار مرتبه آن کوکب را دیده‌ام در مدت آنچه عبادت کردم همه را هدیه کردم برای شیعیان
علی ع و عبادت جبرئیل در سدرة المنتهی رکوعی پانصد هزار سال و سجودی پانصد هزار سال و خود او امام
ملائکه است معلوم است که عبادت چه مرتبه است حضرت فرمود ای جبرئیل آن کوکب را می‌شناسی عرض کرد
بلی حضرت فرمود نظر کن دست برده عمامه را از پیشانی جناب امیر بالا گرفتند جبرئیل نظر کرد و دید آن

کوکب در پیشانی جناب امیرالمؤمنین ع طالع است گفت یا رسول الله این همان کوکب است
و در این حدیث مرا بخاطر رسید حکایتی که جان گداز است اگر تاب تحمل است بگویم عزیزان
همین پیشانی بسیار گرامی دو دفعه از فرق سر شکافتند یک مرتبه در جنگ خندق عمرو بن عبدود ضربت
بر فرق مبارک تا پیشانی شکافته چون او ملعون کشته شد یکبار دیگر همان موضع را ابن ملجم مرادی حرام
زاده ضربت زد در چه حالت در وقتیکه آنجناب بمحراب عبادت ایستاده بود بسجده رفته
در حالیکه سر از سجده برداشت آن شقی کافر ناکس کشنده ناقه صالح شمشیر زهرآب داده بقوت تمام
فرود آورد از فرق سر تا پیشانی شکافته شد که بدو حصه شد بکنار محراب تکیه زد حضرت ذکریا
چون در درخت ارّه بفرقش نهادند خواست ناله کند ندا رسید که اگر ناله کردی نام تو را
از دوره پیغمبران محو میکنیم بلی شهادت جام مودت است بر مقربین درگاه اله در آن چه جای ناله
است حضرت ذکریا پیغمبر خدا بود این بزرگوار وصی پیغمبر خدا بود در همچه جاها که مذکور شد آه
نکشید و فرمود فُزتُ و ربِّ الکعبة رستگار شدم به پروردگار کعبه چون جبرئیل را آفریدند
فرمود تو کیستی و من کیستم گفت تو توئی من منم جبرئیل بال او را شکسته و او را در جزیره دو هزار
سال حبس کرد و باز او را بال و پر داد آنچه فرمود جبرئیل باز گفت آنچه گفته بود باز خالق عالم او را
همین مقدار حبس کرد سه مرتبه بعد از شش هزار سال به او فرمود چند تو را محبوس کنم برو
گیر رسوم بندگی بیاموز جبرئیل پر گشوده در اطراف و اکناف عالم سیر میکرد بدریائی
گذشت دید بزرگواری سجاده بروی آب انداخته نماز میکند با خیره گریست او سر بالا
کرد فرمود چه نظر میکنی ای ملک مقرب خدا گفت تعجب دارم از تو چگونه بروی آب می‌ایستی
فرمود چه حاجت داری گفت خالق عالم مرا فرمود نزد او رسوم بندگی آموزم آن حضرت فرمود

اینوقت که خالق عالم میفرماید من کیستم و تو کیستی عرض کن اَنتَ الرَّبُّ الجَلیلُ وَ
اَنَا العَبدُ الذَّلیلُ جبرئیل حق تعالی فرمود که رحمت بر استادت در وقتی که
حضرت امیر را ضربت زدند جبرئیل در مقام خود در سدرة المنتهی برکوع بود ناگاه دید
عرش الهی بلرزه درآمد و غلغله در عالم ملکوت پیچید جبرئیل از رکوع بسجود افتاد و متحیر شد
و گفت الهی مگر از من تقصیری در بندگی بوجود آمده که فتوری در ارکان بهم رسید ندا رسید نه
ولیک استاد ترا در محراب عبادت ضربت زدند جبرئیل مشوش شد از جای برخواسته
در ملکوت ندای اَلا قَد قُتِلَ اَمیرُ المؤمنین در داد و ضریفه جنی میگوید در
در بستر خود خفته بودم ناگاه کسی مشتی بر پیشانی من زد از خواب جستم دیدم زوجه
من نشسته و گیسوی خود را میکند و میگوید برخیز که خاک بر سرت شد علی را کشتند
گفتم خدا دهان تو را بشکند چه حرفی است میگوئی کرا یاری آنکه این امر از او واقع شود گفت
برخیز برو ببین چه میشنوی مضطرب برخواستم سر از حجره بیرون کردم شنیدم که در میان
زمین و آسمان یکی ندا میکند اَلا قَد قُتِلَ اَمیرُ المؤمنین دست بردم
و شمشیر خود را بسته از خانه بیرون آمدم دیدم یکی با شتاب میرود گفتم ای برادر تو چه
کسی و کجا میروی بایست ببینم کنار دیوار ایستاد گفتم علی را کشتند گفت من نمیدانم
گفتم چنین ندائی شنیدم تو شنیدی گفت من نشنیدم خواست برود گفتم کجا میروی صبر
کن ببینم امیرالمؤمنین چه کرده که کشته است گفت من کار از او واجب تر دارم من بر خشم
شدم گفتم چه کار است از این واجب تر مگر تو علی را کشته خواست بگوید نه گفت بلی
پس بر او نظر کردم با دکنار عبای او را او ور کرد دیدم شمشیری که خون تازه از او میچکد

افتاد فریاد زدم بعضی از شیعیان آمدند او را دست از پشت بسته بمسجد بردیم چون
داخل مسجد شدیم نظر کردم دیدم امیرالمؤمنین در محراب افتاده و خون بمحراب
پاشیده و جناب امام حسن ع سر پدر را بسینه گرفته و جناب سیدالشهدا در پایین پای او
نشسته بود وارد شدیم و گفتیم یا مولای یا امام حسن قاتل پدرت را گرفتیم آوردیم جناب امام
حسین ع تا آنوقت خودداری نموده و نگریسته مبادا حال بر ولی خداوند ذوالجلال
منقلب شود ولیک چون نظرش با ابن ملجم لعنة الله افتاد بی اختیار شده و عمامه
مبارک از سر برداشت و صدای ناله و گریه بلند کرد بلی قاتل پدر را نمیتوان دید
حال جناب سید سجاد چون جناب امام حسین نتوانست قاتل پدر را دست بسته
ببیند لاکن چون شهید شد فرزند ارجمندش امام بقیة الارضین در بستر بیماری
خوابیده بود که شمر داخل خیمه گردید و بغلام خود گفت اُقتُلوهُ عَلیٰ فِراشِه
او را در همین بستر سر ببرید چون بیمار بود کسی اقدام بقتل او نکرد آنجناب را از خیمه بیرون
آورده بیرون خیمه بر زمین زدند آنجناب از شدت بیماری و ضعف نفسش
بشماره افتاد زینب خواتون نظر میکرد و گفت آه حال فرزند برادرم روح از بدن
مفارقت میکند پس شمر آمد بروی سینه‌اش نشست و خنجر از کمر کشید خواست
سر مبارک آن بزرگوار را از بدن جدا کند ابن مسلم مردی بود نماز میکرد و روزه
میگرفت امیر لشکر عمر بود آمد دست شمر را گرفت گفت ای شمر چه میکنی هنوز از خونریزی
آل علی سیر نشده پس برخواست و غل گران بر گردن آن علیل بیمار نهاد پیش جناب امام
حسن بحضرت عرض کرد ملاحظه نمیفرمائی قاتل شهادت اشتر تو را آورده اند چون چشم حضرت

خون فرو گرفته بود مسلم وقتی که خون پیشانی فرزندش حسین را فرو گرفته بود حضرت
حضرت فرمودند یا حسن چشم مرا پاک کن آنحضرت ردای مبارک را گرفته و خون
از چشم آنحضرت پاک کرد حضرت نظر باین ملجم کردند و فرمودند آیا بد امامی برای تو
بودم آیا عطای تو را کم نمودم در کار چه جا چنین و چنان محبت بتو نکردم چرا اطفال مرا
یتیم کردی حضار از استماع این کلمات ویلی بر آن ملعون زدند حضرت فرمودند
او را اذیت مکن گفتند فدای مروت تو گردیم قاتل خود را ترحم میفرمائی ولیکن از یتیم
کردن اطفال خود ملاحظه نکردی با آنکه طفلان تو در کنار تو بودند چگونه بود که نور که فر
زندانت را یتیم کردند و سر پدر ایشان را به نیزه جفا نمودند و ایشان را تازیانه و سیلی زدند
و مقنعه از کشیدند پس حضرت را در میان گلیم پیچیدند در خانه بردند زینب خواتون
و ام کلثوم چادر بر سر نموده به پشت در ایستاده بودند تا که حضرت را داخل نمودند بعد از آن
جراح آمد پرسید حضرت چیزی تناول فرمودند گفتند نه گفت کاسه شیری حاضر نمائید
که بیاشامد و اثر زهر بر جگر مبارکش رسید کاسه شیر حاضر نمودند حضرت نصف او
را آشامید و فرمود نور دیده بسیار تشنه بودم ولیکن سیر شدم این بقیه شیر را به این
فقیر دهید عرض کردند غریبی در اینجا نیست فرمودند به این اسیر دهید عرض کردند اسیری نیست
فرمودند به این مهمان دهید عرض کردند مهمانی نیست فرمودند به این قاتل من فدای او گردید
چون از زخم عطش بهم رسید حضرت فرمود تشنه ام فدای شیر تناول فرمودند بقیه
را بقاتل خود دادند ولیکن وقتیکه فرزندش با هزار و هفتصد و پنجاه و یک زخم بر زمین افتاده بود
قاتل او شمر بر بالینش ایستاده بود حضرت زبان خود را از تشنگی بکام خود میگردانید و میفرمود

و چه بسیار تشنه ام قاتل او رحم نکرده قطره آبی بر لب تشنه او نرسانیدند او را سیر آب از خنجر
نمودند جای آن دارد که شیعیان گریبان صبوری چاک کنند
وقتی از بهشت طاس عسل مصفی نزد جناب مصطفی آوردند جناب امیر و سلمان و حسنین
سلام الله علیهم نیز در خدمت آنجناب بودند خواستند تناول بفرمایند دیدند موی باریکی
در میان عسل است جناب خاتم النبیین فرمودند هر یک از برای این مو و عسل مثل
بیاورید سلمان عرض کرد که مهمان از این طاس روشن تر است و میزبانی از این عسل
شیرین تر و مهمان را راضی از خانه بیرون کردن از این مو باریکتر است جناب امام حسن
عرض کرد ایمان از این طاس روشن تر است و حلاوت ایمان از این عسل شیرین تر است
و ایمان را نگاه داشتن از این مو باریکتر است جناب رسول خدا فرمودند قرآن از این طاس روشن تر
و حلاوت آیات از این عسل شیرین تر است و عمل بقرآن کردن از این مو باریکتر است و
خواستند تناول نمایند جبرئیل نازل شد گفت خالق عالم میفرماید بهشت من از این طاس
روشن تر است و نعمت های بهشت از عسل شیرین تر و در بهشت رفتن از این مو باریکتر است پس
جناب سید الشهدا عرض کرد که شهادت در راه خدا از این طاس روشن تر و حلاوت شهادت
از این عسل شیرین تر است و صبر بشهادت از این مو باریکتر است فدای مرتبه آن بزرگوار که
شهادت را با حلاوت میداند آری در نظر مقربین درگاه اله آشامیدن شربت موت از
شهادت خوشگوار و دلخواه است پس این است که آن بزرگوار در این مصائب
بی شمار این همه صابر و بردبار بود و بلیاتی که با آنجناب وارد شد که هر یک از آن بر هر کسی
وارد شد منقرض میگردید بجهه آنکه بلیه یا جسمانی و یا روحانی است و جسمانی یا گرسنگی

میباشد یا تشنگی و یا برهنگی یا بیماری و یا زخم تیر و شمشیر و نیزه و سنگ و چوب و غل و زنجیر
گردن نهادن و کعب نیزه و سیلی و تازیانه و نحو اینها همه بر آنجناب وارد آمد و جمع شده بود
بعضی بر خودش و برخی بر اهل بیت خود و روحانی آنکه بدست دشمن گرفتار شدن یا غربت
دور از وطن بودن یا رعیت و بنده بروی آقای خود ایستادن و ستیزه کردن یا داغ فرزند
مثل علی اکبر دیدن و برادری مثل عباس و سایر برادران و اقارب چون قاسم و
عبدالله و علی اصغر دیدن یا آبی که تا در کسی است بروی او و عیال او بستن یا غارت
کردن خیام و سراپرده یا آتش زدن خیمه ها و اسیری خواهران و دختران و فرزندان
و بی یاوری عیال و نحو آن ماندن اجسام چاک چاک و اسب بر بدن آنها تاختن و سر
کشته از بدن جدا کردن و بر سر نیزه نمودن و شهر بشهر بردن و خواری بردن از
گرسنگی اطفال خورد سال و نحو اینها میباشد و همه اینها بر آنجناب و اهل بیت آنجناب
وارد آمد اگر باور نداری تفصیل که در کتبی که در مراثی نوشته شده چه فارسی از عربی که نزدیک
دویست هزار بیت کتابت است که همه اینها پر از ذکر مصائب آل محمد است رجوع با آنچه
نوشته شده است عشری از اعشار و اندکی از بسیار است این بود که جناب زینب
خواتون چون از آن بزرگوار پرسید که مصیبت تو بزرگتر است یا مصیبت آدم فرمود آدم
بعد از فراق حوا بوصال رسید و من در فراق جد و مادرم از دنیا رحلت میکنم زینب خواتون
گفت که مصیبت تو بزرگتر است یا مصیبت خلیل فرمود نمرود خلیل آتش گلستان شد
و من در آتش حرب هلاک شوم باز عرض کرد که مصیبت تو بزرگ است یا از ذکریا فرمود
چون ذکریا را شهید کردند نعش او را دفن کردند و بر بدن من اسب خواهند تاخت
جناب زینب

جناب زینب خواتون گفت مصیبت تو بزرگتر است یا از یحیی فرمود سر یحیی را بریدند
و با بدنش بخاک سپردند خواهر یحیی را اسیر نکردند و خواهر مرا اسیر کنند گفت تو مصیبت
تو بزرگتر است یا ایوب فرمود ایوب چهار هزار جراحت داشت و بروایتی کرم در بدنش
بود در چشمه غسل کرد و بدن او صحیح شد و مرا چهار هزار زخم زنند و بعوض مرهم
سنگ بر جراحتهای من زنند و آب ندهند پس جناب زینب خاتون بی اختیار گریبان
صبوری چاک کرد حضرت فرمود چنانچه در فراق جد و پدر و مادرم و برادرم صبر کردی در فراق
من نیز صبر کن گفت ای برادر چون جدم از دنیا رفت با خود گفتم که پدر و مادر و برادر دارم
مادرم که از دنیا رفت گفتم که پدر بزرگوارم با دو برادر دارم پدرم که از دنیا رفت گفتم که دو برادر
دارم چون جناب امام حسن از دنیا رفت دل خود را بتو بستم امروز روز زینب که بغیر خدا از
دنیا میروی و علی مرتضی و مادرم حضرت زهرا و حسن مجتبی از دنیا میروند چگونه صبر توانم
نمود حضرت فرمود که بقضای الهی راضی باش در شهادت من نجات است
میباشد جبرئیل گفت که مرا بجدم و پدرم و مادرم با این مقدمه راضی شدند و این وسیله
بزرگی است از برای شیعیان ما هر یک از شیعیان بعضی ببرکت زیارت رستگاری
خواهند یافت این است که ابن طاووس روایت نموده که چون امر بر آنحضرت تنگ شد
و دور او را احاطه کردند و بقوت لشکر آنچه بیشتر بود جهاد نموده بود تا آنکه دست او
از کار افتاد پس رو بآسمان کرد و آهی کشید خالق عالم فرمود که یا حسین عَلَیکَ السّلام
که وقت شهادت و کشته شدن را بر تو ختم نکرده ام بر تو اگر خواهی تو را نصرت دهیم عرض کرد
که الهی شهادت در راه تو فوز و سعادت من است هزار مرتبه خود را شهید خواهم

واین نحو مجاهده آنجناب فرمود که بروایتی یک حمله ده هزار نفر را بدوزخ فرستاد بقوت
بشریت بود بجهة اینکه قوت بشریت امام بقدر نسبت روحانیهٔ او میباشد چون
جسم امام در مرتبه روح ما میباشد واگر بخواست بقوت قدسیه امامت با کفار
جهاد کند هر آینه بیک همه را هلاک میکرد چنانچه در وقت خروج آنجناب از مدینه طوایف
جن بخدمت آن امام مؤمن فایض شدند عرض کردند بیرون آمدن شما از وطن بعزم جهاد
دو دشمن خود رضیت مارا دستوری ده که ایشان را هلاک کنیم آنحضرت فرمودند
من رعایت امر الهی ورضای جدم رسالت پناهی میکنم در این مقدمه ستری میباشد
میان من وخالق عالم باید بظهور رسد من خود را اگر خواهم در این مکان بیک آن زد
همه را هلاک کنم شما برگردید اگر خود خواستم شمارا احضار بکربلا میفرمایم بعضی از شعرا این مضمون را
خوب بسته اند که بعضی آنجناب را تشبیه کرده اند بشیری که در رمه افتد وبعضی گفته اند چون
نهنگ که در دریای حرب غوطه خورد ومن چنین میگویم از آنکه شیر ونهنگ در صولت
هیبت از صولت آن شیر بیشهٔ شجاعت استمداد میکنند بزرگواری که در میان میدان چون
صدا به تکبیر بلند کرده ونعره زد زمین کربلا چون کشتی بر روی آب بلرزه در آمد وبیک نعره
آن حضرت هزار نفر ارواح از قالب تهی کردند از حمید ابن مسلم وشمر ملعون منقول است
که گفتند هرگز ندیدیم مردی را که بکشند برادر وپسر وبرادرزاده ها وسایر اصحاب وخویشان
او را گرفتار در میان این همه دشمن خونخوار که قوی دل تر از امام حسین باشد آری مگر
نه چنین بزرگوار بود که چون از اصحاب او باقی نماند مگر خواص اهل اخلاص با انگشت مبارک اشاره
بسوی آسمان فرمود واسمان شکافته وآنجناب به اصحاب خود فرمود نظر کنید بر منازل

خود

خود را در بهشت پس اصحاب بسوی آسمان نگریستند منازل خود را در بهشت غرفه بهشت
دیدند حوران سر از قصور بیرون کرده همه ندای المشتاق المشتاق بلند کرده
پس اصحاب آنجناب دل قوی تر کردند وبر یکدیگر سبقت می جستند گویا آتش حرب وتیر
وشمشیر در ایشان هیچ تاثیر نمیکرد چنانچه حضرت خلیل چهار فرسنگ راه دور اگر
مرغ از آن عبور میکرد بال پر او میسوخت گلشن شد وحضرت در میان آتش نشسته
وهیچ متاثر نبود بلی در حقیقت شهادت خلعت فاخر سعادت است خوشا آنکه باین
فوز عظیم وفضل جسیم فایز شود واولیا را کشته شدن در راه خدا همیشه تمنا میباشد ولی
دلیل صدق واخلاص اهل مودت ووفا است وهم چنین غل وزنجیر بر گردن نهادن
وبر شتر بی جهاز سوار کردیدن وگرسنگی خوردن وتشنگی کشیدن وبرهنه ماندن
صبر وتحمل سهل است ولیکن داغ از دل بیرون نمیرود وسوز او تا انقراض عالم باقی
داغ اسیری جناب صدیقه عظما واهل بیت امام مظلوم آه آه چون اهل بیت بقتلگاه
آمدند وشهیدان را نشناختند چون ایشان سر در بدن ولباس در بدن نداشتند وسیلاب
اشک نیز چشم اسیران را مانع بود از اینکه بتوانند ایشان را شناخت وتشخیص داد وچون
خواستند با شهدا وداع نمایند نتوانستند مصافحه ومعانقه کنند ایشان را دست از
عقب بسته بودند ونمیتوانستند که دستهای خود را بگشایند

از جمله ایام حزن والم دهه آخر ماه صفر است بعد از محرم که در بیست
هشتم آن وفات سید عالم وفخر بنی آدم میباشد با شهید شدن گوشوارهٔ عرش خدا جناب
امام حسن مجتبی وحضرت سلطان خراسان امام رضا علیه التحیة والثنا مصیبت بزرگی

مصیبت بجهة بزرگی ماتم است اگرچه مثل وقایع کربلا است ودر شهادت هیچیک از اهل
بیت مصطفی واقع نشد ولیکن حضرت رسول در مصیبت مظلوم کربلا شریک بود از
جهة اینکه آن بزرگوار را علم باستقبال وحال یکسان است پس تمام مصائب سید شهدا
نزد جد بزرگوارش همیشه شاهد ومخصوص بوده است از این است که مکرر گلو وپیشانی
حسین را میبوسید علاوه بر مصائبی که بر خود آن بزرگوار روا داشتند حضرت چون از سفر
حجة الوداع مراجعت فرمودند در نیمه ماه صفر تکسری در وجود مبارکش بهم رسید وشدت
کرد تا بستری شد چون شدت کرد در بیست پنجم این ماه بلال مؤذن را فرمود که اتمسر ردم
مطلع کن تا در مسجد جمع شوند بلال با مران بر کند بده ذو الجلال در کوچه وبازار مدینه ندا کرد
بلبل از گلزار دین چون او برون شد همتی شاخه طوبی ز زین خواهد نگون شد همتی
فخر عالم بسته رخت از این جهان سوی جنان پشت پا خواهد زدن بر گیتی دون
همتی میکند خور سپهر رحمة اللهی غروب ظلمت این خاکدان خواهد فزون شد
همتی این نداء شبیه است بندای علی اکبر در مدینه وقتیکه رسول پدر بزرگوارش
عازم سفر کربلا بود در همان کوچه که بلال ندا میکرد ندا کرد پدرم میرود اکنون سفر کربلا
هر که دارد هوس یاری ما خوش باید اندر این ملک جیش همراه است مرگ اندر عقب
تیر بلا خوش باید پس بلال گفت مرض سید عالم وفخر بنی آدم شدت نموده بکبار دیگر میخواهد
امتان خود را ملاقات نماید واظهار ملاطفت فرماید ای جان ما بفدای لطفت پس
خلایق از صغیر وکبیر واز برنا وپیر حتی عروسان حجله ودختران خانه بمسجد جمع گردیدند حضرت
با شدت ضعف وبیحالی در غایت ناتوانی از بستر برخواستند ویکدست به شانه مبارک علی ودست

دیگر بشانه

دیگر بشانه فضل پسر عباس واز خانه بیرون تشریف آوردند واز شدت ضعف پای
پای بر زمین میکشیدند تا آنکه داخل مسجد شدند در پله سیم منبر نشستند ومدتی بجهة ضعف
سر مبارک را بزیر انداخته بعد از زمانی سر مبارک بلند کرده وحمد وشکر الهی بجا آوردند
فرمودند ایها الناس چگونه پیغمبری بودم برای شما آیا تبلیغ رسالت نکردم ونرساندم
امر خدا را بر شما در راه دین خدا هدایت ورضات شما را نکشیدم وسنگ بدندانم
نزدند خاک روبه بر سرم نریختند وهمه را متحمل نشدم تا آنکه حجتی بر من نداشته باشید
در روز قیامت همه گواه باشید که از دین خدا چیزی فرو نگذاشتم مگر اینکه همه را تبلیغ
کردم ورسانیدم آیا چنین هست یا نه همه عرض کردند بلی یا رسول الله پس فرمود حال
حال وصیت میکنم شمارا بدو چیز بزرگ که آنها ناموس دین من میباشند که آنهارا
رعایت کنید تا نجات یابید عرض کردند که آن دو چیز کدام است فرمود کتاب الله وعترتی
بخت آنکه با اولاد من ستم نکنید دیگر کلام خدا را از یاد کم نکنید بلی خوب رعایت
وصیت پیغمبر نمودند اما کتاب خدارا سوختند واما عترتش را هنوز کفنش نخشکیده بود
که در خانه دختر ایشان را سوختند وثمرهٔ فواد او را تازیانه بر پشت وبازو زدند ودو پهلوی
دختر او زدند طفل در رحم المعصومه سقط شد پس حضرت فرمود که هر کس را بر من حقی
باشد یا دینی یا قصاص بعمل آورد که مرا قصاص در آخرت نیست وسه مرتبه تکرار فرمودند
مشهور است که سواده بن قیس برخواست وعرض کرد یا رسول الله مرا بر تو حقی باشد در
مراجعت از سفر من باستقبال آمده بودم تازیانه ممشوق در دست مبارک بود انشنی و
خواستی بشتر زنی بشانه من خورده ومرا بسیار الم رسانید حضرت فرموده فضه انور را

رحمت کند پس به بلال فرمود برو به در خانه و تازیانه ممشوق را از فاطمه گرفته بیاور
بلال چون به در خانه آمد عصای ممشوق را خواست حضرت سیدة النسا فرمود ندای بلال
پدرم ناخوش است عصای ممشوق را برای چه میخواهد بلال عرض کرد سواده میخواهد قصاص کند
سیدة النسا فرمود برو آهسته بگوش سواده بگو که فاطمه میگوید از قصاص پدرم بگذر من
شرط میکنم روز قیامت اول ترا داخل بهشت کنم بلال عصا را به مسجد آورد و سر بگوش
سواده نهاده پیغام جناب فاطمه را رسانید و فاطمه نالید و حسنین گریه کنان بره
کان میخواهند که از جد شما قصاص کنند شما بروید هر یک صد تازیانه بر تن خود قبول کنید
سواده عرض کرد آن روز شانه من برهنه بود شما نیز شانه خود را برهنه کنید ناگاه
حسنین داخل مسجد شدند و جناب حسن پا را بر پایه منبر گذاشته فرمود سواده برای جد ما تاز
یانه بعوض یک تازیانه جدم بزن خلق را رقت فرو گرفت صدای ناله بلند شد جناب رسول خدا
تاب نیاورده فرمود ای بلال حسین را بمن ده بلال حسین را به امین جدش گذاشت مسلمانان شعر
که نتوانند شنود که حسینی تازیانه بتن خود قبول کند چگونه بود دو فتنی که چهار هزار شتر بر پشتش
کشیده بودند و بدن نازکش با خنجر و تیر و نی و سنگ مجروح نمودند پس حضرت رسول خدا
کتف مبارکش را گشوده فرمودند سواده برخیز و تعجیل در قصاص کن سواده برخواست
و پا در پایه منبر گذاشت و عصا را در پایه اول با ادب گذاشت دید که مهر نبوت چون
آفتاب طلوع کرده و نور او تمام مسجد را روشن کرده مهر نبوت را بوسید و صورت خود را
بران گذاشت و عرض کرد یا رسول الله فرموده بودید که من مس جلدی لا تمسه النار
بدن ترا آتش جهنم بر او حرام میشود من خواستم باین فیض فایز شوم و مهر نبوت را بوسم

حضرت دعا کرد

بدن ترا آتش جهنم بر او حرام میشود من خواستم باین فیض فایض شده باشم
و مهر نبوت را بوسیدم حضرت او را دعا کرده و از منبر سرازیر شدند و این
حدیث را اگرچه جمعی محدثین ذکر نموده اند ولیکن با قواعد اصول اهل بیت
نا ملایم میباشد از جهة آنکه جنایت خطا را قصاص نیست اجماعاً بلکه دیه است و این از قبیل
حدی است که مقتضی ... و یا مطروح است و میتواند شد که حضرت چون بعلم نبوت مقصود
سواده را میدانستند اختیار حکم نفس نموده و سکوت ایشان بجهت بیان این بوده است که در قصاص احتمال
شبهه ای است و مصالح دیگر غیر منصور است با وجود این تا بار اگر سواده را عازم قصاص میدیدی
بجهت آنکه دست بالا کرده خواهد قصاص کند البته آن وقت اختیار میکردند بجهت اینکه تاخیر بیان در آن وقت
سکوت از حکم بوده در محل حاجت و این جایز نیست واما تا معین بیان مجهول از محل حاجت پس از اخبار
بوده اند باری الله اعلم پس جناب رسولخدا بخانه تشریف بردند جبرئیل نازل شد حضرت را هدیه
حقه از بهشت آورده در آن چهل مثقال کافور بود از بهشت جناب رسول خدا و حضرت زهرا علیه السلام
فرمودند نور دیده تو قسمت کن این کافور را حضرت ثلث آن را عرض کرد یک ثلث آن حضرت رسول الله
و بقیه را والد حسنین قسمت نماید حضرت امیرالمومنین آن را برداشته و ثلث دیگر را بحضرت زهرا
دادند ندانم آنکه چرا حضرت رسولخدا ندادند از آن کافور قسمتی بشاه کربلا
چه خاک بر به آن نبود کافورش
جسم مطهرش ز خون نعش او ز تیر جفا
پس جناب فاطمه خواتون قیامت نزد پدر
بزرگوار آمده و بر بالین آنجناب نشست و عرض کرد ای پدر بزرگوار بار الفراق خود مبتلا میکنی مرا به که
بی تو می توان در دنیا باقی ماند و در سینه آنجناب گذاشت و اشک چون سیلاب است
از دیده فرو ریخت حضرت رسول خدا فرمود ندای نور دیده من تاب گریه تو ندارم حال مرا زیاده

منقلب مکن پس حضرت زهرا از بالین پدر عالیجناب خود برخواسته و بحجره خود تشریف آورده گریه آغاز
نمود جبرئیل نازل گردید عرض کرد یا رسول الله جناب فاطمه در حجره فلان گریه میکند حضرت رسول جناب
امیر را فرستادند که برو حضرت فاطمه را تسلی ده بعد فاطمه خواتون قیامت در نزد خدا و رسول خدا بسیار
با احترام بود و حدیث وارد است که جناب خواتون قیامت وارد میشد بر پدر بزرگوار آنجناب بجهة احترام
زهرا برمیخواستند و جناب فاطمه را بجای خود مینشانیدند و چون جناب فاطمه برمیخواست حضرت رسول
هفت قدم مشایعت ایشان میفرمودند و میفرمود که بوی بهشت از فاطمه میشنوم و هر وقت فاطمه
بخانه جناب رسولخدا میامدند و جناب پیغمبر تشریف نداشتند چون بخانه میامدند میفرمودند بوی فاطمه
میاید مگر فاطمه در اینجا آمده بودند مسلمانان کسی که حرمت او نزد خدا و رسول خدا اینقدر است چرا باید او را
بجهة غصب فدک سیلی بر او زنند چون ابوبکر لعین خلافت را غصب نمود فرستاد فدک را
بدستیاری عمر ملعون وکلای حضرت زهرا را بیرون کردند حضرت زهرا مطلع شد چادر عصمت
و عفت بر سر نموده نزد ابوبکر لعین آمده ... فرمودند ... چرا از طرف من
آوردی ابوبکر لعین گفت شاهد ... فدک ... پس حضرت فاطمه جناب امیر
المومنین ع و جناب حسنین و ام ایمن را به شهادت بردند چون اقامه شهادت نمودند ابوبکر
لعنة الله گفت اما حسنین که طفلند و اعتباری بشهادت ندارند و ام ایمن زنی است و شهادت
او مسموع نیست بی شهادت علی خوب است ولیکن یکنفر است حضرت فرمود ندای ابابکر خلاف
حکم نمودی ملک متصرف فاطمه است و او شرعاً مالک است و مدعی در مقابل ندارد و تو از
مالک بینه میخواهی اگر مدعی و معارضی داشت از آن باید بینه خواست نه از ذو الید تصرف ابوبکر
با همراهی شریک ... باز او چون خر بگل رفت لاعلاج حکمی نوشته و مهر کرده که فدک ملک حق زهرا

جیاشد

جیاشد پس جناب خواتون قیامت حکم را گرفته بیرون آمده در بیرون سرای عمر لعنة الله علیه را دید
زنا به آن ناموس حجله عفت و عصمت برخورد از او پرسید چیست بانو آن بانوی عصمت فرمود که
حکمی است ابوبکر داده در حقیقت من در مالکیت ملک فدک عمر گفت حکم را بمن بده حضرت ابا فرمود پس
آن پوسیده ضلالت بای اشقی مثل بغضا دو چنان لگدی بآن مخدره مرضیه زد که بر زمین افتاد و
سیلی بر او زده و نامه را از او گرفت و آب دهان نحس خود در آن نامه انداخت و نامه را پاره کرد
حضرت زهرا علیه السلام طفلی که در رحم داشت سقط شد
آسمان باشد در این ماتم اگر از هم جدا
رود ها خشکد اگر از سوز آه و غم بجاست
این چنین داغی که ابد زین مصیبت بر جگر
کرنباید ... این زخم از مرهم بجاست
این مصیبت تا قیامت می نخواهد شد زیاد
این عزای مادر سلطان دشت کربلاست
ای خدا از ... و این ظلم ای مسلمانان دریغ
... زین ماجرا ... پس حضرت امیرالمومنین علیه السلام
و عباس عم حضرت رسول و جمعی ... در خدمت جناب رسولخدا صلی الله علیه و آله
و اظهار حسرت ... نبوت ... جایگاه ... از زوال بر در ... کشیدند پس
حضرت بعباس عم خود فرمود ای عم قبول کن میراث مرا و اداکن دیون مرا عباس
عرض کرد یا رسول الله عطای تو از بحر افزون است و دیون تو بسیار و میراث تو کم و
من معیل و بی نوا از عهده عهود و دیون تو بر نخواهم آمد پس روی مبارک بجناب امیرالمومنین
کرده فرمود یا علی تو ای وصی من و خلیفه من یا مرا میراث مرا قبول کن و دیون مرا
ادا ساز حضرت امیر علیه السلام عرض کرد یا رسول الله دیون شما را ادا میکنم ولیکن میراث شما
دیگر بگوی آنجناب را گرفت و سخن گفتن نتوانست پس حضرت رسول ... باد و زنان گفته مرا ای غضبا

وکی سعیا بلال حاضر نمود پس پیغمبر فرمود که مهار آن دو شتر را و هر کجا علی میگوید نگاه دارد قنبر مهار ناقه را
گرفت بتصرف درآورد و ناقه غضبا همان ناقه بود که خدیجه کبری بهزار اشرفی خریده بود و در حسن و رفتار
مشهور بود و او را ناقه سواری حضرت رسول کرده بود حضرت چون وفات فرمود آن ناقه در خوابگاه حضرت
رسیده و خوابیده و گردن خود را بمنبر خوابانید گذاشت و چنان ناله کرد که اهل مدینه مطلع شدند پس رسیده
نا تشریف آورده بالای سر او فرمود تا زود که دیدی داغ مرا پس دست به پیشانی او کشیدند و
قصه فرمودند علف بجهة آن حیوان بیاورند چون علف نزدیک او گذاشتند روی خود را برگردانید آب
نزد او گذاشتند لب خود را برطرف آب زد و بر زمین فرو ریخت رسیده و تا کاهی میآمدند نزد او
می نشستند و میگریستند جناب امیرالمومنین ع آن مخدره را به حجره طاهره میبردند آن شتر بالین بسته
سر خود را بزمین میکوبید تا روز سیم مرد جناب امیر مومنان او را در بیرون دروازه کوه والی فرمود حفر
نموده و شتر را دفن کردند بعضی گفته اند که مگر پیغمبر خدا چنین نفرموده و وصیت کرده اند جناب امیر فرمودند
فبرو لیکن ناقه پیغمبر را حرمت مناسب است مسلمانان اگر ناقه پیغمبر خدا را باید حرمت کردن پیغمبر را
چرا باید بخاک نسپرد حضرت یوسف چون وفات یافت در مصر غریب بود و طوایف و قبایل بزرگان
مصر هر یک نعش شریف بستند و خواستند نعش حضرت یوسف را در قبور خود دفن کنند تا فخریه ایشان
باشد و از این جهة ایشان را نزاعی بهم رسید نزدیک شد که خونریزی شدید واقع شود مشایخ و بزرگان
قبایل اجماع کرده و مشورت نمودند که نعش را در قفس گرفته در صندوق مرمر گذارده و در میان رود نیل دفن کنند تا
آب بروی او بگذرد و بهمه قبایل برسد تا از برکت او کامیاب گردند پس نعش حضرت یوسف را در میان
صندوق مرمر نهاده در رود نیل دفن کردند و الله که یوسف کربلا از یوسف مصر عزیزتر بود چرا باید ابدا
جسد نعش او را بخاک اندازند ایکاش بهمین اکتفا نموده بودند چرا امر نمودند که اسبان را نعل بندی
کنند

کنند و در جسم شریفش بتازند پس حضرت رسول خدا ص فرمودند ای بلال بیاور رد و عمامه مرا که
سحاب و دیگری ادهمه و بیاور ردای مرا و بیاور دو اسب مرا یکی جناح و یکی عقاب مرا و عمامه
سحاب همان عمامه بود که جناب امام حسین علیه السلام در روز عاشورا بر سر مبارک خود نهاده
بودند و ادهمه را بر سر جناب علی اکبر گذاشته شد و جناح را روز عاشورا خود سوار شد و عقاب را
علی اکبر بردن حضرت یوسف را بصحرا و بچاه انداختن ابو بصیر از جناب امام جعفر صادق ع سوال کرد
که حزن یعقوب ع چه قدر بود که چهل سال گریست تا چشم او سفید شد فرمود بقدر حزن هفتاد زن
که طفل ایشان را بر روی سینه سر ببرند پرسید حزن جناب فاطمه زهرا ع چه قدر بوده فرمود هفتاد
برابر یعقوب ع پس فرمود نخواهی خبر دهم بحزنی که هفتاد برابر جده ام بوده است عرض کردم بلی فرمود
حزن جدم سید سجاد علیه السلام هفتاد برابر یعقوب و حزن جده ام بود بجهة این بود که طعامی از
یعقوب طبخ نموده بودند و مسکینی گرسنه همسایه ایشان بود و رایحه طعام شنید و از حال او
غافل شدند پس حق تعالی او را بفراق یوسف مبتلا فرمود چهل سال رایحه یوسف را نشنید و او را ندید
چون حضرت یوسف خواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره او را سجده کردند خواب را از برای حضرت یعقوب
حکایت کرد و برادران بر تعبیر او مطلع شدند رشک برده همت گماشتند که یوسف را تلف کنند از والد خود
اذن گرفتند که او را بتفرج بصحرا برند یعقوب دستوری نداد با خود و یوسف بخلوت گفتند که ما بصحرا میرویم
تیر میاندازیم و شکار میکنیم مرغ و آهو صید میکنیم گل و ریحان را میچینیم بلبل و مرغان بسیار
نقل کردند تا او را بشوق انداختند خود یوسف از یعقوب اذن خواست و اصرار نمود تا ناچار یعقوب
راضی شد که او را بصحرا برند پس ظرفی پر از شیر کرده با کاسه آبی بروبیل داد و او را بدست روبیل سپردند
روبیل چون از همه بزرگتر بود متقبل شد پس یوسف را برداشته بدوش خود کشیدند یعقوب تا

بنزدیک شجرة الوداع همراه ایشان آمد و بیا خوابم حضرت یوسف خوابیده بود در عالم رؤیا دید که یازده
گرگ برادرش را گرفته اند در آن میان سراسیمه از خواب برجست و خود را به یوسف رسانید و او را در بغل
گرفت و گفت این نور دیده بکجا میروی و من چنین خواب دیده ام یوسف گفت تماشا میروم پس برادران
یوسف را بدوش کشیدند یعقوب فرمود من با دنیا در همین جای نشینم تا شما مراجعت کنید پس
یوسف را بردند تا آنکه از نظر یعقوب ناپدید شدند پس از کوهی سرازیر شدند و یوسف را انداختند
و هر یک سیلی بروی او میزدند یوسف جزع نمود گفت برادران چرا با من چنین میکنید او را دشنام
داده و با پای برهنه بر روی خار و خاشاک و خاک دوانیدند پاهای نازکش مجروح شد گفت من تشنه ام قدری
آب بمن دهید برادران آب و شیر را ریختند گفتند با تشنه خون تو ام آب بتو نمیدهیم تا آنکه او را به
سر چاه بردند و ریسمان بر کمر او بستند در چاه انداختند در نیمه راه ریسمان را بریدند جبرئیل بصورت یعقوب
از مصدر جلال الهی نازل شده حضرت یوسف را بغل گرفت و او را در قعر چاه بر زمین گذارد و یوسف را
چشم بصورت یعقوب افتاد گفت ای پدر دیدی که برادران با من چگونه رفتار کردند مرا تشنه و
گرسنه بروی خار دوانیدند جبرئیل گفت من یعقوب نیستم و کف در میان آب کرده داد و یوسف
بیاشامید یوسف از وحشت غش کرد یوسف دشت کربلا چون از شدت تشنگی غش کرد و شمر را
ببالین خود دید که بروی سینه مجروح مبارکش نشسته فرمود ای شمر حال چه وقت است الملعون ولدالزنا
گفت ظهر جمعه است حضرت سید شهدا فرمود حال وقتی است که موذنان در گلدسته ها اسم مبارک
جدم را میبرند و صلوات میفرستند و خطبا در منابر اسم شریف جدم خطبه میخوانند مرا میشناسی گفت
آری جد تو پیغمبر است و مادرت فاطمه زهرا است و پدرت علی مرتضی است حضرت فرمودند ای بی
خوب دیدم که [illegible] انها کسی بیش بود و او از همه زیاد زیر جمله
میکرد

میکرد تا آنکه مرا در بر چنین می بستم که تو بیسی شمر گفت و گفت مرا یک بخوانی برگوا
آنکه قدمش شکسته می شد و هر دو دستش بریده یک لگدی بسینه مبارک آن بزرگوار زد حضرت
ذوالجلال که صندوق اسرار الهی و علوم نامتناهی بود بقوت تمام زد المؤلفه آسمان بی مروت
بازهم برپاستی باوجود این مصیبت اختران برجاستی نی که ای شمر زغم با جامه نیلی بدام
اختر جنیمت سفید از اشک خون بالاستی چهره مهر سپهر ای کاش اندم چون هلال از
ملال اشک مالامال خون می کاستی خاکیان خوانند با گرد و افغان قدسیان شیون
غوغا همه در عالم بالاستی حضرت زهرا هنوز از این مصیبت در فروش از
فروش او فروش لجه دریاستی پس حضرت فرمودند که مرا با تو حاجتی است شمر ولدالزنا
گفت چیست حضرت فرمودند میخواهم دو رکعت نماز کنم پس حضرت با خون اطیب و
اطهر خود روی مبارک تجدید وضو فرموده و خود را بجانب قبله گردانیده و تکبیر گفتند و
مشغول نماز شدند از القاب آنجناب است که المذبوح من القفا بعضی گفته اند که شمر لعین
ولدالزنا چون خنجر برحنجر آن بزرگوار گذاشت چون بوسه گاه حضرت رسول ص بود خنجر اثر ننمود
شمر لعین گفت یا حسین خنجر مرا نهی فرمودی حضرت فرمودند ای ولدالزنا این
بوسه گاه جدم پیغمبر ص بوده شمر آنحضرت را از قفا سر مبارک از بدن جدا کردند و در روایت دیگر
چون حضرت بکلی کفر دشت نینوا مشغول نماز شدند شمر فرصت نداده در سجده دوم
حضرت را شهید نمود در حدیث صحیح وارد شده که آنحضرت را به دوازده ضربت سر از
بدن جدا کرد بلی این بالظاهر سری است و باطن بری اما ظاهر این است که دور کن که منبع جواد
آن امت است که او را شارک خوانند باندک است و بریده خواهد شد و لیکن و ینج از قفا بسیار

و دشوار است حضرت را چون الم در راه خدا لذت بود و پس دشوارتر را اختیار نموده اگر به شمر لعین مقصود
زیادت تألم آنجناب بوده و باطن از آنکه چون آن مهر سپهر امامت شهید شد خورشید امامت غروب کرد
پس دوازده برج عصمت دیگر نیز بود که با امامی شهید شده تا مطابق باطن شود برادران
یوسف را چون بچاه انداختند با خود گفتند حال خبری باید نمود که یعقوب را خبر مطلع نکنند پس یکی
و دیگران با او اقتدا کردند و بعد از نماز دعا کردند که خالق عالم بر ایشان ستر کند و ایشان را رسوا نکند
با آنکه نماز ایشان باطل بود از جهت آنکه طریقه نماز جماعت در ملت حضرت ابراهیم خلیل چنین بوده
که تا ده نفر ماموم نباشد که امام یازدهم باشد جماعت منعقد نمی شد و ایشان همه ده نفر بودند
و زیاده تر نبودند پس خالق عالم باز با ایشان بمقتضای فضل خود عمل نمود تا چهل سال بر ایشان ستر
نمود و نماز دیگر هم با جماعت در روز عاشورا بود وقتی که یک نفر یاران چهل نفر از اصحاب سید شهید
بخاک افتاده ابو ثمامه صایدی در برابر حضرت ایستاده و نظر به چشمه خورشید کرد حضرت فرمود تو
چه نظر میکنی گفت خواستم ببینم زوال ظهر شده یا نه یابن رسول الله آرزوی من این است که نماز
دیگر بتو اقتدا نمایم حضرت فرمود خدا تورا رحمت کند این جماعت دور ما را گرفته اند فرصت نماز
نخواهند داد ابو ثمامه با سعید ساعدی گفتند ما پیش روی شما می ایستیم و شما را از تیر ها حجاب میکنیم
پس آن دو بزرگوار پیش ایستاده و حضرت با سایر اصحاب مشغول نماز شدند و از هر طرف که تیر
می آمدند آن دو بزرگوار سینه خود را ادم تیر میکردند چون حضرت از نماز فارغ شدند آن هر دو [illegible]
افتادند سعید هفت تیر بر سینه اش نشسته بود حضرت سر او را به دامن گرفته و فرمودند خدا تورا
از جهنم آزاد گرداند و کار محبوب کند چون حضرت یعقوب بوی پیراهن یوسف را شنید چشم
او روشن شد و از مصر تا یوسف رفت حضرت یوسف کیفیت سلوک برادران را برای یعقوب
نقل کرد

نقل کرد حضرت یعقوب بر خود لرزید و غش کرد با آنکه چهل سال گذشته بود از آن ماجرا و کرد و دفعه مدهوش
شد خدا ابراد دل یعقوب صحرای کربلا برسد که طفل شیرخوارش را در بغل مبارکش شهید کردند
علی اکبر جوان او را در برابر چشم تیغش پاره پاره کردند قدری از واقعه شهادت امام حسن مجتبی (علیه السلام)
چون روز قیامت شود صدای الامان الامان از شدت عذاب الهی از خلق برخیزد و شدت عطش
بحدی غلبه کند که شخص راضی باشد که گوشت بدن او را ببرند و خون خود را بیاشامد پس ورق ابرار
بدست او دهند که چشمش روشن شود گوید الهی این در از کجاست که چنین در آبدار است گوید
از تو است او را بده قیمت کنند پس او را نزد حضرت آدم برد حضرت آدم گوید من قیمت او را
ندانم به نزد حضرت نوح برد آنهم گوید من قیمت او را ندانم و هم چنین بدست یک یک از انبیای معزز
برد گویند ما از قیمت آن سر رشته نداریم تا بدست جناب امیر المومنین ع دادند ایشان هم فرمایند
قیمت این در با حضرت امام حسین است آن شخص خدمت سرور شهیدان ببرد و آن در را
بنظر مبارک ایشان میرساند حضرت سید الشهدا آن شخص را بغل گیرد و فرماید این در از آن
اشکی است که تو در مصیبت من از چشم خود ریختی قیمت آن آنست که من تو را شفاعت نمایم پس
از خالق عالم درخواست کند که او را با هر که دوست دارد و هر که خواهد از قوم و قبیله خود بیامرزد و خلعت
مغفرت بپوشانند چون جناب امام حسن ع را از زهر جفا خورانیدند و اثر زهر جفا در جگر آن نازک
جاری شد و از حلقوم مبارکش بیرون آمد در روایت است که دل مبارکش [illegible] پاره شده در
طشت فرو ریخت بنا بر این آنجناب که در مصیبت کربلا نیز زیرک بود از جمله [illegible] چون زن
و اصحاب آنجناب که در برابر چشم مبارکش در خون خفته هر یک نزد آنجناب بمنزله دل او عزیز
بودند پس همه بنی هاشم ببالین آنحضرت جمع شدند مبادا احوال بر ایشان منقلب شود بجهت ضعفی

که در ایشان است تاب و طاقت نیاوردند مسلمانان پس در کربلا چگونه ببالین برادر مظلوم خود توانستند
تاب آورد که در برابر چشم شان هر یک از اشقیا و ظالمان حربه جفا بدست گرفته با آنکه آنجناب بخاک گرم
کربلا افتاده و زخم های کاری داشتند که اغلبی از آنها کار آنجناب را می ساخت یکی نیزه و دیگری شمشیر بر
بدن مبارکش میزدند پس حضرت امام حسن ع به برادر خود جناب امام حسین ع وصیت غسل و کفن نمود
چنانچه جناب رسول ص آنجناب امیر المومنین ع و جناب امیر المومنین ع آنجناب امام حسن ع و لیکن نکته چه
بود که جناب خامس آل عبا سید الشهدا وصیت غسل و کفن نکرده و علی ابن الحسین که شهید را غسل
و کفن نیست چنانچه شهدای بدر را غسل ندادند با لباس تن ایشان دفن نمودند پس با
حضرت چون شهید بود از این جهت غسل و کفن نفرمودند هر گاه چنین است پس چرا آن
جناب نماز نکردند و دفن ننمودند بر شهید هم نماز باید کرد و دفن هم باید نمود و لیکن می توان
گفت که حضرت وصیت غسل خود را با آب سدر شمر لعین فرمود از این جهت خنجر شمر سر آن
آنجناب را غسل داد و خون حلقوم مبارک آنجناب و وصیت آب قراح را بشیعیان خود کرد
که بگریه آنجناب را غسل دهند چنانچه زینب فرمود خواهر در مرگ من رو مخراش و لیکن تو را
از گریه منع نمیکنم این بود که اهل بیت آنجناب چون بقتلگاه آمدند از چشم آنجناب را غسل دادند
هر که از زن و بیا مرد و در سه وقت دل باز مانده گان او بر او بیشتر میسوزد یکی وقتی که
باز مانده گان او از سر قبر بر میگردند و یکی دیگر وقتی که بخانه بر میگردند چون حضرت امام
حسن ع را بخاک سپردند جناب امام حسین ع با قبیله بنی هاشم از دفن آنجناب برگشته حضرت
عقب سر خود نگاهی کرد و چند شعر خواندند باین مضمون که ای برادر تو غریب شدی و من غریب
شدم من با که انس بگیرم با وجود آنکه در تشییع جنازه آن جناب هفتصد نفر زن از بنی هاشم
[illegible] بودند

بر سر میزدند و همه قبیله بنی هاشم گریبان چاک نموده بودند باز حضرت امام حسین علیه السلام
فرمود ای برادر تو غریبی و من غریب بلی آنجناب غریب بود ~~جز از خود واست~~ که اگر خواهند
باز مانده گان کاش بر او گریه کنند که تیر و نیزه بر ایشان میزنند چون حضرت امام حسین ع
مراجعت فرمودند زینب خواتون ام کلثوم نزد آنجناب آمدند و گفتند برادر بگو برادرم را
بکجا بردی و بخاک سپردی چه آنکه آنجناب برادر خود را با مشایعت و احترام در بقیع
نزد قبر مادرش دفن نموده بودند و لیکن چون جناب سید الشهدا بمیدان رفت و
بازین واژگون ذوالجناح از میدان برگشت اهل بیت آمدند و دور او را گرفتند و پرسیدند برادر ما را
کجا بردی حمید بن مسلم گوید که آن زبان بسته همین سر خود را در جواب ایشان بجانب میدان
میگردانید و اشاره میکرد یعنی در میدان بخاک افتاد آخر همه یک طفلی بیرون آمد گویا دو خری
بوده سال و دست خود را به یال ذوالجناح آویخت و گفت بگو ببینم پدرم که بمیدان رفت
بسیار تشنه بود آخر آبش دادند یا نه آن حیوان وفادار سر خود را بالا کرد و اشاره کرد یعنی
آب با او ندادند بالب تشنه او را شهید کردند روز دوم وفات جناب امام حسن ع جناب امام
حسین ع در مجلس نشسته بودند و حضرت قاسم شال عزا در گردن انداخته در نزد عمش در مجلس
نشسته بودند و سایر برادران همه مجلس عزا حاضر بودند بنی هاشم فوج فوج بسر سلامتی ایشان
می آمدند و لیکن روز دوم در شهادت خامس آل عبا گلگون کفن دشت بلا ابا عبد الله الحسین ع
بلکه روز [illegible] بعوض شال عزا غل و زنجیر گران بگردن مبارک فرزند بیمارش انداختند این مظلوم
یک غریب بود و غریب دیگر جناب قبله هفتم سلطان خراسان امام رضا است چنانچه خود
فرموده در وقتی که دعبل خزاعی تعداد قبور اهل بیت رسالت پناهی رسول خدا را میکرد تا آنکه

کفت وقبر به بغداد منبض دکبهما بغضهما الرحمن حضرت فرمودند قبر یک غریب دیگر باقی است
تو نرسیدی گفت غریب دیگر کیست فرمود آن من غریبم که در زمین طوس بخاک روم پس
یک غریب دیگر حضرت علی فرمودند وقبر بطوس مالها من مصیبة الحث علی الاحباء
بالزفرات ربک در تواریخ نوشته اند که در تشییع جنازه آنجناب هشتاد هزار نفر جمع شدند
و در حدیث وارد است که سه هزار نفر جمع شدند وصدای ناله بچهار فرسنگ رسید بعضی که
که در چهار فرسنگی منزل داشتند آمدند وگفتند ما صدای ناله و شیون شنیده آمدیم و میتوان تاش
هر دو جمع کرد که اعیان ولایات اول سه هزار نفر بودند که بعد توابع وقرای که ملحق شدند عدد به هشتاد
هزار رسید واز دحام خلق بحدی شد که بعضی زیر دست وپا افتاده و مردند وسعی وکوشش همه
این بود که شاید دست خود را بجنه نمین وتبرک بجنازه مبارکه حضرت اقلیم ولایت سلطان علی ابن
موسی الرضا علیه التحیة والثناء رسانیده باشند آن جناب را غریب میگویند که بخاک
غربت مدفون شد ولیکن غریب والد ماجد آن بزرگوار است که بروی خاک غربت جان بداد
وچهار حمال جنازه شریف او را برداشتند والله بلکه غریب آن بود که جسم پاکش سه روز
سه شب بروی خاک گرم کربلا افتاده وبادهای زمین نی نوا غبار بر داشته بر او کفن پوشانیدند
ومرغان واهوان صحرا بر او ماتم گرفتند شخصی از فجار مشهور بحضرت موسی علی نبینا استغاثه
نمود چون بکوه طور میروی از حق تعالی درخواست نما که مرا بیامرزد وتوبه مرا قبول کند حضرت
موسی بکوه طور رسید بعادت همیشه بسینه سینا چون رسید بخاک افتاد وپیشانی بر
خاک مالید وچند بار سجده کرد وقدم بقدم که برمیداشت تسبیح وتهلیل میگفت چون
به محل قرب رسید ندا آمد یا ابن عمران از محل حضور وقرب ما برگرد موسی علی نبینا گوش

متوحش شده عرض کرد الهی بکناه وتقصیری از بنده وفجر طاهر شده که مستحق طرد از درگاه ذوالجلال است
فرمود بلی ای موسی چرا قبل از شروع به تسبیح پیغام بنده مرا بمن نرساندی موسی خواست بیان
کند حقتعالی فرمود ما خود شنیدیم به بنده ما بگو بعزت وجلال خودم که در توبه را بر روی بنده گان
خود باز نموده ام هر وقت توبه کنند توبه ایشان مقبول است اگرچه یکدم قبل از مرگ باشد و
حضرت ختمی مآب چون شب معراج به محل قرب رسید وفایز بقرب الهی گردید وندا وجواب ومکا
لمات کرد چون خواست برگردد گفت الهی فایز شدم بمقام قرب خداوند حال از معانی آنست
من کرامت فرما حق تعالی فرمود توبه ایشان را قبول میکنم اگرچه یکسال قبل از موت
باشد حضرت رسول خدا عرض کرد الهی امتان من ضعیفند بر ایشان ترحم کن خالق عالم فرمود تا یکماه
قبل از موت توبه ایشان را قبول خواهم نمود باز حضرت رسول عرض کرد الهی امتان من ضعیفند فرمود تا
یکروز تا رسانید بیک ساعت حضرت رسول الله سر در پیش افکنده حیا مانع شد که باز عرض
جسارت نماید خالق عالم چون دانست که آنجناب را حیا مانع است که باز جسارت نماید فرمود یا احمد
دلخوش دار که توبه امتان تو مقبولست حتی آنکه جان بگلوی ایشان رسید پس آنجناب سر بسجده
نهاد وحمد الهی بجای آورد بیت الله چه ماتمی است که در سینه آتش است هر دم بجوش سینه
خون سیاوش است دیر بست زبان دم خون سیاوشان زین غم عبور کن وده هرای است در
غش است نشنیده هیچ گوش چنان ماتمی بدهر از آن زمان که خلقت فلک در کش بنا
برخی از احوال سید سجاد امام زین العابدین علیه السلام والصلواة در فضل ایشان بشام وبیران
آری مصیبت در عالم بسیار واقع شده ونوجوان بسیار کشته شده در ماتم وقبل از این در
کربلا وده هزار نفر کشته شد وبسیار زنان اسیر گردید از شیعه ولیکن هیچ از خاطر محو شد مگر اینها

مصیبت جان سوز که روز بروز در شدت ودر طرقی است آری صاحب مصیبت هر قدر بزرگتر است
ماتم او عظیم تر است اگرچه این ماتم بر هر ادنی کسی که وارد شد اسم بزرگ بودی کسی نشنیده
که کسی را در کنار آب لب تشنه سر برند اگر بعضی گفته اند که هو المذبوح کذبح الشاة ولیکن شبیه
ناقص است از این که گوسفند را چون ذبح کنند آتش دهند شخص فرنگی اسلام قبول کرد گفتند سبب اسلام
تو چه بود گفت ما فرنگان را قاعده این است که هر چه را المیزان عقل بسنجیم بمقتضای او عمل میکنیم ما دلیل
حقیت دین شما یافتیم از اینکه قاعده فطرت انسان این است که چون کسی بمیرد نایره محبت او
در سینه باز مانده گان مشتعل شود چون او را بمغسل نهند وآب بر او بریزند از تاثیر آن دل باز مانده
گان خنک شود فی الجمله تسلی بهم رسد چون بخاک نهند وبیانبارند خاک بر او والقرف کند تسلی باز
مانده گان زیاده شود تا آنکه دو روزی که بگذرد و او از نظر غایب شود از خاطر باز مانده گان محو شود اگرچه
بسیار عزیز باشد خواه از سلاطین باشد یا امرا وعلما وغیر ایشان باشد ولیکن از شهادت جناب امام
حسین فرزند زاده پیغمبر شما هزار سال گذشته است وروز بروز نایره محبت شیعیان او زیاد است و در
هر سالی چنان بر اسم تعزیه داری تجدید میشود که گویا امروز فرزند عزیز ایشان نوجوان شهید شده است
آن نیست مگر از تایید سبحانی واتصال روح او بمبدأ فیض وقرب او بمقام قدس حضرت باری تعالی
آنست که من اسلام قبول کردم آری مگر سهل است که تو از حرش خدا را سر برید ند غل وزنجیر بیازوی
برگزاندگان عالمیان حضرت سجاد بستند شخص بلخی هر سال بخدمت سامی آن امام عالیمقام
مشرف می شد وهدایا وتحف برسم ارمغان بخدمت آن امام عالمیان می آورد سالی زوجه
او گفت ای مرد تو این همه اخلاص میورزی وسالها است که تحفه وهدایا میبری اگر امام تو همتی داشت
یکبار او هم تو عطائی عنایت میفرمود مرد گفت ازین ساکت شو دنیا طفیل وجود ایشان بر پاست پس گرد

بار سفر بست بخدمت بقیة الارضین امام زین العابدین مشرف شد چون خواست مشرف شود حضرت
ابریقی طلب فرمود وآب بدست مبارک بخشند آبی که ریخته می شد یکی مروارید ودیگری یاقوت ودیگری زمرد
می شد حضرت فرمودند اینها را برسم تحفه بخانه خود ببر ده تاش مرد چون بخواهر بعد از رخصتی آنحضرت زن
حضرت بخانه آورد زن فریفته التفات ومعجزه آنحضرت شده بشوهر خود گفت که مرا بخدمت امام خود
برسان آن مرد زن با اطفال خود برداشته بحوالی مدینه آمد ناگاه زن مریض شد فوت کرد نزد مرد مضطرب
بخدمت حضرت شتافت حضرت بدون آنکه مرد عرض مطلب نماید فرمودند تشویش مکن بازگرد که اهل وعیال
تو دیده در راه تو دارند آن مرد چون بمنزل آمد دید زن او نشسته واطفال او بدور او جمع متحیر شده گفت
ای زن تو مرده بودی گفت بلی چون مرا قبض روح کردند دو ملک سبز پوش آمدند ندا کردند که روح او را بر
گردانید که دست سید سجاد بدعا بلند است من نظر کردم جوانی ضعیف اندام دیدم ودست خود را
بدعا برداشته پس روح مرا بقالبم برگردانیدند مرد گفت آن جوان را میشناسی زن گفت آری چگونه
او را نشناسم که چنین او منم اراده میباشد پس مرد زن خود را برداشته بخدمت امام علیه السلام آورد
چون زن نظرش بجمال مبارک نورانی آنحضرت افتاد گفت بحق آن خداوندی که جان جمیع مخلوقات در
ید قدرت او میباشد که همین جوان است که دست مبارک بدعا بلند کرده بود آری چنین دستی را با
با غل وزنجیر بسته باشند رکوب بناقه عریان سوار کرده وپاهای مبارکش را بزیر شکم شتر بسته حضرت
یوسف چون نزدیک بمصر رسید بمالک بن زغر خزاعی گفت که در میان دو نیل رود خود را مصفا
وشست شو کن تا پاکیزه وارد مصر شوی چون داخل آب شدند بزرگ ماهیان فریاد برآوردند ای ماهیان
چشم های خود را بپوشید که امیک پیغمبرزاده در میان آب غوطه میخورد با آنکه همه ماهی نامحرم نیست
ولیکن محرمت او بود که چشم خود بپوشند آخ آخ مسلمانان دوازده نفر از اهل بیت پیغمبر

از جمله انها زینب و ام کلثوم دو دختران امیر المومنین علیه السلام بودند و در بعضی روایات فی مقنعه و فی جار
بر ناقه بی جهاز و محمل سوار کردند افزایش است بقدر ماهی در باحرمت پیغمبر را منظور نداشتند چون
یوسف را وارد مصر کردند اهل مصر بشوق تمام بجهه تماشا بخانه مالک آمدند مالک گفت هر که طالب جمال
یوسف باید یک دینار صله دهد تا آخر روز هزار دینار زر در مالک جمع شده بود روز دوم مبلغ اضعاف
گردد و مساوی آخر روز بیست هزار دینار جمع آمد روز سیم بازر زیاد گردد در آخر روز سی هزار دینار زر نزد
او جمع شد ولیکن یوسف صحرای کربلا حضرت سید سجاد علیه السلام را چون با اهل بیت بمجلس یزید ابن شام
خراب بردند کسی بدیدن ایشان نیامد مگر بعضی از کنیزکان ایشان اهانتی نمیامدند تا کودکان از انجا
بعضی بکودکان میگفتند آیا میدانید که فردا یزید لعین چه خیال در حق شما دارد میگفتند نه کنیزکان میگفتند یزید
قرار داده است شما را فردا در میان میدان گردن زنند بعضی میگفتند که قرار داده است این سقف خرابه
بر سر شما خراب نمایند حضرت یوسف را چون دلاله بمیدان آورد که ندای بیع در دهد گفت من یشتری
غلاما ظریفا صبیحا العین فی الدنیا مثله حضرت یوسف برآشفت فرمود ای دلال مرا بحسن و
جمال تعریف میکنی بگو من یشتری یوسف صدیق الله ولد یعقوب نبی اسرائیل الله
نسل اسحق ذبیح الله خلف ابراهیم خلیل الله جبرئیل نازل شد و فرمود ای یوسف نسب
خود را بیان مکن تا قضای در حق تو جاری شود یوسف دل شکسته شد و گفت بگو من یشتری غلاما
ما کان عزیزا فصار ذلیلا من یشتری غلاما کان خطیرا فصار حقیرا
مسلمانان حضرت یوسف از غیرت نبوت راضی نشد که دلال تعریف او در انجمن بجمال کند
چگونه بوده حال حضرت سید سجاد علیه السلام وقتی که آنجناب را وارد مجلس یزید کردند محضر بن
ثعلبه شامی بخرامیکرد که قوم فاسقین را بالشتان امیر المومنین آوردم حضرت سجاد علیه السلام

ساکت بود

ساکت بود هیچ سخن نمیفرمود چون محضر بن ثعلبه چنین ناسزا گفت دریای غیرت آن بشر منبه
فتوت بموج آمد دهان معجز بیان چون غنچه گل زبان بگشت فرمود خدا آگاه است که فاسق و فاجر نیست
خالق عالم رجس را از ما اهل بیت دور گرداند چون آوازه حسن یوسف در شهر مصر در پیچید مردم دوازده
جمع شدند از وضیع و شریف طالب دیدار یوسف گردیدند [illegible] بیع آمدند حتی بیوه زنی با کلافه ریسمان
و قارعه دو دخترزاده شداد بن عاد با هزار شتر عنبر و زعفران و ابریشم و قماشهای نفیس تجار
آمدند و گفت اگر عزیز این غلام را بخرد بقدر یک خزینه او دو فاکنده من بر قیمت آن میافزایم و بها
یاده میکنم چون در برابر حضرت یوسف آمد و نظرش بجمال با کمال آنحضرت افتاد بغلامان خود گفت این
بارها را بروی هم بریزند و نثار قدم یوسف کنند این لیاقت غلامی ندارد بلکه از هر عزیزی عزیزتر
میباشد چون اهل بیت امیر المومنین را وارد در مجلس یزید کردند مرد شامی سرخ مویی در مجلس بود
برخواست و گفت یا امیر المومنین مرا آنجا نه کنیزی ببخش [illegible] اشاره بفاطمه بروایتی بسکینه نمود و گفت این
دختر را بکنیزی بمن ببخش ای آسمان چرا بر زمین نیفتادی ای زمین چرا از هم نپاشیدی [illegible] چون
آوازه حسن و جمال یوسف را شنید امر کرد که یوسف را نزد او برند و عزیز در خزانه را گشاد و لباس فاخر
مطرز بجواهر بیرون کرد و یوسف را مخلع نموده بمجلس ملک برد ملک دید که کاخ و قصر او روشن گردید
چون نظر کردند دیدند که از نور جمال یوسف است گفت کرسی نهادند و یوسف را بر کرسی نشانیدند
و هفت ساعت محو جمال یوسف بود ولیکن چون حضرت سجاد را بمجلس یزید بردند با سر برهنه پای برهنه
غل و زنجیر در گردن و در آن مجلس فرنگی و نصاری نشسته بودند بر کرسی و آن امام عالی مقام را در برابر
یزید با این زنجیر بر سر پا نگاه داشتند چون از ضعف میخواست بنشیند زیر بغلش را میگرفتند
حکایت طوفان نوح نبی علیه السلام از جمله صفات مذمومه غمازی است که مانع استجابت

دعا است چنانچه حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بجهت دعای استسقا رفت و با جمعیت بسیار الحاح نمود تیر
دعا بهدف اجابت مقرون نیفتاد حضرت موسی علی نبینا زبان بشکوه گشود که الهی مرا در
نزد قوم سرشکسته نمودی وحی الهی رسید یا موسی چگونه دعای شما مستجاب کنم و در میان
قوم تو غمازی است عرض کرد الهی آن کیست تا از میان قوم خود بیرون کنم وحی رسید که یا موسی من
من خود چگونه سخن چینی کنم و حال آنکه یک اسم من ستار است چون بنده من معصیت کند من پرده
باو میپوشم تا ملائکه مطلع نشوند و چون طاعت کند ملائکه بر آن مطلع کنم یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح
اشاره باو دست بی در کشتی نوح چون عفونت زیاد شد و مردم متاذی شدند از آنکه کشتی پر شده
بود و نشیمنگاه بروی آب بود پس حضرت نوح دست بر دماغ خوک زد دو موش بیرون افتاد و جمیع
کثافتهای کشتی را خورد حضرت نوح قدغن نمود که هیچ نری با ماده خود جفت نشود موش با ماده خود جفت
شده موش در کشتی زیاد شد و کشتی را سوراخ کرده حضرت نوح دست بر دماغ شیر زده گربه
افتاد موش را تمام خورده گربه را نظر به سگ افتاد که با ماده خود جفت شده نوح گفت نوح سگ را طلبید
سیاست کرد سگ انکار کرده تکذیب گربه کرد تا سه مرتبه مرتبه آخرین چنین مقرر شد که چون گربه
دری سگ را نمود غمازی کرد پرده او دریده شد این است که گربه چون با ماده خود جفت شود فریاد
زند که هر که در آنجا باشد مطلع شود حیوانات دیگر چنین نیستند کشتی را چون ظلمت فرو گرفته بود
هشتاد نفر در کشتی بودند شکایت کردند که وقت نماز را نمیشناسیم جبرئیل دو گوهر از دریا آورد و یکی
چون خورشید روشنایی میداد و دیگری چون آفتاب طلوع میکرد آنکه چون ماه بود افسرده
می شد چون حضرت نوح از کشتی بزمین آمد او را ضعف دماغ بهم رسانید که او را خواب نمیبرد
حق تعالی شکایت کرد جبرئیل درخت تاک را از زمین نشا بنده روزانه دیگر دید که از جای خود کنده

شده بود

شده بود از جبرئیل پرسید جبرئیل گفت او را شیطان کنده باز نوح غرس نمود باز شیطان او را
از جا کند تا سه مرتبه آخر نوح شیطان را عتاب کرد شیطان گفت این شجره از من است جبرئیل
حکم شد قسمت نموده دو قسمت شیطان داده و یک قسمت نوح داد شیطان با حضرت آدم
چنین کرد پس شیطان دو مرتبه آمد او یک مرتبه از خون شیر و یک مرتبه از خون خنزیر زد حضرت
نوح او را یک بار آب داد این است که تاک را سه مرتبه آب میدهند پس حضرت نوح از آب انگور
آشامیده ترکیب دماغی بهم رسانید او را خواب ربود باد وزیده جامه نوح را دور افکند عورت
او ظاهر شد حام و یافث خندیدند و سام پوشیده نوح چون بیدار شد از ماجرا مطلع شد بر
یافث و حام نفرین نمود اللهم غیر ماء صلب حام و اجعل فی عبیده الذریه سام بروایتی بهمان
بدن حام چون انگشت سیاه شد و بروایتی بعد از یک سال زنش زائید بحقیقت کلاغ سیاه و بعضی
گفته اند که حضرت نوح را چون خشم بر فرزندان سیاه خود افتاد نادم شد که چرا بر او نفرین کرد
پس توجه کرد تا او را نوح گفتند پس اهل جمیع سواد از اولاد حام اند و جمیع ترک و یاجوج و ماجوج از
اولاد یافث اند و سایر خلق از اولاد سام و او وصی حضرت نوح بود بروایتی چون از کشتی فرود
آمد شیطان نزد او آمد و گفت تو را بر من حقی است بپاداشش او تو را نصیحتی کنم نوح گفت تو با
پدرم آدم چگونه نصیحت کردی که با من کنی جبرئیل گفت یا نوح نصیحت او را بشنو که با تو در مقام
صداقت است نوح گفت بگو مرا بر تو چه حقی است گفت من سالها با ذریه خود زحمت میکشیدم
تا یکی از بنی آدم را بجهنم ببرم تو زحمت از دوش من برداشتی و همه ایشان را یکمرتبه بجهنم فرستادی
و مرا از زحمت [illegible] خلاص کردی نوح از استماع این سخن نایره ندامت در کانون سینه اش
مشتعل شد و دست بر سر گذشت و ناله کرد تا چهل سال که چرا امت را نفرین کردم [illegible]

هلاک شد از این جهت او را نوح گفتند و وصیت ای شیطان این بود که گفت ای نوح ترا وصیت
بهفت خصلت که بهتر است برای تو از دنیا و هرچه در دنیاست اول آنکه اجتناب کن از غضب بدرستی
که وقتی من بر بنی اسرائیل و بنی آدم مسلط میشوم که غضب کنند پس در سویه میسکنم و او را در جهان
می اندازم دوم آنکه هر کاری خواهی بشکیبی تعجیل مکن و مدارا کن بدرستیکه باشتاب رسیده اند
بنی آدم محنتی است سیم آنکه صبر کن در نعمت و شدت صبر اگر تلخ است بر شیرین دارد چه فرزندانت خنده
پسر تو بر عورت تو که او را نفرین کردی تا خدا به خلقت او را تغییر داد و بدرستی که او پسر تو بود چهارم
آنکه بخل مکن آنچه خدا روزی بتو داده بجهت آنکه آن زود از دست تو بیرون میرود و او را انفاق در راه خدا
و او را امانت نگاه مدار برای غیر از خود کسی از نفس تو عزیزتر نیست پنجم آنکه گناه خود را کوچک و اندک
خورد و شمار نباشد که خدا ترا از پیمان مواخذه کند ششم آنکه بسیار ذکر خدا را و یاد مرگ را بکن
بدرستی که ذکر خدا ترا به خدا نزدیک میگرداند و ذکر موت ترا در دنیا زاهد نماید هفتم آنکه بخل مکن
بدرستیکه بخل یکدری از درهای جهنم است و او بشدت عذاب جهنم است و بخلا اولیای من نیند که منت
میدهم در نظر ایشان بخلا اما ایشان الا بقعر جهنم برم بجهت حبس حقوق الله و سبب نفرین نوح این بود
بعد از آنکه قوم را نهصد و پنجاه سال دعوت کرد ایمان نیاوردند روزی حضرت نوح برای میگذشت
مردی پیری طفلی در دامن نشسته بود چون نظرش بر نوح افتاد بفرزند خود گفت ای فرزند
چون بزرگ شوی مبادا گوش سخن این مرد کذاب کنی ترا فریب میدهد آن طفل رو
سیاه گفت شاید جهواده من این قدر نباشد حالا سنگی بمن ده تا باو زنم آن شقی پلید
دل سیاه سنگی باو داده آن کافرزاده سنگ را بر پیشانی مبارک حضرت نوح زد پیشانی
آنجناب شکست و خون بصورتش جاری شد پس نایره غضب حضرت بجوش آمد و دست بدعا
بر داشت

بر داشت که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا انک ان تذرهم یضلوا
عبادک ولا یلدوا الا فاجرا کفارا پس طوفان نوح شد و طوفان در گرفت و چهل روز و شب
متصل آب از زمین جوشیدن گرفت و از آسمان باریدن تا آنکه آب بحدی بلند شد که صدای
خروش خروس کشتی بگوش ملایکه آسمان میرسید چون قضای الهی منقضی شد و کشتی بکوه جودی
قرار گرفت و آنکوه نجف است که کنعان پسر نوح باو پناه برد و او اطول جبال عالم بود چون کنعان
باو پناه برد خطاب عتاب آمیز بکوه رسید که ان عصیتم یکی منی احدا ایا بتو کسی از من پناه
میبرد پس از هیبت خطاب الهی کوه عظیم متزلزل میشود و بزمین فرو رفت و یک ثلث او ریل شده
یک ثلث او از زمین شام سر بیرون کرد و یک ثلث او آب شد و دریای نجف از او بهم
رسید چون کشتی نوح مامور گردید بکوه قرار گیرد کوههای عالم همه سر بر کشیدند که شاید کشتی
باینها قرار گیرد کوه جودی گفت مرا چه نسبت که این تمنا کنم چون از خود مایوس شد و تواضع نمود
خالق عالم فرمود که کشتی بر او قرار گیرد با جمله چون حضرت نوح بزمین رسید مامور شد که کوزه
و سبو بسازد پس گل طبخ داده و کوزه بسیار ساخت خالق عالم فرمود ای نوح این سبوها را
بشکن نوح عرض کرد الهی مرا حیف آید این سبوها را که خود ساخته ام بشکنم خالق عالم فرمود
ای نوح گلی که من خلق کرده ام ماشی که من آفریده ام هر قدر رنجی که من بتو داده ام طبخ نموده ترا
حیف آید بشکنی پس چندین گروه خلق که من ایشان را بقدرت از کتم عدم بعرصه وجود آورده ام
در رحم بتدریج ترتیب دادم و از عالمی بعالمی بردم تا آنکه بحد اعتدال قامت رسانیدم نفرین
کردی همه مردند و هلاک کردم تو را بر آنها حیف نیامد مرا حیف آید ای نوح بعزت و جلال خودم
سوگند که دیگر خلق خود را بطوفان هلاک نمیکنم پس نوح بانصد سال گریست

ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا   فخر عالم سید بنی آدم صلی الله دو بار سنگ بر پیشانی مبارک
زدند یکی در مکه و یکی در احد در مرتبه اول چون سنگ به پیشانی مبارکش زدند شکافت خون
بصورتش جاری شد و دست مبارک بر غبار بر داشت که اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون
در همین حال که زبان مبارکش باین دعا تکلم می نمود سنگی بدندان مبارکش زدند که نصف دندان
آن جناب شکست باز امت را نفرین ننمود چنانچه فرزند ارجمندش نیز در روز عاشورا همین عبارت را
فرمود یکی در وقتی که تیر سه شعبه به پیشانی مبارکش را گرفت که بهنگام تیر از عقب پشت بیرون
آید پس تیر را بیرون آورده که از پشت سر بیرون کشید و خون اطیب و اطهر از اندس خود را
بکف دست مبارک پاک میکرد و نمیگذاشت که قطره بزمین ریزد و میفرمود جدم بر امت نفرین
نکرد من نیز نفرین نمیکنم و نمیگذارم خون پیشانی بر زمین ریزد که عذاب الهی بر قوم نازل شود
خونی که از طرف پیشانی بیرون میآمد بروی مبارکش مالید و میفرمود هکذا القی ربی
اگر گویند که زخم بدن آنحضرت هزار و نهصد و پنجاه بود و خون از جراحتهای آنجناب بزمین فرو می
ریخت چنانچه از خون مبارکش تا چهار فرسنگ رسید از این جهت خاک کربلا همه تربت شد
چرا در اینجا این عبارت نفرمود گوییم از این بود که هر چه بدن است سر رئیس همه جوارح است
و پیشانی هم محل سجده و هم رئیس سر است از آنکه او اشرف مواضع است از چند راه یکی
یکی آنکه پیشانی مجمع النورین است محل اجتماع نور بصر است که لذا آن خط شعاعی بصر رسد و
دیگر آنکه مرکز دماغ و ... عقل انسان است از همه بالاتر همان سجده گاه بنده است که باو
قرب میجوید بحضرت باری تعالی و دیگر آنکه پیشانی آنجناب بوسه گاه پیغمبر خدا است از این
جهت بر همه اعضا شرافت داشت می خواهی که لذا سجده گاه بزمین بریزد تا تاثیر دیگر دارد و آنگاه
چنین

چنین سجده گاهی که محل تقبیل ملائکة الله بود و یکبار دیگر وقتیکه تیر بر گلوی علی اصغر شیرخوار
زدند بازا آنجناب دست بزیر گلوی آن طفل مبارک گرفت چون خون پر شد بجانب آسمان
میپاشید و یک قطره خون برنگشت و میفرمود اگر قطره خون این طفل معصوم مظلوم بیگناه بزمین بریزد
دیگر حبه گیاه از زمین نمیروید چون سر حضرت یحیی بیگناه وقتیکه جوانمردان حق جدا کنند و زیر آن
پادشاه فاسق فریاد کرد که الحذر الحذر از این خون بیگناه اگر بزمین بریزد زمین دیگر گیاه نمیروید پس
سر آن مظلوم را در میان طشت بر بیدار آنچه مشهور است این است که این چند نظم از گلو و حلقوم
امام شهید مسموع گردید در وقتی که سکینه مظلوم ببالین پدر بزرگوار نشسته بود شیعتی ما ان
شربت ماء عذب فاذکرونی فقها نوشته اند که چون مرغ را ذبح کنند مستحب است که او را سر دهند تا بر و بال
زند چون عادت او بطیران بوده راحت او در جان دادن به بال زدن است و گاو و گوسفند را مستحب است
در وقت ذبح دست و پایه بند ندهند چون ذبح شد و پا بگشایند تا آنکه دست و پا بزند و جان او
براحت بیرون رود و مقصود تشبیه نیست بلکه شدت ظلم است که در کربلا عکس این عمل داشتند که
علی اصغر آن مبتلا کلش امامت در وقت ذبح در قنداقه دست و پا بسته بود نتوانست اظهار
ناخوشی ضعف دست و پا زند و لیک عبد الله این جناب امام حسن را چون بروی سینه عمو بزرگوار
او چون گوسفند ذبح کردند آن طفل چندان دست و پا زد که روحش از بدن مفارقت نمود جگرهای
بود و احوال سایر شهدا حضرت در سر بالین هر یک میرفتند آن نیم رمقی داشت در سر حال
دست و پا میزد تا دار فانی را وداع میکرد دیگر جناب علی اکبر و جناب قاسم بجهت آنکه حضرت در
سر بالین علی اکبر رفتند آن نوجوان از شدت زخم و عطش بیهوش افتاده بود در سر نعش جناب
قاسم بزیر دست و پای اسبان پایمال شد تا وقتی که حضرت سر او را بدامن مبارک نهاد

دیگر معنی نداشت و جان او بجنان ارتحال نموده بود حکایت فاطمه بنت اسد حضرت آدم علیه السلام
چون وفات یافت ملائکه او را غسل دادند و کفن نمودند پس نعش او را که اشتند جبرئیل بر او
نماز خواند و ملائکه باو اقتدا نمودند و خالق عالم باو وحی فرستاد و قبر بجهة آدم بساز جبرئیل
چون خبر وفات نجاشی پادشاه حبشه را الجناب رسول خدا صلعم داد حضرت براو گریه نمود و غمناک گردید
پس بصحابه فرمود برادر دینی شما اصحمه وفات یافت پس بجبانه تشریف بردند و معتاد تکبیر فرمود و خالق
عالم هر بلندی را در نظر حضرت پست کرد تا انکه جنازه نجاشی را ملاحظه فرمود می اهتمام نماز مسلمین انقدر
باید نمود و لیکن نمیدانم پیغمبر خدا را چه تقصیر بود که بیکفن و نماز بروی خاک انداختند اگر چون بدنش
غسلش بود نماز او چه شد بلی این که سر و بدن مبارک اطهرش بروی زمین مانده بود بجهة این بود که
ملائکه فوج فوج میامدند و بر الجناب نماز میکردند و باسمان میرفتند و آن حضرت بر جنازه حمزه هفتاد
تکبیر گفتند و حمزه ملقب بسید شهدا بود چون مظلوم کربلا شهید شد این لقب مختص الجناب شد بجهة
بزرگی مصیبت الجناب و بزرگی او در هر باب ابن عباس روایت نموده که روزی جناب امیر المومنین علیه السلام
نزد جناب رسول صلعم آمد و می گریست حضرت فرمودند یا علی ترا چه میشود عرض کرد مادر من فاطمه بنت اسد
وفات یافت پس جناب رسولخدا صلعم نیز گریستند و فرمودند یا علی مادر تو بود مادر من هم بود بگیر این
عمامه مرا و دو پیراهن مرا و او را در آن کفن کن و زنان را بگو که او را نیکو غسل دهند و او را
بیرون نیاورند تا من حاضر شوم و متوجه امور او شده باشم بعد از زمانی جناب رسولخدا صلعم تشریف آوردند
و بر فاطمه نماز کردند نمازی که تا آن وقت چنین نمازی بر احدی نخوانده بودند و چهل تکبیر براو گفتند پس در قبر
او داخل شدند و خوابیدند در تمامی هیچ متحرک نبودند و پس فرمودند یا علی داخل شو یا حسن داخل شو
انها نیز داخل شدند پس فرمود بیرون روید و خود بالای سر او نشستند و فرمودند یا فاطمه من

محمد سید

محمد سید اولاد آدم اگر نکیرین نزد تو آیند و سوال کنند بگو الله ربی و محمد نبی و الاسلام دینی
والقران کتابی و ابنی امامی و ولیّ ثم قال اللهم ثبت فاطمه علیها السلام بالقول الثابت
پس از قبر بیرون آمدند و قدری رمل براو ریختند و دست خود افشاندند پس فرمود بعزت خدا که
فاطمه شنید صدای دست بهم زدن مرا پس عمار یاسر برخواست عرض کرد یا رسول الله صلعم چنان
نمازیکه بر فاطمه کردی تا بحال بر احدی چنان نماز نخوانده بودی حضرت فرمود او سزاوار بود
بجهة انکه او پرستاری میکرد از من اطفال خود را گرسنه میداشت و مرا سیر میکرد عرض کرد
چرا چهل تکبیر گفتی فرمود بجهة اینکه نظر کردم در طرف دست راست خود چهل صف از
ملائکه دیدم صف بسته بودند بجهة هر صف تکبیری گفتم عرض کرد چرا در قبر او خوابیدی فرمود مردم
روز قیامت برهنه محشور می شوند من در قبر او خوابیدم و سوال کردم که حق تعالی او را
مستور محشور کند و اما پیراهن خود را کفن او نمودم از جهة انکه روزی گفتم که خلایق برهنه محشور
میشوند من پیراهن خود را باو کفن کردم بعزت پروردگار که از قبر بیرون نیامدم مگر اینکه دو
چراغ از نور در بالای سر او و دو چراغ در زیر پای او دیدم و دو ملک موکل رو بروی او
براو استغفار کنند تا روز قیامت بلی این بود حرمت مادر علی امیرالمومنین علیه السلام پس چه
شد حرمت پسر جناب امیر مومنان که باید سه روز نعش مبارک شریفش در روی خاک گرم
بیابان کربلا با بدن چاک چاک بماند و باد شمال خاک و غبار بر بدن شریفش بپاشد لمؤلفه

ای روزگار کاش ز گردش نگون شدی — این کاخ بی ستون بزمین واژگون شدی
دریای اخضر فلک در عزای اختران — یکباره هر کناره و یکباره خون شدی
ای کاش اشک تر — در چشم اختران تو از غم فزون شدی

فضیلت جناب امام نقی ابن محمد الهادی علیه التحیة والثنا صلوات الله ابائه و اجداده

حضرت امام همام علی بن محمد الهادی علیه السلام که بشرف ضریح مقدس زمین سر من رای
پرتو پر نور و رشک زمین طور است معجزات بسیار است در حال حیوة و مماتش حقیقی
از یمن قدوم میمنت لزوم در آن سر زمین ظاهر شده جناب سید عالم ربانی آقا سید صدر
الدین حکایت فرمود که بسرّ من رای مشرف شدم نقل کردند که شخصی از زوار بزیارت آن
بزرگوار مشرف شد چون بدر رواق مطهر رسید یکی از خدمه که از اهل سنت بود در رسم همیشه نزد او
آمد و گفت بیا برای تو زیارت بخوانم مرد زوار گفت من خود زیارت همراه دارم نمیخواهم آن خادم
گفت من باید بخوانم و اصرار کرد مانع شد از اینکه آن شخص خود زیارت خواند و داخل حرم شود
آنمرد از راه دور آمده خسته رو بضریح مقدس کرد و اشاره کرد یا سیدی و مولای یا علی الهادی
خواستم بزیارت تو مشرف شوم مرا مانع شدند نیز ابو سعید و برگشت چون بیرون رفت
و آن خادم هم بخانه خود رفت و صاعقه براو وارد گردید و هلاک شد سید عالم مذکور فرمود که تا چون
وارد سر من رای شدم اتفاق بخانه همان شخص خادم منزل نمودم اهل و عیال و همسایگان او جمع شدند
و نقل کردند که آن مرد خادم چون بخانه آمد بالای همین صفه نشست یکبار دیدم که مضطرب شد و دستهای
خود بر خواست و دست خود را بلند کرده و فریاد کرد و خیلک یا علی الهادی و خیلک و بر زمین
افتاد ناگاه شیر آلبنه کرد و بر ران او دملی پیدا شد بقدر تخم مرغی مثل اینکه از شدت سوختن باشد
میسوخت و فریاد میکرد و دو روز زنده بود تا بدرک واصل شد ابن خلکان که از علمای عامه است
نقل نموده که حضرت علی الهادی را نزد متوکل سعایت نمودند گفتند در خانه او سلاح و کتب بسیار است
و شیعیان او جمع شده و میخواهد متوجه خروج کند آن ملعون در نصف شب جمعی از غلامان

ترک را

ترک را بخانه حضرت فرستاد داخل خانه شدند الجناب را در خانه دیدند که در بسته بر روی خاک
نشسته اند و شمله از پشم و عرق چینی بر سر انداخته با پیراهن و جامه نشسته و بآیات قرآن ترنم میکند
آنحضرت را بهمان حالت برداشته نزد متوکل بردند ملعون در مجلس شراب خود نشسته بود بحضرت
گفت بخوان از برای من حضرت خواندند کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة
کانوا فیها فاکهین کذلک و اورثناها قوما آخرین آن ملعون دوباره گفت شعر از برای من بخوان
حضرت فرمودند من شعر کم بخاطر دارم عرض کرد نمیشود دیگر اینکه بخوانی حضرت علی هادی صلوات
الله و سلامه علیه خواندند باتوا علی قلل الاجبال تحرسهم — غلب الرجال فما اغنتهم القلل
واستنزلوا بعد عز من معاقلهم — فاودعوا حفرا یا بئس ما نزلوا — ناداهم صارخ من بعد ما نزلوا
این الاسرة والتیجان والحلل — این الوجوه التی کانت منعمة — من دونها تضرب
الاستار والکلل — فافصح القبر عنهم حین سائلهم — تلک الوجوه علیها الدود یقتتل
قد طال ما اکلوا دهرا و ما شربوا — والان قد اکلوا من بعد ما اکلوا پس جمعی که حاضر بودند
ترسیدند که آسیبی بالجناب رسد پس متوکل از تاثیر کلام الجناب در همان حال گریست و
امر کرد خوان شراب برداشتند و چهار هزار دینار خدمت حضرت آورد و عذرخواهی نمود
و لیکن آن ملعون باز در مقام اهانت الجناب بود از اینکه میدانست که از خانواده نبوت
و جامع جمیع کمالات و معجزات و قلوب شیعه به محبتش آویخته و میترسید در دولت او رخنه
بهم رسد روزی شد و لشکر خود را گفت که هر یک توبره خاکی بردارند و بروی هم بریزند
لشکر هر یک توبره خاکی برداشتند و بروی هم ریختند تا انکه تلی شد چون کوه پس بالای آن
تل رفت و حضرت را طلبید که سان لشکر خود ببینند و بحضرت جمعیت لشکر خود را بنماید چون

چون سپاه لشکر خود دید حضرت بجانب آسمان اشاره کرد متوکل نظر کرد دید میانه آسمان
و زمین پر از سوار است همه با حربه‌های آتش ایستاده‌اند حضرت فرمود اگر با لشکر خواهم این
لشکر با تو متوکل بیهوش افتاد حضرت آب طلبیده و بر روی او زدند تا بحال آمد روز دیگر سوار
شد و همه بزرگان و وزرای خود را امر کرد پیاده در رکاب او روند مقصود این است که
حضرت هادی صلوات الله علیه را اهانت نماید حضرت نیز در میان وزراء پیاده میرفتند راوی
گفت خدمت آن جناب بودم دیدم که ضعف به آنحضرت مستولی شده و عرق از جبین مبارک
میریزد عرض کردم فدای تو شوم این چه حالتست حضرت فرمودند والله من از ناقه صالح کمتر نیستم
راوی این کلام را بجهت معلم اطفال متوکل نقل کرد او و بعضی از بزرگان که با او راه داشتند گفتند اگر
حضرت چنین سخنی فرموده است دست‌های خود را جمع کنید که تا سه روز دیگر خلیفه زیاده زنده
نیست گفتند از کجا میگویی گفت خالق عالم در قرآن خبر داده از قوم صالح که ناقه را کشتند
فتمتعوا فی دارکم ثلثة ایام سه روز در دنیا بودند بعد هلاک شدند آخر چنین شد سه روز دیگر متوکل
زنده بود در روز سیم به دستیاری پسر او و جمعی غلامان ترک شبانه بر سر او ریختند و او را پاره پاره نمودند
نظیر این عبارت حضرت سید الشهدا در صحرای کربلا در شهادت علی اصغر فرمود در وقتی که تیر
حلقوم آن طفل بیگناه زده بودند حضرت خون از گلوی او میگرفت و باسمان میپاشید و میفرمود
فرزند من از ناقه صالح کمتر نیست ای آه از این مصیبت جانسوز زمره محبین را باید آنچه رنج و الم
بر سر نعش برادر میکشند مداومت نمایند المؤلفه در ماتمت نه از پی تنها گریستم گشتی تمام تشنه
سراپا گریستم رفتم کنار آب فرات و بیاد تو یکقطره آب نخوردم و دریا گریستم
حکایت ناقه صالح و شهادت جناب علی اصغر علیه التحیة والثنا صلوات الله علیه و آله و آبائه

جناب رسول خدا

جناب رسول خدا اصحاب آب بر روی دشمن خود نبستند چنانچه در غزوه بدر لشکر همایون حضرت
بر سر چاه بدر منزل نمودند و مشرکین از آب دور شدند حضرت فرمود که وا گذارید تا مشرکین
نیز آب بیاشامند و در جنگ خیبر یکی از قلاع دستگیر نشده بود یهودی بخدمت جناب رسول خدا
آمد و عرض کرد اگر راه قلعه را نشان دهم خود و مال و عیال من در امان خواهند بود حضرت فرمود
بلی عرض کرد در پشت قلعه قدری زمین را از فلان موضع حفر نمایید چشمه آب باریک پیدا شود
او را مسدود نموده عرصه بر اهل قلعه تنگ شود و خود قلعه را دست دهند چشم مبارک حضرت از
استماع این سخن پر نم گردیده و فرمود چگونه آب بر روی جمعی ببندیم که در میان ایشان اطفال و زنان
عاجز هست خالق عالم فتحی بهتر از این خواهد داد ناگاه دیوارهای قلعه خود بخود فرو ریخت و بزمین
فرو رفت حضرت فرمودند این فتح بهتر بود یا آب بروی ایشان بسته بودم بلی آنجناب که مظهر لطف
الهی بود بروی مشرک یهودی آب نبست ولیکن بروی اطفال او آب بستند ازین بالاتر بگویم غدار
بن سالف ناقه صالح را تشنه پی کرد حضرت صالح پیغمبری بود بزرگوار ولیکن از سلسلهٔ اجداد
پیغمبر نبود ولیکن جوانی بود بلند بالا سفید رو و ابروهای پیوسته در نهایت اعتدال قامت خالق
عالم او را بر قوم خود گزید و او قوم خود را در سن بیست پنج سالگی تا چهل سال دعوت کرد ایمان نیاوردند مگر
بعضی از ضعفا آخر حضرت صالح بخالق عالم شکوه کرد خالق عالم وحی فرمود که از برای تو فرجی خواهم
نمود قوم او را عیدی بود که در آن روز بصحرا میرفتند و بتهای خود را بصحرا میبردند انواع طرب و
شادی میکردند و بتهای خود را سجده میکردند حضرت صالح مترصد شد چون عید ایشان نزدیک
شد به بزرگان ایشان گفت تا کی من دعوت کنم و شما انکار نمایید در این عید چون بصحرا روید
من نیز همراه شما آیم شما طلبی از خدایان خود خواهش کنید بعد من نیز مطلبی از خالق عالم خواهش کنم

هر کدام که معروف بصدق شد دیگری تابع آن شویم قوم قبول نمودند و بصحرا رفتند چون طرب آغاز نمودند
و ذبح بسیار نمودند حضرت صالح فرمود حال هر کجا مطلبی خواهش کنیم قوم همه پای بتهای خود افتادند
که دعای حضرت صالح مستجاب نشود بعد از حضرت صالح خواهش کردند که از سنگ شتری از برای ما
بیرون آور سیاه چشم و پیچیده مو حضرت صالح فرمود عادت حق سبحانه این است همین که پیغمبری مطلبی
معجزه بجهت قوم خواهش نمود و قوم ایمان نیاورد حق تعالی عذاب بر قوم نازل کند ایشان قبول نمودند
پس حضرت صالح عصا بدست مبارک گرفته نزد سنگ آمد و عصا بر آن زد ناگاه سنگ بزرگ و لرزید
و بلند شد شتری بزرگ از او بیرون آمد حضرت صالح ریسمان طلبید و بر دماغ شتر کرده بیرون کشید
شتری در آمد بلندی پاهای او صد بیست ذرع و ما بین کتفین صد و پنجاه ذرع بود سیاه چشم پیچیده
مو قوم تعجب نموده گفتند ایمان نمیاوریم تا او در این موضع وضع حمل نماید پس شتر در همان موضع
وضع حمل نموده ماده شتری مثل خود پس حضرت صالح که این شتر خداست او را مزاحمت دارد هر
هر که او را آسیبی رساند عذاب بر او نازل شود پس حضرت صالح قرار فرمود که آبهای چشمه یک روز
شتر بیاشامد و یک روز مواشی قوم روزی که شتر میآشامید تمام آب را میخورد و لیکن بعوض
آبی که خورده بود شیر میداد تمام ظروف بلکه حوضها پر شیر میشدند پس گوسفندان از جهت کم آبی
کم علفی لاغر شدند و شیر و روغن و همه لبنیات فراوان شد از این جهت بازار ارباب مواشی کاسد
شد و همت بستند که ناقه را بکشند حضرت صالح پیش خبر داده بود که در فلان ماه طفلی تولد میشود که
ناقه را پی کند در آن ماه قرار دادند که هر طفلی که متولد میشود او را بکشند تا آنکه نه طفل را در آن ماه کشتند
طفل دهم را پدری بود که اولاد ندیده بود او را حیف آمد که طفل خود را بکشد و نام طفل را غدار نام
نهاد آن طفل بزرگ شد و بسن رشد رسید و هر روز تیر اندازی و اسب سواری مینمود تا آنکه شجاع شد

و او را چشم

و او را چشم زاغ بود و قد کوتاه و چهار پهلو و زنی صاحب مواشی بود و دختران
صبیح و زشت بغدار گفت چنانچه ناقه را پی کنی یکی از دختران خود بتو دهم پس غدار با نه نفر
دیگر شب عزم نمودند که ناقه را بکشند نه نفر دیگر گفتند که اول باید صالح را کشت بعد ناقه را تا شاید
ما را نفرین کند ولیکن چون صالح صاحب قبیله بود ترسیدند که قبیله او مواخذه خون او را
نمایند گفتند بعزم سفر از شهر بیرون میرویم و شب بر میگردیم و صالح را میکشیم باز پنهان می
شویم بعد از چندی بیرون میآییم و میگوییم از سفر آمده‌ایم تا ما را تهمت نزنند آن نه نفر
بغاری رفتند و شب غار بر سر ایشان خراب شد تمام مردند غدار با دو نفر دیگر وقت عبور
ناقه بر سر چشمه که بین الطلوعین بود سر راه بر ناقه گرفته ناقه گذشت بر سر چشمه رفت
غدار متعرض او نشد با و گفتند چرا او را نکشتی گفت حیوان تشنه باید گذشت مسلمانان
این سخن غدار بن سالف بود که اشقی الاشقیا است خاک بر سر امتی که فرزند پیغمبر خود را
بالب تشنه سر بریدند و هر چه استغاثه کرد شربت آبی با و دهند مضایقه نمودند چون شتر گذشت
سیراب شده و شکم او بزرگ شده که از دره که ما بین آن شصت ذرع عرض او بود نمیتوانست
داخل شود از راه عبور کرد غدار ملعون شرم ننموده راه بر شتر بست و شتر را پی نمود و قوم بر سر
او ریختند او را پاره پاره کردند و گوشت او را قسمت نمودند و قوم صالح مردمان چند قید بودند
که چنین شتر را نمیتوانستند پی نمود چون حضرت صالح مطلع شد فرمود القوم منتظر نزول عذاب
الهی باشید آن چند نفر که ایمان آورده بودند با او گفتند چه تدبیر باید نمود که از عذاب الهی
ایمن باشیم صالح فرمود که کره شتر را بگیرید و نگذارید از دست بیرون رود شاید از
عذاب ایمن شویم پس حضرت صالح با مومنین قوم خود عقب کره شتر آمدند او گریخته بالای

کوهی رفته و فریاد کرد یا صالح وا آماه وا آماه و بگو، فرو رفت قوم صالح گفتند که حال عذاب
بر ما نازل میشود صالح را نیز میکشیم جمعی آمدند و خواستند او را شهید کنند جمع دیگر مانع شده
گفتند اگر آنچه گفته است دروغ باشد آن وقت او را بکشید تا دیگر دروغ نگوید ایشان
گفتند علامت عذاب چیست صالح فرمود روز پنجشنبه صورتهای شما زرد خواهد شد
و روز جمعه سرخ و روز شنبه سیاه و روز یکشنبه عذاب نازل خواهد شد پس صالح با مومنین قوم
خود فرمود ما نزد و از میان قوم بیرون رویم که اگر عذاب نازل شود و آواز صیحه را نیز
ما بشنویم ما هم هلاک خواهیم شد پس صالح با مومنین قوم خود بیرون رفت و بهمان قسمیکه خبر داده بود
عذاب بر ایشان نازل شد در روز عاشورا جناب سید الشهدا امام علی اصغر را بروی دست گرفته
میفرمود خدایا فرزند من از ناقه صالح کمتر نیست و بقولی فرمود که خدایا من از ناقه صالح کمتر نیستم
حضرت چون عازم میدان شد هر یک از اهل بیت آمدند و با آن جناب وداع کردند و گفتند
ما را بکه می سپاری حضرت بجواب هر یک اشک از دیده فرو میریخت مسطور است که آن جناب
هفتاد بار پا بر رکاب نهاد و باز پا از رکاب تهی نمود و جهت تسلی اهل بیت از زین پائین میآمدند و مکرر
در بر میگرفت مثل مسافریکه بسفر میرود و اهل بیت او بدورش جمع میشوند و میگریند بخصوص چنین مسافری
که امید بازگشت در حق او نیست بلکه یقین است که ساعت دیگر شهید میشود و لیکن معلوم است
زوجه شخص مسافر مهلت میکشد که در ملاء در وقت وداع شوهر خود گریه کند از این جهت در مرتبه آخر
که حضرت پا در رکاب نمود که رو بمیدان رود چون عنان آنجناب بمیدان گردانیدند ناگاه ناله
حزین از درون خیمه بلند شد بنحویکه در دل آنجناب تاثیر کرد و دست مبارکش سست شد و فرمود
ای خواهر عزیز من ای زینب این ناله از کیست که مرا بی اختیار کرد زینب گفت لیلا مادر علی اکبر است

حضرت او را

حضرت او را نزد خود طلبیدند فرمودند طفل شیرخوار من علی اصغر را نزد من آر تا با او نیز وداع کنم
پس لیلا با دیده اشکبار علی اصغر را نزد آن امام بزرگوار آورد حضرت علی اصغر را بروی دست
گرفتند و برو نظر کردند دیدند لبهای او خشکیده و سفید شده فرمودند این طفل را چه میشود عرض کرد
من از تشنگی خشکیده و علی اکبر را که شهید نمودند این طفل هم صبح تا حال دو مرتبه غش کرده از بس با من
بپستان من زده سینه ام زخم شده   بر من بنگر بر من نگر من از همه بیکس ترم   از تشنگی پستان
من خشکیده بکام اصغرم   عرض کرد اهل بیت شما همه دختران پیغمبر و امیرالمومنین اند کسی را
جرات نیست بر ایشان نظر کنند ولی من دختر پادشاه عجم هستم مرا بکی می سپاری و بروایتی حضرت
فرمودند سفارش تو را بزرگ جناب مینمایم و بآن اشاره کردند که چون شهید شدم او را بغلامان جزیره
برسان پس حضرت علی اصغر را بروی دست گرفته رو بمیدان آمدند و از هر دو قدم یک مرتبه جلوی شهید برده
و نظر بروی آن طفل میکردند و میفرمودند الهی همه را بردم و در راه تو فدا نمودم حال اینکه این طفل شیر
خوار میبرم پس حضرت بهمان حالت وارد میدان شدند و به آواز بلند فرمودند ای جماعت
گیرم که من بزعم شما گناهکارم این طفل را گناه نباشد بروزگار   ای جماعت اگر از خدا و رسول شرم ندارم
آخر مروت کجاست   بگریه گفت کنون نور دیده ترم است این   شبیه تازه جوان شهید اکبرم است
این   علی اکبرم آن نوجوان شبیه پیمبر   شهید تیر شما علی اصغرم است این   و لکن [illegible] آن
الجناب را گفت بکو بکیان و بیر   بگفت من که دلم آهن است سوخت دلم   ولیک زهر تکلم
من است و زین خجلم   خدنگ آمد و بنشست ناگهان بر   بحلق تشنه طفل حسین علی اصغر   حمید ابن مسلم
میگوید که از مکالمات آنجناب همه لشکر متاثر شدند چشم هر یک نظر کردم اشک از دیده اش جاری بود
ناگاه عمر سعد لعین روی بحرمله ابن کاهل نمود گفت سفیدی حلق طفل حسین را می بینی آن ملعون مطلب او را

یافت ناگاه تیری بچله کمان گذاشت راوی گوید من بگلوی آن طفل نظر کردم آن طفل سرش از گهواره
بود و سفیدی زیر گردنش پیدا بود ناگاه تیر آمد و حلق نازک و مبارک آن طفل معصوم رسید و
تا پر نشست   رسید ناله آن چون بگوش کمان   نهاد و چه بکام تیر در چوکان
پس آن طفل را ز بند و دست و بازو بقدری که دست از قنداقه بیرون آید حضرت خون از گلوی
مبارکش میگرفت و باسمان میپاشید و میفرمود الهی طفل من از ناقه صالح نزد خالق عالم
کمتر نبود و نیست مقصود نفرین آن جماعت بود و این است که حدیث دارد که انقراض بنی امیه بجهت
شهادت علی اصغر بود و هر چه خون باسمان میپاشید بر زمین بر نمی گشت حدیث دارد
که سرخی در آسمان از آن روز بهم رسید از اثر خون آن طفل بیگناه است در شریعت مستحب است که اگر
مرغی ذبح کنند در وقت بریدن سر آن غرغره میکند تا پر و بال زند و جان او بر حسب بیرون رود
و هم چنین اگر گاو و گوسفند را ذبح نمایند چون رگهای او بریده شد دست و پای او را باز کنند تا
بحال خود جان بدهد هفتاد نفر را در کربلا شهید نمودند ولیکن همه را دست و پا باز بود به آسانی
جان دادند مگر این طفل بیگناه که در وقت ذبح دست و پای او در قنداقه بسته بود و بسیار
خود پیچید و زحمت کشید تا جان بداد از این جهت است که مصیبت علی اصغر از همه شدیدتر است
این بود که جناب خامس آل عبا بشیعیان خود پیغام داد در وقتیکه جناب سکینه خاتون
بر بالین نعش آنجناب افتاده بود از حلقوم مبارک خود خبر پیغام نمود که بکی تشنگی و
شهادت جناب علی اصغر الاف الالف التحیه و الثنا سلام الله علیها   لیت کم فی یوم
عاشورا جمیعا تنظرونی   کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی   پس حضرت علی
اصغر را برگشته نزد ام لیلا آورد ندام لیلا چون نظر بحلق پاره پاره طفل خود نمود صیحه زد و بیهوش
شد با آنکه

شد با آنکه هشت ماهه بود طفل هر چه کوچکتر است دل ما در کمتر میسوزد که زحمت او را کمتر کشیده باشد
اگر لیلی از شهادت طفل هشت ماهه غش کرد چگونه نبود فاطمه زهرا خاتون قیامت فرزند رشید
خود را با تن چاک چاک ببیند آیا کدام مادر تاب میآورد و بروایتی در کنار خیمه گاه حضرت با شمشیر خود
گودالی کندند و آن طفل را بخاک سپردند و شاید وجه اینکه آنجناب علی اصغر را نقل کاه در خیمه دفن نمود
این باشد که بعلم امامت میدانست که نعش شهدا را اسب تاخت و تاخت خواهند کرد استخوان نازک
علی اصغر تاب سم اسب ندارد و بروایتی چون علی اصغر بروی دست امام شهید شد
هاتفی آواز داد که این طفل را واگذار که در بهشت بجهت او دایه مهیا شده است پس حضرت او را
بخاک سپردند چون سرهای شهدا را نیزه داران بسعد بردند آن لعین گفت یک سر دیگر باقی است گفتند
او سر طفل شیرخوار حسین است او را بخاک بردند آن ملعون گفت بروید در میان قتلگاه او را
پیدا کنید و سر او را نیز جدا و بیاورید پس جمعی پیاده آمدند و نعش او را از خاک بیرون آورده و سر او
بریده بشام بردند و مقام مقاله جناب ام کلثوم در سفر شام مؤید این است که فرمود

حکایت گرفتن مختار [illegible] و ذکر شهادت جناب
علی اکبر علیه السلام بروایت محقق   روزی ابراهیم بن مالک اشتر خواهرزاده حیدر صفدر صلوات الله
از راهی میگذشت ابن عبیده ثقفی مختار از راهی ناگاه ملازمان ابراهیم شخصی را آوردند که
روغنی بروی خود مالیده و خاکستر بر رو مالیده بود و روی خود را سیاه کرده و چند وصله بهم بسته
بدوش خود انداخته و رسته خرما سوراخ کرده بند کرده ابراهیم گفت او دیوانه است ابراهیم از او پرسید
چه کاره در جواب سخن بی معنی گفت ابراهیم گفت دیوانگی مکن درست سخن گو تا با تو صحبت
ندارم باز دیوانگی کرد ابراهیم گفت چند تازیانه باو زدند گفت مزنید که عاقل شدم ابراهیم

گفت بگو ببینم در سفر کربلا بوده قسم یاد کرد که نبودم گفت ملازمت ابن زیاد کرده گفت بلی ابراهیم گفت
ابن زیاد چگونه کسی بود گفت مردی بود فاسق و فاجر زانی و لاطی ابراهیم گفت چنین کس را چگونه چرا خدمت
میکردی گفت من خدمت میکردم ولی به پدر و مادر او لعنت میکردم بسیار مسلمین خدمت
یهود و نصاری بجهت مصلحت معاش خدمت میکنند پس راه خود را گرفت که برود ابراهیم گفت چرا
میروی صبر کن تا امیر بیاید آن ملعون گفت من خیری در راه نمی بینم ابراهیم گفت چرا گفت بجهت
اینکه هر که را امیر زد او میزند او رای شد خواه بکربلا رفته باشد یا نرفته باشد ابراهیم گفت امیر خیر
محض است و زود باشد که خیر او بتو برسد آن لعین باز راه خود گرفت برود ابراهیم گفت کجا
میروی باش تا با تو صحبت بداریم گفت من خیری در این صحبت نمی بینم پسر مالک گفت تو را
مشوش می بینم از خود خبر سی بکر در کربلا بودی قسم خورد که در کربلا نبودم و لیکن عیال دارم
صبح بیرون آمده ام تا حال چیزی عایدم نشده حال بچنگ تو افتادم ابراهیم گفت بیست
درهم باو دادند و گفت صبر کن امیر آید و معلوم شود تو در کربلا نبودی دو هزار درهم از امیر بجهت تو
میگیرم و دویست درهم را گرفت و روانه شد ابراهیم گفت که نگفتم صبر کن مرا بد مظنه نمودی
معلوم است که در کربلا بودی آن ملعون قسم یاد کرد ابراهیم گفت پس چرا میترسی گفت عبدالله
کامل را هجو نموده ام حال نزد امیر مقرب است میترسم برسد و مرا بچنگ امیر اندازد ابراهیم گفت شنیدم
کجتی ... شنیده ام که حاکم عموی عثمان [illegible] در هجو پیغمبر خدا گفت حضرت او را [illegible] لعن نمود
با وجود اینکه مطلع شدند بی حکم ملعون همیشه در عقب سر پیغمبر خدا راه میرفت و تقلید آنحضرت را
میآورد و با آنکه آنجناب بکمالات صوریه [illegible] و شمایل و اعتدال قامت موزون بی نظیر بود در
رفتار عقب حضرت میرفت و تقلید حضرت را میآورد و سر خود را حرکت میداد و شانهای

خود را جنبـ

خود را میجنبانید حضرت از عقب سر مثل [illegible] و میجنبانید و با او نظر میکرد دید و دید خود را
میجنبانند حضرت فرمودند کن کذلک بوده باش چنانچه هستی پس او بهمان حالت باقی ماند
پیوسته شانهای خود را میجنبانید و کتف او گاهی بالا و گاهی پایین میآمد و سر او حرکت
میکرد و بهمین حال مُرد غسال چون او را غسل میداد او شانهای خود را بالا میانداخت و پایین
میآورد و سر او می جنبید تا در قبرش گذاشتند بهمین منوال بود تا وارد به جهنم گردید مقلد اهل جهنم است
پس ابراهیم فرمود او را نگاه دارند او چند شعر در مدح ابراهیم گفت ابراهیم گفت خوب شعر گفتی ابو
فلیق گفت صله این شعر این باشد که مرا رها کنی و راه خود را گرفت برود ابراهیم فرمود نمیشود
تامل کن و در این بین امیر مختار با جمعی ملازمان رسیدند عبدالله کامل نیز با ایشان بود عبدالله را
چون نظر به ابو فلیق افتاد گفت ای ملعون ابو فلیق تو کجا بودی ابراهیم وقایع گذشته را به امیر مختار نقل کرد
باز آن ملعون قسم خورد که در کربلا نبودم عبدالله گفت ای ملعون تو در کربلا لشکر نویس و کاتب بنی
امیه بودی و با امیر عرض کرد که اگر بخواهی وقایع کربلا را بدانی تفصیل او پیش این ملعون است مختار فرمود
بگو وقایع کربلا را تو را امان دهم گفت اگر بگویم رها خواهی کرد امیر فرمود بلی ابو فلیق عرض
کرد گفت من در کربلا امیر بودم عدد لشکر و کشتگان و زخم های ایشان و تمام وقایع را می نگاشتم
مختار فرمود لشکر جناب سید الشهدا چه قدر بودند گفت بغیر از حرم و اهل بیت و زن و دختر و غلامان هفتاد
نفر بودند امیر گفت لشکر کوفیان چه قدر بود گفت اول حُر با هزار سوار آمد بعد از آن شش هزار و چهار
هزار و سی هزار میرسید تا عدد آن بصد و دو هزار رسید پس مختار و فادار عمامه از سر برداشت
و همه اکابر همه عمامها برداشتند و بر بیکسی و غریبی مظلوم کربلا گریستند مختار فرمود از اصحاب جناب
سید الشهدا چه قدر کشته بودند و از لشکر کوفه گفت از لشکر امام حسین همه شهید شدند حتی طفل

شیرخوار و سید سجاد امام زین العابدین ع را خواستند در فراش شهید کنند عمر سعد لعین گفت او را
زنده و بیمار ببرند یزید ببیند و از لشکر کوفه و شام شانزده هزار و هشتصد و هشتاد و شش نفر کشته و بدرک
واصل شدند مختار گفت همه لشکر امام روی هم بیشتر کشتند یا خود امام بیشتر کشت ابو فلیق گفت
امام خود به تنهائی بیشتر کشت از همه موافق روایتی است که حضرت به یک حمله ده هزار نفر را
البوار فرستاد مختار گفت که بعد از امام کدام یک از همه شجاع تر بود آن لعین گفت جناب علی اکبر
اینقدر بود که تشنه بودند و اگر آب بکام او میرسید دمار از روزگار کفار بر میآورد مختار گفت که
امام چند مرتبه گریه کردند گفت هفت مرتبه گریه کرد در زندگی وقتیکه سکینه گریه کرد دو دیگر وقتیکه اهل بیت را
وداع میفرمود و دیگر وقتیکه بمیدان ایستاده بر نیزه خود تکیه کرده و نظر حسرت بقتلگاه و خیمه
حرم کرد در اینوقت اینقدر گریست که جامهای تر گردید و لیکن این سه مرتبه آهسته گریه میکرد
چهارم وقتی بود که بر بالین علی اکبر آمد آنجا بی اختیار صدا بگریه بلند کرد مختار گفت امام علیه السلام
کرا از همه بیشتر دوست میداشت گفت علی اکبر را بجهت آنکه همه کشتگان را سر بدامن میگذاشت
چون بسر علی اکبر رسید بهر دو دست زیر بغل او را گرفت بلند کرد فوضع خده علی خده
پس صورت مبارک خود را بصورت او گذاشت و چند کلمه فرمود در قتل حضرت عباس دو کلمه
فرمود الان انکسر ظهری و قلت حیلتی الان پشتم شکست و حیله و چاره من تمام شد
در بالین حضرت قاسم یک کلمه فرمود والله عز علی عمک ان تراک بهذا الحال بخدا قسم دشوار
است بر عم تو که تو را باین حال ببیند و لکن در بالین علی اکبر چهار کلمه فرمود یا قرة عینی و ثمرة
فؤادی یا علی قتل الله قوما قتلوک ما اجراهم علی انتهاک حرمة رسول الله علی الدنیا بعدک
العفا یا بنی تخلصت من هموم الدنیا و بقی ابوک وحید غریب اسرع وصوله الیک

طرفی زنو

طرفی ز تو نوجوان نبستم   ناگاه برون شدی ز دستم   یکباره شدم من از غمت
پیر   با قد خمیده بین نشستم   یاری تو گر ز من نیاید   ناچار تو را بدرگه استم
اکنون که روی بکوی جانان   اما ز وفا ببوس دستم   یکبار دگر بده جوابم   در
پیش عدو مده شکستم   از کشته شدن مدار پروا   از محنت و غم بگو که رستم پس
حضرت سید الشهدا جناب علی اکبر را روی اسب عقاب انداخته و خود بر ذو الجناح سوار
شدند و عنان مرکب آن جوان ناکام را بدست گرفته و رو بخیمه گاه رفتند لشکر
چشم ها دوخته ببینند که امام چگونه جناب علی اکبر را میبرد راوی گوید سر بزیر میکرد و اندوه
و نگاه حسرت آمیز بقامت موزون سرو بوستان شهادت حضرت علی اکبر مینمود
و آهی به حسرت میکشید تا آنکه او را بخیمه گاه رسانید راوی میگوید دیدم زنی چون ماه تابان از
خیمه سراسیمه بیرون آمد و علی اکبر را در بر گرفت حضرت بسرعت عبای خود را بروی او انداخت
پرسیدم این زن که بود گفتند ام لیلا مادر جناب علی اکبر بروایتی جناب زینب خاتون بود سکینه
خاتون خواست با پای برهنه از خیمه بیرون آید حضرت فرمودند ای سکینه برگرد از خدا بترس
مسلمانان اند و خبر از خدا ترسید و برگشت و لیکن لشکر کوفه از خدا نترسیدند و بخیمه گاه ریختند
پس همه اهل حرم بقتل جناب علی اکبر مطلع شدند مگر جناب بقیة الله فی الارضین امام زین العابدین
که بیمار بود از او مخفی میداشتند تا که جناب سید سجاد نظرش بچهره مبارک منور سید الشهدا افتاد
و دید که آنحضرت بحالی است پریشان و منقلب الاحوال گفت یا ابتاه تنعی نفسک و تدیر طرفک
عین اخی علی ای پدر بزرگوار چرا الحال خود خبر مرگ میدهی و چشمت بدور خیمه دور میزند کجا
برادرم علی حضرت فرمودند یا علی قتلوه   گرفتار شدن شمر علیه اللعنة والعذاب

بدست مختار وفادار علیه الرحمه و ذکر کشتن آن ملعون علیه النیران و برخی احوال جناب سید
الساجدین امام زین العابدین علیه السلام مختار امیر نامدار وفادار و منتقم دشمنان حیدر
کرار چون در کوفه به مسند حکومت و سریر ایالت برقرار گردید شبی خبر آوردند که ذو الجوشن یعنی
شمر پلید ولد الزنا با سنان ابن انس علیه النیران و حارث ولد الزنا با سی هفت نفر از اشرار
از دروازه کوفه فرار نمودند مختار چون خواب بود او را بیدار نکردند عبد الله کامل با پانصد سوار تکمیل
و مسلح شدند غیر غلام امیر مختار امر کرد با هزار غلام که تابع او بودند سوار شدند عبد الله از سمتی
و غیر از سمتی اتفاق غیر بهمان سمت رفت که شمر ملعون رفته بود در راه با او رسیدند بر سر شمر تاختن
آوردند شمر پلید ولد الزنا برگشت و شمشیری بر خود خیر زد که خود او شکافته و پوست سر خیر بر بید لاجرم عنان
مرکب برگردانید شمر منهزم گردید غیر با غلامان خود برگردید چون مختار وفادار مطلع شد بر آشفت
بغلام خود گفت من اعتمادی به اهل کوفه ندارم و اعتماد من بشما می باشد شب را با خزانه تنها
گذاشته و میروید و دو دشمن را با هم دستگیر نمیکنید امر کرد که غلام را گردن بزنند امرا همه سر برهنه کردند
و او را شفاعت کردند پس مختار از خون او گذشت و عبد الله کامل را امر کرد با شش هزار سوار شمر را
تعاقب نمایند شمر از آنجا که با غیر ملاقات کرده بود دیگر سر باسب انداخته تا خود را الکعانیه رسانیده بود
و مسافت بیست فرسنخ بوده در آن قریه همه دوستان اهل بیت بودند شمر را انوار شش گرد ندیدند
شمر امام نمودن انکار کفت دو قاصد تند رو از برای من بیاورید یکی نامه مرا به بصره ببرد و دیگری
مارا از راه بیراهه بیرون برد یهودی را نبردا و بردند گفتند این بسیار تندرو است شمر لعین نامه
نوشت بمصعب زبیر والی بصره که حال من چنین شده است و مختار از عقب من لشکر خواهد
فرستاد برسیدن نامه من خود لشکر مستعدی برای نصرت من بفرست و نامه را مهر کرده

بیهودی



بیهودی داد و گفت برو و نامه را بمصعب رسان یهودی نامه را گرفته روانه شد
لیک آهسته قدم بر میداشت منتظر اجرت بود شمر او را آواز داد و برگردید یهودی را انتظار
رسید که میخواهد او را جایزه دهد گرزی در دست داشت یکی بشانه چپ و یکی بشانه
راست یهودی زد و گفت ای بد دشمن خدا و رسول شب میخوابی و روز براه میروی تا زود
به بصره برسی و لشکر برای من بفرستی یهودی سر خود جنبانید و روانه شد و
عبد الله کامل همه جا تا باین قریه رسید از شمر و همراهان او سراغ گرفت گفتند او را ندیدیم
عبد الله مایوس شده چهار فرسنخ دیگر رفت یهودی چون از قریه بیرون رفت
برسید عبد الله کامل از کدام طرف راه را باو نشان داد و نیکمر رفت تا بعبد الله رسید
نامه را باو داد فرمود نامه کیست یهودی گفت نامه مرد لئیمی خبیثی منافقی دشمن خدا و رسول
که نام نحس و نجس و پلید و کثیف او شمر علیه اللعنه و العذاب است مرا قاصدی به بصره فرستاده
بود من راه را کج کرده بخدمت تو آمدم که این شقی ولد الزنای ولد حیض ملعون از برای بنده کان
خدا بر داشته که کثافت او از زمین پاک و برداشته شود عبد الله فرمود مرحبا هزار آفرین بر تو
که سکست شرف دارد برای ولد زنای خبیث و هزار اشرفی بآن یهودی جایزه دادند آن یهودی
چون وعده داده بود که لشکر برای آن ولد الزنا برده باشد در پیش افتاده و لشکر را بقریه برگردانید
شمر حرامزاده نطفه حیض مطلع شد خواست فرار کند نتوانست لاجرم با سواران خود در برابر لشکر
اسلام ایستاد و لشکر اسلام دور او را احاطه کرد و سی هفت نفر از آن ملاعینان بدرک الاسفل
فرستادند و شمر و الدار زنا و سنان ابن انس لعنه حیض با پسر او و قارب نطفه استخاضه را گرفته
و دست بسته و عبد الله کامل گفت که ما چنین دعوت میخواهیم که دشمنان خدا و رسول خدا را

اهانت نمایند و تیغ بر اهل آن قریه گذاشته بزرگ و کوچک بها طعمه شمشیر نمودند و سرهای ایشان را
با آن چهار نفر خبیث و الدالزنا به خدمت امیر مختار وفادار آوردند اهل کوفه محبان خاندان آل
رسول صلعم بتماشا آمدند و آنقدر آب دهن بروی سیاه نجس ایشان انداختند که سراپای ایشان غرق شده
و صدای هلهله و لعنت تمام کوفه را برداشته بود شمر را نزد مختار آوردند مختار با ابراهیم بن مالک گفت
که واقعه کربلا را بعضی از او استفسار کن ابراهیم برخی از واقعه کربلا از آن ولد زنا سئوال کرد و از
کلمات او حضار مجلس گریستند و لیک سنان بن انس سخن نمیگفت مختار وفادار پرسید
که چرا سخن نمیگوئی آن ملعون گفت ما آنچه خواستیم و توانستیم کردیم شما نیز آنچه میخواهید و میتوانید
بکنید مختار علیه الرحمه امر فرمود دیگی را پر از روغن کرده و شمر ملعون ازل و ابد را اولا با مقراض گوشت
او را بریدند در میان دیگ انداختند بعد استخوانهای او را بند از بند و موی از موی جدا کرده در
میان دیگ انداختند آخر الامر سر شرا بریدند که بغضب خداوندی در عقبا گرفتار گردید پس سر
سنان را در پیش چشم پدرش در زیر پای او بزاری و خواری سر بریدند که آن ملعون گریه
کرد مختار فرمود ای ولد زنای ملعون ابد الله هرگز الا یوم القیامه گریه مکن جناب علی اکبر نوجوان
ناکام هیجده ساله حضرت ابا عبد الله از کل مخلوقات عزیزتر بود که هیچ رحم نکردید و حال
خواستند سر ببرند جمعی از امرا برخاسته عرض کردند و شفاعت کردند گفتند که او از قاتلین نبود
امیر از خون او گذشت او فرار کرده ناگاه صدای غوغا بلند گردید امیر فرمود چه واقع شده عرض کردند
شیعیان کوفه جمع شده عرض میکنند ما هم حقی داریم که درد دلی از این ملاعینان خالی کنیم و سنان
ابن انس را بما دهید که بزجر و خفت و خواری بدرک نار واصل نمائیم امیر فرمود تا سنان لعین را
بدست شیعیان دادند ایشان آن را گرفته در میان کوچه و بازار و محلات مثل خوک مهار کرده

میکردهیند

میگردانیدند و بعد بانواع زجر و خواری و رسوائی که بر سر او آوردند که دل همه شیعیان از غصه خالی
گردید بدار النیران فرستادند و لیکن چه فایده از این ها سینه مخلصین تسلی نیابد ده هزار
هزار جان شیعیان فدای یکتار موی جناب علی اکبر باد مسلمانان میدانید که این سنان چه کار
از او نسبت باهل بیت کرام صادر شد یکی آن بود که چون سرور شهدا مظلوم کربلا روحی له الفدا
چهار زانو بر روی خاک نشسته بود این ملعون آمد و نیزه بر سینه مبارکش زد که حضرت به پشت در
افتادند دیگر آنکه وقتی که سرها را و اسرا را به مجلس پسر زیاد میآوردند این لعین سر مبارک مطهر منور را
بدست گرفته به مجلس آمده و دیگر آنکه اهل بیت را از کوفه تا شام با زجر تمام برد دیگر آنکه روز عاشورا
لشکر کوفه بهم بر دوخته بودند در تدارک رفتن بودند این شقی بدبخت آمد و زنجیر گران بگردن بیمار
کربلا گذاشت این همه بیشتر شیعه را نیشتر میزند مسلمانان بیمار کجا و زنجیر کجا مسلم کجا کافر کجا
که چون اهل بیت را وارد کوفه کردند بخدمت آنجناب علی بن الحسین آمدم دیدم زنجیر گران به
گردن مبارک آنجناب گذاردند و دندانه زنجیر گردن شریف بیمار کربلا را زخم کرده از کربلا تا کوفه
دوازده فرسنگ است نمیدانم چه بوده است حال آن بزرگوار در هر منزل از کوفه الا شام
که ایشان را با تعجیل تمام میبردند ضرب قراعی گوید در شهر عسقلان بخدمت حضرت سید سجاد علیه السلام
رسیدم دیدم زنجیر گران بگردن آنجناب است که گردن مبارکش را سوده عرض کردم جانی
دارید پدر و مادرم فدایت باد فقیر باشید فرمودند زنجیر گردنم را سائیده مجروح نموده اگر خرقه
داری بیاور حضرمیگوید عمامه خود را پاره نمودم پارچه بآنجناب دادم چهار ته کرده و بر گردن
خود بست که بزیر زنجیر گذارد خواستم بقیه را بر سر بپیچم از عقب شنیدم دو ضرب به سائل
آواز داد که ای عم من مقنعه ندارم بر سر حضرم میگوید بقیه عمامه را پارچه پارچه کردم و بدختران

وکنیزان دادم آن زنجیر بهمان قسم بگردن آن حضرت بود بر نداشتند تا مجلس یزید بردند و
یزید پلید را با همه قساوت قلب و شقاوت دل بر احوال ستدیده بیمار سوخت سوهان طلبیده
بدست بریده خود زنجیر را سائید و از گردن آن بزرگوار برداشت و گفت یا علی من بقتل پدر
راضی نبودم خدا لعنت کند پسر مرجانه را که در این امر ایستاده گی کرد و اهتمام نمود تا امر را
باینجا رسانید حال هر مطلبی دارید بگوئید تا انجام رسانم حضرت فرمودند اول حاجتم این است
که ان ترانی راس ابی وسیدی لانظر الی وجهه واودعه یزید پلید گفت یا علی این بگذر که دیگر
پدر تراخواهی دید حضرت برآشفت و فرمود خیال میکنی که من از پدر بزرگوار خود دورم و از دور که ایستاده
بود گردن مبارک را کج کرده رو بآن طشتی که سر مبارک بود و عرض کرد السلام علیک یا ابه و یا سیدی
ایتمتنی ومصیبت عنی وها انا اودعک واصلو دعک الله واحضی الاحرم صدک رسول الله فهل
لک الی اهل الله بینه رساله حضار همه مشاهده میکردند ناگاه سر اوشی که بروی طشت بود بر جدید
و سر مبارک یکشبر بلند شد و فرمود السلام علیک یا ولدی و قرة عینی امض ما شئت عنی
السلام ناگاه صدای خروش از اهل مجلس برخواست بهوا اینچون یزید پلید از فعل خود
نادم و پشیمان بود اهل بیت را و ایشان را در عقب پرده نشانیدند حضرت سید سجاد را نزد
خود نشانید و بسیار اظهار معذرت نمود و عرض کرد یا علی خدا بکشد پسر مرجانه لعین را که اصرار
در قتل پدرت نمود و الا من راضی نبودم بکشتن پدرت و حال میتوانی از برای من کاری
بکنی که تخفیف عذاب از برای من بهم برسد حضرت سجاد سکوت کرد بعد فرمود بلی ای یزید
حال بردار سر مبارک پدرم را ببر بکربلا ببدنش ملحق کن و از تربت شریفش بردار و بصورت
خود بگذار و التماس و استدعا بکن شاید تخفیف عذاب بجهة تو هم برسد جناب صدیقه صغرا

زینب خاتون

زینب خواتون فرمود عمه جان هنوز خون مطهر حنجر شریف پدرت خشکیده و قاتل او را بهمان حال
می فرمائید پلیدین زنان قریش خاتون محشر فاطمه زهرا را بعروسی و ملامت بعضی از ایشان
از بغض و کینه و حسد روزی جناب رسول خدا صلعم در مسجد الحرام تشریف داشتند و پشت مبارک
بستون مسجد زده بودند ناگاه جمعی از زنان بزرگان قریش با طرب و طیش بخدمت آنجناب رسیده
و ایستادند عرض کردند یا محمد اگرچه بجهة مخالفت در دین از شما بیگانه ایم و لیکن یا دست از قرابت و خویشی
بر نمیداریم دو دختر زاده ما را از طایفه قریش کسی خواستگاری نموده و مجلس عیش و عروسی داریم التماس ما اینست
که صدیقه طاهره فاطمه زهرا را مرخص کرده که بقدوم میمنت لزوم مبارک سرای بینوایان رشک بهشت بسازد
و ساعتی قدم رنجه فرماید حضرت سر مبارک بزیر انداخته بعد از ساعتی سر بلند کرده فرمودند تا مادر
من فاطمه را اینسیم و او را اذن میدهم که التماس شما را اجابت فرماید پس بخانه تشریف آوردند و فاطمه
فرمودند زنان قریش خواهش نمودند که بعروسی ایشان حضور بهم رسانی فاطمه عرض کرد ای
پدر بزرگوار امر خدا و رسول خدا را اطاعت مینمایم و لیکن من که لباس مجلس عروسی قریش ندارم چادر
پشمینه من بجده وصله دارد و مقصود زنان قریش اینست چون همه لباس فاخر دارند و انواع زینت میکنند
مرا با لباس کهنه در مجلس خواهند خفت دهند و در مجلس ایشان خواهر عتبه و هند و حمالة الحطب زن
ابولهب و زن ابوجهل و غیر ایشان که همه اعادی دین اند با لباسهای فاخر میروند و مقصود از
اماتت من است ایشان را اینقدر فهم نیست که بدانند که بی لباس ما بجهة زهد در دنیا است و اعراض از
زینت و تجمل جبار است پس فاطمه گریست و گفت کاش امروز مادرم خدیجه کبری که این اشخاص
که همه بمنزل کنیزان و خدمتکار او بودند چنین توقعی نمی نمودند و در مقام چنین خواهش بر نمی آمدند حضرت فرمود
اینور دیده اگر زنان قریش امروز قلاده طلا بگردن است فردای قیامت قلاده آتش بگردن خواهند

مهلت چون ایشان را وعده دادم منتظر حضرت فاطمه عرض کرد حال که رضای شما در این است بدیده
منت دارم پس برخواسته جامه پشمینه وصله دار بر سر کرده و تنها از خانه بیرون آمد دفعة در را
نیز باخود در دند و تنها تشریف میبردند تا آنکه جبرئیل خوانه قریش رسیدند خالق عالم چند نفر از بهشت حوری
با لباسهای فاخر بهشتی فرستاد که بر فاطمه بپوشانیدند حوریان با چادر استبرق بهشت و مقنعه از
سندس و لباسهای فاخر آمدند و بر فاطمه پوشانیدند و دست بندی از طلا بدست مبارک او کردند
که دیدن ایشان چشم را خیره میکرد و تاجی از مکلل بجواهر بر سرش نهادند چند حوری کنار جامه اش را گرفتند چنانچه
حال در میان عرب متعارف است که بزرگان لباس میگیرند که بر زمین نکشد و بخوری مجمر بسوز آتش
و بخوری باد بزن بدست گرفته باد میزد و چند نفر از حوران برسم کنیزان پیش میرفتند و چند نفر در
عقب جناب فاطمه زهرا میرفتند بآن هیئت و جلال وارد مجلس شدند زنان قریش نظر کردند
دیدند که دیوار خانه روشن شد چون زنان قریش نظر کردند دیدند جناب صدیقه کبری خاتون قیامت
فاطمه زهرا با شعر باعزت و جلال وارد شدند پس زنان بی اختیار از جای برخواستند و باستقبال
آن گل گلشن عزت و وقار آمدند در عوالم نقل نموده که عروس از شدت رشک و حسد مرد
و سایر زنان قریش از اعادی دین بودند تاب نیاوردند که در مجلس نشینند و مشاهده جاه و
جلال حضرت فاطمه نمایند پس جمعی دیگر از زنان بخدمت آن سرو بوستان عزت و جلال
آمدند و او را بصدر مجلس برده و نشانیدند چون کنیزان بخدمت او دست بسینه ایستادند
معروض کردند چه غذا میل میفرمائید که حاضر نمائیم آنحضرت فرمود غذا میل ندارم من دو دختران کسی را که بسیار گرسنه ام
کثیر باید اجوع یومین و اشبع یوما بسیار اصرار نمودند فرمود اگر میخواهید غذا تناول نمایم
خدا و رسول در شاهد زنان که در مجلس بودند همه بشرف اسلام مشرف شدند حال بیا بشام خراب

ودخول دو دختر

ودخول دو دختر فاطمه حضرت زینب خواتون را در مجلس یزید پلید بشنو حضرت زینب چون وارد مجلس
یزید علیه الهاویه شد با سر بیچادر خود را در میان زنان میدید اگر فاطمه زهرا ام را در صدر مجلس بردند
و نشانیدند و نزد او در بر پا ایستادند دو دختر او برج عصمت حضرت زینب را در مجلس یزید لعین بر سر پا نگاه داشتند
در آن مجلس کسی نتشست مگر یزید که او جناب سید بیمار بود که از شدت ضعف نمیتوانست ایستاده دیگر
فرنگی و نصاری بر روی کرسی نشسته بودند جناب سید سجاد علیه السلام بر روی خاک نشسته بودند یزید اشاره
بزنان میکرد و میپرسید من هذا من هذا این کیست و آن کیست میگفتند هذا سکینه و هذا رقیه
جناب زینب خواتون سر خود را خم کرد مبادا که بسوی او اشاره کند اگر در دست خاتون قیامت
دست بند طلا حوریان بهشتی کردند بر دست و بازوی جگر خراش جناب خاتون محشر عطوفی بود
عاشورا زینب خواتون ریسمان بستند اگر دور فاطمه زهرا علیه السلام را حوریان گرفتند دور زینب خاتون را
زنجیرداران داشتند اگر حوریان برسم کنیزی دور فاطمه را در پیش بودی ولی زینب جناب فاطمه را
میفرستند در مجلس یزید پلید ملعونی برخواست گفت یا امیر المؤمنین مرا در خوانه کنیزی نیست و اشاره بسکینه
کرد و گفت این دو دختر را برسم کنیزان بمن ببخش اگر در مجلس قریش حوریان بجهة فاطمه مجمره و عود و عنبر
میسوزانیدند در مجلس یزید مجمره و عنبر نبود و لیکن سر مطهر جناب سید الشهدا در طشت طلا در پیش روی
زینب خاتون نهاده بودند و یزید پلید ابن پلید چوب خیزران در لب و دندان مبارکش میزد و
میگفت لقد کنت حسن المضحک یا ابا عبد الله ابوبرزه اسلمی از اصحاب جناب رسول خدا صلعم
بود با او سهل ساعدی و زید ارقم و جابر تا آن وقت نیز در حیات بودند در مجلس یزید بود گفت من
هرگز تمنای موت نکرده بودم مگر وقتی که دیدم یزید پلید پسر معاویه علیه الهاویه چوب در دست داشت
و بر لب و دندان مبارک جناب ابی عبد الله میزد آن گاه مرگ خود را از خدا خواستم العام حلک

العلام بحضرت موسی علی نبینا با شهادت جناب سید الشهدا مظلوم کربلا علیه السلام با حکایت نفر الی
حضرت موسی چون بکوه طور میرفت در مقام مناجات با قاضی الحاجات چشم های او برخ
می شد و لرزه بر اندام او میافتاد احوال او منقلب می شد یکی از بنی اسرائیل این احوال را از او
مشاهده نمود و از او خواهش کرد که از حق تعالی درخواست که گناهان او را بیامرزد حضرت موسی قبول نموده
در مقام مناجات از حق تعالی سؤال نمود وحی رسید که یا موسی من جمیع گناهان را میامرزم مگر قاتل
جناب امام حسین را گفت خداوندا حسین کیست ندا رسید فرزند پیغمبر آخر الزمان که در طور سینا
احوال او را بشرح داشتم حضرت موسی عرض کرد الهی احوال او چه کیفیت است حقتعالی بجوی احوال او
بیان فرمود مثل تعزیه داران و مصیبت زدگان و فرمود یا موسی و استغیث فلا یغاث و
یستجیر فلا یجار یحول عطشه بین السماء و الارض بغیر نرسم و یبهل بقول الطفیة الطلیمة الا انه قتلت
ابن بنت نبیها صغارهم یموتون عطش و کبارهم یذبحون الکبش آب میطلبید کسی باو نمیداد
عطش او فرو میگرد میانه آسمان و زمین بحدیکه چشم آنحضرت آسمان را نمی دید آب
او شبیه میزند و میگوید ای وادیه ادکه کشند پسر و دختر پیغمبر خود را اطفال کوچک ایشان
از تشنگی بمیرند و مردان ایشان را چون گوسفند ذبح میکنند بلی فاضلی نوشته که در عصر روز عاشورا
جناب زینب خاتون اطفال را جمع کرد دید که دو طفل بیرا نمیت از پشت خیمه آمده
که هر دو بر سر کوزه ای سر بر سر هم گذاشتند و از تشنگی هلاک شدند بزرگان ایشان را چون گوسفند
ذبح میکنند بلی نوشته اند که در آنجناب سه بی تشنه که جمع بود یکی بی خوابی شب حضرت از شب
عاشورا خواب نبرد مگر همان قدر که در خواب دید سگان درنده بر او حمله نمودند یکی عطش حضرت که از بار
غش کرد یکی وقت وداع قاسم یکی وقتی که بروی خاک افتاده بود دیگر حرارت آفتاب

حضرت

حضرت سه ساعت بروی خاک افتاده بود در برابر آفتاب بود در برابر آفتاب آن تن خاک
تشنه بود یکی حزن و یکی خبر شنیدن یکی زخم و یکی نعره زدن حضرت سه مرتبه نعره زد
یکی وقتی که بر سر علی اکبر آمد فصاح الحسین سبع مرة یکی وقتی که عبدالله بن امام حسن از
خیمه بیرون آمد خود را به قتلگاه رسانید حضرت ناله کرد و فرمود یا زینب احبسیه
یکی وقتی که لشکر بجای کوفی و شام رو بحرم سرا رفتند حضرت در این دو مرتبه چنان
نعره زد که خون از دهانش بیرون جست بلی غیرت آنحضرت بقدر شجاعت آنحضرت بود در
حضرت بروی همه مشرکین خنجر و شمشیر کشیدند ولیکن هر کرا در صلب او مسلمی بود او را نمی
کشت پس حضرت فرمود ای قوم اگر با من کار دارید رو به حرم سرا چرا میروید قاله
بالقصد وای بغشی واز کواحری قد خان حبیبی و قد لاحت
نوائحه یکی نعش کشیدن یکی گرد و غبار یکی احاطه جمعیت و بچیدن نفسها نفس یکدیگر
هلال بن رافع دو نفر بودند یکی در اردوی حضرت موذن بود و یکی در لشکر کوفه که آثار
اثر بود و شقاوت او از دیگران کمتر بود از این شقاوت در لشکر کوفه دیده بود که
خود ملتزم نمود بود تا عمر داود با قاتلین در یک مجلس ننشیند و در یک کوچه با ایشان راه
نرود این هلال نقل میکند بخویکه ابن طاوس نقل فرموده که در لشکر عمر سعد لعین بودم
عمر و را لشکر پیاده شده بود با جمعی از امرا لشکر چوبی در دست داشت را دیگر
و لب خود را میگزید ناگاه سواری از لشکر جدا شد و آمد گفت ایا ایها الامیر ابشر
بشارت باد ترا ای امیر که قد قتل الحسین عمر خرسند شد و مشتی خاک برداشت و بر دهن
او پاشید و گفت وای بر تو بشارت میدهی که پسر فاطمه زهرا را کشتند هلال

هلال گوید من تازیانه بر مرکب خود زدم بشتاب رفتم ببینم چگونه او را شهید نموده اند چون
آمدم دیدم لشکر رسته رسته چهار رشته بر دور هم جمع شده اند قدری مردم را پس نمودم نظر
کردم دیدم عزیز فاطمه چون پرتو خورشید نور از جمال انورش عالم را فرو گرفته و بر زمین افتاده
و محاسنش از خون مطهرش خضاب شده و چهره انورش زرد شده و غبار بر جبین نازنینش
نشسته و آهسته آهسته سخن میگوید گوش دادم میفرمود اما تسقونی شربة من الماء قبل خروج
روحی پس شمر لعین ولد الزنای ابرص خبیث چون آن نفرانی را طلبید و گفت این از زین و آهن یا
حجری مزار و خنجر باد داد و گفت الجوانی که بخاک افتاده سر او را از تن جدا کن
حضرت عیسی بن مریم طیلسان بر سر کشید ز انفعال حضرت زهرا دل مریم طپید آن یکی را در
فلک مستی جامه نیلی ببر وانکه گرز دلطمه بر رخسار آه از غم برکشید جوان نفرانی خنجر بدست
گرفته ببالین سید ابرار آمد دید خلیلی در آتش حرب غوطه ورگشته نوحی در طوفان بحر بلا شناور شده
مسیحی بدست دو دشمان گرفتار و یوسفی در میان صد هزار گرگ خونخوار نظر به چشم مبارک از خون سر
آنحضرت افتاد مس وجودش از نظری طلای ناب شد پس سر و شانی بر خاک نهاد و عرض کرد
ای بزرگوار تو کیستی نام و نسب خود را من بیان فرما حضرت فرمود ندای جوان نفرانی
اگر خوانده باشی تو تورات موسی اگر دیده باشی تو انجیل عیسی نقیطا
میبارا او نشنطیا دا یکی جد من دیگری هست بابم یکی جد من دیگری هست الله
کنونم اسیر گروهی معاند که دارد نسب بهتر از جد بابم نفرانی عرض کرد فدای تو شوم ای
مولا تعبیر خواب میدانی حضرت فرمود بلی بلکه خواب ترا هم میدانم که چه دیده در خواب دی
شب بخواب خدمت عیسی رسیده از و مژده بهشت زد نیارمیده پس آنجوان سعادتمند بپای

حضرت افتاد

بپای حضرت افتاد و پای مبارکش را بوسید و گفت مرا بدین خود داخل کن حضرت کلمه شهادتین
با و تلقین فرمود آنجوان نفرانی سعادتمند رو بلشکر کوفه نهاد و جهاد کرد تا شهید گردید
در بیان قصه حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام و برخی از انو فایحات خالق عالم وحی
بجناب عزرائیل فرمود که در همه مخلوقات من آیا بر کسی تو را رحم آمد در قبض روح او دلت
سوخت حضرت عزرائیل عرض کرد بلی بر آن طفل که در ساحل بحر متولد شده و مامور شدم که
مادر او را قبض روح نمایم دلم بآن طفل سوخت و بمادر او رقت کرد دلم خالق عالم وحی فرمود آن
طفل را در ساحل بجزیره رسانیدم و پلنگی بر او گماشتم تا او را شیر داده و تربیت نمود و او را
در انجمن نشو نما دادم تا بزرگ گردید ابر را گفتم بر آن باران مریز برق را گفتم
بر او دیگر ای تیز گفته ام خورشید را کو را مگز باد را گفتم بر او آهسته وز بین چمن ارزی
مهر این اعتدال بچه ای بهمن بر این گلشن مهمال پس پلنگی را گماریدم بر تن تا
وهد شیرش چو ام مهربان من زهر رنجی پناهش داشتم تاج شاهی بر سرش بگذاشتم
شکر او این ای بنده جلیل کو بآتش میسوزاند خلیل حضرت عزرائیل بر خود قرار داد
که دیگر بر احدی ترحم نکند آن طفل چون بر تبه شاهی رسید او دعای الوهیت کرد منجمین
و کهنه قوم خبر دادند که در این سال طفلی متولد میشود که ملک ترا منقرض کند قدغن کرد
که مردان با زنان نزدیکی نکنند و هر طفلی که متولد میشود در آن سال سر ببرند تا رخ پدر حضرت
خلیل به تقدیر خداوند جلیل با زوجه خود در خفیه مباشرت نموده و عقد جواهر نطفه خلیل منعقد
شد و مادر او حامله گردید ولیکن آثار حمل و بر آمدگی اشکم در او ظاهر نبود تا وقت وضع حمل
از شهر بیرون رفته و بغار کوهی بود او را برده در آن مغاره وضع حمل نمود چون وضع حمل
نمود و طفل متولد شد نوری از ناصیه اش پیدا شد که غار و صحرا منور گردید و آن نور

از نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بود که در صلب بود پس مادر از خوف فتنه‌ای آن امر در غارها
سنگ چین کرده پنهان شده آمده روز دیگر آمد بسر کشی و او را دیدن میکرد بهر حال روزی یکمرتبه بجهة دیدن
او میآمد چون روز اول که بدیدن او آمد دید از انگشت او شیر جاری شده و از انگشت دیگر او عسل جاری
و لب بر آن ها نهاده و میمکید مسرور شده پس حضرت خلیل دو ماهه شد بقدر یک ساله شد یکروز تارخ
از زوجه خود سؤال نمودی که حمل تو چه شد گفت بود ناخوش و ضعیف بود در گذشت چون آن
طفل سی ماهه شد مثل جوانان سی ساله بمادر خود گفت که رب تو کیست گفت پدرت تارخ است
گفت رب تارخ کیست مادر گفت نمرود خداوند بزرگ گفت رب او کیست گفتا و خدمش پروردگار
او را رتبتی نیست حضرت خلیل گفت مادر من بهترم یا تو گفت تو حضرت ابراهیم گفت تو بهتری یا تارخ گفت
من باز پرسید که تارخ بهتر است یا نمرود گفت تارخ حضرت گفت نمرود چگونه تارخ و تو هر یکرا بهتر از خود
خلق کرده است مادر کیفیت را بتارخ گفت تارخ گفت ای ها ای این همان خواهند بود که منجمین خبر داده
که ملک نمرود را منقرض کند پس تارخ بغار آمده و ابراهیم را برداشته بخانه برد آزر که عموی او بود
مردی بود بت تراش هر روز بت میتراشید و بپسران خود میداد که در کوچه و بازار ببرند بفروشند
روزی بتی بحضرت ابراهیم داد و گفت بت را ببر و بفروش حضرت خلیل بند بپای او بسته میان کوچها
می کشید و میگفت که میخرد چیزی که او را نه نفع است و نه ضرر مردم با آزر گفتند ای پسر تارخ بتها را اهانت
میکنی ابراهیم بتها نزد آزر آورد گفت کسی از من نمیخرد آزر دانست که او بتها را اهانت کرده ولیکن
چون بسیار محبت با او داشت از او چشم پوشیده روزانه دیگر ابراهیم براهی میرفت زنی بت
در خوانه خود گفت ای ابراهیم بعموی خود آزر بگو بتی بسیار خوب برای من بتراشد که من مدتی است
خدا ندارم ابراهیم گفت خدای تو چه شده است گفت او را دزد دزدیده ابراهیم گفت اگر خدا میخواهی که
چون او را به تنور اندازی نان پخته شده باشد و چون بزیر دیگ اندازی بجوش آید بگویم آزر برای تو بسازد
یعنی بت

یعنی بت چوبیست از او نفعی بند الله و بجز سوختن ثمری نیست و اگر خداوند میخواهی که خالق آسمان و زمین است
و مربی نطفه در رحم و نگهبان [illegible] حبیبست تو را دلالت کنم بان پروردگار که مالک است بر عالم آن زن شکر گری
کرد و گفت ای ابراهیم من آن پروردگار را میخواهم که تو ستایش میکنی تا آنکه روز عیدی بود و قرار بود که در آن روز
بتهای خود در الصحرا ببرند و سجده کنند آزر به ابراهیم گفت تو نیز امروز با ما بعیدگاه بیا و حاضر شود بتان ما را
سجده کن تا نمرود از آنچه که تو کرده مطلع شود از تو در گذرد ابراهیم گفت من سقیم و از آمدن معذورم پس
چون قوم بصحرا رفتند ابراهیم داخل بتخانه شد با تبر تمام بتها را شکست و تبر را بگردن بت بزرگ گذاشت
و بیرون آمد چون قوم از عیدگاه برگشتند بتان خود را شکسته دیدند دانستند که کار حضرت ابراهیم است نمرود
گفتند که جوانی است او را ابراهیم گویند همه بتها را در هم شکسته آنحضرت را طلبید گفت چرا بتها را شکستی ابراهیم
گفت شاید بت بزرگ اینها را در هم شکسته باشد نمی بینید که تبر بگردن اوست اگر باور ندارید از خود او سؤال
کنید گفتند بت جماد است چگونه با او سخن گوئیم گفت هر گاه سخن نمیگوید چگونه او را میپرستید پس همه سرها
بزیر انداخته و جواب نگفتند نمرود گفت باید او را به آسیاستی کنیم که تا حال کسی نکرده باشد بیرون شهر دره
بود که چهار میل عرض او بود گفت در آن هیزم و نفت بریزند تو که تمام آن دره پر شد پس گفت آتش در
او افروختند و چهل روز آتش مشتعل بود و میسوخت تا چهل روز شعله میکشید چون تمام افروخته شد و از
شعله افتاد گفتند حال باید او را به آتش انداخت ولیکن حرارت آتش مانع بود از یک میل راه که
مرغ عبور میکرد بال او میسوخت گفتند چه تدبیر کنیم تا او را بتوانیم در آتش اندازیم شیطان لعین به
صورت پیری بشر بنزد ایشان آمد و منجنیق را تعبیه کرده و فلاخن بر او بست و نفت کرده و گفت
ابراهیم را در فلاخن گذاشته منجنیق بالا کشیده پس فلاخن را سر داده تا او خود میان آتش بیفتد
چون ابراهیم را در میان فلاخن گذاشته خواستند منجنیق را بالا کشند ملائکه عمود منجنیق را گرفته

نگذاشتند بالا رفت پس آن پیر لعین که ابلیس بود گفت اگر خواهید که منجنیق بالا رود برادر یا خواهر او را
کنیزه در زیر منجنیق زنا کنند تا ملائکه او را رها نمایند چون چنین کردند منجنیق بالا رفت پس نمرود با
دو دختر خود بالای مناری بلند رفته و همه خلق بتماشا آمده بودند ببینند چگونه ابراهیم در آتش میسوزد چون
خواستند فلاخن را رها کنند ملائکه ملکوت باستغاثه درآمدند و گفتند الهی در روی زمین کسی نیست
امروز ترا سجده کند بجز ابراهیم و حال او را در راه تو به آتش میسوزانند پس خالق عالم به ملائکه گفت
که همه خبر داد و رفته اگر خواهد او را نصرت نمائید پس ملائکه باران آمد و گفت اگر امر فرمائی باران بر
آتش ببارم ابراهیم فرمود اگر خالق عالم امر فرموده ملک گفت نه ولیکن فرموده است نزد تو آیم و
هر چه فرمائی چنان کنم گفت مرا حاجتی نیست پس ملک باد آمد گفت مرا امر فرما که آتش را بجانب
نمرود و یاران بپاشم باز ابراهیم گفت که اگر خالق عالم فرموده است مضایقه نیست و الا مرا بتو حاجتی
نیست ملک موکل بزمین آمد گفت اگر امر فرمائی زمین را گویم آتش را فرو برد ابراهیم فرمود اگر خالق
عالم فرموده مضایقه ندارم و الا مرا بتو حاجتی نیست ملک متوکل بکوه آمد گفت امر کن کوهها را از جا
بکنم و به آتش بزمین فرو رود حضرت ابراهیم فرمود اگر خالق عالم امر فرموده مضایقه ندارم و الا
مرا بتو حاجتی نیست پس حضرت جبرئیل آمد گفت حاجتی داری گفت اما به سوی تو خیر گفت از خداوند
عالم حاجت خود را سؤال کن گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی جبرئیل گفت از خدا استعانت جو
گفت بر چه استعانت جویم گفت بر نفس گفت نفس معیوب است و از علام الغیوب نجات میجویم
جبرئیل گفت استعانت جو بر قلب خود خلیل الله گفت القلب للرب یغفل بما احب جبرئیل
گفت استعانت جو بر روح خلیل گفت روح عاریه است باید رد شود جبرئیل گفت استعانت جو بر نار
خلیل گفت نار که افروخته گفت دو دشمن گفت که حکم کرد جبرئیل گفت حبیب خلیل گفت
پس اگر

پس اگر چنین باشد حبیب بحکم حبیب خود راضی و امر او قاضی است پس چون دست حضرت
خلیل از همه اسباب بریده شد در میانه هوا بود نزدیک بانکه بآتش افتد سر بآسمان کرد و گفت
یا احد و یا صمد بک استعین و برحمتک استغیث اسئلک بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین ع
ناگاه ندائی یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم از ملاء اعلا در رسید و چنان سرد شد که دندانهای
حضرت خلیل از برودت بهم خورد اگر نه این بود که سلاما فرموده بود هر آینه حضرت خلیل از سردی
هوا هلاک می شد با وجود این تا سه روز کسی از آتش دنیا منتفع نمی شد از تأثیر خطاب
الهی عنصر نار افسرده پس حضرت خلیل چون بزمین آمد دید که بروی گل و گلزار نشسته و جبرئیل در
بر او هست و با او سخن میگوید پس از طرف دست راست نظر کرد دید گلهای رنگا رنگ سر از
زمین بر آورده که عطر او رنگ نسیم بهشت است از طرف دست چپ نظر کرد دید که سبزها چون زمرد
خوش رنگ روئیده از پشت سر نظر کرد دید نغمه بلبل هزار دستان صحرا را رشک عرصه جنان نموده
از پیش رو نظر کرد دید از کوه چشمهای آب شیرین خوشگوار جاری شده پس حمد شکر الهی بجا آورد
پس دو رکعت نماز کرد و گفت هر که خدا خواهد پس خدائی مثل خدای ابراهیم بخواهد مرغان هوا و حیوانات
در وقت اشتعال آتش بعضی بر آتش میدمیدند و برخی آب میریختند هر کدام آب ریختند عزیز شدند
و هر کدام دمیدند ذلیل و خوار شدند چنانچه مگس عسل از آنجمله بود که آب میریختند چلپاسه
باد میدمید در حدیث است که نهی فرموده‌اند از کشتن شش حیوان نحل و نمل و پرستوک و [illegible]
بلبل آنکه [illegible] سال نمیکشد چنانچه دید که خلیل الله در آتش است خود را به آتش انداخت گفت خلیل
خدا بسوزد و من نسوزم پس از هوا خود را در میان آتش معلق کرد خالق عالم بجبرئیل فرمود در این
مرغ ضعیف را دریاب پس جبرئیل او را بگلستان انداخت بلبل چون بروی درخت گل

نشسته خالق عالم یک اسم از اسمهای باو الهام کرده بدرخت گل دیگری نشست اسم دیگر را او الهام
فرمود تا هزار اسم خداوند را که بهزار درخت نشست باو الهام فرمود این است که او را هزار آوا گویند از
شب تا بصبح هزار اسم حق تعالی را میخواند و چنان عزیز است که در هر باغی که بلبل است خلق تماشای
او روند و مگس عسل هم چون بشکوفهٔ گل نشست و از آن خورد شهد عسل شد بکامش جا گرفت
خلیل صحرای کربلا نیز چون در آتش حرب غوطه ور گردید و همه اصحابش شهید شدند و نوبت بخود آنجناب
رسید ملائکه استغاثه کردند و گفتند الها امروز کسی از فرزند پیغمبر تو در روی زمین بجز حسین نیست
و او را هم بالب تشنه در راه تو شهید کنند ما را دستوری ده بیاری او رویم خالق عالم به جبرئیل و دردائیل امر
ملک با چهار هزار ملک بحضرت او روند چون ملائکه نزد آنجناب آمدند در حالی که آنجناب بر روی زین
نشسته بود پس عرض کردند ما را دستوری که این لشکر را هلاک کنیم حضرت فرمودند خالق عالم
چنین مقرر فرموده است عرض کردند خیر ولیکن فرموده است الحمد لله بفرمائی اطاعت نمائیم امام علیه السلام
فرمودند کیرم فرات را بتصرف در آوردم اما چه سود آنکه نباشد برادرم کیرم دهد یزیدم خط
بنده‌گی بعد از علی اکبر و اصغر چه زندگی ولیک اگر خواهید نصرت من کنید در سر قبر من
معتکف شوید من کسی ندارم که بر سر قبرم ماتم بر سر پا نماید شما بر من گریه کنید و زوار مرا
مشایعت نمائید پس آنجناب هزار ملک همیشه مو پریشان و گرد آلود بر سر قبر منور مطهر مجاور
در آنجناب گریه میکنند اگر حضرت ابراهیم بدشت نظر کرد و گلهای رنگ رنگ دید
حضرت سید الشهدا نیز در پیش روی خود علی اکبر نوجوان را دید که تار خط سبز بناگوشش رسته
بود اگر حضرت ابراهیم غنچه های گل سرخ دید حضرت سید الشهدا نیز غنچه های پیکان تیر دید که همه
بر بدنش فرو رفته و رنگین شده اگر حضرت ابراهیم چشمهای آب دید که در نشیب سرش
جاری است

آب دید که در نشیب سرش جاری است حضرت سید الشهدا او نیز نظر بسوی فرات کرد و برادرش
حضرت عباس نزدیک فرات با جسم پاره پاره بروی خاک افتاده و یکجا دو دستش افتاده
بود و یکجا تن چاک چاکش نو شسته آنحضرت سید الشهدا آرسید بسمت فرات و پیاده شد
چیزی از زمین برداشت او را بوسید و بوئید و بسینه چسبانید باز سوار شد حمید ابن مسلم میگوید
پرسیدم این چه بود که جناب سید الشهدا برداشت بوئید و بوسید گفتند دست بریده برادر کل
جناب عباس بود اگر حضرت ابراهیم در شاخهای گل بلبل دید که نغمه سرائی میکرد جناب سکینه
خاتون چون بلبل بینوا که مهجور از روی گلست هزار ناله زار بر بالین پدر عالیمقدار و عم بزرگوار
و برادر و پسر ناکام خود نمود و بر بالین هر یک قفسی نوحه سرائی مینمود ای گل باغ
هدی خبر نگر ز من زار که ز هجر تو مرا بگذر ناله هزار چون ننالم که تو را غنچه لب شد
بزبان چون نگریم بگرم نکیدن در خشم هزار مروی است که نمرود لعین بالای
منار بلندی رفته و تماشا میکرد چون دید که آتش آسیبی بخلیل نرسانید امر کرد که سنگهای
بزرگ در منجنیق گذارده و انداختند بر حضرت خلیل خالق عالم آن سنگها را ابر کرد
هشتاد ذراعی که گلستان شده بود چون شبنم بارید ن بگرفت مشام حضرت خلیل
از وزیدن نسیم باران بر ریاحین معطر است بلی خلیل دشت کربلا را نیز چون بخاک
کربلای پر بلا انداختند خواستند مرحمی بر زخم های آن بدن منور مبارک بگذارند از اطراف
سنگ بر بدن نازنین مبارکش میزدند و جناب صدیقهٔ عظمی زینب خاتون سر برهنه از خرگاه
بیرون آمد یکی وقتی که حضرت اهل بیت را وداع فرمود در میدان میرفت بناله
ناله حزینی بگوش آن امام عالیمقام رسید رو بعقب کرد دید خواهر جناب

صدیقهٔ عظمی زینب خاتون در عقب میآید و میگوید مهلا مهلا یا اخی توقف حتی اشکو
الیک حاجت حضرت جلو کشید فرمود ای خواهر چه حاجت داری جناب زینب خاتون
عرض کرد فدای غریبی و بیکسی تو شوم ارید ان اقبل الموضع الذی کان یقبل رسول الله
من حلقک حضرت سر مبارک پائین نمود جناب زینب خاتون حلق مبارک حضرت را بوسید
و عرض کرد یا اخی لیت الموت اعدمنی الحیوة ای برادر کاش من مرده بودم و بر تو این روز
نمیدیدم حضرت بزبان حال فرمود اگر تو زنده باشی که میرود در شام سر برهنه
نزد یزید نافرجام اگر تو زنده نباشی سکینهٔ مضطر چگونه زنده بماند اسیری باور
یکبار دیگر وقتی بود که جناب علی اکبر را بدر خیمه گاه آوردند برادرانش همه شهید شده از خیمه
بیرون نیامد مبادا برادرش خجل شود اما در دفعه که نعش علی اکبر را بدر خیمه گاه آوردند با پای برهنه
بیرون آمد سیم وقتی که شمر ملعون ولد الزنا به بالین آنجناب با خنجر برهنه ایستاده بود دید خواهر
که خاک سیاه بر سر دنیا و ما فیها نماید جناب زینب خاتون از خیمه بیرون آمد چون وداع حضرت
بود و باز روانهٔ میدان شد ناگاه آواز ضعیفی بگوش جناب خاتون صغرا زینب رسید برگردید
دید جناب سکینه خاتون میآید و میگوید یا ابتاه یا ابتاه ان لی حاجة کان الیک حاجتی حضرت فرمود
ثمرهٔ فؤادی تو را چه حاجت سکینه خاتون عرض کرد ان تجلسنی فی حجرک مرة اخری
و تمسح راسی بیدک حضرت از مرکب پیاده شد و بر روی خاک نشستند سکینه را
بدامن نشاندند و دست مرحمت بر سر او کشیدند و باز سوار شده میدان رفتند در کنار
میدان بنداوی علی ایستاده بنو صدا با استغاثه بلند کردند در میانه لشکر همهمه افتاد کسی
گوش بسخن حضرت نمیداد حضرت صدا بلند تر کرده فرمودند ای اهل کوفه چرا گوش بسخن من
نمیدهید

نمیدهید پس فریاد از لشکر بلند شد گفتند ای پسر سعد آقا این جناب آقا پسر پیغمبر است گوش
بدهید چه میگوید پس لشکر ساکت شد حضرت باواز بلند فرمود الا هل من ذاب یذب عن
العترة الطاهرة الا هل من ناصر ینصر آل النبی المختار سزاوار است که هر که از شیعیان این نوا
بشنود و مرا یاری کرده ولی معتبار صدا را بگریه بلند کند از جهة آنکه حضرت فرمودند که هر که استغاثه مرا
بشنود و مرا یاری نکند خلاق عالم او را سرنگون بجهنم کند و این واقعه چون حکایت استغاثه
آنجناب است مناسب اینست که شیعیان بناله و افغان یاری حضرت کنند گویند ای کربلا سالار شهدا
جناب سید الشهدا را مانند عابدی در بنی اسرائیل هفتاد سال عبادت کرد روزی خروسی بر
دهشت و پرهای او را میکند خروس فریاد میکرد نامرد عابد صدای ناله خروس را می شنید و او را
نصرت نکرد چون داخل معبد خود شد خواست نماز کند ندا رسید بزمین عابد را فرو بر زمین
او را فرو برد عابد گفت الهی بچه جرم مستوجب چنین عقوبت شدم فرمود مرغ استغاثه کرد
و او را اعانت ننمودی مسلمانان هرگاه مرغی از خالق عالم چنین حرمت باشد پس چگونه روا
که واسطهٔ ایجاد ممکنات است قدر تیر بر او زنند که چون مرغ بال در آورد آخر او را بالب تشنه با نوع
خواری شهید کردند حضرت موسی چون با استسقا رفت با جمعی از عباد بنی اسرائیل هر قدر دعا
و الحاح کرد با جابت نرسید و تنگ شد گفت مرا از زنان پیر و اطفال صغیر شکسته فرمانی
و تیر دعا بهدف اجابت مقرون نسازی چون تعالی فرمود در میان قوم تو غمازی است
که نحوست او نزول رحمت است تا او از میان شما بیرون نرود رحمت من شامل حال شما نگردد
موسی عرض کرد الهی آن غماز کیست او را نشان ده تا او را بیرون نمایم فرمود ای موسی من خود
چگونه غمازی کنم و حال آنکه یک اسم من ستار است من غماز نمیشود خود ...

تا عیب او مستور باشد چون یک گناه کند یک پرده او دریده شود چون ملائکه خوشحالی
کنند اگر معتاد گناه و توبه نکند اعتقاد پرده شود ملائکه گویند الهی حال حال بنده خود میدانی
با او چه کنیم خالق عالم فرماید او را با بالهای خود بپوشید چون از حد درگذرد ملائکه بال خود
از و باز گیرند رسوا شود حضرت موسی بالای تلی ایستاده ندا درداد که هر که در اینجا غماز است
از میانه قوم بیرون رود که رحمت نزول کند آن مرد غماز مضطرب سر بآسمان کرد الهی مرا
در میان بنی اسرائیل رسوا مکن توبه نمودم خالق عالم چون توبه او را خالص دید رحمت فرستاد
و بموسی فرمود چنانچه بواسطه آن بنده حبس رحمت نمودم هم چنین بواسطه او رحمت عنایت فرمودم اهل کوفه
نیز از جناب امیر مومنان و مولای متقیان اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب ع خواهش نمودند
که بجهة نزول رحمت دعا کنند حضرت مولای مومنان فرزند ارجمند خود جناب ... حسن ع
را که ... ساله بود مقرر فرمود که بجهة اهل کوفه دعا کند پس آن جناب با پای برهنه
با اهل کوفه به استسقا رفتند و عمامه از سر برداشتند و دعا کردند هنوز دعا تمام نشده بود که ابر
آسمان فرو گرفت آنقدر بارش آمد که مضطرب شدند و عرض کردند حال دعا کنید که رحمت
باز ایستد که خرابی بهم میرسد باز دعا کردند بارش ایستاد و از برکت آن بارش ارزانی
و فراوانی حاصل شد بزرگان کوفه بخدمت جناب امیر عرض میکردند ما آزاد کرده جناب
امام حسنیم باو خدمتی باو نمائیم آری خدمت ایشان این بود که دوازده هزار نامه نوشتند
بودند و آن جناب را بکوفه مهمانی طلبیدند و آب بروی ایشان بستند و برادران و نوجوانان و فرزندان
تازه خط ایشان را با گلوی خشکیده چون گوسفند قربانی نمودند و طفل شیرخوار را ترحم ننمودند اگر به
برکت دعای جناب امام حسین علیه السلام نعمت بر اهل کوفه زیاد شد بعوض آن آب و نان

بروی کسی

بروی سکینه حسین بستند فضیلت توبه و شهادت حر بن یزید ریاحی علیه الرحمه قال الله تعالی
ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین از جمله بواعث نجات مراقبه مناجات و توبه بدرگاه حضرت قاضی
الحاجات است توبه را مثوبات بسیار و فواید بیشمار است بلکه مقصود از خلقت این سرای فانی توبه و باز
گشت بدرگاه حضرت ذو الجلال است از اینکه حضرت ابو البشر چون از شجره منهیه تناول فرمود لباس از تن
او فرو ریخت و از بهشت جاودانی بسرای فانی نقل مکان کرد و سیصد و کسری گریست تا آنکه حق تعالی توبه او را
قبول فرمود و باز بمقام قرب بازگشت چنین است حال ذریه او که گویا مغضوب الهی اند از این جهت نعمتهای
بهشت چون طلا و نقره پوشیدن و در ظرف آن نوشیدن و لباس حریر و اطفال امرد و استماع غنا
حرام شده پس باید بنده همیشه مراقب توبه و گریه باشد و توبه نصوح کند چون توبه بهلول که مردی بود
نباش دختری تازه وفات یافت شب قبر او را نبش کرد و کفن او را بیرون کرد چون آن میته برهنه شد
تاب بعورت او نیاورده قوه شهویه بهلول نام بحرکت نعوذ بالله با او ... نمود چون خواست برگردد ندائی
شنید که ... چنانچه مرا در میان مردگان سر برهنه کردی و جنب نمودی رحمت خدا از تو دور باد بهلول را
از استماع این سخن لرزه بر اندام افتاد نادم شد روز دیگر در مسجد بخدمت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
آمد و عرض کرد یا رسول الله گناهی کرده ام بزرگ ... پس حضرت رسول الله ص فرمودند خداوند عالم
مهربان است اگر کسی با خلاص توبه نماید رحمت الهی او را دریابد عرض کرد یا رسول الله گناهیست که آمرزیده نشود حضرت
فرمود گناه تو زیاد تر است یا ریگ بیابان گفت گناه من حضرت فرمود گناه تو بیشتر است یا عدد
قطرات باران عرض کرد گناه من حضرت فرمود گناه تو زیاد تر است یا رحمت خداوند عالم عرض کرد ...
حضرت فرمودند بگو چه گناه کرده لاجرم گناه خود را بعرض حضرت رسانید رنگ چهره مبارک حضرت ...
آن بر آشفت و فرمود دور شو که ترسم آتش نازل شود و از پرتو آن ... بهلول ... مایوس
بیرون رفت سر بصحرا نهاد و گفت الهی نزد پیغمبر تو رفتم که رحمة للعالمین است ... مایوس گشتم

از درگاه تو بکجا گریزم پس دستها بگردن خود غل کرده و صدا بناله و فغان بلند کرده و چهل روز میان صحرا
میگردید و گریه میکرد تا آنکه حیوانات صحرا بدور او جمع شدند و بر حال او رقت کردند بار و چهل روز آنقدر
گریه کرده بود که گوشت بدنش آب شده و پوستی بروی استخوان کشیده و الحال سر بخاک گذاشت و
تضرع بسیار نمود و عرض کرد الهی اگر توبه من قبول شده بر پیغمبر خود وحی کن ...
اگر توبه من قبول نشده صاعقه از آسمان بفرست مرا بسوزاند پس ملائکه آسمان بحال او رقت کردند
و گریستند پس خالق عالم بجناب خاتم النبیین ص وحی فرستاد که بهلول را دریاب جناب رسول صلی الله علیه و آله
با جمیع اصحاب بیرون تشریف آوردند تا او را در نزدیک کوهی دیدند بخاک افتاده و از بس گریه نموده بیهوش
گل شده پس حضرت دست ملاطفت بروی او کشیده و خاک از صورت او پاک فرمودند و فرمودند
تو را بشارت که خالق عالم توبه تو را قبول فرمود او را برداشته بمدینه طیبه بردند و همچنین وقتی مردی
بخدمت جناب مولای متقیان امیر مومنان آمد و عرض کرد یا امیر المومنین عمل قبیحی نموده ام مرا توبه ده
حضرت فرمودند گناه تو چیست عرض کرد یا امیر المومنین زنا نموده ام حضرت فرمودند چرا پرده خود
دریده و اقرار نمودی چنانچه یکبار دیگر اقرار کنی بر تو حد جاری کنم عرض کرد یا علی عرض من همین است
که حد الهی بر من جاری کن تا توبه من مقبول شود حضرت فرمودند اگر میانه خود و خداوند عالم
توبه کرده بودی اولی بود حال که اقرار کردی حکم خدا یکی از چهار چیز است یا یک ضربت گردن بزنند
یا از بالای کوه بزیر افکنند یا سنگسار کنند یا به سوزانند عرض کرد یا علی کدام یک صعب تر است
حضرت فرمود النار عرض کرد یا علی من آتش را اختیار کردم شاید خالق عالم در جهنم مرا نسوزاند
پس حضرت امر فرمودند گودالی حفر نمودند و هیزم ریختند تا مشتعل گردید پس فرمودند غسل کند و
جامه پاک یا کفن پوشد و در میان آتش رود پس غسل نموده و رو بقبله نموده و سر بآسمان کرده
و عرض کرد الهی از جهل و اغوای شیطان معصیت تو نمودم حال نادم شدم بخدمت ولی تو

و دمی بغیر

و دمی بغیر تو آمدم مرا توبه ده مرا حکم در آتش سوختن امر فرمودند الهی من حکم تو را در حق خود قبول نمودم اگر
توبه مرا قبول بفرمائید پس برخواست رو به آتش رفت چو نخواست قدم در آتش نهد آتش از او
دور شد و پیش رفت آتش پس رفت پس خلق رقت نمودند جناب امیر برخواستند و دست او را
گرفته فرمودند چه میکنی ملائکه آسمانها را بگریه آوردی توبه تو مقبول است و با جمیع توبه همین است
که از کسی گناه کبیره صادر شود بلکه انسان در این دار غرور معصیت مستور و منفک نمیشود حتی آنکه ارباب
مقربین اشتغال بمناجات بوده است که حسنات الابرار سیئات المقربین این است که انبیا و
اولیا پیوسته مراقب توبه و بکا بوده اند دعای صحیفه سجادیه که زبور آل محمد است پر شغلی است بجهت
ما عاصیان که آن جناب با آنکه فرزند امام بوده خود امام و والد امام و ... امام و آن همه مصائب و آلام
که بر آن جناب وارد شده باز در مقام توبه چه عبارات عرض میکنند پس بنده عاقل باید اقلا در هر روز
و شبی یکبار در خلوت در مقام توبه بر آید شاید ناگهان اجل او را دریابد و چنگال مرگ گریبان جان
او را چاک کند و بی توبه از دنیا رود و به سعید است که بتوبه موفق شود حضرت فرمودند هر که با صلاح
آمد در بقیه عمر خود خالق عالم از گذشته او سوال نمیکند آخر بالاتر از این مثل که حر بن یزید ریاحی ...
با آنکه او اول سر راه بر حضرت سید الشهدا گرفت و دل اهل بیت را بتزلزل آورد آخر توبه نمود و
شهید و سعید گردید چون یقین کرد که پسر سعد با آنحضرت قتال خواهد کرد عزم کرد که خود را بلشکر
سعادت اثر فرزند پیغمبر رساند او را تزلزلی بهم رسید کسی با او گفت ای حر تو از شجاعان نامدار
روزگاری این تشکر چه بر وا داری گفت بر وا ندارم ولیکن خود را در میان بهشت و دوزخ
می بینم ولیکن من هرگز بهشت اختیار میکنم پس به بهانه اینکه اسب خود را آب دهد از لشکر
پسر سعد جدا شد و سر بگوش اسب نهاد رو بارگاه قوة بازوی حیدر کرار قرار کرد چون نزدیک

نزدیک شد مهر دو دست خود را بگردن خود غل کرده آمد در برابر آنحضرت ایستاد و عرض کرد
یابن رسول الله هل من توبة ایا توبه من مقبول است یا نه و پیاده شد خود را بقدم آنحضرت
انداخته حضرت دست مبارک بروی او کشیده فرمود نعم انت حر کما سمتک امک پس
دست مبارک حضرت را بوسیده و عرض کرد که استدعا و التماس من این است که مرا دستوری
دهید تا جان خود را نثار قدوم مبارکتان نمایم حضرت فرمودند ای حر تو تازه بر ما وارد
میهمان ما هستی حرمت تو لازم است عرض کرد پدر و مادرم فدای مجلسی تو باد حرمت من
این است که مرا رخصت فرمائید که پروانه وار بدور شمع قد موزونت فدا گردم یابن رسول الله
من چون اول این بیت تو را مشوش نمودم میخواهم اول کسی باشم که جان خود را در رکاب
مبارکت نثار کنم از بس اصرار نمود حضرت او را دستوری دادند و دست مبارک حضرت را
بوسید و بمیدان رفت و داد مردانگی داد تا آنکه بدرجه شهادت رسید حضرت ببالین آن
وفادار تشریف بردند سر شرا در دامن نهادند نقل نموده اند که صیادی ماهی صید نموده خواست
او را طبخ نموده پخته نشد شب بخواب دید که داشتی چرا ماهی تو به آتش پخته نشد گفتند
چون این ماهی سر در بر حضرت سید الشهدا امام مظلوم کربلا گریه نموده آتش بر او تاثیر نمیکند بلی
این مؤید حدیثی است که بر السنه ذاکرین مشهور است که من البکاء علی الحسین او ابکی
او تباکی وجبت له الجنة چون اصحاب سید الجناب شهید شدند حضرت معصوم سید
قتال شقیا کرده ولکن کسی نبود که ذوالجناح آنجناب را حاضر کند پس سه مرتبه فرمود من یاتینی بفرسی هیچکس جواب نگفت بجهة آنکه آنجناب هر وقت سوار میشد حضرت عباس جلو
دار بود و جناب علی اکبر زیر بازوی آنجناب را میگرفت و سایر غلامان رکاب میگرفتند در آن

در آن حال همه اصحاب و انصار و اقارب آنحضرت شهید شده بودند حضرت زینب چون
دید که کسی جواب آنجناب را نمیگوید برخواسته عرض کرد برادر جان اگر همه برادرانم فدای راه تو
شدند من هستم پس آمد و ذوالجناح را جلو کشید و بنزد آنجناب آورد پس خالق عالم
بجبرئیل و میکائیل امر فرمود که بزمین آیند و آنجناب را رکاب گیرند پس زنان و دختران
دور آن سید عالمیان را فرو گرفتند و آن جناب نگاه میکردند و میگریستند حضرت ایشان را
تسلی میداد و میفرمود شما اهل بیت نبوت میباشید گستر المنبر سد که بشما کراهتی رساند شهربانو
عرض کرد که ایشان اهل بیت نبوت اند کسی بایشان آسیب نمیرساند ولیکن من دختر
کسری دختر پادشاه عجم میباشم مرا که میسپاری حضرت اشاره فرمودند بذوالجناح
که چون من شهید شوم او را بغلتان جزیره برسان ام لیلا مادر جناب علی اکبر و مادر حضرت
قاسم عرض کردند که چون تو شهید شوی ما را بگذارند که بر سر بالین شهیدان خود رویم
ما را ببر بر سر نعش نوجوانان خود تا ایشان را وداع کنیم حضرت لاعلاج ایشان را بر سر نعش
جناب علی اکبر و حضرت قاسم بردند ایشان را وداع نموده برگشتند حضرت هم ایشان را و
داع فرموده وارد میدان گردیدند و عرصه میدان از نور جمالش فروغ بخش مهر عالم گردید
چند مرتبه استغاثه کرد و طلب یاری نمود احدی جواب نگفت فرمود اقتلتم مظلوما
وقد علمتم بان لیس لی فی العالمین نظیر دعونی ارد ماء الفرات و دونکم
لقتلی وکبدی للظما علیک ای جماعت اکر مرا نصرت نمیکنید پس بقطره آب لجام گیر
آن ملاعینان مضایقه کردند در این حال شترسواری از گرد راه رسید و سؤال کرد این الحسین
علی علیه الصلوة والسلام اشاره کردند که آن جوانست که یکه و تنها ایستاده شترسوار نزد آنجناب

آمد و عرض کرد که از مدینه آمده ام و نامه از دختر بیمارت آورده ام حضرت نامه را گرفتند و
مطالعه نمودند شترسوار بهمین و بسیار ملاحظه میکرد حضرت فرمودند که النظر میکنی گفت
آن علیله بیمار چون نامه بمن داد گفت چون بنزد بابام رسیدی جوانی هجده ساله در طرف
دست راست پدرم ایستاده او علی اکبر برادر من است با او سلام من برسان و بگو
برادر چنین وعده کردی که برگردی و مرا بکربلا برده باشی آخر وفا ننمودی حضرت فرمودند
بیا تو را بآن جوان نشان دهم پس حضرت رو بقتلگاه رفتند و عرب نیز همراه آن
جناب رفتند ناگاه نظرش بجوانی افتاد که تازه خطش دمیده با زخم بسیاری بر بدن مبارک
نازنینش آمده و سر شرا شکافته حضرت فرمود این همان است که سراغ او میگرفتی عرب ای اعتبار
بر سر خود زده صدا را بناله و فغان بلند کرده و جناب زینب خاتون پرسیده بود که علامات شهادت
شما چیست فرموده بودند امام را چون شهید میکنند عرش الهی میلرزد و زمین بتلاطم و تلرزل افتد
و قرص آفتاب منکسف شود بادی سیاه بوزد میگوید درون خیمه نشسته بودم که ناگاه زمین
بلرزید بادی سیاه بوزید هوا تیره و تار شد بعلی ابن الحسین گفتم که ای برادر مگر کشتند آنجناب
از بستر بیماری برخواست و عمامه بر زمین زد گفت العمه یا چادر بر سر کنید منتظر اسیری باشید
پس برخواستم چادر در بر نمودم بیرون خیمه نظر کردم دیدم سفیدپوشی ایستاده و خاک
بر سر میکند گفتم ای برادر سفیدپوشی را می بینم ایستاده خود را بخاک می اندازد فرمود ای عمه
او گهواره جنبان پدرم جبرئیل امین است گفتم چا عقبی رای بینم که بر روی نشسته و گریه میکند
گفت این ها طایفه جنیانند که بر پدرم نوحه و زاری میکنند تا روز قیامت حکایت معراج
تشریف بردن جناب خاتم النبیین رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

قال الصادق علیه السلام لیس منا من انکر ثلثة اشیاء المعراج و الشفاعة و مسائلة القبر معراج رسول
واز ضروریات دین است عامه و خاصه بطرق متعدده ایراد نموده و در آن روایت
است یکی آنکه معراج بالنبی مرتین و دیگر آنکه عرج به صلی الله علیه و آله مائة و عشرون مرة
بعضی علما در سبب آن نوشته اند که جناب رسول خدا صلعم را عادت این بود که در
اول شب قبل از خواب سر در جیب مبارک می کشیدند و قبل از نصف شب از بستر
مبارک برمیخواست شبی در حجره مقدسه بیتوته فرموده بودند ناگاه از کنگره عرش ندا
و صدای شهپر جبرئیل را شنید که بال بر هم میزند حضرت از آواز بال جبرئیل چشم مبارک را
گشود پس جبرئیل امین نازل شد و گفت یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا ای احمد خبر
دار از احوال امت خود خبر گیر که هر یک بچه مشغولند تا خواب از چشم تو گم شود پس حضرت
برخواسته و حق تعالی پرده حجاب از روی کار امت آنجناب برداشت و اعمال ایشان را
منکشف نمود جناب رسول صلی الله علیه و آله مشاهده فرمودند دیدند که هر یک از امت
آنجناب بچه کار مشغولند و قبایح اعمال از ایشان بحد الظهور میرسید چهره مبارک
حضرت از این ماجرا برآشفت و خواطر مبارکش متألم گردید تا صبح سر بسجده می نهاد و می
گریست و چنین بود تا سه روز و شب پیوسته در تضرع و زاری و ماتم بود بر حال امت و
افعال ایشان تا آنکه جبرئیل نازل شده و گفت حق تعالی میفرماید تا چند گریه میکنی اگر بر حال امت
خود گریه میکنی چاره آن بدست خودت میباشد اگر یک امت را خواهی شفاعت کنی
یک ثلث شب را بیدار باش اگر دو ثلث خواهی دو ثلث بیدار باش و اگر تمام امت را
خواهی شفاعت کنی تمام شب را بیدار باش پس آنجناب خواب را بر چشم خود حرام فرمود

وانقدر بخوابی کشید و گریست که پلک چشم مبارک مجروح شد و پیشانی مبارک پینه
بست و رگهای بدن مبارک سبز شد و رنگ مبارک زرد شد و از بس بمناجات
ایستاد پاهای مبارک ورم کرد پس ملائکه آسمان بر حال سید عالم رقت کردند جبرئیل
نازل شد که حق تعالی میفرماید طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی اگر از گناه امت مضطرب هستید
اینک قدم مبارک در ملا و ملکوت و عظمت ملک و بزرگی عنایت ما بفرست تا هر دو کی که
رحمت واسعه ما بر غضب سبقت نموده یا احمد خود را مشقت منه و از قدری از شب که راحت
خواب بر چشم کش که بر تو نیز حقی هست پس آنجناب اول شب را بیاسود پس خالق عالم جبرئیل را
فرمود برو و حبیب مرا العالم قدوسیان طلب کن تا مشاهده صنع قوم و لطف عظیم ما نماید پس
جبرئیل نازل شد و آنجناب در حجره مبارک آسوده بود دست صورت خود را بکف پای مبارک نهاد
حضرت چشم مبارک گشود جبرئیل را تحیت فرمود مشغول است از جبرئیل که امشب دانستم وجه آنکه
خالق عالم طینت مرا از کافور بهشت خلق کرد که برودت طبع من حرارت لازمه خوابست از آن
جناب زایل کند پس جبرئیل گفت یا محمد صلعم خالق عالم تورا در ملا ملکوت احضار فرموده
که عجایب صنع حضرت باری را مشاهده فرمائی اینک براق بهشتی در رواق خوابگاه منتظر
ایستاده پس حضرت قدم بیرون نهاده فرمود خواهم غسل کنم جبرئیل عرض کرد خالق عالم میفرماید
میفرمود تامل کن آب از چشمه سلسبیل آرند در همان حال طشتی از زمرد سبز ابریق از یاقوت
سرخ حاضر گردید و در آن آب سلسبیل پر بود بر گوشه طشت دانه از جواهر بود که کوههای
مکه را روشن نمود سلسبیل همان چشمه است که روزی جناب سید الشهدا امام مظلوم کربلا
باغستان بنی النجار رفته بود و کسی مطلع نبود حضرت خاتون قیامت فاطمه زهرا علیها السلام

۱۵۱

او را تفحص فرمود او را نیافتند اصحاب بسراغ آن نوگل باغ هدایت از هر سو شتافتند تا
آن بزرگوار را یافتند حضرت بتول عذرا فاطمه زهرا در آن ساعت اعتقاد مرتبه بیتابی بجوش
آمد و برگشت تا جناب گوشواره عرش خدا را بخانه آوردند غبار بگیسوان مبارکش نشسته بود
حضرت زهرا او را در بر گرفت و بوسید شانه برداشته بگیسوان مبارکش زد تا غبار بزداید
ناگاه موئی از سر آن سرور شهدا به دندان شانه بچیده کنده شد بی اختیار اشک از چشم
حضرت زهرا فرو ریخت پس جبرئیل ابریقی از آب سلسبیل آورد و گیسوان حسین را از گرد
و غبار بشویند پس پریشان کنند سر را که جبرئیل شوید غبار گیسویش از آب
سلسبیل حضرت رسول صلعم چون غسل کرد رضوان خازن بهشت حاضر شد و بقچه
لباس از حریر و سندس و استبرق بهشت آورد آنجناب پوشید و عمامه که نور او خانه را
روشن کرده و در آن نوشته بود الصاحب معراج النبوه و آن عمامه مقصد هزار طراز
بر هر طرازی چهار سطر نوشته بود محمد رسول الله محمد حبیب الله محمد صفی الله محمد خلیل الله پس عمامه
بر سر نهاده و با صبح خوانند که از نور عمامه خانه را منور کرد رسید و جبل تهامه را روشن
کرد پس جبرئیل براق را طلب شد که حضرت سوار شود براق چموشی کرد جبرئیل براق عتاب
کرد که از جناب رسول امام میکشی براق گفت نه ولیک مطلبی دارم جبرئیل گفت چیست آنجناب
که آنجناب قرار فرماید که مرکب سواری او در بهشت من باشم حضرت قبول فرمود پس
براق با نهایت اشتیاق خود را بقدم آنجناب رسانید و براق حیوانی بود بهشتی که
صورت او چون صورت آدمیان بود و چشم های از یاقوت سرخ و دندان او از مروارید
و گردن و دم او شتر و پشت چون پشت اسب لجام او مروارید تر بوی کافور

و عنبر بهشتی آمد او میوزید و جبرئیل جلو گرفت و اسرافیل رکاب و میکائیل غاشیه دوش
کشید حضرت سوار شد از سنگینی کوه نبوت بر پشت براق نشست براق پشتش خم
شد تا آنکه نزدیک شد شکمش بزمین رسد از این جهت او را دلدل گفتند یعنی دلدل ای قل
بطن ها الارض دلدل هر قدر چشمش کار میکرد یک قدم می نهاد عرق میکرد الطرفه بعید
کرد تا آنکه از حجت حرم کروبیان رسید جبرئیل باز ماند حضرت فرمود چرا با من موافقت نمیکنی
عرض کرد ملازمت خدمت و فیض صحبت لازم امر العادت فخر عالم است اندر برکات
ولیک معذورم از اینکه حال قریب مقام قرب حضرت ذوالجلالست و مرا یارای پرو
بال زدن نیست و نه قوت بالاتر از این پریدن چو کامی از اینجا بالا پرم فروغ تجلی
بسوزد پرم پس حضرت خواست نعلین از پای بیرون آورد ندا رسید یا احمد لا
تخلع نعلیک حضرت موسی چون بوادی طور رسید ندای فاخلع نعلیک انک بالواد
المقدس در رسید و در مقام قاب قوسین ندا رسید یا احمد نعلین از پای بیرون
مکن که عرش ما از غبار نعل تو زینت یابد فضیلت سلمان فارسی رضی الله عنه حضرت
سلمان فارسی رضی الله سیصد سال کثری عمر کرد و از جمله مقربان درگاه نبوت بود در شان
همین بس که خلعت فاخر سلمان منا اهل البیت بقامت او راست آمد و او قبل از شرافت به
خدمت برادر سعادت فخر کائنات صلعم خدمت اوصیاء حضرت عیسی رسیده و هر یک او را
بشرف وصول الخدمت حضرت رسول صلعم بشارت دادند تا آنکه او را بجهت اظهار محبت رسول
صلی الله علیه و آله خواستند شهید کنند او را اظهار نمود که به بعضی از یهود کرده او را از کشتن رها
کردند و به سیصد درهم یهودیه فروختند او پرسید چرا آقای تو با ما اینقدر دشمن اند گفت

آمین

بچه ها که

بجهت آنکه من محمد و علی را دوست میدارم گفت اگر چنین باشد تو نزد من از همه کس دشمن تری
نخل ریگ بزرگی در خانه او بود به سلمان گفت اگر نخل ریگ را باید از بیخ بر آری
برداری و دو میدان از خانه نشان داد که بانجا بریز چنانچه مثقالی از خاک باقی است تو را
باقی نخواهم گذاشت سلمان شب بر سر تل ایستاد گفت الهی بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
که مرا در این مشغل اعانت کن پس بادی بوزید و جمیع از تل ریگ را برداشته بآن موضع که
گفته بود ریخت صبح یهودیه برخاست دید تل ریگ تمام برداشته شده تعجب کرد به سلمان
گفت تو ساحری نشد تا ساحری تورا باید بمعرف رسانید تا آنکه او را بعنیمت گرانی با
جناب رسول صلعم فروختند و در آستان آنجناب محرم شد روزی در خدمت آنجناب
بیرون میآمد جمعی از یهودان و مشرکین با او برخوردند گفتند ای سلمان امروز محمد دیگر چه گفت
سلمان فرمود که آنجناب فرموده اند که خداوند هر که بحق من و محمد و علی و اهل بیت من قسم داد
هر چه بخواهد خداوند باو عطا فرماید یهودان گفتند هرگاه چنین باشد تو خود مردی فقیر از خدا
سئوال کن تا تو را مستغنی گرداند سلمان گفت من از خدا دولت طلب نمیکنم و فقر
دوست میدارم ولیک سئوالی است میداشتم که مرا بدن صابری و لسان شاکری و قلب
ذاکری کرامت فرماید دعا کردم حقتعالی مستجاب فرمود گفتند اگر چنین است ما تجربه
میرسانیم پس برخواسته با چوب و تازیانه چندان به سلمان زدند که خود خسته شدند
سلمان میگفت اللهم صبرنی علی البلاء باز برخواستند و او را زدند تا خسته شدند و نشستند
بعد از اندکی که از ماندگی برآسودند برخواسته او را آنقدر زدند که بدنش مجروح شد دیدند
که شکر میکند و میگوید اللهم صبرنی علی البلاء گفتند حال دعا کن که این چوبها و تازیانه ها که درد

ماست همه افعی شود و بر دست و گردن ما پیچد سلمان دانست که این باعث هلاک ایشان
میشود تامل داشت ناگاه حجاب از میانه او و جناب رسولخدا برداشته شد دید که حضرت رسولخدا
صلی الله علیه و آله میفرمایند ای سلمان نفرین کن و آنچه میگویند پس سلمان دست بدعا برداشته نفرین
نفرین کرد ناگاه آنچه بهاء و تار زنانها همه افعی شد بر گردن و دست و پای در آویخته همه را هلاک کرد
و جناب رسولخدا ص از آن کوچه عبور کردند با جمعی از اصحاب دیدند افعیها در کوچه راه میروند آنگاه آمدند
و خود را بقدم مبارک آنجناب انداختند گفتند یا رسول الله دعا کن خالق عالم ما را از افعی جهنم مغفرت نماید
تا دشمنان تو را هلاک کنیم جناب رسولخدا اشاره بزمین کردند زمین سوراخ گردید افعیها بزمین
فرو رفتند این سلمان آل عبا بود که شیشه دل شیعیان از باریدن سنگ بلا با آن قدر و اصحاب وفا
شکسته گردد و حال از حال سلیمان کربلا بشنو لشکر مخالف بروایتی هجده هزار و بروایتی بیست
دو هزار بروایتی سی و دو هزار بروایتی نود هزار و بروایت اصحاب تاریخ صد و بیست و دو هزار
بودند و منافاتی در میان این روایات نیست از جهة آنکه لشکر مخالف بتدریج میآمدند اول هجده هزار
بعد چهل هزار دیگر ملحق شد و هم چنین تا آنکه بعدد صد و بیست و دو هزار رسیدند و ایشان چهار فرقه
شدند اول با نیزه حمله کردند پس با سنگ پس از آن با نی پس از آن با شمشیر و از این جهة
بود که اول جراحت میکردند نزدیک شدند تیر انداختند و پیشانی مبارک و جبهه شریف آنحضرت
جراحت رسید و خون بمحاسن مبارک جاری شد تا از ضعف بزمین افتاد پس صدای تکبیر
عظیمی از لشکر برخواست و یکبرون عند قتلک انما قتلوا بک التکبیر والتهلیل پس عمامه
مبارک از سر آنجناب بزمین افتاد بروایتی ملعون بشتاب آمد و عمامه را از سر آنجناب برداشت
و گریخت پس از شدت ضعف شمشیر از دست آنجناب افتاد پس نیزه داران بر آنجناب هجوم

و در رو

و در روایت آن سنان بن انس و خولی اصبحی پس صالح بن وهب نیزه بر سینه مبارکش زد و از دنیا که
آنجناب چهار زانو بروی زمین نشسته بود و دیگری نیزه بر تهیگاه آن معصوم مظلوم کربلا زد که برو
در افتاد پس شمشیرداران آمدند اول مالک بن بشیر آمده دشنام بسیار داد و پس شمشیری بر فرق
مبارکش زدند تا آن موضعی که سر عمامه پیشانی منور امیرالمؤمنین را شکافته بود شکافته گردید و
جناب زینب خاتون در درون خیمه بر آن جراحتها مشاهده میکرد ناگاه چشم جناب زینب خاتون
تار گردید دیگر جایی را ندید دید که ستارهای آسمان پیدا شد و زمین میلرزید ناگاه صدای تکبیر دیگر از
لشکر برخواست چون نظر کرد دید سری بر نیزه بلند است در برابر او جلد بر روی زمین قرآن
تازه اش بگلو افروختن نار بر حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام و گلستان شدن آن
در چند طریق روایت شده که هر چه بر امم سابقه شباهت دارد نظیر او در این امت
واقع شده بخصوص وقایع کربلا که با غلبی از احوال امم سابقه شباهت دارد و هر یک
از انبیا را معراجی بوده است چنانچه معراج یونس ع در شکم ماهی و معراج حضرت
خلیل الله در دریای آتش غیر متناهی و معراج موسی علیه السلام بکوه طور و معراج
عیسی ع باسمان چهارم و معراج جناب سید انبیا خاتم النبیین ص صد و بیست
مرتبه در عوالم افلاک و سیر فرمودند با سایر ملکوت در عوالم افلاک و عرش و کرسی
و سایر عوالم غیر متناهی است و معراج جناب امیرالمؤمنین ع در محراب عبادت
و معراج جناب گل گلزار فنا خامس آل عبا سید الشهدا ع در صحرای کربلای پر بلا از آنکه
معراج آن مرتبه قربی است که فوق مراتب ترقیات انبیا است اگر حضرت یونس در
کنار دریا گرسنه و برهنه و تشنه بود مظلوم کربلا در زمین نینوا در کنار فرات تشنه

و برهنه بود و از میان دریا بیگانه حضرت یونس در آن حوظه و ربود و آب میچشید مظلوم کربلا
نیز از هزار و نهصد و پنجاه زخم بر تنش چون چشمه خون میجوشید اگر حضرت در کنار دریا سایبانی
از کدو داشت حضرت خامس آل عبا سید الشهدا ع نیز از سایه چهار صد هزار شمشیر سایبان
داشت اگر حضرت یونس را حق تعالی سفارش فرمود بماهی که او را هضم نماید او را در دو
محافظت کن استخوانهای او در میان شکم ماهی نشکند ولیک مظلوم کربلا را نعل اسبان
سینه صندوق علوم ربانی بود در هم شکستند و اگر حضرت یونس از شکم ماهی بیرون افتاد قوم او
مطلع شدند پادشاه و رعیت همه باستقبال او آمدند و او را با عزاز و اکرام داخل شهر نمودند
مظلوم کربلا چون از پشت اسب افتاد قوم بر سرش هجوم کردند هر یک قسمی او را نوازش نمودند
بعضی بسنگ بعضی بچوب برخی بشمشیر بعضی بنیزه بعضی بتیر و اهل بیت او را اسیر کرده بشام
برده و اهل شام باستقبال آمدند ولیکن بلوازم سیر و تفرج و شماتت اما حضرت خلیل الله را
بدریای آتش انداختند ملائکه بامداد آمدند قبول نکرد حضرت سید الشهدا نیز در وقتی که
عرصه بر آن جناب تنگ شد آواز ملکی را شنید فرمود کیستی من در دائم ملکی هستم به
امداد تو آمدم حضرت فرمود امداد من این است که سر قبر من ماتم و بمن گریه کنی و
حضرت خلیل چون از فلاخن و منجنیق میان آتش سرازیر شد بخالق عالم عرض کرد الهی
من از او خواهم که تو از او خواهی حق تعالی بجبرئیل فرمود سریری از بهشت برای او
میان آتش نمودند و از حریر بهشت بر آن فرش و متکا گسترانیدند حضرت خلیل
از وحشت و دهشت و عطش چون بر سر سریر افتاد غش کرد پس خالق عالم امر فرمود
جبرئیل بکیاذوی و میکائیل بازوی دیگر او را مالیدند بهم سر او فی فرمود غالیه بهشت

بمشامش

بمشامش کشید تا بهوش آمد خلیل دشت کربلا چون از بالای زین اسب بر زمین افتاد از شدت زخم
و غلطش غش کرد چون چشم گشود دید شمر لعین و الله از او با شمشیر در مقابل او ایستاده
سنان ابن انس گاو قربانی بالای سر او و خولی اصبحی از یکطرف با خنجر در زده و ایستاده حضرت
خلیل چون نظر کرد دید از یکطرف سبزهای با طراوت دمیده و از یکطرف دیگر نظر کرد گلهای ارغوانی
رنگارنگ چمن زرع دیروای اشتا و زرع دور او شکفته از پشت سر نظر کرد دید از اکوهی که
خطیره آتش نموده چشمهای زلال جاریست مظلوم کربلا نیز از یکطرف نظر کرد دید خط سبز
قاسم تازه دمیده و از طرف دیگر نظر کرد دید زخمهای کاری تن علی اکبر ناکام و جناب علمدار
یاس حضرت عباس چون گل شکفته و از طرف دیگر نظر فرمود آب فرات را دید که بر روی هم
غلطیده و از طرف دیگر اطفال خورده سال از التهاب تشنگی و عطش آه آتشبار از سینه می کشند
و سینه و شکم خود را بخاک بمالند و فریاد استغاثه ایشان در ملاء اعلا میپیچید چون حضرت
خلیل از منجنیق رها شد نمرود مردود با حرم خود بالای مناره بلندی که در میان قصر او بود
بر آمد که تماشا کند که حضرت ابراهیم چگونه میسوزد چون دید آتش گلستان شد نایره حسد او
بجوش آمد امر کرد که سنگهای بزرگ در فلاخن اندازند و بجانب خلیل افکنند تا او را
سنگها هلاک کند سنگ بسیار بجانب او انداختند خالق عالم امر کرد که سنگها در میان
هوا بهم پیوسته و چون ابر بهار بارش نم از آنها باریدن گرفت که مشام گلستان
از نم نم باران ترتیب یافت و ریاحین از رشحه رحمت عطر و طیب فرا گرفت خلیل دشت کربلا
چون از زین بزمین افتاد و لشکر جرات نمیکردند نزدیک آیند از آنکه زور بازوی شجاعت آن
شیر بیشه هیجا و دلاوری آن نوباوه ریاض حیدری را مشاهده نموده بودند که از اشاره

شمشیر جهان‌گیرش و تیغ جوهردار ذوالفقارش صفوف لشکر را چون برگ خزان بروی هم میریخت
لاجرم دور آن جناب را چون نقطهٔ سیاهی که دقیق را فرو گیرد از دور ایستاده و سنگباران کردند
می جراحت را با بدمرهم کذشت قوم بد جنادکه نهاد سنگ بر زخم های کاری آن امام عالی‌مقام
میپاشیدند مثل ضعیف چون دید آتش بر خلیل افروختند خود را در میان هوا معلق کرده آتش
و خود را با آتش افکند حق تعالی بجبرئیل وحی فرمود این مرغک ضعیف را دریاب پس جبرئیل
او را بر روی تخت کل نشانید و فرمود که بازای وفا همت تو نسبت بخلیل هرچه خواهی تمنا کن گفت
میخواهم هزار اسمی که حق تعالی است من بیاموزم فرمود بهر درخت کلی که بنشینی تو را
اسمی الهام کنیم پس بر سر هر کلی نشست اسمی یاد گرفت شد ازین جهت او را هزار نامید ندمثل
گلستان قتل‌گاه شهیدان جناب سکینه بود در سر هر زخمی که چون گل شکفته بود بنوائی سرود
شمه از شهادت جناب مولای متقیان امیرمومنان علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام
در شب بیست یکم ماه مبارک رمضان اثر زهر ضربهای مبارک جناب امیرالمومنین علیه السلام
تاثیر کرد کاسه شیری نزد آن جناب حاضر کردند قدری تناول فرمود بقیه را فرمود ببرید
نزد آن اسیر چون خبر دادند ابن ملجم لعنة الله برود که فتند امیرالمومنین چنین فرموده دستهای خود را
بر سر زد پس حضرت امیرالمومنین این بیت خود را طلبیدند و یک یک ایشان را نظر فرمودند
پس دیدند که جناب امام حسین انقدر گریسته که چشمهای مبارک او سرخ شده برادر او را
طلبیده و بسینه مبارک خود چسبانیده و حضرت عباس آن وقت دوازده ساله بود او را گرفته
بدست جناب امام حسین دادند فرمودند ای فرزند این خوب برادر قیمت برای تو او را
گرامی دار می‌گویا وفاداری او را امید است که در کربلای پربلا جان خود را نثار قدم مبارک برادر
برادر بزرگوار

برادر بزرگوار میکند و هردو دست خود را فدای آن جناب مینماید چون روح مقدس آن جناب
باعلی درجات قلد انتقال یافت از کوفه تا چهار فرسخ صدای شیون میرفت خلق از چهار فرسخی
بکوفه آمدند مردم در سرای آن جناب را گرفته و خود را بخاک میمالیدند پیرمرد محاسن سفیدی دستکل
بدست گرفته در خوانه ایستاده چون ابر بهار گریه میکرد و میگفت رحمک الله یا ابوالحسن
کنت اول القوم اسلاما واقدمهم ایمانا وازین قبیل کلمات در مدح و ماتم آن بزرگوار
میگفت از حضرت امام حسن سوال نمودند این شیخ کیست که چنین ناله میکند فرمودند
عم حضرت خضر است چون بعقب آمدند او را نیافتند پس نعش آن بزرگوار را مخفوظ نموده در
جنازه نهادند جبرئیل و میکائیل پیش‌اپیش سر را برداشتند و دو طرف دیگر را جناب
حسنین علیهما السلام و خود آن جناب وصیت فرموده که هرجا جلو سر پایین آمد در همانجا
بخاک بسپارید پس جنازه را از خندق کوفه گذرانیده بهر تلی و دیواری میرسیدند از جای خود
حرکت میکرد تا آنکه بتپهای وادی السلام رسیدند پیش جنازه خود بزمین آمد و حسنین مقر عقب
جنازه را بزمین نهادند و بر او نماز خواندند و ملائکه فوج فوج میامدند و بر آن جناب نماز میکردند
برخی از غزوه فتح خیبر و کشته شدن مرحب خیبری بدست یدالله صاحب تیغ دوسر ذوالفقار
در شب معراج چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بمقام قرب الهی رسیدند ندا آمد یا احمد
چه ارمغان آورده عرض کرد الهی چهار چیز آورده ام یارب بدرگاه بی‌نیازیت نیست نیستی حاجت
فقر گناه آورده ام ندا رسید که یا احمد چه حاجت داری عرض کرد مغفرت امت ندا رسید که
هفتصد هزار از امت تو را خلعت مغفرت پوشانیدم عرض کرد الهی امت من از همه امم
افزونتر است زیادکن مغفرت ایشان را فرمودند هفتصد هزار دیگر بیامرزم باز عرض کرد الهی زیاد

زیادکن باز فرمود هفتصد هزار دیگر را آمرزیدم و هکذا تا هفتصد هزار مرتبه در هر مرتبه هفتصد هزار از امت را وعدهٔ
مغفرت فرمودند پس حضرت رسول ص از بزرگی عطیهٔ الهی شرمنده کردید سکوت اختیار نمود خالق
عالم ابتدا فرمود یا احمد شرمنده مباش بقیهٔ امت را نیز یک ثلث ایشان را آمرزیدم حضرت رسول خدا
شکر الهی بجای آورد و از فتح باب رحمت واسعه امیدواری تمام بهم رسانید عرض کرد الهی آن
دو ثلث دیگر را هم بمن ببخش ندا رسید یا احمد ایشان را هم در روز قیامت بتو خواهم بخشید عرض کرد
الهی حسنات ایشان با من تفویض بفرما که دیگر ملک مقرب و نبی مرسلی بر عیوب ایشان مطلع
نشود فرمود یا احمد ایشان بندگان منند حساب کنم که تو نیز مطلع نشوی پس حضرت رسول خدا
غرق بحر عنایت بی‌نهایت الهی شده و حمد و ثنای را بتقدیم رسانید پس خالق عالم فرمود یا احمد در
زمین کرا دوست داری عرض کرد هرکرا که جناب اقدس الهی دوست دارد فرمودند من علی را دوست
دارم عرض کرد الهی بر ضمیر من آگاهی که در مکنون خیال این بحر محبت علی زنیسته در روز خیبر
بعد از آنکه بیست یکروز لشکر اسلام را فتحی میسر نشد و هر یک لاف زده ساکه لشکر داری رفتند چون
ابوبکر [illegible] جمعی از مسلمین را بکشتن دادند جناب رسول خدا ص فرمود لاعطین
الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله شبانگاه و صبح به را استماع این سخن جواب
بچشم بیاید مترصد آنکه این خلعت فاخره بقامت که راست آید حضرت امیرمومنان اسدالله
الغالب را چون مبتلا بدرد چشم شدید بود کسی این احتمال را در حق آن جناب نمیداد علی الصباح جناب رسالتپناه
حضرت سلمان رضی الله فرمود که این اخی علی پس آن جناب را احضار فرمود و آب دهان مبارک را بچشم آن
جناب کشیدند فی الفور رمد شدید که از هزار چشم مبارک اماس کرده بود شفا یافت پس آنحضرت دربر
آن جناب پوشانیده و روانه میدان کارزار فرمود مرحب خیبری شجاعی بود مشهور بصورت دلاوری
دیدم

هاهنگامه چه کوهی بی‌باهیبتی و فرشکوهی برابر اسبی چون کوه پاره با شهامت مکین ووقار در برابر
شیر شکار و هژبر بیشهٔ شجاعت حضرت پروردگار صاحب تیغ دوسر حیدر کرار نمودار شد و
چین در ابرو چنین رجز میخواند انا الذی سمتنی امی مرحبا چون چشمش بر طاق ابروی مرد الهی
شیر خدا افتاد بی‌اختیار بر خود رجز بد ناگاه شنید که حضرت شیر خدا این مقال در رجز میفرمایند
انا الذی سمتنی امی حیدره قاتل هژبر قسوره مرحب از استماع این کلام فنت بر خود لرزید
از آنکه مادر او را وصیت کرده بود که قاتل تو را نام حیدر است زنهار که از کارزار او به پرهیز و با او
ستیزه مکن پس لاجرم عنان مرکب را جانب قلعه منعطف کرد شیطان بنزد او آمد و
گفت از میدان جنگ بازگشتی امروز بر زنی تنو پرخنده لاجرم مرحب را آتش غیرت باد
مشتعل شده در برابر مهر چهر انور پروانه وار نمودار شد و بعناد طعن نیزه در رفتار این ردیدل شد
پس حضرت تکبیر گفته و خدا را به بزرگی یاد نموده دست معجز نما از آستین بیرون نمود و تیغ
حیدری بر فرق او اشاره فرمود تا ناف گاه شکافته خالق عالم جبرئیل و میکائیل را
فرمود که یکی بازوی یدالله را گرفته و دیگری شهپر بدم تیغ او داده که شرار قهر تیغ حیدری
از کره خاک بگذرد و گاو و ماهی را دونیم کند که شیر من امروز دارد غضب رتیغ و
اوالعجب جانش یدالله برفرق زد تو گوئی که کوه براو برق زد پس حکایت
رسول خدا جبرئیل را ملول با بال شکسته مشاهده فرمود پرسید که یا اخا جبرئیل چرا ملول و شکسته
بالی و غمگین و بسته بالی با خاطر پرملالی و ضعیف احوالی عرض کرد یا رسول الله هفت شهر لوط را
از اول شب تا فجر ببال کشیدم و چنان المی ندیدم که امروز از ضرب تیغ جناب امیرمومنان
علی مرا الم افزود پس حضرت از خندق کام بر داشته بکنار قلعه نزول و اجلال فرموده

یهود بان روبه وش از بام قلعه چوب و آتش بر سر آن برگزیده ذو الجلال فرو ریختند در این حال
یهود بدسگال سنگی بر سر مبارک زد رشته بیرگسیخته شد از دست ید الله رها شد یهودی
عنود چون روباه بر سر جسته و از میان ربوده گریخت حضرت را چون شیوه مرضیه این بود
که هرگز تعاقب دشمن نمیفرمودند از عقب آن نفر نموده دست ید اللهی را از آستین مبارک
بیرون نموده حلقه در را گرفت و از جا کنده چون سپر بر روی دست گرفته علی الجناب همیشه
در وقت جدال بر استر سواری شد از آنکه میفرمود که بر اسب سوار شدن یا نیت فرار نمودن
و یا بر دشمن تعاقب کردن است و مرا هرگز هیچ یک از این دو صفت نبوده علی الجناب هرگز
تعاقب دشمن ننموده ولیک چنین بزرگواری را در زمین ماریه مقنعه از سر دو دختران او
کشیدند و ایشان را پای برهنه در صحرا تعاقب نمودند چون سراپردهای عصمت را
آتش زدند اهل بیت از خیمه ها بیرون آمدند هر یک از اطفال خورد سال را چند نفر
تعاقب نمودند خاصه حکایت فاطمه صغرا مشهور است که چون از سراپرده پای
برهنه بجانب صحرا گریخت بیرون عقب او تاخت و کعب نی نیزه اش نواخت تا زمین
افتاد و غش کرد آن بیمروت شقی با شتاب تمام گوشواره از گوشش بیرون کشید که
پرده گوشش از حلقه گوشواره گسیخته شد و خون بر چهره مبارکش جاری گردید حمید بن
مسلم گوید که در وقت سوختن سراپردها بالای تلی تماشا ایستاده بودم ناگاه دختری
مشاهده نمودم که بی اختیار آنقدر گریستم که دامنم تر شد دیدم دختری سه ساله از میان
خیمه بیرون آمد و دست بر زانوی خود میزد و میگریست گفتم ای با چرا دست بر زانوی خود میزنی
چون نیک نظر کردم دیدم زانوی او آتش گرفته لباسش می سوزد و چون خود را بخیمه بود

نمیتواند آتش را خاموش کند من پیش دویدم که آتش را فرو نشانم او خیال کرد میخواهم او را
اذیت کنم گریخت در عقب او شتافتم تا باو رسیدم او را گرفته آتش زانوی او را خاموش
کردم چون دید که من باو مهربانم گفت ای عمو من پدر ندارم من بگو راه مدینه از کجا است
گفتم راه مدینه را از چه جهت میخواهی گفت میخواهم خود را بجده خود برسانم و از این جماعت
او شکوه کنم فضیلتی از جناب خاتون محشر زوجه علی از در در فاطمه زهرا و غصب فدک
در شب معراج چون سید انبیا صلعم به بهشت نزول اجلال فرمودند جبرئیل مامور شد که دانه
سیبی از بهشت نزد آنجناب تحفه آورد جبرئیل چون سیب را بر داشته به نزد آنجناب
آورد آن سیب عطر گرد و از جبرئیل هم عرق جاری شد پس خالق عالم فرمود ای
حبیب من این سیب را بشکاف که از این سیب کوکب دری زهره زهرا بتول عذرا فاطمه خاتون
جلوه نماید حضرت چون سیب را بشکافت نوری عظیم چون برق از میان آن سیب بیرون جست
بحدیکه تمام بهشت نورانی گردید حضرت پیغمبر ما بدین وحشت نمودم گفتم الهی این چه نور است فرمود
یا احمد این نور حبیبه من زهره است حضرت چون آن سیب را تناول فرمودند نطفه طیبه حضرت
فاطمه خاتون قیامت منعقد شد این بود که از آنجناب بوی سیب بهشت میآمد و حضرت رسول
از بوی سیب حضرت تو را می شناختند و هر وقت که جناب پیغمبر در خانه مبارکه تشریف میداشتند
و حضرت فاطمه خاتون محشر بخانه پدر بزرگوار میآمد چون مراجعت میکرد و جناب رسول خدا
بخانه تشریف ارزانی میفرمود فرمایش میفرمودند که بوی فاطمه می شنوم مگر نور دیده
فاطمه در این جا بوده است بلی این مخدره که عروس حجله عصمت و دریای عزت و کوکب
برج عفت و خورشید فلک طهارت و جلالت و منبع حیا و جلالت و ناموس عظمت

کبریائی بود بعد از پدر بزرگوارش فدک را غصب نمودند از آن مخدره جلال و کمال چون ابا
بکر ملعون ازل و ابد شهادت طلبیدند حضرت امیر المومنین و جناب حسنین و ام ایمن
بر دعوی شهادت دادند ابو بکر کافر ملعون خواست شهادت ایشان را رد نماید حضرت فرمودند
ای ابا بکر بخلاف حکم خدا حکم کردی فدک بتصرف فاطمه است و ملکیت او ثابت و متصرفست تو
از مالک شهادت میخواهی حضرت زهرای اطهر فرمودند ای ابو بکر فرض میکنم که فدک نیز از آن
تو باشد آخر من دختر پیغمبرم از ملکی که پدرم بمن بخشیده مرا منع میکنی ابو بکر لعین لاعلاج نامه نوشت
و مهر کرد که فدک را تصرف نمایند عمر لعین والد و ولد الزنای بت پرست ازل و ابد نطفه خبیث اهقت یکه اطلاع
مطلع شد نامه را از آن مخدره عصمت و عفت و عزت گرفته پاره نمود و لگدی که هیزم جهنم است به پهلوی
مطهر آن معصومه زد که طفلش سقط شد و با دست بریده اش سیلی بروی مبارکش نواخت که بر
زمین افتاد از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع پرسیدند که حضرت جناب سید الشهدا امام حسین را
چه روز شهید کردند فرمودند که دوشنبه عرض کردند که در روایت جمعه وارد شده است فرمود جمعه
عرض کردند روایت دوشنبه هم وارد است فرمودند دوشنبه سوال کننده تعجب کرد حضرت فرمودند
روزی که در سقیفه غصب خلافت کردند روز دوشنبه بود روزیکه در پهلوی جده ام فاطمه خاتون زدند
دوشنبه بود روزیکه در حجره طیبه فاطمه را سوختند و ریسمان بگردن امیر المومنین ع انداختند روز
دوشنبه بود اگر عمر کافر لعین شقی بدتر از شیطان در روز دوشنبه چنین جرمی نمیکرد جدم جناب سید الشهدا
در روز جمعه شهید نمیشد یعنی اگر ریسمان بگردن امیر مومنان نمی انداختند جمال رکن را بغل و زنجیر بگردن
نمیکشیدند اگر محسن سقط نمیشد گلوی علی اصغر شیرخوار از تیر آبدار چاک نمیگردید اگر سیلی بروی
فاطمه خاتون نمیزدند جناب زینب خاتون و ام کلثوم اسیر نمی شد اگر عمر اهقت پدر ملعون پدر ندارها

با شمشیر برهنه بالای سر امیر المومنین ع نمی ایستاد و که از آنجناب بیعت بگیرد شمر ثانی عمر ولد الزنا با خنجر
بالای سر و بر روی سینه فرزندش نمی نشست در روایت که چون شمر با پای چکمه بروی سینه که صندوق
علوم ربانی بود نشسته بود حضرت را غش عارض شده بود در خواست چشم گشودند دیدند شمر پلید روی
سینه مبارکش نشسته میخواهند با و حکایت نمایند صورت مبارک منور خود را بروی خاک نهادند
و روی مبارک از آن ولد الزنا بر گردانیده و فرمودند چه بسیار تشنه ام پس فرمود ای شمر سینه
خود را بگشا چون گشود حضرت فرمودند چنان می بینم که قاتل من در خواب دیدم سگان چند
بر من حمله نمودند و در میانه سگی ابلق و پیس بود که از همه زیاد تر زور آورد و مرا درید تو را بآن صفت
می بینم پس آن شقی شوم عالم سوخته دود با غضب نموده بر خواست و گفت مرا سگ میخوانی زبان
بریده و باد و قلم شکسته شود با پای چکمه لگدی به سینه بی کینه مبارک زد که استخوان و دنده مبارکش
شکست در کربلا است سر را از بدن جدا نمودند و آویختند یکی سر حبیب بن مظاهر بود که او را شهید نمودند
ملعونی که سر آن بزرگوار را بریده بود و گوش مبارک او را سوراخ کرده بند انداخته و بگردن اسب خود
آویخت و روانه خانه خود بمکه شد حبیب نیز عیال خود را بمکه گذاشته بود و طفلی داشت دوازده
ساله هر روز بدر دروازه میآمد که از پدر خود خبر بگیرد روزی دید سواری از گرد راه رسید پیش آمد و
گفت از کجا میایی گفت از عراق گفت از حسین ابن علی چه خبر داری گفت او را شهید کردند
گفت از حبیب مظاهر چه خبر داری آن ملعون گفت او را هم شهید کردند و این سر او است که من
آویخته ام آن طفل چون نظرش بمحاسن پدر افتاد که از خون خضاب شده که فریاد و فغان بلند کرد
و سنگی بر پیشانی آن ملعون زد که آن ملعون به جهنم واصل شد آن طفل سر پدر خود را بر داشته
برد دفن نمود و حال در مکه مشهور برأس الحبیب و معروف مزاری که رأس الحبیب میگویند مردم

بزیارت میرود و مسلمانان طفل دوازده ساله یکساعت نتوانست سر بریده پدر را او گریه میکند گوید که است
بهار کربلا که از کربلا تا بشام سر بریده بزرگوارش را در برابر نظرش بر سر نیزه بود سر دوم سر حضرت عباس بود
که او را در میان توبره نهاده و بشام بردند سر سیم سر مظلوم کربلا بود که از بدن جدا نمودند چون بر سر نیزه
کردند لبهای مبارکش را بهم بر خواسته و بزبان فصیح فرمود فرق الله لحمک و عظمک کما فرقت
بین جسدی و راسی راوی میگوید که در مجلس مختار بودم که آن ملعون را آوردند آن وقاد از مختار
علیه الرحمة فرمود که گوشتهای بدن او را از استخوان جدا کنند راوی گوید من از روی تعجب گفتم سبحان
الله مختار فرمود از چه تعجب کردی گفتم در کربلا از زبان مبارک جناب سید الشهدا شنیدم که به
همین قسم که تو امر فرمودی بر او نفرین کرد مختار نیکوکردار عمامه خود را از سر برداشت و همه امرای
لشکر او سرهای خود برهنه کردند و گردش عظیم از ایشان برخواست مروی است که لشکر عمر سعد در
سفری در یکی از منازل بخانه یهودی منزل کردند و در آنجا سر وزاندند یهودی صاحب خانه
پرسید که این سر کیست از روی شماتت بر آن شقی مرتد کرده بودند هر که خبر رسید این سر کیست امام
نزد خیب سر را مخفی میداشت و نمیگفت تا آنکه شراب خوردند و مست شدند و در حالت مستی یهودی
از ایشان پرسید این سر کیست گفتند سر حسین است فرزند پیغمبر این عورات اهل بیت پیغمبر یهودی
گفت الهی سر المین امانت من بسپارد یا با و سپردند یهودی سر مبارک را در میان طشت نهاد
و گلاب بر روی آن ریخت از سر مبارک نوری لامع شد و باسمان بالای رفت یهودی تعجب نمود
سیصد نفر یهود در آن قریه بودند همه مطلع شدند آمدند و بر نور آن سر نظر کردند و تعجب
نمودند پس یهودی گفت ای سر بزرگوار نزد خدا شفیع من شو ناگاه لبهای مبارک چون
غنچه شگفته شد و فرمود شفاعتی للمحمدیین و انت لست منهم یهودی گفت اگر بر این جد تو

در ایام

در ایام شفاعت میکنی فرمود بلی سه بار چنین گفتگو شد پس یهودی بخاک افتاده با همه قبیله خود
بشرف اسلام داخل شدند این یهودی معاند دین رسول خدا بود گلاب بر سر مبارک آن افشاند
و یزید پلید خود را مسلمان میدانست سر مبارک را چون به مجلس او بردند گفت سر مبارک را در میان طشت
نهادند و نزد آن ملعون بردند آن ملعون خمر زهرمار میکرد و دردهٔ پیالهٔ خود را بجوالی آن طشت میریخت
و در مجلس ابن زیاد ثانی اثنین نمرود و شداد سر مبارک را نزد آن ملعون نهادند آن ملعون نجس زنا
و خبیث با چوب خیزران لب و دندان مبارک اطیب اطهر انور را از هم باز میکرد و دید که دندان
جلو آنحضرت شکسته گفت حسین که پیر نبود چرا دندان او افتاده گفتند ای امیر چون میان فرات
خواستند آب بیاشامد تیری به دندان مبارکش زدند و دندان مبارکش شکسته شد در خون و
ظرف آب ریخت فضیلت جناب اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب و شهادت امام
ثامن سلطان خراسان امام رضا علیه التحیة و الثنا فریدون شماع میگوید هم سایه داشتم نیکو
خصال خوش احوال حسن الصحبة قلوب مایل بصحبت او بود روزی گفتم چون بزیارت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و ائمه بقیع میروی مراد دستوری ده تا در خدمت تو از صحبت تو مستفیض شوم گفت بخود
روز جمعه نزد من آی چون نزدیک زوال ظهر شد با شوق تمام بخدمت او شتافتم ناگاه دیدم
در خانه مشغول غسل جمعه میباشد پشت او زخم منکری داشت یک شبر در یک شبر من تعجب نمودم
او چون یافت که من بر زخمش او مطلع شدم خجل شد پرسیدم از او که این جای زخم چیست
گفت مقدمه خود در خبر اتا احوال برای کسی نقل نمودم گفت من با تو در مقام صفا و صداقت و
محرمیت هستم بجهت تو نقل میکنم چون بزیارت رفتم و بعد از مراجعت از بقیع مرا بخانه بردند گفت ای
فلان بدان که در سن جوانی ماده نفر بودیم که با هم هم عهد شده بودیم و شغل ما راه زنی بود و

در میانه خود مهمانی دوره انداخته بودیم هر یک شب بخانه یکی میرفتیم و شبی شراب میدیدیم
بر بستر خود خفته بودم ناگاه زوجه من گفت تا چند بخوابی فردا شب وعده مهمانی تست و تو در خانه
خود چیزی نداری برخیز و فکری بکن من از شنیدن این سخن مستی از سرم بدر رفت بر خواستم
گفتم چه کنم زوجه من گفت نزدیک زیارت غدیر است زوار بزیارت نجف میروند بر سر راه
ایشان شاید چیزی بدست تو افتد من سخن او را پسندیدم برخواستم بر اسب خود سوار شده بیرون
آمدم هوا ابر بود و نم نم باران میآمد همه جا آمدم تا نزدیک خندق کوفه رسیدم ناگاه دیدم دو سیاهی
از خندق بیرون آمدند پیش رفتم دیدم دو زن زوار نجف میروند گفتم لباس های خود را بمن دهید
اندرون لباس های خود را انداختند ناگاه دیدم گویا پیر فرتوت عجوزه با دختری که در حسن چون دره
خوش و طینت قناص بود من محو جمال او شده از خیال گیرفت غافل بخیال جلت در آن عدم افتاد
افتادم عجوزه را گفتم دختر را بمن کن گفت ای مرد این دختر خواهر من است و فردا شب عروسی
او است امشب گفت مرا این یکشب با خود است بخیر میخواهم که خود در این بارت علی ارسالم من در
این ایام شب خواهر اورا داشته که بزیارت علی مشرف شود اورا شرم شاد سازم من با او عتنائی
نکرده دست دختر را گرفتم از او بیرون بردم دیدم آن دختر با طراف خود نظر میکند گفتم انتظار
که را داری گفت میخواهم ببینم قوت علی چه قدر است من باز اعتنا نکردم او را از من گذارده
خواستم مباشرت کنم ناگاه دو دختر خود را برداشته رو بجنبه مطهر حضرت معدن کرد و گفت
مستغاث بک یا الله و مستغاث بک یا علی هنوز سخن او تمام نشده بود که
ناگاه از عقب سر خود صدای سم اسبی شنیدم نظر کردم ناگاه سواری دیدم بالای سر
ایستاده و فرمود این دختر را بگذار من بانگ زدم گفتم که تو خود سالم خواهی رفت که

شفاعت ازو

شفاعت دیگری میکنی ناگاه چون شیر خشمناک بر من خیره شد و چنانکه شمشیر در میان غلاف
بود به پشت من اشاره کرد ناگاه پشت من شکافت و بقدر ده ذرع از جای خود کنده شده بزمین
افتادم دیگر حال خود را نفهمیدم همین چشم من نگاه میکرد و دیدم آن سوار رو بجانب اندرون
کرد و فرمود لباسهای خود را بپوشید و بمنزل خود برگردید عجوزه گفت ای جوان خدا ترا رحمت
کند حال که ما را از چنگ این بیمروت رها کردی ما را بنجف برسان که آرزوی زیارت جناب
امیر المومنین علیه السلام را داریم آن جوان فرمود که برخیزید و بمنزل خود باز گردید که من زیارت شما را
قبول کردم آن عجوزه از جای خود چون شنید از جای برخواست و خود را بر رکاب آن جناب رسانید
رکاب مبارک را میبوسید و دانست که آنحضرت خود جناب امیر المومنین علی علیه السلام است آنگاه
من خبر به بر قسم بود خود را بقدم اسب آن جناب رسانیدم و عرض کردم جانم فدای تو باد
غلط کردم آیا توبه من قبول است فرمودند که خداوند عالم توبه کننده گان را بیامرزد پس من
عرض کردم فدای تو گردم این زخم منکر مرا هلاک میکند پس دست ید اللهی مبارک را از
گرد مشتی خاکی بر روی زخم من پاشید و دست مبارک را مالید آن زخم در هر حال ملتئم
شد چنانچه می بینی و از نظر پنهان شد این است حکایت من پس از آن روز مرا توبه نصیب
شد و هدایت یافتم علی ابن از کرامات آن جناب اندکی از بسیار است و در حدیث است
که بنده را در میان آتش انداز ند آتش هفتاد سال از او دوری شود گوید چگونه این بنده را
بسوزانم کسی را که چشم بر مرقد علی افتاده است در حدیث دیگر وارد است که زیارت آنحضرت
ثواب صد هزار حج و صد هزار عمره مقبوله دارد حتی آنکه خوابیدن در نجف یک شب ثواب صد
سال عبادت دارد در روایت دیگر ثواب چهار هزار سال دارد و با وجود این همه ثواب چون

جناب روزی بر منبر کوفه فرمود زود باشد که پاره تن من بخاک غربت بزمین طوس مدفون
خواهد شد هر که او را در غربت او زیارت کند فکانه زارنی سبعین مرة چنان است که
مرا هفتاد مرتبه زیارت کرده پس آنجناب از سفر مرو مراجعت فرمود و بسناباد رسید الواقعه
میگوید که آنحضرت فرمود که مامون ملعون مرا پی طلبید چون از نزد او مراجعت کردم اگر غبار
بر سر خود کشیده ام با من سخن مگو در این حال ملازم مامون ملعون ابن ملعون رسید و
گفت یا ابن رسول الله مامون شما را خواسته پس حضرت سلطان خراسان ع فرمود انا لله و
انا الیه راجعون پس برخواسته به مجلس مامون تشریف فرما شدند مامون ملعون محبت
بسیار و نوازش بیشمار با آنجناب نمود پس طبقی انگور حاضر ساخته مامون گفت یا ابن عم
این انگور اندرون خانه ماست من چنین انگوری ندیده ام خواستم با شما تناول کنم حضرت
فرمودند که انگور خوب میوه بهشت است پس خوشه که خود نشان کرده بود بطرف او را
مسموم نموده بود از طرف دیگر قدری خورد و بقیه را با آنجناب داد و اصرار کرد که میل
بفرمایید حضرت فرمودند که مرا از خوردن آن معاف بدار مامون لعین از خوردن اصرار
و مبالغه نمود پس حضرت سر بآسمان کرد و گفت الهی میدانی که مجبورم پس یکدانه یا دو دانه
تناول فرمود و از جای خود برخواست و مامون لعین از جای خود برخواسته عرض کرد
که بکجا تشریف میبرید حضرت فرمود آنجا که فرستادی پس عبا بر سر مبارک کشیده داخل
خانه گردیدند و فرش از زمین حجره برچیده بروی خاک خوابیدند با ابوالصلت فرمود در
خانه را محکم به بند که من در اینجا غریبم ابوالصلت میگوید در را محکم بستم پس آنجناب بر
شکم خود را بخاک میمالید و مینالید و پیوسته چشم مبارک را بدر حجره دوخته بود و گویا انتظار
کسی را میبرد

انتظار کسی میبرد ناگاه دیدم جوانی ماه لقا داخل سرا شده گفتم ای جوان در بسته چون داخل شدی
فرمود پروردگاری که مرا بطرفة العین از مدینه بطوس رسانیده میتواند مرا از در بسته
داخل کند پس داخل حجره شده و بر پدر بزرگوار سلام کرد آنجناب او را در آغوش کشیده
مدتی گریستند آنگاه آنجناب برخواست و فرمود تابوتی حاضر کن عرض کردم تابوت حاضر
که ساخته و مهیا ساخته باشد باید سفارش کنم تابوت بسازند فرمود بنجار قدری تابوتی خود
پرداخته فرستاده درون حجره رو ابوالصلت درون حجره رفت تابوتی بیار چه که
از او بزید بیرون آورد پس خیمه از ارغوان بصحن سرا بر پا شد و آنحضرت
پس جد بزرگوارش را در کربلا نیز در تابوت چوبهای خیزرو که داشتند و از خون ارغوانی خیمه
جهت غسل گسترده چون خبر شهادت حضرت امام رضا بیرون رفت اهل طوس گریبان
چاک کردند بعوض آن اهل شام نیز بعد از شهادت امام شهید گریبان ها را چاک کردند
اهل طوس و مامون ملعون با هشتاد هزار لشکر به جنازه جناب امام ثامن علی ابن موسی حاضر
شدند و صدای ناله بحدی از طوس بلند شد که از چهار فرسنگی اهل دهات مطلع شده و
بطوس آمدند مثل روزی که جناب رسولخدا ص از دنیا رحلت فرمود صدای اهل مدینه تا قبا که یک فرسخ
از مدینه دور بود رسید اهل قبا بمدینه آمدند ولیک مظلوم کربلا چون شهید شد اهل حرم میخواستند
گریه کنند کعب نی بر سر ایشان میزدند و ایشانرا از گریه منع میکردند ابن طاوس در لهوف
نوشته که روسای اهل کوفه و شام چون خبر داشتند نزد ابن زیاد آمدند هر یک خدمت خود را میگفتند و
جایزه میگرفتند یکی میگفت من نیزه با امام زدم یکی میگفت من قاسم را شهید نمودم یکی میگفت
من دست عباس علمدار را انداختم یکی میگفت پسران زینب را من کشتم هر یک جایزه و

انعام می گرفتند منقذ بن مره عبدی لعنة الله آمد و ادعا نمود و برادر او ماتم زده جعفر و زنان هر یک میگفتند ما
علی اکبر را شهید کردیم آخر منقذ بیدین لعین چهار شاهد مثل خود پیش کشید گواهی بر دعوی آورد و گفتند این
که جناب علی اکبر را او شهید کرده ده دینار ابن زیاد مرجانه ملعون باو جایزه داد و ده نفر در کنار
ایستاده بودند بعد از همه آمدند ابن زیاد ولد الزنا گفت شما چه خدمت نموده اید گفتند ما اسب
شهدا را تاختیم پس بایشان جایزه کمی داد ای کاش قدمهای آن اسبها شکسته بود و دستهای
آن ناخلفها بود که پاره جگر مصطفی ص و قلب مرتضی ع و مردمک فاطمه زهرا که شکستند تتمه
در فضیلت جناب مولای متقیان امیرمومنان ع و جناب خاتون قیامت فاطمه زهرا ع
و ورود اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله بمقتل و نقل کاه روزی یکی از بزرگان قریش از روی
تکبر و طیش بخدمت جناب امیرالمومنین ع مشرفیاب شدند و عرض کرد یا علی با وجود این همه
کمال و شجاعت و بزرگی دختر را خواستگاری کردی که او را جهاز نبود و لباس فقر و فاقه
بر او پوشیده و واله جام او تلخی تهی دستی نوشیده اگر دختر مرا خواستگاری نمودی هر آینه در
جهاز او از خانه خود تا آستان سرای تو جهاز گزاف بر ناقه های سرخ مملو ساختم و الوان
امتعه از زری و زربفت در صحن و سرا پای آراستم حضرت فرمودند این امور بسته بقضا و قدر
الهی است ما رضا بقضای الهی خوشنودیم از متاع سیم و زر است پس دست مبارک بزمین دراز
کرده مشتی از سنگ ریزه برداشت در حال لعل و یاقوت شده و بدامن او فرو ریخت و فرمود
این را نیز بروی متاع خود علاوه بگذار آن مرد خجل شده بازگشت حضرت چون رضا بحکم الهی را از قضا
فرمود پس هاتفی آواز که یا علی تن بقضای ما دادی و تاج عصمت صدیقه ما بر سر نهادی
اکنون نظر با آسمان کن و جهاز گران عروس حجله ما را تماشا کن پس آنجناب سر بآسمان
کرده نظر

نظر کرد که از افق فلک تا دامنه زمین پر از اشتران مرصع با بارهای گران از متاع الوان بهم پیوسته
که هذه جهاز فاطمة الزهراء سیدة نساء العالمین علیها الصلوة و السلام حضرت حمد و شکر الهی بجا
آورد و پس بخانه مراجعت فرمود حضرت بتول فاطمه بلوازم استقبال آن کوکب برج اقبال آمده و
عرض کرد یا علی الحمد لله اگر چه سرزنش آن منافق را در حق من شنیدی لاکن لوا الحمد جهاز بی اندازه
مرا نیز دیدی — بیت — ما را سامان و ولیکن ارزانست — هر کجا هر سامان اساسی بر پاست
میگذرد من و این بی سروسامانی من — جوهر تیغ مجرد به شود جلوه نماست — در صحرای
بلای کربلا نیز قطار شتری بجهة دو دختران خاتون محشر آوردند لاکن ایشانرا با دست و پای
بسته و جامه از هم گسسته بر ناقه های بی جهاز سوار کردند چون بر نعش برادران و پسران و نوجوانان
تازه خط آوردند یعقوب صحرای کربلا سید سجاد ع با دست بسته بروی جهاز شتر نشسته
عکس یعقوب [illegible] افغان بی پایان — بهلاکت خویش مدام از دو دیده تر
میکرد — بسینه میزد و هر دم پدر پدر میکرد — حضرت زینب خاتون مادر یتیمان در
جستجوی نعش سید الشهدا بود و آن معصوم چون بی سر و بی لباس و با زخم های بی اندازه
قسمیکه رنگ بشره او از زخم مستور بود از چشم جناب زینب خاتون مستور شده بود و زینب
خاتون او را نمی شناخت بهر جا متحیر میگردید ناگاه صدای از نعش برادر شنید — که ای
اسیر غم مبتلا بیا اینجا — منم برادرت ای بینوا بیا اینجا — پس جناب زینب سراسیمه بر سر
نعش برادر دوید چون چشمش بآن جسم پاک چاک چاک افتاد — بی اختیار ناله هذا حسین از او
سر زد و چنانکه آتش از او در جهان فتاد — خود را بروی نعش برادر انداخته بگریه گفت
سرت کجاست برادر بگفت نوک سنان — چه شد لباس ترت گفت برد شمر و سنان

بگفت خواهر من کو سکینه زارم   بگفت من زینبم او ذل الکارم   پس زینب خاتون رو بجانب
قبر مطهر پدر بزرگوار نمود بسمت نجف خطاب کرد   شیر خدا بدین ما بیکسان بیا   دو دختر
اسیر کشته پدر کشته مان بیا   ما از مدینه تا بجوار تو آمدیم   تو از نجف بکربلا بگریزمان بیا
پس لشکر کوفه اسیران را از سر نعش شهیدان با نوک سنان دور نمودند زینب خاتون
جدائی نشد تا انکه او را از سر نعش برادر برداشتند پس خواهست رو به نعش برادر نمود و گفت
رفتیم ای برادر با جان برابرم   لیکن خجل ز روی تو با دیده ترم   مهلت نشد مرا که بگیرم عزای تو
ماتم وی جز تو در کربلای تو   رفتیم شام و همره ما لشکر یزید   رفتیم ما و جان تو و اکبر
شهید

بنای بغداد در دولت منصور و گرفتاری سادات بنی هاشم

منصور دوانقی از جمله خلفا بود اسم او عبدالله در اوایل خلافت حسن سلوکی داشت و با
حضرت موسی بن جعفر ع حرمت منظور میداشت شخصی مال بسیاری داشت اوایل
خلافت او وفات یافت وزیر او از دولت خواهی با او گفت اموال این شخص را تصرف
کن اگر یتیم او بزرگ شد و مطالبه مال خود را نمود باو رد کن و اگر مطالبه ننمود مال خزانه باشد
گفت که از سلطنت سیر نشود از مال یتیم سیر نمیشود و بمال او تصرف ننمود در زمان خلافت
مسکن او قریه انبار بود و آن قریه بود از محال کوفه در نهایت معموری روزی جناب امیر
المومنین ع با لشکران از انجا عبور کردند اهالی القریه شصت هزار علوفه ... بیوست
بار کرده بعرض انجناب رسانیدند حضرت قبول نفرمودند عرض کردند که این ... لشکر
که در رکاب ظفر انتساب حضرت فرمودند این لشکر خود مستغنی اند عرض کردند قبول کرده
عزما شیده و عوض آن چیز دیگر عنایت فرمایید حضرت فرمود راضی نمیشوم که از در روی من بمن

قریه خود

قریه خود را معاف کردم که تمام نشود پس تقبل فرمود که معادل آن از مال خود انجناب
ایشان داد و مال انها منتزع نمود و از انجا که نشستند منصور برسم سایر خلفا در روز عید نوروز
سلام عام می نشست و جمیع بزرگان و امرا و حکام بجهة او تحف و هدایا می آوردند جناب امام موسی ع
چون بان قریه وارد شده منصور بخدمت انحضرت آمد از انجناب احترام نموده و از ان
حضرت بباز دید او تشریف بردند و از روز عید نوروز بود منصور از حضرت التماس نمود
و انجناب را بجای خود نشانیده و عرض کرد امروز شما در اینجا تشریف داشته باشید و مجلس عید را
نگه دارید حضرت من باب تقیه فرمودند که من در اخبار جدم تفتیش کردم اثری از این
نیافتم و این از اختراعات عجم است منصور عرض کرد مقصود سیاست و تربیت لشکر
است بحق من که اجابت نمایید حضرت التماس او را قبول فرموده منصور برخواسته
اندرون خانه خود رفتند حضرت در آن مجلس نشستند و امرا و بزرگان تحف و هدایا
بسیار آوردند که ح غلام ایستاده بودند و ثبت میکردند انقدر تحفه و هدایا آوردند
که تا آن عصر اندر غلام نوشتند و هر چه خسته شدند در آخر همه مرد مجلس سفیدی آمد و عرض
نمود یا ابن رسول الله من هدیه ندارم مگر سه شعر جد من در مرثیه جدت انشا نموده حضرت
فرمودند بخوان عرض کرد

حاصل معنی اینکه تعجب میکنم از شمشیر آبداده که چو هر او بر تو وارد شد در وقتی که غبار
بر روی تو نشسته بود و تعجب کردم از تیرها که چگونه جا کرده در بدن نازک تو و ...

در خصوص مخدرات و عورات تو که و اجداد میگفتند و اشک ایشان چون سیلاب فرو
میریخت چگونه بزرگواری و اجلال تو مانع نشد انها را که در جسم تو فرو بردند پس
حضرت گریستند و فرمودند غفر الله لک و لجدک پس سیاهه هدایا را بنزد منصور
فرستادند و فرمودند انچه مقرر دارد معمول شود منصور ثبت را باز فرستاد و عرض
کرد که جمیع هدایا نثار مقدم شریف شماست حضرت قبول فرموده و تمام از ابان شاعر
انعام فرمودند حاکمی داشت منصور در همدان منصوب بود یکی از شیعیان در ان قریه
ساکن بود قریه معموره را بصد هزار اشرفی خریده بود حاکم از رشک بطمع تصرف در ان قریه
آن مرد پیر شیعه را متهم گردانید که اراده خروج بر خلیفه دارد لاجرم او را گرفته بنزد منصور
فرستاد منصور او را محبوس کرد تا انکه جمعی از اقارب او در سفر مکه بخدمت جناب موسی بن
جعفر ع مشرف شدند و از حاکم همدان و منصور شکایت نمودند حضرت تیری طلبیدند و
کمان کشیدند و بهوا انداختند و فرمودند فلان شخص از حبس رها شد ایشان چون بهمدان
آمدند دیدند که مصاحب ایشان با نهایت عزت در همدان آمده پرسیدند سبب چه شد
که مستخلص شدی گفت روزی خلیفه نشسته بود تیری از هوا نزد زانوی او بزمین افتاد در
پر آن تیر بخطی که شبیه خط آدمیان نبود نوشته بود که ای منصور در زندان تو فلان
شخص بیگناه است او را رها کن والا ملک تو را بر سر تو خراب کنم و تو را در هم شکنم
هلاک کنم و منصور همان ساعت بنزد من فرستاد و سبب حبس مرا پرسید و عذر
خواهی نمود و گفت حاکم همدان را عزل نموده و حکومت انجا را بتو واگذار نمودم و صد هزار
دینار بمن جایزه داد و قریه را بمن رد کرد من حکومت و جایزه او را قبول نکردم و ملک

ابرخودرا

قریه خود را تصرف نمودم چون حساب کردند معلوم شد روزیکه تیر از حضرت انداخته بود همان
روز آن شخص شیعه از زندان خلاص شده بود و این منصور در آخر دولت خود شغل و بنا
بنا گردید خواست که در دولت خود شهری بنا کند آمد تا نزدیکی بغداد و بغداد اول
قصبه بود کوچک و باغی که از جاهای انوشیروان بود که او را باغ داد خواندندی زنجیر عدل
در ان باغ بود و داد بجهة بود تا که هر که عرضی و شکایت داشت در آن باغ میرفت و زنجیر را حرکت
میداد و سر دیگر زنجیر عدل در میان اندرون خانه انوشیروان بود چون مطلع میشدی بداد
مظلوم رسیدی وزیر او علی ابن یقطین در آن صدد میگشت که جای با صفایی پیدا کند
که شهر در انجا بنا شود و براهبی رسید راهب پرسید که چه خیال داری گفت خلیفه میخواهد
در این جا شهری بنا کند راهب گفت نام خلیفه شما چیست گفتند عبدالله منصور دوانقی است
راهب گفت او نمیتواند بنا کند از انکه ما در کتابهای خود خوانده ایم که در این مقام شقی ترین مردم
شهر بنا کند و نام او مقلاص باشد علی بن یقطین کیفیت را بمنصور گفت منصور گفت منم مقلاص
از جهة انکه مقلاص مردی بود دزد و من در کودکی ریسمانی از پدر و مادرم دزدیدم ایشان مرا
مقلاص نامیدند پس امر کرد که از اطراف بنا و عمله آمدند و شهر را بنا کردند و آن زمان حکم
قدغن کرده بود که هر جا از اولاد امیرالمومنین علی ابن ابوطالب و جناب خاتون محشر فاطمه زهرا
به بینند در میان دیوار قلعه بگذارند و گچ و سنگ بند کنند ذریه فاطمه زهرا را از اطراف
میگرفتند و به بغداد میبردند و در زیر سنگها بکار میگذاشتند تا انکه روزی طفلی با مردی از
اولاد جناب امام حسن ع گرفته بنزد او بردند آن ملعون چون دانست که بنا را ورم خواهد
کرد و او را میان دیوار نخواهد گذاشت بیست نفر موکل فرستاد که او را نزد بنا بردند و در میان

دیوار نهند آن طفل را چون بدست بنا دادند بنا خواست میان دیوار گذارد آن طفل گفت چشم شفقت
چه من دارید بنا گفت بلی ولیک معذورم اما تو خوشش مکن روز میگذارم و شبانگاه رها کنم پس آن مرد
با مروت طفل را میان دیوار گذارده و روزنه بجهة نفس کشیدن او باقی گذاشت شب بنا آمده او را
بیرون آورد و گفت چنانچه من تو را رها کردم تو هم سبب قتل من مشو حال از این شهر بیرون رو
طفل گفت مادر پیری دارم او منتظر من است بروم او را وداع کنم بنا گفت مادر مهربان است
راضی بفراق فرزند نمی شود ترسم خون ما هر دو ریخته شود گفت پس گیسوان مرا ببر نزد مادر
و سلام مرا باو برسان پس گیسوان خود را مقراض نموده با پیراهن خود به بنا داد و از شهر
بیرون رفت بنا آن جای دیوار را مسدود کرده علی الصباح گیسوان کودک را که بنی هاشمی بود در بر
داشته نزد مادرش برد بدر خانه آمده دید صدای ناله زنی بلند است پس مادر او را طلبید
و او را تسلی داده کیفیت رها کردن طفل را با و گفته مسرور شد ولیک چون گیسوان را بمادر
طفل داد مادر آن گیسوان را بر سر و سینه زده افغان او زیاده شد بنا هر قدر او را تسلی میداد
مفید نیفتاد علی الصباح چون بنزد آن زن آمد دید جنازه در خانه نهاده اند پرسید گفت که دوش
یافته گفتند پیره زنی دیشب تا سحر ناله میکرد و سحر وفات یافت بنا گفت که انا
لله و انا الیه راجعون حال بیا کربلا و انصاف ده که هرگاه طاقت زن این قدر باشد
که بسبب شنیدن خبر حیات طفل خود را بشنود وفات کند چگونه است حال مادر جناب علی اکبر
وقتی که نعش پاره پاره فرزند رشید مجید ساده ناکام خود را مشاهده کرده است سه نفر بجناب پیغمبر
شبیه بودند جناب امام حسن مجتبی و جناب امام حسین و حضرت علی اکبر اما امام حسن هم از
سر تا سینه به پیغمبر شباهت داشت و جناب امام بزرگوار از سینه تا بپاهای با جد امجد خود

شباهت دا

شباهت داشت ولیک حضرت علی اکبر از سر تا قدم به جناب ختمی مآب شبیه بود چون
روانه میدان شد والد بزرگوارش از عقب سر نظر بقد و بالای دلارای او میکرد و میگفت
اللهم اشهد انه قد برز الیهم غلام اشبه الناس برسول الله خلقا و خلقا و منطقا علی اکبر
چون بمیدان آمد و خود را بقلب لشکر زد و از طرف دیگر بیرون آمد در این حمله دویست چهل نفر را
بنیران فرستاد و دویست چهل کس را زخمدار نمود که اغلبی از ایشان بفاصله یکروز دو یا
دو روز هلاک شدند ولیک از این حمله بجهت زخم برق مبارکش باز آمد و خود را بر کار
پدر بزرگوار رسانید گیسوان مبارکش غبار آلوده زبانش از تشنگی بکام خشکیده
دوباره بمیدان آمد باز خود را بقلب لشکر زد چون در دریای حرب غوطه ور گردید آه آه
منقذ بن مره از عقب کمین کرده شمشیری بفرق مبارکش زد که سرش شکافته شد دیگر تاب
مقاومت در او نماند سر خود را بر روی زین نهاد و دست خود بیال اسب پیچیده دو عمامه
و دو اسب از رسول خدا ص در کربلا بود یکی از آن دو عمامه که عمامه سر مبارک جناب سید الشهدا ع بود
و دیگر عمامه سحاب بود که در سر علی بود و یکی اسب جناح که اسب سواری جناب مظلوم کربلا
بود و دیگری اسب عقاب بود که سواری جناب علی اکبر بود و از بیابان بجسته خواسته از همان
راه که آمده بود باز خود را بخیمه گاه رساند از میان لشکر خواست عبور کند نزد هر کس که میرسید
ضربتی بر آن معصوم مظلوم میزد عقاب لاجرم از میان لشکر بیرون رفته و در کنار میدان
آن جوان ناکام را بر زمین نهاد و هر یک از اولاد و سادات بنی هاشم که بخاک می
افتادند استغاثه می نمودند و جناب سید الشهدا را ندا میکردند چنانچه عباس وفادار میگفت یا
اخاه ادرکنی و قاسم میگفت یا عماه ادرکنی جناب علی اکبر ندای پدر بزرگوار را خلاف ادب

دانسته فریاد کرد السلام علیک یا ابه ای پدر رفتم اما فقط حضرت خود را با این ادرکنی نیز
دهمه قبر نعره زدند و سر او را از زمین برداشته بروی سینه خود نهاد و پس پیشانی او را به
پیشانی مبارک خود نهاد و فرمود علی الدنیا بعدک العفا فقد استرحت من هموم الدنیا و
بقی ابوک وما اسرع لحوقه بک لعن الله قوما قتلوک ما اجراهم علی انتهاک حرمة رسول الله
حضرت قاسم را چون بخیمه گاه بردند در بغل خود گرفته و طفلان جناب زینب ع او را بر روی زین
خود نهادند اما علی اکبر را تا بنا ورد که بسینه خود چسپاند لاجرم او را بر روی اسب عقاب
بسته و بر جناح سوار شدند و عنان عقاب را بدست گرفته و بخیمه گاه آمدند و هر دو قدم راه که میبرد
رو بر گردانیده و به نعش پاره پاره جوان ناکام نظر حسرت و حسرت میکردند و از دل آه و ناله
سرد می کشیدند وارد شدن جناب امام ثامن ضامن علی بن موسی امام رضا علیه التحیة و الثنا
بشهر طوس حضرت امام ثامن امام رضا ع در سفر طوس چون به نیشابور رسیدند در
هودج روپوش زرین انقدر خلق در رکاب ظفر انتساب آنجناب جمع بودند که بیست و چهار
هزار کاتب حدیث در میان ایشان بود و روی هودج پوشیده بود ابو مسلم و ابو ذرعه
در بالای بلندی رفتند و فریاد کردند یا سید بن السادات و یا من الائمة اسئلک
بحق جدک ان لا تحجب عنا وجهک الکریم پس آنجناب بالتماس و استدعای ایشان
روی پوش از روی هودج برداشت و جمال جهان آرای با کمالش چون قرص آفتاب از
افق هودج طلوع نمود و آنجناب را چون جد بزرگوارش جناب رسول خدا ص دو گیسوی بود حلقه
چون نظر بجمال عدیم المثال آن امام عالمیان افتاد بعضی فریاد و ناله برکشیدند و جمعی خود را
بخاک انداختند و برخی گریبان خود چاک نمودند و اکثری خود را بقدمهای شتران

جناب انداختند

جناب انداختند و جمعی رکاب آنحضرت را میبوسیدند و زنان مقنعه از سر کشیدند و بر سر و سینه میزدند
قیامتی بر پا شد که کسی چنان قضیه و شورش بخاطر نداشت سه ساعت آنجناب را بدین حال نگاه
داشتند و از مشاهده جمال منور مبارکش بیرون نمی شدند در میان ائمه دو نفر شباهت بجناب
رسول خدا داشتند یکی جناب سلطان خراسان امام رضا ع و یکی جد بزرگوارش سلطان کربلا
بود   چه آفتاب جمالش در آمد از محمل   شد آفتاب فلک از فروغ خویش خجل
قیامتی بسر پا شد اندر آن موکب   که آفتاب فلک گشته طالع از مغرب   چنانچه
حضرت ناموس اکبر صدیقه عظمی فاطمه زهرا علیها السلام در ذکر خواب آنجناب می فرمودند
انت شبیهه بالنبی و انت شبیهه بعلی   یکی بگفتا در حرمت حسین را بر خاک   یکی نمود
ز حسرت جیب گریبان چاک   در ملاقات این بزرگوار اهالی خراسان قیامت بر پا
کردند و در ضیافت جد بزرگوارش در کربلا نیز قیامتی بر پا شد اگر ملاقات حضرت سلطان
خراسان امام رضا مردم خود را بخاک افکندند در ملاقات جد بزرگوارش اهل کوفه و شام
نیز جوانان نوخطش را بخاک هلاک انداختند اگر اهل خراسان مقنعه از سر کشیدند اهل کوفه
و شام نیز مقنعه از سر زنان بیکس برادر مرده و پدر مرده اهل بیت کشیدند چون حضرت رضا را
سه ساعت بجهة استفاضه نور جمالش نگاه داشتند و آنحضرت را در میان گرفته رکاب آنجناب را بوسه
میگرفتند جمعی از بزرگان و اکابر بالای بلندی آمدند و فریاد کردند که ایها الناس لا تؤذوا
رسول الله فی ذریته پس خلق رکاب آنجناب را گرفته بودند رها کردند ولیک اهل بیت
رسول الله را با سرهای شهیدان اهل کوفه و شام و یران از صبح تا شام بدروازه بجهة تماشا
نگاه داشتند حضرت سلطان خراسان چند قدم راه که تشریف بردند رو بسمت مردمان

فرمودند حدثنی ابی عن ابیه عن جده رسول الله صلی الله علیه وآله عن جبرئیل قال الله تعالی من قال
لا اله الا الله دخل حصنی ومن دخل حصنی امن من عذابی پس کتاب حدیث انرا نوشتند
پس فرمود بشرطها وشروطها وانا من شروطها یعنی از شرط صحت ایمان باین کلمهٔ
طیبه تصدیق بالوهیت وگواهی رسالت واعتراف بولایت اهل بیت عصمت است
که این سه مقدمه چون رشته بهم پیوسته وازهم منقطع نمیشوند و هر یک بدون دیگری ثمری
ندارد پس شرط ایمان محبت اهل بیت است حمید بن مسلم سردار دو هزار سوار بود لشکر
کوفه نماز نمیخواندند و روزه نمیگرفت میگوید در کجایی اختیار رشد و دیگر گفتم آن روز عاشورا بود
چون سراپردها را آتش زدند دیدم دو دختر سه ساله از خیمه بیرون آمد دامنش آتش گرفته
بود دست زد که آتش را خاموش کند آستینش نیز مشتعل شد از بسکه طفل بود ندانست چگونه
آتش را خاموش کند من بیتاب شدم بعقب او آمدم که آتش را خاموش کنم بخیال اطفا
رسید که میخواهم او را اذیت کنم از پیش من گریخت من بشتاب گرد و او را در بر گرفتم و
آتش را افسرده گردم دید که من با و محبت کردم گفت عمو راه مدینه کجاست گفتم راه مدینه را
چه میخواهی گفت میخواهم نزد جدم شکایت از دشمنان کنم شمهٔ از شهادت جناب
شاهزاده قاسم داماد سلیمان کربلا علیه الصلوة والسلام چون جبرئیل از جانب رب
جلیل بر جناب رسول خدا نازل شد عرض کرد خداوند عالم میفرماید که ما در بیت المعمور
عقد نور را با نور بستیم محمود ملک خطبه خواند در محضر ملائکه عقد مبارک بسته شد و منعقد
گردید شما نیز نور را با نور تزویج کنید و لؤلؤ زاهره در عقد شاه ولایت در آوردید پس چون شب
زفاف جمعی از زنان اشراف واعاظم قریش آمدند که ناموس عصمت را بجلوهٔ عزت شاه

ولایت در

ولایت در آورند لباسی که از برای آنحضرت آماده نموده بودند پوشیده بخدمت جناب
رسول خدا مشرفیاب گردید که دست مبارک والد بزرگوار خود را بوسیده بخانه جناب امیر
چون کوکب قبال نزول اجلال فرماید چون داخل حجرهٔ منورهٔ مطهرهٔ جناب رسول خدا شد
از شدت حیا پای مبارکش بدامن پیچیده بر زمین افتاد حضرت رسول خدا دست بدعا
برداشت عرض کرد الهی نور دیده ام فاطمه را از هر لغزشی محفوظ دار و بروایتی آنجناب
از جای برخواسته دست آن مخدرهٔ عصمت را گرفته از زمین برداشته آری این
بتول عذرا که از فرط حیا در حضور پدر بزرگوار بر زمین افتاد دو دختران او را بیک
ریسمان بسته بودند وارد مجلس یزید ولد زنای ملعون نمودند اگر هر یک از ایشان
میافتاد سایرین نیز میافتادند چون حضرت فاطمه خاتون قیامت از حرم بیرون
خواست بر اسب اشهب سوار شود جناب رسول خدا زیر بغلش را گرفت و حمزه سید شهدا
رکاب گرفت جبرئیل جلوداری نموده سوار شد زوجات آنجناب هر یک چنانچه در عرب
متعارفست سرود میگفتند ناگاه بادی شدید وزید نزدیک بود که همراهان از جای برکنند
باران بدانستند از چه بوده حضرت فرمودند جبرئیل با هفتاد هزار ملک بتهنیت و مبارک
باد نور آمدند آن مخدرهٔ عفت را باین طمطراق و جلال بحجله سرا بردند یعنی این یک نوع
عروسی بود عروسی دیگر نیز در کربلا گردید و این عروسی بجهه مادر سید شهدا بود
و آن عروسی بجهه دو دختر جناب سید شهدا بود بنا بروایت شیخ طریحی چون حضرت
قاسم عازم میدان گردید و از عم بزرگوار خود رخصت خواست حضرت او را چون طفلی
بود نابالغ و یادگار برادر بزرگوار اجازت نفرمود هر قدر اصرار کرد مضایقه فرمودند

پس از برادر من حضرت امام حسن بروزگار رتو یادگار خواطر من بگشته
کشتن اگر رضا شدم لیکن برخصت تو نگردم رضا بجان حسن پس قاسم بر قدر الحاح
کرد حضرت او را مرخص نفرمود تا آنکه قاسم مایوس شده از شدت اندوه والم سر بگریبان
غم در آورده در کنار خیمه سر بزانوی خود نهاده متفکر بود ناگاه او را بخاطر آمد که پدر بزرگوار او
تعویذی ببازوی او بسته و وصیت فرموده که چون او را موجب غم در سینه مستولی شود آن تعویذ را
بگشاید و بمضمون آن عمل کند با خود گفت که مرا چنین شدت والم روی نداده لاجرم تعویذ را از
بازوی خود گشوده دید که پدر بزرگوارش بخط مبارک رقم فرموده که ای فرزند چون در
خدمت عم بزرگوار رفتی زنهار تکاهل در جهاد دشمنی سعی کن جان خود را نثار عم بزرگوار خود کن و
حضرت قاسم مسرور شده چون غلامیکه آزادنامهٔ خود را بگیرد دوان دوان خود را بقدم
سید شهیدان انداخت و نوشته پدر بزرگوار را بدست عم عالی مقام داد حضرت
حضرت چون چشم مبارکش بخط مبارک برادر بزرگوار افتاد بی اختیار آنقدر گریست
که غش کرد چون بهوش آمد لاجرم اجابت فرمود بنا بروایت شیخ طریحی فرمود که ای
نور دیده حال که خنیس است برادر بزرگوارم در حال ارتحال بعالم قدس بمن سپرده
وصیت فرمود که نورا داماد کنم پس مقرر فرمود که خیمه بر سر پا نمودند و عباس و اکبر
بعضی دیگر که از اصحاب واهل بیت که باقی مانده بودند حضور بهم رسانیدند حضرت بلفظ
گهربار خود خطبه انشا نمودند فاطمه صبیهٔ مرضیهٔ خود را بجهة قاسم عقد بستند و بنا
جهة عروسی مهیا کردند و خیمه جداگانه بر سر پا نمودند و ایشان را بحجله فرستادند عروس
و داماد با دل ناشاد چون داخل در حجله گاه شدند بخلاف رسم دامادی هر یک بگوشهٔ

خیمه خزیدند

خیمه خزیدند در مقابل یکدیگر نشستند مقارن این حال صدای هل من مبارز از لشکر کفار
برخواست حضرت قاسم چون شنید از جای برخواست که بیرون رود عروس برخواسته
دامن او را گرفته گفت پسر عم کجا میروی گفت میخواهم جان خود را نثار قدم پدر بزرگوار
کنم و وعده عروسی ما بقیامت افتاد عروس گفت تو را کجا جویم گفت نزد حوض کوثر
آنجا که جدم شیعیان را آب میدهد گفت بچه نشان حضرت قاسم کنار آستین خود را پاره
کرده فرمود مرا باین نشان میشناسی یعنی شهدا بهیات وقت شهادت بی سر در
محشر محشور شوند از این جهة فاطمه نشان خواست و چون شهدا با لباس تن محشور شوند
بخلاف سایر خلق که ایشان یا عور یا با کفن محشور شوند از این جهة آستین خود را پاره نمود
که علامت او باشد پس حضرت قاسم عروس را وداع کرده بخدمت عم بزرگوار آمد و لباس
خود را مانند کفن بگردن انداخته باز از حضرت دستوری طلبیده وداع نموده روانه میدان
گردید چون آفتاب جمالش از افق میدان طلوع کرد عرصهٔ میدان رنگ مهرتابان شد
حمید بن مسلم گوید طفلی را دیدم سیزده ساله از خیمه گاه حسین بیرون آمد بند نعلین او
بریده بود و پیراهن خود را کفن کرده پیاده بمیدان آمد گفتم این کودک کیست گفتند قاسم
ابن حسن است اول رجز خواند ان تنکرونی فانا ابن الحسن وان عمی امام الممتحن
هذا حسین فالاسیر المرتهن فما ستقیم من اماء المزن پس قاسم مبارز طلبیده
لشکر اجرات برابری آن شیر بچه شجاعت نیامد ابن سعد زنک کفر بارزق شامی گفت تو
سرکرده دو هزار سواری سالی مبلغ خطیری از امیر جایزه میگیری برو کار این کودک را بساز
ارزق ملعون دو دنیا گفت مرا در میان شجاعان ننگست که برابر کودکی بروم پسر خود را

میفرستم آن ملعون را چهار پسر داشت هر یک در شجاعت از خود و ازرق سکتر و بی نظیر بودند
پسر کوچکتر را فرستاد چون مقابل آمد قاسم اکرچه جان او را کرفته لذا از روی مرکب بلند کرده
قاسم زر کاکل او کرفته و بر روی سر کرده هنیزه و نیز بر زمین زد که بجهنم واصل شد عابد کردید آن
دو پسر دیکر نیز هر یک بخون خواهی برادر آمدند در جهنم نزد برادر خود رفتند ازرق عالم در
نظرش تیره شده چون خوک خشمناک خود را در مقابل قاسم ایستاد حضرت سید الشهدا
در بالای بلندی ایستاده ملاحظه میفرمود چون دید ازرق در مقابل قاسم ایستاده بدعا
دست برداشت که الهی نور دیده مرا از شر این ظالم سالم دار پس دوازده طلق در میان
رد و بدل شد آخر آن ملعون از غضب نیزه در شکم اسب قاسم زد که اسب در غلطید قاسم
پیاده ماند و حضرت سید الشهدا مرکب سواری خود را با ابن مالک داد که بقاسم برساند
ابن مالک نیز از اصحاب بود که رو به سینهٔ حضرت عباس بر نهاده بود او را شهید کردند
پس حضرت قاسم سوار شد در روی نجف اشرف نموده و از جد خود استمداد نموده و تکبیر گفته
و صلوات بر جد و امجد خود فرستاد و چنان تیغ حیدری بر کمر ازرق زد باسم بدر یک … زد
که چون خیار تر بدو نیم شد صدای احسنت احسنت از دو لشکر برخواست اما آن لشکر حضرت
سه فیصار نفر بیش نبودند حضرت فرمود عمت بنازد در زور بازوی تو را پس حضرت قاسم
اسب ازرق سوار شد و ذوالجناح را کرفته بخدمت عم بزرکوار آمدند در رکاب حضرت را بوسید
و گفت العطش یا عماه العطش حضرت فرمود واله یعز علی ابیک و عمک و جدک ان تدعوهم
فلم یجیبوک و تستغیثهم فلم یغیثوک پس حضرت انکشتر مبارک خود را بدهان حضرت قاسم نهاد
چون چشمهٔ آب برو دلش بکام حضرت قاسم تاثیر کرد دو باره بمیدان آمد دیکر کسی جرأت
نکرد بمیدان

نکرد بمیدان آن شیر بچهٔ بیشهٔ شجاعت حیدری قدم نهاد پس تیغ بیدریغ از نیام کشید و
بر ایشان حمله نمود بهر طرف رو میکرد چون باد خزان سر از تن لشکر کفار فرو میریخت تا
آنکه یکصد و هشتاد نفر را به دار البوار فرستاد آخر عمر سعد تخم عمر خطاب بهفت پیر … عمر سعد
ازدی تخم زنا گفت من کار را بکو دکر ای بسازم حمید ابن مسلم کوید من باو کفتم چکونه راضی
شوی که با این طفل هاشمی آسیب برسانی و الله اکر بر من شمشیر بکشد دست بر او دراز نخواهم کرد
آه آه آن ملعون بدین اعتنا نکرده در کمین نشست از عقب بر قاسم درون آمده در وقتیکه
آن جناب مشغول حرب بود عمودی بر فرق مبارکش زد که مغز سرش از دماغش فرو ریخت
جرم مجروح شده از مرکب افتاد فریاد کرد یا عماه ادرکنی یا عماه اغثنی حضرت چون عقاب
خود را بر سر بالین قاسم رسانید در وقتی که عمر سعد ازدی سک ولد زنا پیاده شده بود
میخواست سر از تن قاسم جدا کند حضرت چون شاهین که بکنجشک جهد شمشیر را حوالهٔ آن ولد
زنا کرد آن شقی ترین اشقیا دیکر فرصت فرار نیافته لاعلاج دست خود را از حول جان خود پیش تیغ
آن حضرت داد و دست بریده اش از قطع شد فریاد کرد مرا از جنک حسین برهانید آن
ملعون صاحب قبیله بود قبیلهٔ او از جا کنده شده بامداد او آمده جنک مغلوبه شد آه
آه بدن قاسم بزیر سم ستوران پایمال شد حضرت چون ایشان را متفرق کرد بر زمین
نشست سر قاسم را از زمین برداشته بدامن گذاشت نیم رمقی داشت حضرت سوار شده
سینهٔ قاسم را بسینهٔ خود چسپانید و پاهای قاسم بر روی زمین میکشید او را با این حالت
بخیمه کاه بردند مادر قاسم و سایر اهل بیت بدور او جمع شدند بی عروس و داماد در رخت
عروسی حنای بستند قاسم غرق دست و پا از خون خضاب نموده در شب عروسی

حنای بندد قاسم غرق دست و پا از خون خضاب نموده در شب عروسی حضرت فاطمه
زهرا مذکور شد که چون خواست سوار شود بجهة رفتن بجهة جناب رسول خدا جبرئیل
او را کرفته و حمزه رکاب کرفته میکائیل جلو کشید سوار شد در وقت سواری این فاطمهٔ کوچک دختر
جناب سید الشهدا اشتری بیجهاز آوردند بعوض حجله او را بقتلکاه بردند بر سر نعش حضرت قاسم و علی
اکبر در عروسی شمع همراه عروس میبرند در کربلا شمع و شمعی نبود و لیکن سرهای جوانان بالای نیزه
چون ماه شب چهارده میدرخشیدند تتمه در احوالات و معجزات جناب موسی ابن جعفر علیه الصلوة و السلام
علی ابن یقطین وزیر هارون رشید بود از خواص شیعیان حضرت موسی بن جعفر بود وقتی قیصر
روم تحفه ای نفیس بجهة هرون فرستاد و در میانهٔ آن جبه بود که چشم های مردم از دیدن
او خیره می شد علی ابن یقطین چون نهایت تقرب داشت هرون تمام آن را به علی ابن یقطین
بخشید و آن وزیر نیکو ضمیر تمام آن را بخدمت جناب امام موسی فرستاد حضرت همه را قبول
فرمودند مکر جبه را رد نموده فرمود او را نیکو نکاهدار که بکار تو خواهد آمد علی بن یقطین چون آن
جبه بدست مبارک حضرت تبرک شده بود در میان صندوق نهاده و مشک و عنبر بر او
نهاده وقت نماز بیرون میآورد و بر مصلای خود بقصد تیمن و تبرک مینهاد غلام خاصهٔ او با آن
شیعه زرحمند با اخلاص در مقام خصومت دکر بند بر آمد شکوهٔ او را بهارون رشید نموده گفت
علی ابن یقطین اعتقاد بتو ندارد و موسی بن جعفر را امام و خلیفه میداند و بجهة او تحفها میفرستد
اکر باور نداری آن جبه را که باو بخشیدی بجهة امام خود فرستاده هرون ملعون غضبناک
شده علی را طلبید و گفت آن جبه را که بتو دادم کجا است کفت چون از دست خلیفه مروت آمده
بود من او را معطر کردم و در صندوق مخصوص سجادهٔ خود نکاه داشتم و در وقت نماز به
قصد تبرک

قصد تبرک در مصلای خود میکذارم پس غلام از غلامان هارون فرستاد که صندوق سجاده
او را از خلوتخانه بیاورند غلام بخانهٔ او رفته صندوق را حاضر کرد هنیئه هرون صندوق را کشوده و
جبه را بیرون آورده دید بوی عطر از او میوزد غلام را دشنام داده امر کرد او را کردن زدند
و صد هزار اشرفی بعلی ابن یقطین داد وقتی شیعیان در مجلس علی بن یقطین جمع شده
گفتگو در مسح پاها میکردند که آیا از کعب دست کشیدن باسر انگشتان جایز است یا تغییر
است از سر انگشتان کشیدن علی ابن یقطین کفت من بمولای خود مینویسم که آنچه مقرر فرمود
عمل میکنیم نامه بخدمت حضرت نوشت خط بخط مبارک مرقوم داشتند یا علی من تو را امر میکنم
سه مرتبه مضمضه و استنشاق کنی پس سه مرتبه روی خود و دستها را از انکشتان و اعلا بشوی پس تمام
سر و کوش و سوراخ کوش خود مسح کنی و پاهای خود بشوئی نامهٔ آنحضرت چون بعلی ابن
یقطین رسید کشوده به چشم نهاد و تعجب کرد که اینکونه وضو نیست لاکن چون بخط مبارک
خود حضرت بود بآن عمل نموده وقتی میانهٔ او با امرای هرون نزاع شد امرا اتفاق کرده
شکوهٔ او را بهرون زدند و گفتند او رافضی است و تو را امیر المومنین نمیداند هرون تعجب کرد
به جعفر برمکی کفت که علی را نسبت به تشیع میدهند و ما در خدمتکذاری او قصوری ندیدیم
مصلحت جعفر کفت امتیاز شیعه از وضو میباشد در وقت وضو کرفتن باید او را
امتحان نمود علی ابن یقطین هر روز قبل از ظهر از خدمت هرون مرخص میشد روزی هرون
او را به بهانهٔ حسابی در خلوتخانهٔ خود جا داد در وقت نماز خود بروزنه چشم نهاده نظر میکرد دید
علی ابن یقطین ابریق را برداشته و برسم اهل سنت وضو کرفت هارون بی اختیار شده آواز
داد که دیگر سخن احدی را در حق تو قبول نمیکنم و آمد او را بغل کرفت و روی او را بوسید

و تمام معاندین او را که شکوه او زده بودند بعقابین کشیده هر یکرا با نغمه تازیانه زدند و
شقیق بلخی میگوید سالی در سفر مکه در منزل قادسیه جوانی را دیدم که پشمینه پوشیده بود و
و دور از قافله بگوشه منزل نموده گفتم این جوان از صوفیه است میخواهد خلق را ... نزد او میروم او را
سرزنش میکنم چون نزدیک او آمدم سر بالا کرد و فرمود یا شقیق ان بعض الظن اثم من تعجب کردم
که نام مرا دانست و از نظر من غایب شد در منزل دیگر او را دیدم نماز میکرد گفتم میروم
از او عذر خواهی میکنم چون نزدیک رفتم فرمود انی لغفار لمن تاب باز از نظر غایب شد
در منزل دیگر دیدم بر سر چاهی ایستاده ناگاه ابریق او بچاه افتاد سر بآسمان کرد و گفت
الهی انت الذی تسقینی و تغنینی ناگاه آب از قعر چاه بالا آمد و ابریق بلب چاه رسید و
ابریق را پر آب نموده برداشت در منزل دیگر دیدم بالای تلی رفته بود که ریگ بود و از آن
جمع نموده در میان ظرف خود کرده و زبان مبارک حرکت داد و از او تناول فرمود و
قدری بمن داد دیدم شربتی و سکر است که من بآن خوبی نچشیده بودم چون بمکه معظمه
رسیدیم دیدم خلق بسیار بدور او جمع بودند و مسائل حلال و حرام خود میپرسیدند
پرسیدم این جوان کیست گفتند موسی بن جعفر علیه السلام است آه آه آن بزرگوار علی
مقدار در زندان هارون بود و بدن مبارکش ... که چون برگ گاهی بر روی
زمین بسجده میافتاد با او بود این حال آن بزرگوار را بزهر ستم شهید نمودند و کیفیت آن
پیش مذکور شد حکایت ذبح حضرت ذبیح الله اسمعیل علیه السلام نمرود مردود چون
بر حضرت خلیل آتش افروخت و آن آتش بر آن سرور گلستان نبوت بوستان
شد و انواع گل و ریاحین رویانید آتش حسد در کانون دماغ نمرود مشتعل گشته لا

لاجرم امر کرد که جناب خلیل از آن ولا عزم رحیل کند پس آن جناب را اخراج بلد نمودند آنجناب
عیال خود را برداشته بسمت شامات حرکت فرموده در یکی از منازل بمعموره رسیدند که
در آنجا خراج مال میگرفتند و عشاری میخواستند حضرت خلیل الله چون مظهر غیرة الله بود ساره
حلیله جلیله خود را که در حسن با آفتاب هم چشمی میکرد در میان صندوقی نهاده و آنرا مقفل
نموده عشاران چون متاع آن جناب را باز دید نمودند خواستند صندوق را گشایند حضرت فرمودند
معادل این صندوق طلا و فضه بستانید و از آن بگذرید گفتند ممکن نمیشود مگر این امانت را
بگشائی لاعلاج آن حضرت در صندوق را باز کرده ناگهان جمال خورشید مثال ساره از
افق صندوق طلوع نمود و چشم ها از مشاهده جمالش خیره شد خبر بملک آن ملک دادند
و شخصی آمده و خلیل گوهر گران بهائی همراه دارد پادشاه حضرت خلیل را احضار نموده
و صندوق را طلبیده چون صندوق را نزد پادشاه بردند و نظر پادشاه بآن صندوق افتاد
محو جمال ساره شده خواست دست درازی کند دست او خشکیده دانست که از زنان
خلیل است گفت معلوم است که تو را نزد خداوند خود منزلتی است دعا کن دست من بحال خود
آید دست از تو بردارم حضرت خلیل دعا کرده دست او بحال آمد تا سه مرتبه در مرتبه سیم
قسم یاد نمود که البته شما را مرخص میکنم پس حضرت باز دعا کرد دست پادشاه بحال
خود آمد بی‌بی هاجر را بخدمت ساره داد که انبیا غیورند راضی نخواهند شد که چشم نامحرمان بجمال اهالی
افتد چنانچه جناب خامس آل عبا سید الشهدا وقتی که بروی خاک گرم کربلا افتاده بود و از بدن
نازنینش خون جاری بود ناگاه شمر ولدالزنای ملعون روسیاه با ده هزار سوار و پیاده
متوجه سراپرده های عصمت و عفت و عزت شدند حضرت با وجود آنهمه زخم گران و

جراحت بی پایان مجال از جای خود خواست که برخیزد نتوانست آخر قدری با دو زانو
و سینه بسینه رو بسمت خیمه گاه حرکت فرمودند و دیدند که نمیتوانند بیشتر روند ناگاه
جان بلب رسید که از همه زخم های بدنش خون مثل فواره بیرون جست فرمودند
فالله اقصد دنی بنفسی و اثر کو اهری قد خان حسبی و قد لاحت لوائحه رو باین سعد
لعین کرده و فرمود اگر با من کار دارید چرا متعرض اهل بیت من می شوید این ها
همه ناموس پیغمبر خدا میباشند اگرچه در آن حال ابن سعد لعین لشکر را منع کرده باز ببند
ولیک بعد از شهادت آن مظلوم کربلا متعلقان آن سرور را اسیر کشیدند و با
دست بسته وارد مجالس یزید پلید نمودند پس پادشاه توبه کرده حضرت ابراهیم را
مرخص فرموده هاجر را که کنیز خاص پادشاه بود بکنیزی بساره داد و حضرت رو بشامات
روانه شدند و در آنجا توقف فرمودند ولیکن چون از ساره فرزندی نشد ساره
هاجر را بحضرت خلیل تحلیل نمود پس هاجر حامله شد خواست وضع حمل نماید آتش حسد
در سینه ساره مشتعل گردید بحضرت خلیل گفت که زن خود را بردار و از این جا ببر و
بر حضرت فرمود کجا ببرم گفت بصحرائی که آب و آبادانی نداشته باشد حضرت خلیل
چون قرار داده بود که از سخن ساره بیرون نرود متفکر شد که چه چاره سازد جبرئیل
نازل شد که خلاق عالم فرموده آنچه ساره میگوید عمل کن پس حضرت ابراهیم هاجر را با
طفل او برداشته نزدیک مروه در آنجا گذاشت خواست مراجعت کند هاجر دامنش را
گرفت و گفت ما را بامر الهی اینجا تنها میگذاری یا بامر ساره فرمود بامر خداوند عالم
هاجر گفت هرگاه بامر الهی است بامر خدا تسلیم و اطاعت داریم پس حضرت دست

دست بدعا برداشته رب انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع فاجعل
افئدة من الناس تهوی الیهم وارزقهم من الثمرات و مراجعت نمود پس هاجر
حضرت اسمعیل را در زمین نهاده در پی تفحص آب هفت مرتبه از کوه صفا بالا رفته و سرازیر
شد و در آخر نزد اسمعیل آمده دید از پس پاشنه پا بزمین زده چشمه آبی از زیر پاشنه
پای او جاری شد اینکه پا بر زمین زده بود بلی جناب علی اصغر در دامن پدر چون
تیر بحلقوم نازکش خورد در میان قنداقه آنقدر دست و پا زد که روح مطهر منور
مبارکش پرواز فرموده قطره آبی بجز آب تیر بحلقش نرسید مستحب است چون بخواهند
ذبح نمایند دست و پای او را از قفا محکم میبندند تا پر و بال نزند و جانش به
سهولت در آید آه از برای طفلی که چه دید این جناب که گوشواره عرش خدا بود اینهم
میسر نشد پس هاجر همین که آنجا دید گفت زمزم یعنی بایست پس آب ایستاد
حضرت فرمود اگر نگفته بود زمزم تا روز قیامت جاری بود پس قدری سنگ و ریگ دور
آن چشمه بروی هم گذاشته و چیده مرغان هوا چون دیدند در آن صحرای لم یزرع چشمه
آب ظاهر شده از اطراف بآنجا آمدند و سیراب شدند کاروانی که از آن حوالی عبور میکرد
بعلامت آمدن مرغان نزدیک چشمه آمدند و سیراب شدند جبل اعراب که در آن
حوالی چادرنشین بودند مطلع شده آمدند باندک زمانی آن صحرا معموره و آباد گردید
الغرض حضرت اسمعیل بسن پانزده سالگی رسید روزی حضرت ابراهیم بدیدن او آمد و اسمعیل
بشکار رفته بود چون از شکار مراجعت کرد آفتاب بر چهره مبارکش تابیده بود و عارضش را
افروخته بود و گیسوان از اطراف صورت فرو ریخته و عرق چون شبنم گل از چهره او

فرو میریخت حضرت ابراهیم را محبت پدری بجوش آمده اورا در بر گرفت و بوسید
مثل وقتی که علی اکبر با لب تشنه کشیده و گیسوان غبار آلوده از میدان برگشته و
بخدمت پدر بزرگوار آمد و گفت یا ابه العطش قتلنی پس حضرت خلیل شب در
خواب که دو دو دستی در یکدل نگنجد فرزند خود را در راه ما فدا کن تا ستم برنیام
این خواب را دید دانست که حکم الهی است روز ثانیه دیگر بیا حر فرمود اسمعیل را الباس
تازه پوشانیدند و گیسوانش را شانه زن که بمهمانی دوست میرویم پس با جرشانه
بگیسوان اسمعیل میزد و میگریست و میگفت ای نور دیده نمیدانم چرا بوی فراق از
موی تو میشنوم پس حضرت خلیل کارد و ریسمان برداشته و حضرت اسمعیل را قربان
گاه آورد و کیفیت را با وگفت اسمعیل گفت هزار جان من فدای دوست باد
پس دست و پای او را محکم بست و چون زمین خاک بسیار داشت و آفتاب
تابیده بود تاب نیاورده که فرزند خود را بروی خاک بخواباند جل کهنه در از زمین پهن
کرده اسمعیل را بروی آن جل کهنه خوابانید گفت ای نور دیده وصیتی داری بگو اسمعیل عرض
کرد که سه وصیت دارم یکی آنکه چون مرا ذبح کنی صورت مرا بخاک بگذار که چشم تو
بر چشم من نیفتد مبادا محبت پدری بجوش آید و در امر خدا تکاهل کنی وصیت دیگر
بعد از من با مادرم مهربانی کنی که در فراق من بی تابست یلی پدر و مادر را تاب فرزند
عزیز ندارند خدا بفریاد دل تشنه لب بر در شهیدان کربلا برسد که چه دیدند آنکه
بر نعش پاره پاره جوان ناشاد و ناکام خود حضرت علی اکبر شبیه پیغمبر خدا آمدند
فضیلتی از جناب خاتون محشر نور دیده پیغمبر والده شبیر و شبر فاطمه زهرا علیها السلام

حضرت آ

حضرت آدم صفی الله ابو البشر چون قدم بروضه بهشت نهاد بهر قصر و غرفه و کاخ که میرسید در برای
او مفتوح میشد تا آنکه وقتی بقصری رسید که در آن مقفل بود و بر آنجناب مفتوح نگردید متحیر ایستاد
عرض کرد الهی ایا سبب چیست که این باب مفتوح نمیگردد جبرئیل نازل شد گفت ای آدم کوکب
کوکب ایست در هر سی هزار سال یکبار طلوع میکند من سی هزار بار آن ستاره را دیدم
همیشه این در را بسته دیدم حضرت آدم از خالق عالم مسئلت نمود که آن باب بر آنجناب
مفتوح شود خالق عالم اجابت فرمود آن باب برابر آنجناب مفتوح نمود چون در گشوده شد حضرت
آدم نظر کرد دید در میان آن قصری از یاقوت سرخ تخت نهاده و بالای آن تخت دختری نشسته
که شعاع طره مویش را قرص آفتاب کمترین ذره ایست و تاجی مکلل بجواهر بر سر و طوقی از
مروارید بر که خیط آن از هزار قرص قمر برتر بودی بگردن و گوشواره از یکدانه زمرد سبز بگوش راست
و گوشواره دیگر از یکدانه یاقوت سرخ بگوش چپ حضرت آدم را حیرت فزود عرض کرد الهی
این بانوی محترم ایا از صنف بنی آدم است وحی رسید که ای آدم این عروس حجله عصمت و
ناموس حرم محترم حرم عزت دره فاخره صدیقه طاهره بتول عذرا مهد علیا فاطمه زهرا بضعه
طیبه حبیب من محمد مصطفی است و تاج سر او والد ماجد سید بزرگوار سید رسل ابرار
میباشد و طوق حیدر کرار صاحب ذو الفقار ولی من زوجه عالیمقدار او میباشد و آن دو
گوشواره او دو گوشواره عرش من دو دو پاره تن پیغمبر یعنی حسن و حسین است
این بزرگوار از پدر خود حضرت سید ابرار بعد این قدر گریست که مردم مدینه بشکایت آمدند
در جناب امیر المومنین معروض داشتند که حضرت زهرا یا در گریه کند و شب بیاساید
یا شب گریه کند و روز بیاساید تا ما نیز در آسایش باشیم جناب امیر المومنین چون پیغام

اهل مدینه را بآن مخدره رسانید آهی کشید و عرض کرد مرا مردم شهر مدینه کاری نیست دلم
گرفته و این گریه اختیاری نیست من چند صباح دیگر بیش در میان ایشان نخواهم بود پس
روز ثانیه دیگر دست حسنین را گرفته بقبرستان بقیع رفتند و در زیر درختی که نام اد
اراک بود در روایتی عوسج بود نشستند و آن درخت خاری بود که چندان سایه نداشت که
تمام ایشان را سایه فرو گیرد جناب امیر المومنین علیه السلام مطلع شدند به بقیع تشریف آوردند
دیدند حسنین را در آفتاب مینشانند و آفتاب بر سر ایشان افتاده فرمودند ای فاطمه
مگر نمیدانی که حسنین تاب حرارت آفتاب ندارند جناب امیر در روز عاشورا اگر نعش آن
بزرگوار می نگریست که برابر آفتاب بروی خاک افتاده با چه فرمود زبان حال این بود هر یک
حسین من که همچو نهال پرورد و دیش بزیر سایه پستان بدوش میگردیدش
ز آفتاب پریشان شده رخ نکویش عرق چه شبنم گل می چکید از روی نیش
وصیت سیم آنکه سلام مرا باطفال عرب که هم سن من که با ایشان مصاحب و مانوس بودم
برسان چنانچه حضرت سید سجاد فرمود که وقتی در بستر بیماری با نهایت ضعف
خوابیده بودم ناگاه دیدم مرغی چون عقاب خون آلود داخل خیمه من شد چون نظر کردم دیدم
که پدر بزرگوار من است که از بس تیر بر بدن او زده بودند و بر بدنش جای که تیر نه خورده بود بر
پس فرمود ای نور دیده چون بمدینه جدم برسی سلام مرا بدوستان از شیعیان برسان
پس حضرت خلیل کارد را بیرون آورده فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و کارد را بقوت
تمام بگلوی اسمعیل کشیده کارد تا هفتاد بار از حر خشم آمده و کارد را بر سنگ زد
سنگ دو نیم شد فرمود ای کارد گلوی اسمعیل من از برگ گل نازک ترست چرا نمی بری

کارد

کارد بزبان آمد گفت یامرنی الخلیل و ینهانی الجلیل تو امر میکنی که ببر و خالق نهی میفرماید پس معارن
آن حال گوسفندی بزرگ از بهشت آورد و گفت یا ابراهیم قد صدقت الرویا تو امتثال امرا
نمودی و بخواب خود عمل نمودی اکنون فدای تو را قبول فرمودیم و از برای قربانی تو فدا
فرستادیم پس فدای ما را ذبح کن حضرت خلیل گوسفند را ذبح نموده با جر در طواف بیت الله مشغول
بود شیطان نزد او آمد و گفت میدانی که ابراهیم کارد و رسن همراه خود برای چه برده گفت نه
آن ملعون گفت حال کارد برده است که اسمعیل را ذبح نماید گفت که خلیل چون اسمعیل را ذبح نماید
شیطان گفت که بگمان او خدا حکم فرموده است هاجر گفت اگر تقدیر خداوند است
سر از با و تقدیر از خدا شیطان مایوس گردید ولیکن محبت مادر و فرزندی بجوش آمد هاجر
نتوانست خودداری نماید دست بر سر نهاد و گفت خداوندا مرا مواخذه مفرما که بی اختیارم
پس خود را بکوه منا رسانید وقتی که رسید گوسفند ذبح شده بود و کارد خون آلود در دست
ابراهیم بود و اسمعیل از بسکه صورت خود را بخاک مالیده بود صورتش غبار آلود شده بود و از
لباس خود گرد میافشاند هاجر دوید و او را در بغل گرفت نظر بحلقش نمود دید که اثر خط سرخی
از صدمه کارد بگلوی مبارک او دید صیحه زد و بیهوش شد و از آن بیهوشی ناخوش گردید و
بهمان ناخوشی وفات یافت چگونه بود حالت مادر جناب علی اکبر وقتی که بر سر نعش آن
جوان ناکام آمد او را بخاک و خون آغشته دید سر مبارکش را از تن نازنین او جدا کرده بودند
پس آن روز را حضرت خلیل و هاجر عید نمودند و در قبایل عرب شادمانی و قربانی بر پای شد
چنانچه وقتی که هاشم میخواست عبد الله را قربانی کند بجهة نذری که کرده بود که هرگاه خداوند
عالم باو ده فرزند ذکور عطا فرماید یکی را فدا سازد چون قرعه انداختند باسم عبد الله

بیرون آمد آنزور زا عبید کردند و قربانیها کردند اما در روز قتل حسین مظلوم کربلا اگرچه
هفتاد قربانی نمودند و از کوفیان مراسم شادی برپا شد ولیک این جثه آن
بزرگوار را سیاه بر سر بلا کردند و ناله و احسیناه بلند نمودند و ایشان را بر سر نعش کشتگان
خود آوردند هر نعشی چند زخمهای مکرر داشت علی اصغر شیرخوار دو زخم داشت و
عبد الله بن حسن دو زخم داشت شاهزاده قاسم بیست و هفت و جناب علی اکبر صد و بیست زخم
داشت و خود حضرت کل کون کفن نی نوا هزار و هفتصد و پنجاه زخم داشت که همه را
ابو خلیل شاعر کاتب بنی امیه ثبت و ضبط نموده و لیک حضرت عباس ع ار بس زخم
مکرر داشت عدد زخم هر شریفش بحساب نیامد مرویست که حضرت خلیل چون گوسفند
قربانی کرد و از ذبح فرزند خود ممنوع شد نادم شد که کاش فرزند خود را قربانی
کرده بودم و باجر جمیل فایز شدم پس خداوند عالم وحی فرستاد که فرزند حبیب من
قربانی خواهد گردید و شهید خواهد شد و منجانید واو فدای فرزند تو است که
فدیناه بذبح عظیم حضرت خلیل بسیار گریست خالق عالم فرمود که ثواب این گریستن
تو معادل برابر ثواب فرزند خود قربانی نمودن است و در اینجا اگرچه بحسب ظاهر فدا
اشرف از مفدا است و لیک چون نور حضرت رسول خدا در صلب اسمعیل بود
ازین جهت مفدا اشرف از فدا است خوابی دیدن شخص مومن مشهدی است مومن
مشهدی خواب نقل نموده در مراجعت از زیارت کربلای در بغداد چند دسته
سوزن از یهودی خریدم چون بمنزل آمدم شمردم سه دانه سوزن علاوه بود با خود
گفتم این علاوه را یهودی خود اضافه نموده یا اشتباه نموده خلاصه قافله بیرون رفت

دفرصت

نشد خود را بیهودی رسانم تا آنکه وارد دولت شدم در شب تاسوعا خواب دیدم که
بازار بزرگی است که چهار فرسخ طول اوست و تمام دکانت و هر صنفی در آنجا بدکان
نشسته بودند بدکان صدادی رسیدم دیدم کوره بزرگی افروخته شده و آتش زبانه
می کشد و صدای جوش و خروش از او بلند است و همان یهودی نشسته و سوزن
میسازد و سوزنهای بزرگ و کوچک بسیار داشت و در آتش میتابید او را شناختم
و گفتم ای فلان یهودی سوزنها را از برای کی میسازی گفت از برای آنهائیکه در شب و
روز عاشورا بخندند دهن های ایشانرا بسوزن تابیده بدوزم گفتم در میان سوزنهای تو
سه سوزن علاوه بود مرا حلال کن یهودی گفت حلال نمیکنم مگر اینکه یکسر سوزن بان
بشانه تو زنم پس بسوزن کوچکی بشانه من اشاره نمود فریاد زدم و از خواب جستم
فریاد من از سوزش تا چند روز با سمان میرفت المومن جای سوز نرا بحضرت نشان
داد بقدر نخود بزرگ روی شانه او بلند شده بود و میانه او سوراخ سیاهی بقدر
سوراخ سوزن ظاهر بود هر که میدید می شناخت کوچ نمودن جناب خامس آل عبا
گوشواره عرش خدا زینت دوش مصطفی ص از مکه معظمه بجانب کوفه حضرت امام کل ناطق
مروج مذهب اثنا عشری امام ششم جناب جعفر صادق علیه السلام میفرماید کل عین باکیة
یوم القیمة الا عین بکت علی جدی الحسین علیه الصلوات و السلام بلی جمیع انبیا بر
جناب خامس آل عبا مظلوم کربلا گریستند حضرت آدم و حوا یکبار در بهشت گریه نمودند
و یکبار در کربلا پس حضرت آدم و حوا در بهشت چون بباغستانهای بهشت و قصور
آن عبور میکردند و از اوراق بهشت عکس عارض خود را تماشا می نمودند و از حسن

د جمال خود تعجب داشتند بخیال ایشان رسید که آیا خالق عالم خلقی بهتر از ایشان خلق نموده
پس بقصری از کیدانه یاقوت سرخ رسیدند در آن مقفل بود خواستند داخل شوند نتوا
ستند داخل شوند جبرئیل گفت از آنوقت که خالق عالم مرا آفریده همیشه این قصر را مقفل
دیدم حضرت آدم از حقتعالی درخواست نمود که در آن قصر گشوده شود جبرئیل شهپر زده در
آن قصر مفتوح شده داخل شدند دیدند در میان آن قصر تختی است و دختری در بالای
آن نشسته که از نور جمالش همه بهشت منور است حضرت آدم گفت الهی این دختر
کیست که از نور جمالش بهشت مزین شده وحی فرمود که این دختر از پیغمبر آخر الزمانست که
نسل تست بظهور خواهد رسید حضرت آدم و حوا بسجده شکر افتادند و اول سجده ایشان
بود از برای حق تعالی پس در سر آن دختر تاجی از در و طوقی از زبرجد و گوشواره سرخی
بگوشش است و گوشواره سرخی بگوشش حبیب داشت و از حق تعالی درخواست نمود که
بر ایشان معلوم فرماید حقیقت حال او را پس حقتعالی فرمود آن تاج والد حبیب او
من است و طوق علی ولی من است و دو گوشواره ها دو گوشوار عرش منند آدم از جبرئیل
سوال کرد که سبب چیست که یک گوشواره او سبز و دیگری سرخ است جبرئیل گفت از این
سوال درگذر آدم اصرار نمود جبرئیل کیفیت شهادت اندو بزرگوار را بیان کرد که یکی از از زهر
بدنش سبز شود و دیگری از خون شهادت ارغوانی گردد آدم و حوا گریستند و چون از بهشت
بیرون آمدند حضرت آدم بطلب حوا در صحراها و کوهها می گشت و او را نمییافت تا آنکه از فراق
بهشت و هجر حوا سینه اش تنگ شده ناگاه بزمین خورده پای او بسنگی رسیده خون جاری
گردید گفت الهی تازه از من معصیتی صادر شده که مستحق عقوبتی شده ام فرمود نه ولیک

درامیر زمین

در این زمین خون فرزند حبیب من ریخته خواهد شد خواستم تو در مصیبت او شریک باشی
پس حضرت آدم گریست بر قاتلان آنجناب لعن کرد و گذشت بتفاصیل تفصیلی بوصال
حوا رسید و هم چنین کشتی نوح بزمین کربلا طوفان شد و مشرف غرق شدن گشت
از حق تعالی سبب سوال نمودند ارشاد رسید که فرزند حبیب من در این زمین بطوفان حادثه
مبتلا شود پس حضرت نوح گریست و بر قاتلان آنجناب لعن کرد کشتی در بعضی کوه ها
آرام گرفت و هم چنین حضرت ابراهیم و عیسی و موسی و اسمعیل ذبیح هر یک در این زمین به
مصیبتی مبتلا شدند و از برکت گریستن آنجناب خلاصی یافتند حضرت سید الشهدا چون خواستند
از مدینه رحلت نمایند بنی عباس همه جمع شده آنحضرترا ممانعت کردند بخصوص محمد حنفیه و
ام سلمه و عمهای آنجناب یکی عرض کرد که دیشب می شنیدم یکی میخواندوان قتیل الطف
من آل بنی هاشم   در بیان ورود حضرت خامس آل عبا سید الشهدا بکربلا
چون حضرت مامور بود التماس ایشان را نپذیرفته روانه مکه شدند و اهل و عیال خود را نیز
به سفر بردند در مکه در مدینه دوازده نفر نامه و برادرینی هیجده هزار که هر یک از آن ده نفر و
یازده نفر کمتر نبود که مهر کرده نوشته باشند بخدمت آنجناب آمد اهل کوفه تمام تمام در خواسته بیعت
مردم خزاعی جمع آوری نموده بودند و او گفته بود اگر فرزند فاطمه را پای میکنید او را طلبید و
ایشان همه سوگند یاد نموده که جان نثاری کنیم احمد کوفی که آخر قاصدی بود که از کوفه
آمده بود میگوید با خود گفتم بروم ببینم که این حسین کیست که چهار مملکت در تصرف او است
از او اندیشه میکنند چون به محله ایشان آمدم دیدم آن تمام پر از سوار و پیاده
و همه مکمل و مسلح ایستاده اند من بشگفت تمام خود را بدولت سرای آنجناب رسانیدم

پس از ساعتی منادی ندا کرد که سواران ایستاده بودند خود را بگوشه نگاه داشتم پس زنی
حضرت خود از خانه بیرون تشریف آوردند و طفلی بغل داشتند و مدتی ایستادند منتظر کسی بودند
ناگاه زن بلند بالائی بیرون آمد گفتم این زن کیست گفتند زینب خاتون خواهر جناب سید الشهدا
زیر بغل او را گرفت و عباس رکاب گرفته و علی اکبر جلوداری نموده او را بعزت تمام سوار کردند
آه جناب سید الشهدا روز دویم محرم وارد کربلا گردید به کربلا در روز دوازدهم عاشورا ناقه برهنه
آوردند و همین زینب را که با این همه احترام سوار نمودند گفتند بر ناقه بی جهاز سوار شود و سر بالین
برادر شهید خود آید **آمدن مائده بهشت عنبر سرشت** روزی جناب رسول خدا وارد خانه
حضرت فاطمه خاتون گشتند و فرمودند ای نور دیده آیا در خانه شما طعامی بهم رسد که زبان عرض
کرد که یا ابا امروز دو روز است که من و حسنین طعام تناول ننموده ایم پس حضرت جبرئیل آمد و عرض کرد
که هر طعامی که میل دارید خواهش نمائید تا از بهشت حاضر شود اختیار را بجناب سید الشهدا امام
مظلوم کربلا که تشنه المعصوم فرما اختیار نمود پس طبقی از رطب حاضر شد پس جناب رسول خدا
دانه بجناب مظلوم کربلا دادند و بدهان مبارک آنجناب گذاشت و فرمود هنیئاً مریئاً لک
یا حسین و دانه بدهان جناب امام حسن مجتبی گذاردند و فرمودند هنیئاً مریئاً لک یا حسن
و دانه بدهان فاطمه گذاشت فرمود هنیئاً مریئاً لک یا فاطمه پس دانه بدهان جناب امیر نهاد
و فرمود هنیئاً مریئاً لک یا علی پس جناب رسول خدا فرمود چون دانه بدهان امام حسین
گذاشتم جبرئیل و میکائیل گفتند هنیئاً مریئاً لک یا حسین من نیز با ایشان موافقت کردم و چون
بدهان حسن گذاشتم اسرافیل و میکائیل گفتند و چون بدهان فاطمه نهادم تمام حورالعین سرها از
غرفه ها بیرون کردند هنیئاً مریئاً لک یا فاطمه چون بدهان علی گذاشتم ندائی از رب عزت

رسید

رسید هنیئاً مریئاً لک یا علی من نیز موافقت کردم **چوب زدن لب مبارک**
مشهور است که روزی جناب امیرالمومنین علیه السلام وارد خانه شدند دیدند جناب
سیده نسا بچوب اراک مسواک میکنند بدیهه فرمود حظیت یا عود الاراک بثغرها
ما خفت منی یا اراک اراک لو کان غیرک یا سواک قتلته ما فاز منی یا
سواک سواک غیرت امیرالمومنین چنین بود که با چوب مسواک چنین عتاب میفرمود
ولیکن دختراش را از کوفه بکربلا بر ناقه های بی جهاز سوار کردند و از کوفه تا شام با ناقه برهنه بی
جهاز سوار کردند و از کوفه تا شام بر ناقه های برهنه بی جهاز سوار کردند بهر تلی و بلندی که میرسیدند
طفلهای خورد سال از بالای پشت شتر زمین افتادند چنانچه دو سه طفل خورد سال زیر دست
و پای خورد و مال پای مال شدند و ایشان با سر بی چادر وارد مجلس ابن زیاد نمودند آه
آه ندانی را که جناب امیر از مسواک زدن اندیشه نمودی بر سر فرزندانش چه شد چوب
زدند سه بار آن را در کتب نوشته اند اما مروان حکم لعین چوب بر صورت آنجناب زد و ابن
زیاد چوب بر لب مبارک زد و یزید چوب بر دندانهای مبارک زد و جناب سید سجاد
بر ناقه بی جهاز سوار و در کوچه و بازار کوفه و شام تماشاگر خاص و عام بود میفرمودند اقاد
ذلیلا فی الدمشق کانی من الزنج عبد فی البلاد اسیر وجدی رسول الله فی کل موقف
و شیخی امیرالمومنین امیر حمید بن مسلم که سرکرده لشکر ابن سعد بودی گوید من ستم جا
دلم بر اهل بیت حسین سوخت بتحقیق الوقتی که ذوالجناح اسب صاحب حسین با زین واژگون
رو بسراپرده های حرم آمد و شیحه کشید و یال و کاکل او پر از خون بود اهل بیت حسین برهنه از
خیمه ها بیرون دویدند و دور آن زبان بسته را فرو گرفتند زینب خواهر حسین گفت ای ذوالجناح

بگو ببینم برادرم چون بمیدان رفت تشنه بود یا او را سیراب نمودند یا اگر
با لب تشنه او را شهید کردند آن زبان بسته سر را به بالا حرکت داد که یعنی تشنه او را
شهید کردند فاطمه و سکینه دختران جناب حسین نزد ذوالجناح آمدند و خود را
بپای او در آویختند و گریه کنان گفتند که پدر ما را از شهادت که گذرد روی مخدره علیا جناب
ام کلثوم گفت بگو ای ذوالجناح بگو وقتی که حسینم را سر از بدن جدا کردند سر در
بالین که بود و چشمش را تا بجانب کی انداخته بود و بلی هر کسی در وقت احتضار بسوی کسی که
از خویشان او مهربانی نموده اند چشم میافکنند چون حضرت بزمین افتاد و از شدت
عطش و کثرت جراحت غش کرده بود چون چشم خود گشود دید که کسی بر روی سینه اش نشسته
فرمود تو کیستی گفت من شمر ذوالجوشنم فرمود ای بیمروت سینه من مجروح است گفت
آمده ام سر تو را از بدن جدا نمایم فرمود که روی خود را بمن نما چون روی خود را بآن
جناب نمود دید پیس است و چون خوک دندان او بیرون آمده فرمود سینه خود را گشا
چون سینه خود را گشود حضرت دید چون سگ پیس است حضرت آهی کشیدند و اشک از گوشه
چشم مبارک شان سرازیر شد و خبر نمودند که انا لله و انا الیه راجعون صدق جدی رسول الله
شمر گفت بگو جدت چه گفت فرمود که جدم مرا خبر داده فرمود که قاتل تو چون سگ پیس است
و دندانهای او از لب افتاده آه آه وامصیبتاه آن ملعون در خشم شد و برخواست و لگدی
بر سینه مجروح آنجناب زده و گفت مرا سگ میخوانی حضرت فرمود مرا میشناسی گفت بلی
جد تو رسول خدا و پدر تو علی مرتضی و مادر تو فاطمه زهرا است و حال وقتی است که خطبا بالای منبر
با اسم جدت خطبه میخوانند حمید ابن مسلم گفت دویم وقتی بود که اهل بیت حسین وارد

قتلگاه شدند

قتل گاه شدند و در اسیری دویدند و نعش شهید برادر بغل گرفته و جناب زینب خاتون بر سر
نعش برادر آمده و ماتم گرفت آخر طفل سه ساله جناب خامس آل عبا بتفحص نعش پدر بهر سوی میدوید
ولی چون آنحضرت سر در تن نداشت و نه لباس در بر از چشم سکینه خاتون مخفی بود ناگاه آمد نزد
عمه خود جناب زینب خاتون دید نعشی را بغل گرفته سکینه خاتون عرض کرد یا عمتی این کیست جناب
زینب خاتون فرمود نور دیده پدرت بسفر رفته پس سکینه خاتون آمد نظر بدستهای مبارک
نعش پدر کرد و پدر خود را از علامت دستهای شریف شناخت پس آمد دستهای پدر را بر داشت
بصورت و چشمهای خود میکشید و میگفت ای پدر مهربان ببین بعد از تو با ما چه طور سلوک
مینمایند و خود را بدستهای مبارک پدر در آویخت و رها نمیکرد سیم وقتی بود که هر یک از اهل بیت
بر سر نعشی شیون و غوغا مینمودند ناگاه ابن سعد حرامزاده ولدالزنا لعین سوار شده آمد و نظری
بسوی قتلگاه کرد امیران لشکر همه حرامزاده ولدالزنا صف بسته بودند پس رو با میران لشکر کرده
گفت حال دیگر انتظار چه میکشید لشکر باید کوچ کنند کار خود را تمام کنید گفتند ای امیر آنچه بگوئی چنان
کنیم آن ملعون ولد حیض ابن زنا حکم کرد که این سرها را از بدنها جدا نمائید پس لشکر شقاوت اثر
با خنجرهای برهنه در میان قتل گاه ریختند و در آنحال بجز جناب سلطان بحر و بر مظلوم کربلا و وهب بن عبدالله
کلبی را که در وقت شهادت سر از تن جدا نموده بودند سایر شهدا را سر مبارک شان از بدن شریف
جدا نموده بودند پس در وقتی که سر مادر جناب علی اکبر در سینه جناب علی اکبر بود و سر مبارک شاهزاده
قاسم بدامن مادر آن سنگدلان ثانی اثنین عمر و ابوبکر و عثمان بی مروت سر ایشان را جدا
نمودند و بر سر نیزه ها کردند در آنحال گویا دوباره ایشان را در حضور اهل بیت اطهار شهید کردند و داغ
ایشان را تازه نمودند که مصیبت اینگونه حرکت در نزد اهل بیت عصمت دشوارتر از شهادت ایشان

بود بجهة آنکه شهادت اول شهدا در حضور امام حسین بود و مسلمانان کجا روا است که تن چاک
چاک را بروی خاک سر از تن جدا کنند پس فریاد وا مصیبتاه واجداه وا ابتاه وا اماماه از اهل بیت بلند
گردید آه آه از غم کساران چون سر از تن میکردند سرهای جوانان بر سر نیزه میدیدند و چون
سر بر زمین می افکندند بر تن های چاک چاک می نگریستند و می گریستند پس اهل بیت با ضرب
تازیانه و نوک نیزه از نعشهای شهدا جدا کردند فصل فی ذکر گلگون کفن کربلا سید الشهدا ع
شیخ روایت نموده که از سینه جابر مبارک جناب سید الشهدا ع نور ساطع بود میان دو ابروی
مبارک و لبهای شریف و گلوی نازنین و این از اثر لبهای مبارک خیر رسول خدا ص بود که
مکرر این سه موضع شریف را میبوسید اما پیشانی مبارک را ابو الحتوف لعین تخم زنا تیری زد که خون
از آن جاری شد و حضرت نگذاشتند که آن خون بر زمین بریزد قدری را بر ردای مبارک پاک
کردند و قدری را بر روی منور خود مالیدند و فرمودند هکذا القی ربی این خون چون خون علی اصغر
بود چنانچه بر زمین ریخته می شد عذاب الهی نازل بر امت می گردید و گیاه از زمین نمی روئید
و آن چون فرزند رحمة للعالمین بود از این جهة نخواست عذاب بر امت نازل شود
پس زخم را باید مرهم گذاشت حضرت ایستاده بودند که در اینحال بعوض مرهم سنگی بر پیشانی
مبارک بهمان موضع تیر آمد باز خون جاری شد حضرت باز خواستند آن خون را پاک
کنند از زیر دامنه زره مبارک پیراهن خود را بیرون آوردند و دامنه پیراهن را به پیشانی
می مالیدند که آه وا مصیبتاه فاصابه سهم مسموم محدد له ثلث شعب فوقع علی القلبه فخرج
راسه من قطع و تینه پس ناگاه تیری زهر آلود سه شعبه بقلب حزینش رسید و سر تیر
از پشت مبارکش بیرون آمد پس بیتاب شد و فرمود بسم الله و بالله و فی سبیل الله

و بالا از رکاب تهی فرموده بر زمین افتادند و اگر هیچ زخمی و جراحتی بآن جناب نرسیده بود مگر همین
تیر سه شعبه هرآینه آنجناب بمقام شهادت فایز می شد چه آنکه از این تیر رگ دل مبارک
گسیخته شد و آن رگی است که حیات بسته باو میباشد حمید بن مسلم میگوید که من ندیدم
مردی را که این همه جراحت در بدن مبارکش رسیده باشد بروایتی که هزار و نهصد و پنجاه و در روایت
دیگر چهار هزار زخم از پیشانی شریف تا ناف مبارکش داشت و ندیدم مردی را که برادر و
فرزندان او کشته شده باشند و قوی دلتر از آن حضرت باشد والله فقد رایته و
شیبه مخضب بالدم بخدا قسم که او را دیدم که محاسن مبارکش بخون اطهرش خضاب
شده بود و این قدر خون از زره اش بیرون آمده بود که گویا یک زره خونین دیگر بروی زره
پوشیده بود و بهر طرف روی مبارک میگرد لشکر مثل گوسفند که از دم گرگ بگریزد
بگریزد بروی اسب میریختند بعد از هر دو دسته حمله برمی گشت و قدری آرام می گرفت و
می ایستاد و میفرمود لا حول و لا قوة الا بالله و اما لب و دندان مبارکش چون آب را
دوا نیافت در میانه فرات در کوی در دست داشت در آب زد و بر کرد و خواست که
بیاشامد ناگاه تیری میانه لب و دندان مبارکش آمد که دندان مبارکش شهید گردید
و خون در میان ظرف آب فرو ریخت پس ملعونی آواز داد یا حسین تو آب می
آشامی و لشکر بیدین به سراپرده های حرم ریختند حضرت دانست که مقدر نشده
که آب بنوشد پس از میانه فرات بیرون آمد و بسراپرده ها مرکب برانگیخت و
چون آمدند دیدند آن خبر صحت ندارد تفصیل قیامت بر سه قسم است قیامت
کبری و صغرا و کربلا المتفق علیه قیامت از ظهور آیات دین است و قیامت سه

قیامت است قیامت کبری و قیامت صغرا و قیامت کربلا اما قیامت کبری حشر خلق
اولین و آخرین است در صحرای محشر بامر حضرت داور و اعمال خیر و شر اما قیامت
صغرای پس اندر رجعت حضرت خیر البشر رسول خدا ص و ائمه هدا ع و ظهور موفور السرور
امام عصر عجل الله فرجه که مردگان سر از خاک بیرون آرند با کفنهای سفید و شمشیر بر دوش زنده
گان زنند چنانچه جناب امیر مومنان مولای متقیان ع فرمودند العجب ثم العجب
بین جمادی و رجب عرض کردند چه واقع خواهد شد فرمودند مرده گان از قبر در آورند
و شمشیر بفرق زنده گان زنند و خالق عالم در قسم مبارک شیم از این هر سه قیامت اخبار
اما آیات قیامت کبری لا تحصی است مثلا نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و الارض و
ان زلزلة الساعة شیء عظیم اذا وقعت الواقعة القارعة ما القارعة اقتربت الساعة
و انشق القمر یوم نطوی السماء کطی السجل یوم ینظر المرء ما قدمت یداه الا غیر ذالک
اما آیات قیامت صغرا که عبارت از رجعت است مثل و یوم نحشر من کل امة فوجا
مقصود رجعت است نه قیامت از اینکه قیامت کبری حشر عامست چنانچه میفرماید و حشرنا
هم فلم نغادر منهم احدا و مثلا و لنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر و عد الله الذین
آمنوا و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض و انک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم
در جواب ابلیس که گفت رب انظرنی الی یوم یبعثون و لتفسدن فی الارض مرتین الا قوله
تعالی فاذا جاء وعد اولیهما بعثنا علیکم عبادا لنا الایة و اما قیامت کربلا مثل کهیعص
که خالق عالم اسما مقدس مطهر آل عبا را با جبرئیل تعلیم فرموده بود که ایشان در شداید توسل بآن
آن می جستند و نجات می یافتند چون بحضرت ذکریا ع تعلیم فرمود روزی عرض کرد الهی

جهت که چون اسمای مقدسه چهار نفر از ایشان میخوانم ملال از دل میبرد و چون باسم حسین
حسین ع میرسم مرا بی اختیار گریه میگیرد و محزون اندوهگین میشوم وحی رسید که کهیعص
که کاف اشاره بکربلا و ها هلاکت ایشان و یا یزید لعین و عین عطش اهل بیت است
و صاد صبر ایشانست پس خالق عالم واقعه کربلا را بحضرت زکریا بیان فرمود پس در این
حال حضرت ذکریا سؤال کرد که خالق عالما فرزندی کرامت فرما که در محبت او
بی اختیار باشد و مصیبتی براو وارد شود که انهم در مصیبت رسول خدا ص از شهادت فرزندش
شریک بوده باشد پس خالق عالم حضرت یحیی را باو کرامت فرمود و شهادت او شباهت
بشهادت مظلوم کربلا که سر او را بجهة زن زناکار بریده و در طشت گذاشتند و سر مظلوم
کربلا را بجهة سر و زناکار در میان طشت گذاشتند در شهادت حضرت یحیی از آسمان چهل قطره
خون بارید در شهادت مظلوم کربلا چهل روز از آسمان خون بارید و فرمود و من قتل
مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و آیات دیگر هم بر این مطلب وارد است قیامت کربلا
بسیار شباهت دارد بقیامت کبری چون منکسف شدن خورشید و حرارت زمین
چنانچه روزی جناب سید الساجدین سوار شده یکی از مزارعات خود تشریف میبردند
از میان راه بزمین لا فی رسیدند و پیاده شدند و سجده رفتند و هزار بار لا اله الا الله
حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا الهی عبدک بفنائک سائلک خواندند تا آنکه عرق و اشک
چشمش جاری گردید عبد الله جعفر آمد و عرض کرد فدای تو شوم صورت مبارک بروی
خاک و سنگ گرم تابیده شد حضرت آه غم آمیز کشیده و سر برداشته فرمود خاک
زمین کربلا از این سنگ گرم تر بود اگر در قیامت کبری رود فرو میکرد در زمین محشر در

قیامت کربلا نیز خاک و غبار هوا فرو میکرد بلی اطفال خورد سال العطش میگفتند و عمر سعد لعین
چهار صد نفر گماشته بود که در میدان لشکر خود آب پاشی میکردند که گرد فرو نشیند اگر در
قیامت کبری آب کوثر بکنار محشر میرود و فریاد العطش میکویند در قیامت کربلا نیز آب فرات
بروی هم آمدها غلطید و العطش از جیب بلند بود اگر در قیامت کبری غل و زنجیر بگردن مجرمین
می نهند بعکس در قیامت کربلا هم غل و زنجیر بگردن سید معصوم مظلوم بیمار نهادند اگر روز
قیامت کبری مقامع حدید میزنند در کربلا نیز سنگ باران کردند اگر در قیامت آتش افروخته
شود و بکنار محشر زبانه کشد در قیامت کربلا نیز به عکس قیامت کبری آتش افروختند
و سراپردهای عصمت را سوختند حمید ابن مسلم میگوید که دیدم طفلی از خیمه بیرون
دوید و دامنش آتش گرفته بود مرا بی اختیار اشک جاری شد رفتم که آتش را از دامن او دفع
کنم از دامن کرخت من پیش تا کردم و او را گرفتم گفت یا عمو من پدر ندارم مرا از [illegible]
آتش از دامن او خاموش کردم چون دید محبت با او کردم گفت یا عمو راه مدینه از کجا است
گفتم میخواهی چه کنی گفت میخواهم نزد جدم رفته شکایت کنم مقدمه از جنگ صفین و فتح جناب
سید شهدا علیه السلام و الصلوة در جنگ صفین چون موکب همایون لشکر میمنت اثر
جناب امیر المومنین علیه السلام بحوالی فرات اجلال فرمودند مالک بن حرث نخعی بخاکپای
مبارک معروض داشت که اگر آب فرات را موکلین لعین مسخر نمودی که بالمره تصرف در آورد
عرصه بر لشکر معویه تنگ شود بگو تدبیر است در غلبه بر ایشان حضرت امیر مومنان از این کلام
برآشفته و چهرهٔ مبارکش متغیر شد فرمودند از مروت علی دور است که آب بروی دشمن خود
ببندد که از تشنگی هلاک شود و قبول نفرمودند چون این سخن بگوش معویه علیه الهاویه

رسید

رسید پسندید و عمرو عاص الخناس الکفت خوب تدبیری است اگر بتوان از لشکر علی آب
منع نمائیم عمرو عاص گفت ای معاویه این چه خیال است گمان مبر کسی که علی تشنه بماند و تو سیراب
باشی و عمرو عاص سیر باشد و مالک اشتر تشنه و یزید و خالد سیراب باشند و حسن و حسین تشنه باشند
این هرگز نخواهد شد معویه نپذیرفته پس ابو الاعور سلمی را با چهار هزار نفر بر آب فرات
موکل گردانید ایشان بر سر آب آمده شریعه را فرو گرفتند چون روز شد لشکر جناب امیر مومنان
تشنه شدند و مالک اشتر که سرکردهٔ مقدمه از حضرت بود از بی آبی بتکاپ نمودند مالک تفصیل را
بخاکپای مبارک معروض داشت حضرت کاسه طلبیده دست مبارک در میان کاسه نهاده
از پنج انگشت مبارک آنقدر آب جاری شد که تمام لشکر با چارپایان خورده و سیراب شدند روز
دیگر باز لشکر از بی آبی شکوه نمودند حضرت کاسه طلبیده قدری آب مضمضه فرموده در میان کاسه
ریخته باز آب جاری شد تمام لشکر با حیوانات سیراب گردیدند روز سیم دست مبارک بر زمین
کرده باز از انگشتان مبارک آب جاری شد روز دیگر قدم مبارک بر زمین زده آب جاری شد
روز [illegible] دیگر عصای مبارک بر سنگ زده دوازده چشمهٔ معجز نمای جاری گردید روز دیگر مالک
باز تشنگی لشکر را معروض داشت حضرت فرمودند خود برو نزد ابو الاعور بگوی که از کنار آب برخیز
مالک حسب الامر قدر قدر الجناب نزد ابو الاعور آمده فرمود که از کنار آب برخیز ابو الاعور بر
خاسته پس لشکر امیر کل امیر مولای انس و جان بلکه ملائکه آسمان آمدند همه آب آشامیده
سیراب شدند معویه مطلع شد و از ابو الاعور پرسید که چرا از کنار آب برخاستی گفت عمرو عاص
امر کرد معویه از عمرو عاص پرسید چرا ابو الاعور را گفتی که از کنار آب برخیزد گفت من نگفتم ابو
الاعور گفت تو خود آمدی و گفتی برخیز هر یک دیگری را تکذیب میکردند معاویه علیه الهاویه متحیر ماند و

گفت دیگر رخصت نیستی که از کنار آب برخیزی مگر آنکه خالد نزد تو آید روز دیگر باز مالک نزد ابو الاعور آمد
و باعجاز امیر المومنین بصورت خالد منظر ابو الاعور نمود چنانچه روز پیش بصورت عمرو عاص نموده
بود باز ابو الاعور برخاست لشکر سیراب شد معویه [illegible] شده از ابو الاعور پرسید امروز
چرا برخاستی گفت مرا خالد امر کرد خالد را طلبیده از او پرسید انکار کرد و هر یک دیگری را تکذیب نمودند
معاویه گفت دیگر هر که در نزد تو آید رخصت نیستی که از کنار فرات برخیزی مگر آنکه [illegible] انگشتر
مرا بیاورد نشانه پس روز دیگر حضرت انگشتری بمالک داده نزد ابو الاعور آمد مالک انگشتر
گرفته نزد او آمد باز ابو الاعور برخاست و لشکر ظفر اثر سیراب گردیدند باز معاویه
بیحیای نفهم ابو الاعور را خواست پرسید امروز چرا برخاستی گفت انگشتر خود را فرستادی معویه
نگاه کرد دید که انگشتر در دست او پیدا شد دانست که این ها از کرامات و معجزات جناب امیر مومنان
میباشد پس آن ولد زنا به ابو الاعور گفت که دیگر از کنار آب برمخیز اگر چه من خود آیم روز
دیگر لشکر نصرت اثر باز از تشنگی به تنگ آمده مالک خدمت مشکل کشا شکوه نمودند [illegible]
نمودند حضرت فرمودند علی با الحسین و قرة العین و [illegible] من حسین را بیاورید چون آن
گوشوارهٔ عرش الهی حضرت امام حسین علیه السلام بخدمت والد ماجد بزرگوار رسید حضرت
مقرر فرمودند که نزد فرات آید و ابو الاعور را از کنار فرات دور کرده باشند پس آن
بچهٔ شجاعت و کوکب برج دلاوری و عزت با مرحبه کرار با شمشیر آبدار آتشبار متوجه
بسوی فرات شدند ده هزار نفر در رکاب ظفر انتساب آنجناب [illegible] وارد فرات
شدند و داد مردانگی و شجاعت دادند ابو الاعور را با لشکر کفار از کنار آب فرات دور
و دور نمودند و عرصهٔ فرات را از خاک و خاشاک وجود آن ملاعین پاک نموده با فتح نمایان

ابکسها

آب فرات را بالمره تصرف در آوردند لشکریان همه خرم و کامیاب و سیراب شدند و لیک
چون خبر فتح و نصرت شاهزادهٔ انس و جان بمسامع شریف امیر و مولای متقیان
رسید حضرت بی اختیار سیلاب اشک از دیدهٔ حق بین فرو ریخته خواص اصحاب تعجب
نموده عرض کردند پدر و مادر ما همه فدای خاک قدوم مبارک تو شود امروز موسم شادی و
[illegible] بر فتح و فیروزی فرزند ارجمند عالیمقدار است گریستن نه سزاوار است حضرت
فرمودند گریهٔ من از این است که همین فرزند دلبند و میوهٔ دل مستمند را با لب تشنه
در کنار همین فرات چون گوسفند قربان و ذبح خواهند نمود پس حضرت امر فرمود که از
کنار فرات آبرا اندکی کرد آنیده و بازوی لشکر معاویه بگشایند تا از آن آب بخورند
و از تشنگی هلاک نشوند فدای مروت و فتوت تو ای مولای و سید ما هر گاه چنین بود پس چرا
آب فرات را بروی همین فرزند دلبند تو بستند چون روز قیامت شود دانه [illegible]
این محبت بصورت در شاهواری بدست گریه افتد و بدست انبیا دهند که قیمت کنند و هر
یک گویند ما قیمت آن نمیدانیم او را نزد صاحب او برده باشید چون بدست جناب
سید الشهدا افتد او را در بر گیرد و فرماید قیمت آن این است که تو را با خود به
بهشت برم هزار سر که آن در را کم قیمت کرده قیمت او این است که او را با هفت پدر و هفت
مادر او بهشت برید آنچه موافق انصاف و تصدیق اهل معرفت این است روز ورود
این بیت به مجلس یزید پلید از روز عاشورا صعب تر بود بجهت آنکه روز عاشورا روز شهادت
این بیت [illegible] شهادت فخر اولیای خدا است و روز ورود این بیت به مجلس یزید روز
[illegible] راضی نشود که کمتر از [illegible] که این بیت وارد مجلس یزید شد [illegible]

بازده نفر بیک ریسمان بسته و آن ملعون زنازاده شراب زهرمار میکرد و شیاد خود
حرامزاده میخورد و بحریف خودی گفت بخور به که مبارک شرابی است و در و او را الجوال الحشت
که سر مبارک منور در آن بود میریخت آه آه چون اهل بیت وارد مدینه شدند چون جناب سید سجاد
بر سر قبر مقدس جد بزرگوار یک شکایت کرد و جناب زینب خاتون بر سر قبر مادر بزرگوار
یک شکایت میکرد و جناب ام کلثوم بر سر قبر حضرت مجتبی یک شکایت و جناب
سکینه خاتون بصورت فاطمه صغرا افتاده یک شکایت کرد که از همه دل سوزتر
گفت ای خواهر در کربلا نبودی من سنگدل بسیار دیدم خولی دیدم سنان ابن انس دیدم
شمر ذی الجوشن دیدم ولیکن هیچ سنگدل مثل یزید ولدالزنا ندیدم گفت خواهر چون ما را
بمجلس یزید پلید داخل نمودند عمه ام زینب خاتون با آستین روی خود را پوشیده [illegible]
ما را بیک ریسمان بسته بودند و ما را در برابر او بپا داشتند آن ملعون چون از شراب
مست بود چوبی طلبید وای زبان لال شو این قدر آن چوب را بر لب و دندان مبارک سر بریده
پدر بزرگوارم زد که چوب شکست صدای ناله ما اهل بیت برآمد آری این مصیبت از شهادت
آنجناب صعب تر بود بچاه افتادن حضرت یوسف پیغمبر علیه السلام چون حضرت یوسف را برادرانش
خواستند بچاه اندازند ریسمان بکمر او انداختند و او را بچاه سرازیر نمودند و آن چاه عمیق بود
که هفتاد زرع عمق او بود و سر او تنگ و تک او وسیع بود چون بوسط چاه رسید آواز کرد
که ای برادران مرا با شما چند وصیت است حال که مرا هلاک میکنید وصیت مرا گوش نمائید یهودا
در میان برادران بر و مهربان تر بود گفت سهل است وصیت او را گوش کنید پس هیچ
ریسمان را نگاه داشته گفت وصیت کن گفت وصیت اول من آن است که شما اگر چه رضا

بهلاک من

بهلاک من شدید لیکن من راضی باذیت شما نمی شوم حال که مرا بچاه می اندازید زنهار زنهار این
خبر از پدرم پنهان دارید میترسم که در حق شما نفرین کند و نفرین پدر بخصوص پدری مثل یعقوب
در حق فرزند موثر است خواست از این قبیل سخن گوید بی خبر کشیدند ریسمان را بریده
یوسف بقعر چاه سرنگون شد در آن حال چون قریب بود چاره نداشت بجز توسل بدربار رحمت
الهی لاجرم از خالق عالم استمداد جست خالق ربانی بجبرئیل امر فرمود که یوسف را دریاب جبرئیل از افق
سدرة المنتهی شهپر زده بیک طرفة العین خود را بقعر چاه رسانیده و دست گشوده یوسف را از
میان هوا گرفت و بر تخته سنگی در تک چاه نشانید و بصورت یعقوب گردیده او را در بر گرفت
ولیکن حضرت یوسف از وحشت و دهشت بیهوش شده او را در بر گرفت جبرئیل از نسیم بهشت مشام او
دمید بهوش آمد گفت غم مخور که خالق عالم عنقریب ترا از قعر چاه باوج ماه رساند یوسف را چون
چشم بیعقوب افتاد دست از دل برداشت و گفت ای پدر دیدی که برادران با من چه کردند
ولیکن یوسف صحرای کربلا چون از اوج زین بزمین افتاد و از شدت عطش و جراحت غش کرد و
چون بهوش آمد سر خود را بروی خاک دید و در بالین او شمر ولدالزنای ملعون با خنجر برهنه ایستاده
نمیدانم حکمت چه بود که جبرئیل در اینجا بهم رسانید بی چون سید شهیدان شهدا را در میان میدان
تنها و بیکس در غم لشکر بیدار از خالق عالم درخواست کرد که بحضرت آن سید مظلوم آید خالق
عالم رخصت داده ولیکن جبرئیل وقتی آمد که سر مبارک آنجناب بر سر نیزه بود دید گویا آنجناب
برات شفاعت امت را در جریدهٔ شهادت خود ثبت نموده بود و قضای الهی لهذا بر شهپر
جبرئیل گرفت پس جبرئیل گفت من یعقوب نمیباشم ولیکن من جبرئیل میباشم که خداوند عالم
مرا بصورت یعقوب نموده که تو وحشت ننمائی یوسف غش کرد حضرت جبرئیل او را از نسیم

بهشت باز بهوش آورد هرگاه کسی از دیدن پدر خود غش کند چگونه بود حال دختر سه ساله مظلوم کربلا
وقتی که سر بریده پدر خود دید حضرت سید الشهدا در کربلا چهار دختر همراه آورده بود فاطمه و سکینه
رقیه و یکی دیگر که اسمش معلوم نیست سکینه بسیار در نزد پدر بزرگوار عزیز بود و آن محبوبه رضیعه از زبان
جمیله آنجناب بود حضرت در حق ایشان فرموده بود که من دوست میدارم آن خانه را که در آن بام سکینه
و رباب یکی از آن صبایا در راه شام از بالای جهاز ناقه بزیر افتاد اهل کوفه از شدت خوفی که داشتند
که مبادا کسی بر ایشان شبیخون زند در نهایت سرعت میتاختند از این جهت بود که با این که از کوفه تا شام
چهل منزل است اهل بیت در روز اربعین بکربلا مراجعت نمودند و این دختر سه ساله که در خرابه شام وفات
نمود ظاهر این است که سکینه خاتون بوده چون در آن خرابه منزل کردند ایشان او را تسلی میدادند
و می گفتند پدرت بسفر رفته و مقصود ایشان سفر آخرت بود آن شب داغ و الم اسیری و یتیمی بر آن
بلبل گلشن برای ماتم تازه بهانه پدر گرفت و از عمه خود پدر میطلبید جناب زینب خاتون مشغول بودند
که پدر بزرگوارت خواهد آمد آن طفل از شدت غصه و گریه خواب گرفت و از عمه خود متکائی خواست
چون متکا نداشتند خشت بزیر سر او نهاده بخواب رفت در اثنای خواب پدر بزرگوار را در خواب دید
از شعف آمده و او را در آغوش کشیده این طفل چون خود را بدامن پدر دید گله و شکوه آغاز نمود و شرح
مراتب ظلم و ستم اهل کوفه و شام بآن پرده گیان حجلهٔ الم مینمود و پدر بزرگوار او را تسلی میداد
ای پدر از غصه گشتم زرد کاهی آه آه   از چه ننمودی بسوی ما نگاهی آه آه   گشتم از نوک سنان
سیلی غرای پدر   زار زار عالم دهر روم گواهی آه آه   گر تنت در کربلا افتاده اندر خاک و خون
لیک سر هست بر سنان بر ما گواهی آه آه   قدری از این قبیل مکالمات نموده ناگاه چشم گشوده
پدر را ندید قدری در آن تاریکی دست مالیده و مثل اینکه کسی کسی را گم کرده دید کسی نیست ناگاه

ناله

ناله جانکاه و فغان و شیون آغاز نمود اهل بیت همه سراسیمه دور آن مظلومه را
گرفتند گفتند دیگر چه تازه روی داده آن طفل معصوم گفت
ای عمه ز غصه بیقرارم   من تاب مفارقت ندارم
بگرفت کنون مرا در آغوش   عمه پدر بزرگوارم
عمه پدرم دیگر کجا رفت   بگذاشت در این خرابه زارم
اهل بیت دانستند که آن
طفل پدر بزرگوار خود را بخواب دیده همگی بی اختیار دست از دل برداشته دور آن
طفل را گرفته تازه مراسم ماتم بر پا نمودند از صدای غوغا و شیون اهل بیت در آن
نیمه شب یزید ولدالزنای ملعون بدخواب شده غلامی را فرستاد که برو ببین تازه
بر این اسیران چه ماتم روی داده غلام کیفیت را معلوم کرده خبر بیزید بدتخم زنا پلید آورد
گفت ای امیر دختر سه ساله پدر خود را بخواب دیده اکنون بیتاب شده پدر را میخواهد
آن پلید عنید گفت طفل است مرده و زنده را تشخیص نمیدهد سر پدر او را نزد او برده
شاید تسلی یابد و چشم ما بخواب بیاساید پس سر مبارک منور مطهر را در طبقی نهاده
و سرپوشی بروی آن انداخته بخرابه بردند نزد آن طفل بر زمین نهادند گفت
بدل نمانده تمنا بجز وصال پدر   ز بسکه خورده ام از خون دل غذا دیگر
بجز سرشک غذا نیست غیر خون جگر   پدر چه نیست مرا نیست عمه جان آنی
پس سرپوش از روی طبق برداشته سر مبارک منور مطهر معطر مقدس را بدست آن
طفل دادند چون طفل نظرش بسر مبارک پدر افتاد بیهوش شده او را بهوش آوردند
سر پدر را بسینه چسبانید چون مرغ نیم بسمل بلرزید ناگاه خود بیک طرف افتاد
و سر مبارک بطرفی داغ اهل بیت تازه شد و فلک بر داغ اهل بیت [illegible] و او را

به قتلگه کشیده چادر کهنه بروی او کشیده و مدور او مراسم ماتم و گریه برپا نمودند اهل شام
در خرابه جمع شده و آن طفل معصوم مظلوم بی پدر را بخاک سپردند اهل شام با آن همه
مروتی راضی نشدند که طفل سه ساله بخاک تسپارند لعنت باهل کوفه باد که نعش پاک
جاک سید شهیدان را سه روز بروی خاک انداختند و بخاک نسپردند اکنون هر که
مشرف میشود بمقبره آن طفل بزیارت میرود هنوز صدای بابا بابا در کنج آن خرابه میشنود
چون سراپرده‌های حرم را آتش زدند اهل بیت حرم هر یک بجائی متفرق شدند راوی
گوید زنی بلند بالائی دیدم بدر خیمه سوخته ایستاده گفتم تو چرا فرار نمیکنی گفت من نمیتوانم بجائی
بروم در این جا بیماری دارم و او را نمیتوانم که تنها گذارم در ورود اهل بیت عصمت و
طهارت و پرده‌گیان نبوت بشام ویران ای بانوی بهشت برآور سر از مزار
یکدم بیا بنعش که در کربلا گذار بنگر که دختران تو بیجان خود چسان عریان اسیر و
تشنه و بیمار و خوار و زار بگرفته اند نعش بیکدست دیگری بگرفته اند دامن شمر
شراب خوار الخبر مرویست جناب بانوی عفت زینب خاتون سه مرتبه التماس کرد
یکدفعه وقتی بود که ببالین برادر خود بروی جسم پاره پاره انداخته بود و با آستین خود سایه
بروی آن بدن منور مطیب مطهر نازنین برهنه می افکند و شکایت مینمود که ای مظهر غیرت
الهی برخیز ببین دختران اسیر خود بنگر چگونه بدست مخالفان گرفتار شدند ناگاه شمر ولد الزنا تازیانه بر
سنان بشانه آن غمگسار زد که برخیز و الا ترا به برادرت ملحق سازم زینب خاتون
التماس کنان یکدست نعش برادر را گرفته بدست دیگر دامن شمر ملعون را که بگذار از رگ
چشم خود خون مطهر از بدن منور برادر بشویم مرهمی بجراحت او بگذارم دیگر وقتی بود
که خواستند

که خواستند اهل بیت نبوت را وارد شام خراب شده نمایند جناب زینب خاتون التماس کرد
نمود که سرهای مبارک را پیش تر برند تا نظاره کیان بتماشای سرها مشغول شوند و اهل بیت
عصمت و عفت جناب امیر مومنان محفوظ باشند از نظر نامحرمان کفار بعید منان سهل
ساعدی میگوید روزی وارد شام شدم دیدم شهر را آئین بسته بودند و در دکانها
آئینه بندی نموده اند و بهر دکانی زنان مطرب نشسته بساز و نواز مشغولند گفتم سبحان الله
این چه عیدیست که از همه عیدها بزرگتر است من اطلاع ندارم دیگر از کار خود رفتم بکوچه خلوتی عبور
کردم دیدم جمعی ایستاده اند و سرهای خود بدیوار گذاشته گریه میکنند تعجب من زیادتر
شد گفتم سبحان الله جمعی بعیش و عشرت مشغولند و برخی بماتم از یکی پرسیدم که شما را
چه روی داده که ماتم گرفته اید و همه اهل شهر بعیش مشغولند یکی سر بلند کرد گفت ای مرد
بگو تو دوستی یا دشمن گفتم دوست کی و دشمن کی دیگری سر بالا کرد گفت تو از محبان
علی بودی یا از دشمنان گفتم من از دوستانم و از صحابه جناب رسول خدایم نام من سهل
ساعدیست چون نام مرا شنیدند خواطر جمع شده و دست از دل خود برداشته
گفتند ای سهل مگر خبر نداری جناب امام حسین را شهید کردند گفتم کدام حسین را گفتند
فرزند خاتون قیامت فاطمه زهرا که الان اسرای ایشان را وارد شهر کنند و آن روز روز
هفتم محرم بود چنانچه سالی عید نوروز بیست هفتم اتفاق افتاد در ماه محرم سرکار حجة الاسلام
قدس سره فرمود که هیچکس ساخته عید نکنند بجهة آنکه آن روز اهل شام مبارکباد و رفع میزدند
و روز بیست هشتم محرم اهل بیت را وارد محبس یزید پلید کردند سهل میگوید که من تعجیل
خود را بدروازه ساعات رسانیدم دیدم که آنقدر خلق جمعیت نموده‌اند که جای سوزن

نیست خود را بکنار کشیدم ناگاه صدای غلغله از پشت بامها برخواست نظر کردم دیدم که
زنان شام بروی بامها ازدحام کرده یکبار کف دست بهم زدند ناگاه نظر کردم دیدم
قریب چهل کجاوه برهنه پیدا شد که در میان آنها زنان و اهل بیت پیغمبر بودند بعضی روی
خود را پوشیده و بعضی سینه چاک زده و بی مقنعه و بی روپوش من نتوانستم خودداری کنم
گفتم ای آسمان چرا از هم نمی پاشی بر خود را بزیر انداختم ناگاه نظرم بآنجناب بیمار کربلا افتاد که
سر برهنه و پای برهنه بر ناقه بی جهاز سوار است دست بسته و استخوان ضعیف و اسیر که
حضرت سید سجاد است خود را برکاب آنجناب رسانیدم دیگر نتوانستم خودداری کنم صدای
گریه من بلند گردید ناگاه آنجناب بیمار کربلا سر را گردانیده بسوی من نگریست فرمودند عجب که از
این میانه یکی پیدا شد که بر ما گریه میکند من پیش رفته عرض کردم پدر و مادرم و خودم فدای
این تن ضعیف تو شوم من سهل ساعدی فاذ دیرینه از دوستان شما هستم فدای تو گردم این چه
حالت که شما را می بینم فرمود ای سهل در راه خدا سهل است عرض کردم فدای تو
گردم اگر شما را حاجتی باشد بفرمائید که شاید بتقدیم رسانیم فرمود ای سهل اگر بتوانی
بشمر التماس کنی که سرهای شهدا را در میان اهل بیت آورند عرض کردم سرها در عقب
کجاوه‌های اهل بیت بودند شاید بهتر باشد که چشم اهل بیت بر ایشان نیفتد فرمودند
ای سهل چون سرها در میانه باشد مردم بتماشای سرها مشغولند و نظر ایشان بر اهل
بی سر و سامان کمتر افتد سهل میگوید پس نظر کردم فاذا انا بثمانیة عشر رؤسا بقدم
ظهری قمری اشبه الناس برسول الله و شیبه مخضب بدماء آه چون حضرت یوسف
نظر بآینه کرد و فرخ جمال خود مشاهده کرد و جمال او را بشگفت آورد با خود گفت که اگر
من بنده

من بنده بودم آیا پول و بهاء بهای من وفا میکرد چون برادران او او را بچاه انداختند مالک
بن زغر خزاعی با کاروان در نزدیکی آنچاه منزل نمود غلام خود را بی آب فرستاد غلام دلو را
در چاه کرد جبرئیل حضرت یوسف را در میان دلو گذاشت دلو را بالا کشیدند نظر ایشان
بجمال یوسف افتاد که صحرا را روشن نمود خبر بمالک دادند که غلامی ماه سیما از چاه بیرون آمده
شبیه انبیا ملکیست یا بشر یا حور یا پری او را نزد مالک بردند ناگاه برادران یوسف خود را رسانیده
گفتند این غلام از ما است خواستند او را برده بقتل رسانند مالک اگر غلام گریخته شما را فایده ندارد
بجز آنکه او را بفروشید که من او را المعرف برسانم پس او را بهفده درهم قلب فروختند در این حین
جبرئیل حاضر شد فرمود ای یوسف جمال بهای خود را دانستی و این موعظه است از برای خودفروشان
و خود دستایان که خود بینی و خودستائی نکنند و چون یوسف بقبرستان رسیدند خود را
از بالای شتر بزمین انداخت بسر قبر مادر خود و زار زار گریه آمده غلامی که موکل او بود از ظلم
چند زده بالکاه ابری ظاهر شده و تگرگ باریدن گرفت که هر یک بقدر بیضه مرغی با آنکه
بسیاری از حیوانات ایشان را هلاک کرده و دانستند که از باطن یوسف بوده
بدامن یوسف در آویختند در طلب دعا مبادرت نمودند تگرگ باریدن باز ایستاد چون
نزدیک بمصر رسیدند مالک یوسف را گفت در کنار رود نیل خود را بشستی و بخود
نما تا در نظر در مصر بلوه ... حضرت یوسف در آن رود نیل شد سازی ندا رحمت در آمد
جبرئیل فشار یاد کرد که یوسف صدیق در آب غوطه میخورد دریای ماهیان در یا چشم پوشیدند
پس ماهیان بحرمت نبوت چشم پوشیدند خداوند از برکت این پاسداری
دو فرزند با ماهی اعانت فرموده که یکی حامل یونس شد و سینه او چون آینه گردیده و دیگری

و دیگری حامل خاتم سلیمان گردید ای مسلمانان مابین که ما محرم رسیده، وجود این
حرکت بر منبر را منظور داشت آنگاه اهل شام خواص و عام بتماشای اسیران
آل پیغمبر بیرون آمده و انقدر جمعیت کردند که صبح ایشان را بدم دروازه رسانیدند
در شام الخبر ازان شام داخل نمودند و علی الصباح وارد مجلس یزید پلید نمودند
شخصی اعرابی از عراق بمدینه آمد و گفت خوابی دیده ام و در تعبیر آن متحیرم و اکنون
هر که بمنصب خلافت جناب رسول صلی الله علیه و آله نشسته باید تمام خواب مرا بگوید و تعبیر نماید
زورا با بوبکر نادان خبیث دلالت نمودند چون در نزد او رسید ابوبکر گفت من علم غیب
نمیدانم در نزد عمر از رنگ بدتر و عثمان علیه النیران آمده اظهار مطلب نموده از ایشان نیز اقرار بر
خرافت خود نمودند و عذری آوردند سلمان او را بحضور حضرت شاه ولایت فر
چند سپس برم ولایت آورده چون بشرف خدمت آنجناب افتخاری حاصل نمود حضرت
او را بجانب جناب سید الشهدا علیه السلام والاثنا رهنمون شد اعرابی متحیر شده گفت که
هر یک مرا بدیگری حواله میکنند تا اینکه حال میگویند از کودک خورد سال سوال کنند پس خدمت
آن حضرت شتافتند حضرت خامس آل عبا سید الشهدا سر بجانب اعرابی بالا فرموده فرمودند ای
مرد عرب تو از اهل قادسیه عراقی و در آنجا مسکن داری در خواب دیدی که ستاره بزرگ از آسمان
بزمین آمد و هر قدر نزدیک بزمین می شد زمین از روشنائی او منور می شد تا اینکه نزدیک دریای
فرو رفت مرد عرب بپای آنجناب افتاد عرض کرد می فدای تو گردم چنین خواب دیدم حضرت فرمودند
ای اعرابی تعبیر آن اینست که آن کوکب درخشنده منم که بدان زمین خواهم آمد و از تشنگی
شهادت خواهم چشید و در دریای خون حلق خود غوطه خواهم خورد حکایت شب عاشورا

در شب یازدهم

و شب یازدهم ماه محرم الحرام خلافست در میان علمای اهل مصیبت که آیا شب عاشورا از اهل بیت
صعب تر بود یا شب یازدهم بعضی را اعتقاد این است که شب عاشورا به اهل بیت سخت تر بود
از جهه اینکه یقین داشتند که فردا مردان ایشان شهید خواهند شد و زنان ایشان اسیر
حضرت از مکه چون عازم کربلا شدند چهل و دو هزار نفر در رکاب مبارک ایشان بودند چون شب
عاشورا گردید حضرت کرسی طلبیدند و اصحاب را احضار فرموده خطبه بلیغی انشا فرمودند پس
فرمودند ایها الناس شما هر یک بخیال منصبی و ریاست آمده اید حال روزگار بخلاف خواهش
حرکت نمود گواهی میدهم که فردا همه ما شهید خواهیم شد مگر فرزندم بیمارم حال من بیعت خود را
از گردن شما برداشتم تا تاریکی شب دنیا را فرو گرفته کسی کسی را نمی بیند هر یک برخواسته بمنزلهای
خود بر گردید پس آنجماعت فوج فوج برخواسته و دست مبارک آنجناب را بوسیدند و متفرق می
شدند و هر فوجی که میرفتند چهره مبارک حضرت از حسرت متغیر می شد و این امر الزامی نبود
بلکه امر وی بود از روی امتحان که آنحضرت ببیند که کدام ثابت قدم بودند و کدام بیوفائی میکنند چون
حضرت خلیل الله بذبح حضرت اسمعیل که در واقع امر نبود بلکه امتحان بود چون اصحاب متفرق شدند
حضرت ثلث شب را بعبادت و مناجات گذرانیدند و ثلث دیگر مشغول تهیه اسباب حرب
بودند شمشیر خود را پرداخت می نمود و در مقام شکایت از روزگار میفرمود یا دهر اف لک من
خلیل کم لک بالاشراق والاصیل من ناصر و صاحب القتیل و انما الامر الی الجلیل
و ثلث دیگر را مشغول تسلی و دلداری اهل بیت عصمت و وداع بود چون طلوع صبح گردید
ملاحظه فرموده دید که بجز هفتاد تن از اصحاب باقی نمانده و اینها نیز چون حبیب مظاهر پیران هفتاد
ساله و نود ساله چون قاسم و عون و طفلان جناب زینب خاتون و کودکان نابالغ بحرب

حضرت روی بایشان کرده فرمودند ای یاران شما نیز بروید و مرا بحال خودم
بگذارید ایشان متفق اللفظ بخاک پای مبارک معروض داشتند که فدای تو
گردیم این چه کلام جانسوزیست که میفرمائید اگر هزار جان داشته باشیم همه را فدای
تو نمائیم دیگری گفت درنده گان مرا از هم بدرند اگر دست از خدمت تو
بکشیم دیگری گفت تمنای من اینست که اگر هفتاد بار در رکاب تو کشته شوم و سوخته
شوم باز زنده شوم تا جان در رکاب تو نثار نمایم دیگری گفت ما بر کاه تو را تنها
گذاریم جواب رسول خدا را چه خواهیم گفت همچنین هر یک از این مقوله مکالمات را
تکرار نمودند حضرت چون ایشان را ثابت قدم یافت در حق ایشان دعا کرد و بمشهور
... که با انگشت مبارک اشاره کرد حجب ایشان سرهای خود را بلند کردند و جاهای
بالا نگریستند و دیدند حور العین در بهشت سر از غرفها بیرون کرده و ارطفها ملاقات
ایشان مینمودند از این جهة بر یکدیگر از اصحاب سبقت نموده جناب عابس ابن شبیب
شاکری برهنه بمیدان رفت و هر یک تعاهد نمودند تا یکی از ایشان زنده باشند
نگذارند که یکی از اهل بیت آنحضرت قدم بمیدان نهند و همچنین هر یک بعد از دیگری
قدم بعرصه میدان نهادند تا آنکه وقت زوال شد ابو ثمامه صائدی عرض کرد که
فدای تو گردم تمنای من اینست که یکبار دیگر در عقب شما نماز جماعت بگذاریم
و نماز وداع کنیم پس ابو ثمامه با سعید بن عبدالله در برابر روی حضرت سینه های خود
سپر تیر بلا کرده و آنحضرت با اصحاب مشغول نماز گردیده نماز خوف بجا آوردند بعضی گویند
در ذکر میدان رفتن امام علیه السلام چون تمام اصحاب آنحضرت شهید شدند

پس آنحضرت

پس آنحضرت لباس کهنه طلبیده زیر لباس خود پوشیدند جناب ام کلثوم عرض کرد فدای تو
شوم از برای چه میپوشید فرمود چون لباس مرا از تن بیرون مینمایند این لباس کهنه را شاید
بتن من باقی بگذارند و لیکن آن جماعت بمروت لباس کهنه را نیز از تن آنحضرت کندند
پس عمامه رسول خدا بر سر و شمشیر حیدر کرار را حمایل کرده در رکاب سواری جناب رسول خدا
سوار شده و بمیدان نهادند ناگاه هفتاد نفر زن از سراپرده عصمت خداوندی بیرون
ریختند و بعقب آنجناب آمده حضرت هفتاد مرتبه از اسب پیاده شده و ایشان را تسلی میداد
و عرض کردند که مارا بکهی سپاری حضرت در جواب اشک از دیده فرو میریخت در آخر
فرمود شمارا بخدا سپردم و روانه میدان کارزار گردید چون آنجناب بخاک کربلا
افتاد و خاک مذلت بر سر شیعیان بیخته شد آن ملاعینان که خداوند هزار گونه جهنم برای
اینها بیافریند بر سر آن بشر جسته شجاعت فرصت شمرده چون مور و ملخ ریختند پس دو
برادر سبقت نموده چکمه های آنجناب را از پای مبارک بیرون کردند و یزید بن رکاب
زره آنحضرت را از بدن شریف منور بیرون آورد روایت است که روزی امیر نامدار آنجناب
وفادار خانه زاد حیدر کرار از تکسری در مزاج بهم رسانیده حکما بمعالجه کوشیده فرمودند دوای
درد من خود بهتر میدانم عرض کردند بفرمائید تا در صدد بر آئیم فرمود که شفای درد من در
درک فرستادن یزید رکاب ملعونست پس فرستاد بعد از تفحص بسیار و جستجوی
بی شمار آن ملعون ازل و ابد را گرفتار نموده از میان محلات و کوچه و بازارها از دحام جلا
اجبار والکفار که هر کس او را از نزدیک دست رس میدید محض خوشنودی خدا و رسول خدا
لعنی باو میکرد و میان سرش میزد و آنانکه دور دست بودند با سنگ میزدند یا آب دهن بر آن سگ

میماند اغشته بیک آن ثوب و فته افتضاح اولا بحضور مختار آوردندان وفادار از شوق شعف
نمیدانست چه بگوید بعد فرمود ای ملعون کافر بگو زره مبارک فرزند رسول خدا کو شوار عرش
خدا چه کردی آن کافر ولد زنا تخم حیض حاشا و انکار کرد پس مختار فرمود تا آهنی زرد
گرم آورده در آتش گذارند سرخ گردید و گوشت بدن نجس آن ملعون را ذره ذره
بر داشتند تا آنکه نشان داد که در فلان موضع پنهان کرده ام رفتند و آن زره را آوردند
همین که چشم مختار بر زره افتاد دید که خون اطیب اطهر روی او خشکیده صد نفر در آن
مجلس بودند با مختار وفادار تمام عمامه ها را از سر برداشتند و فریاد و یا اماما و یا مظلوما
و یا شهیدا و یا غریبا و یا حسینا و یا اماما بلند کردید بعد از رسم تعزیت آن ملعون را بدتر
ترین عقوبت و زجری بدار البوار فرستادند و عمامه مبارک آنجناب را جابر بن یزید
ربوده و خانه او در یک فرسنگی کوفه بود و زن او از شیعیان خالص بود چون بخانه آمد
زن او پرسید کجا بودی گفت مردی [illegible] یاغی شده بود رفتیم با او جنگ کردیم
و او را کشتیم گفت چه غنیمت آوردی گفت آن مرد فقیر بود چیزی بدست ما نیامد مگر
عمامه او و او را از میان خورجین بردار و بشوی که فردا بسر خود بپیچم و نزد ابن زیاد روم
و آن زن آمد عمامه را از خورجین بیرون آورده دید که عمامه اصحاب رسول خدا بود
زن در میان طشت گذاشته تا که طشت پر از خون گشت زن صالحه صیحه زد گفت ایا
این عمامه کدام مادر مرده باشد پس برخواسته با دست پر خون نزد شوهر ملعون آمد
و گفت ای مرد این عمامه از کیست و نام او چه بوده گفت ای زن ترا چه کار است زن
گفت تا اسم او را نگوئی دست بردار نیستم آن ملعون شقی ولد زنا گفت از حسین فرزند

فاطمه

فاطمه است زن بر سر زد و گفت فرزندت مرگت نشنیده این چه کار بود که تو اقدام
نمودی پس چادر بر سر کرد و از خانه بیرون رفت مرد بعقب او آمد گفت ای زن
کجا میروی طفلان مرا یتیم میکنی زن گفت طفلانت مرگت نشنیند تو طفلان گوشواره عرش
خدا عزیز کرده فاطمه زهرا جناب امام حسین را یتیم میکنی و پروا نداری دلت بحال طفلان خود میسوزد
پس آن زن رفت و بخانه او دیگر برنگشت بعد از سه روز او را در خرابه یافته که چادر بروی
خود کشیده وفات یافته در آخر همه ملعونی آمد که مجدل ابن سلیم میگفتند چون آمد دید دیگر لباسها
در بدن آن امام مؤتمن باقی نمانده ناگاه چشم او بر انگشتر آنحضرت افتاد خواست از دست
آنحضرت بیرون کند انگشت مبارک از بسکه جراحت داشت ورم کرده بود نتوانست بیرون
کند لا علاج انگشت برید ملعون خنجر خود را بیرون کرده انگشت مبارک را برید و انگشتر را
بیرون کرد اما حق این که شب یازدهم بر اهل بیت صعب تر از شب عاشورا بود از آنکه
شب عاشورا جناب سید الشهدا بالای سر ایشان بود حضرت عباس و جوانی چون
علی اکبری داشتند و اصحاب انجناب در رکاب همه حاضر بودند و لیکن در شب یازدهم
بجز جمعی از بیوه زنان و اطفال خورد سال باقی نبودند و بدنهای نازنین جوانان ایشان
در میان خاک و خاشاک پاره و چاک چاک افتاده بود چون عصر روز عاشورا
سراپرده ها را آتش زدند و خیمه ها را غارت نمودند در آخر روز یک خیمه نسوخته را سرپا
نمودند و تمام عورات طاهرات را در میان آن خیمه نمودند چون شب شد جناب زینب
خاتون بام کلثوم گفت ای جان خواهر امشب بزرگتر من ای غبار غمگسار من و تو ام
هر شب عباس و علی اکبر سرداری سراپرده ها می نمودند امشب من و تو باید سرداری

کنیم و کشیک خیمه و اهل حرم کنیم پس جناب ام کلثوم از یکطرف خیمه بیرون آمد و جناب زینب
خاتون از طرف دیگر و ام کلثوم نظر کرد سیاهی از دور دید که رو بخیمه گاه میاید گفت ای سیاهی
ما جمعی بیوه زنانیم مردی نداریم نزدیک ما میا یکدفعه ناله و آوازی شنید که فرمود ای نور دیده ام
کلثوم تشویش مکن که منم مادر تو فاطمه زهرا که بپاسبانی شما آمده ام زینب خاتون میفرمود که
من از طرف دیگر خیمه بیرون رفته نظر میکردم ناگاه دیدم سیاهی از دور پیدا است و رو
بجانب خیمه ها میاید گفتم ای سیاهی ما جماعت ماتم زده کانیم محرمی نداریم از یاد دوری اختیار
کن ناله و آوازی شنیدم مثل آواز پدر بزرگوار فرمود نور دیده زینب غم مخور منم پدر تو
علی بپاسبانی شما در اینجا هستم زینب خاتون پدر درون خیمه آمد سر بر بالین غم نهاده
و پیشانی بزانوی الم نهاده بخواب رفته بود مادر خود خاتون محشر حضرت زهرا را در خواب دید
و سراسیمه نزد وی آمد و گفت ای مادر در حال ما غمگساران ماتم زده کان خبر داری که
امت جدم با ما چه کردند برادرم را کشتند و نوجوانانم را شهید کردند اینک ما را اسیر نمودند
و حضرت خاتون محشر فرمود که ای نور دیده نمک بر جراحتم میپاش ناخن بشکایت سینه ام
مخراش و داغم تازه مکن من همه جا همراه شما بودم ای نور دیده و قتیکه سر از تن فرزندم برید
سر نعشش بدامن من بود ای نور دیده صبر کنید تا خداوند کار داد امتحان جدتر را بخشد و بر خیز سراغ رقیه
برو بید و او را بخیمه آور زینب خاتون چشم گشوده دید رقیه پیدا نیست پرسید رقیه در کجا
گفتند تا حالا پیدا نیست سکینه خاتون فرمود نور دیده برو بیرون خیمه بمهربانی و همزبانی
رقیه خواهر ترا پیدا کن و بخیمه آور سکینه خاتون از خیمه بیرون آمد رو بقتلگاه رفت دید که آن
معصومه مظلومه صغیره رقیه بر سر بالین نعش چاک چاک پدر روی خاک افتاده و ناله میکند و میگوید

ای عزیز پدر

ای عزیز پدر و ای شهید تشنه لب مظلوم مقتول بی غسل و کفن دشت کربلای برادر مرده داغ جوان دیده
پدر مهمان سکینه خاتون چون این حال را مشاهده نمود خود را ببالین خواهر رسانید اول گفت ای
عزیز خواهر تو که بقتلگاه میامدی چرا مرا خبر نکردی که همراهی تو ایم پس جناب سکینه خاتون نزد او
دو دو را فغان داده بعد بیرون خیمه بازگشتند و در روایتی اول جناب ام کلثوم نزد آن طفل آمد
که او را بخیمه آورده باشد آن معصومه تشنه آنوقت سکینه خاتون هم زبان او را آوردند که شاید
بخیمه انس یابد از قتلگاه برخیزد ناگاه صدای ناله تازه از اهل خیمه برخاسته مضطرب شدند
که ایا دیگر چه روی داده که نمک بر زخم های این بیت پاشیده یکی گفت که شنیده ام که از او دیدار
ابن سعد بیدین ندا میکرد که امر نموده فردا اسبها را نعل بندی نموده و بر بدن شهیدان بتازند
جناب زینب خاتون بر سر و سینه زده ناله و ماتم از سر گرفت اهل بیت عصمت و طهارت
هر یک بشیوه ناله آغاز نموده فضه گفت ای خاتون شنیدم یکی از آزاد کرده های جد بزرگوار
بجزیره دریا رسید شیری باو بر خورد گفت ای شیر منم آزاد کرده رسول خدا مرا آسیب مرسان آن شیر خود را
جنبانید و از او در گذشت من در این حوالی آواز شیری شنیدم مرا رخصت فرما نزد او روم
و حال که ما را کسی یاری نمیکند از او یاری طلبیم جناب زینب خاتون فضه را رخصت فرموده
مرحوم ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی روایت نموده که فضه از خیمه بیرون آمد قدری راه
خیمه یاد و رشد و در آن حوالی بیشه بود که در آن مسکن شیر بود نزدیک آن بیشه آمد و آواز
کرد که یا ابا الحارث اتعلم ما صنعوا بنجل اسد الله علی امیر المومنین قتلوه عطشانا و یریدون
ان یرکضوا الخیول علی اجساد اهل بیت محمد المصطفی صلی الله علیه واله وسلم ای شیر آیا میدانی
که امروز فرزند شیر خدا چه کردند او را تشنه سر بریدند و حال میخواهند اسب بر بدن او بتازند

اگر ما را نصرت دهی نصرت کنیم خدا نموده و او را از خود راضی نمود ناگاه ناله شیری از میان بیشه
بلند شد و شیری با هیبت از میان بیشه بیرون آمد و سر خود را بخاک مالید و با سر خود اشاره
کرد که بروید فضه پیش افتاد و شیر از عقب آمد تا بقتلگاه رسید شیر چون بر سر بالین شهدا
آمد یکیک را میبوسید و میبوئید و میگذشت تا آنکه بر سر گودالی آمد که نعش امام مظلوم
سرور مغموم بود پس آمد و بوئید و بوسید و تیرها که بر سینهٔ مبارکش بود یکیک را
بدندان میگرفت و بدر میانداخت پس چون ... زده کلان بر سر بالین فرزند
بخاک غلطانیده و ناله میکرد و نعره میزد و بدور آن نعش مقدس و منور مبارک می گشت
و طواف مینمود از هیبت نعره آواز او کوفیان میلرزیدند عمر سعد ملعون ولد زنا این ماجرا را مشاهده
نمود لا علاج از خیال خود درگذشت و از عزم قبیح خود منصرف گردید پس امر کرد که کشتهای
نحس نجس لشکر خود را بخاک سپردند و نعش های اطیب اطهر انور شهدا را تنها بروی خاک
افگنده اهل بیت را اسیر نموده کوچ کردند تا سه روز اجساد پاک آل پیغمبر بروی خاک
افتاده بودند در شب سیم جماعتی از اهل غاضریه و قبیلهٔ بنی اسد که در آن حوالی بودند بیل و
کلنگ برداشته در نیم شب بکربلا آمدند و دیدند آهوان صحرا و مرغان هوا آن اجساد
منورین را فرو گرفته خواستند پیش روند مرغان بال میزدند ایشان متحیر ماندند بقیهٔ این
مجلس سابق مذکور گردید حکایت حضرت یونس علیه السلام و ورود قافلهٔ کربلا اهل بیت
بمدینهٔ طیبه و شرح آن از انبیا هر یکرا معراجی بود که او منتهای قرب او بعالم الوهیت
بود معراج حضرت آدم در بهشت بود و معراج نوح در طوفان و معراج خلیل در نیران و
معراج یوسف در زندان و معراج موسی بکوه طور و معراج عیسی باسمان چهارم و

معراج یونس

معراج یونس در شکم ماهی و معراج خاتم المرسلین صلعم در مقام او ادنی فرموده لا تفضلونی
علی جمیع الانبیا علی یونس ابن متی فان معراج الاولیاء و معراج الا السماء فرمود برتری
دهید بر همه انبیا حتی یونس ابن متی و معراج حضرت امیر مومنان علی ابن ابی طالب علیه السلام
در محراب عبادت حضرت سید الشهدا گوشواره عرش الهی در کربلای پر بلا و معراج آن حضرت
شبیه معراج یونس است که خالق فرمود که در ظلمات تسبیح و مناجات میکرد در سه ظلمت
بود یکی ظلمت دریا و یکی ظلمت شکم ماهی و یکی ظلمت شب و حضرت مظلوم کربلا سید
شهدا با آنکه سرتاپای نور بود در سه ظلمت مستور بود یکی ظلمت عاشورا و یکی ظلمت
کسوف آفتاب و یکی ظلمت غبار دشت نینوا علاوه و یک ظلمت دیگر بر آن جناب بود
که از شدت عطش غباری میان چشم مبارک فرو گرفته بود و لیکن حضرت یونس
چون بشکم ماهی افتاد حق تعالی بماهی امر نمود که استخوانهای او را در هم مشکن و لیکن
جناب خامس آل عبا چون بخاک افتاد عمر سعد امر کرد که اسبان را نعل بندی در ...
سینهٔ ایشان بتازند حضرت یونس چون از شکم ماهی بیرون افتاد عریان و برهنه
بدنش سائیده شده بود آفتاب و مگس اذیت مینمود خالق عالم سایه بانی از
کدو بر سر او رویانید و حضرت مظلوم کربلا را سایه بان از چوب نیزه ها و تیرها بود که بر بدن
مبارکش نشسته بود اهل حرم چون وارد شام محنت انجام شدند و جناب سکینه خاتون
در خرابهٔ شام ویران وفات یافت یزید با همه شقاوت و محنت دلش بر ایشان
سوخت حضرت سید السجاد ع را طلبیده عذرخواهی کرد و گفت هر مطلبی دارید بگوئید
تا روا سازم حضرت فرمودند مرا سه مطلب است یکی آنکه اسبابیکه از ما بغارت

بردند بگوئید رد نمایند که در میان آنها پیراهنی است که جدهٔ تم فاطمه زهرا رشته است
دوم آنکه سر پدرم را بدهی که او را با تن مبارک ملحق نمایم با آنکه با او وداع کنم
سیم اگر اراده کشتن مرا داری محرمی بهمه اهل بیت تعیین کن که ایشانرا بمدینهٔ
طیبه برساند یزید پلید گفت که اسباب ایشان هر چه بغارت برده بودند در نزد
هر کس که بود حاضر نمایند ولیکن سر پدر را نخواهی دید حضرت فرمودند ای یزید تو خیال
میکنی که من از پدرم دورم پس برخاسته بحجره که سر نازنین مطهر در آن بود استاد
با گردن کج عرض کرد السلام علیک یا ابا عبد الله علیک السلام و رحمة الله و برکاته راوی
میگوید ناگاه دیدم سر پوشی که بروی سر منور مطهر مبارک بود بکناری افتاد و سر
بقدر نیم ذرع بلند شده دل خشکیده اش چون غنچهٔ گل شکفته گردید و فرمود و علیک
السلام یا ولدی ابلغ شیعتی انی السلام ای فرزند چون بمدینه رسی سلام مرا
بشیعیان برسان و بگو هر وقت آب سرد بنوشید یاد از لبهای خشکیدهٔ من نمائید
پس یزید ملعون بشیر ابن نعمان را طلبیده و او را قرار داد که در خدمت اهل بیت
بوده ایشانرا بمدینه رساند پس قرار داد که روپوشهای زربفت از برای
کجاوه ها ترتیب دادند حضرت زینب خاتون چون چشمش بزرپوش افتاد فرمود وای بما
زنان مصیبت زده که ما را از زرپوش زرین چه کار است   مسلمانان دلم از غم فگار است
مرا با روکش زرین چه کار است   پس روپوش کجاوه ها را سیاه کردند و روانه
مدینهٔ طیبه شدند چون بر سر راه رسیدند که از آنجا دو راه بود یکی بسوی کربلا و یکی بسوی
مدینه بشیر خدمت حضرت سجاد ع عرض کرد از این جا راه دو قسم میشود یکی رو

بکربلا و یکی

بکربلا و یکی رو بمدینه میرود و حال شما از کدام راه میروید جناب زینب خاتون فرمود ای
عمه جان ما را آنجا اشتیاق که در کربلا ماتم عزیزان خود را گرفته باشیم لا علاج از راه کربلا میرویم
چون بکربلا رسیدند سه روز در آنجا توقف فرمودند و داد دل خود را از گریه دادند پس
رو بمدینهٔ طیبه آمدند چون بحوالی مدینه رسیدند بشیر پیش آمد که اهل مدینه را آگاه کرد
همه جا آمد تا رو بقبر جناب رسول خدا ص ایستاد و گفت یا اهل یثرب لا مقام لکم
بها قتل الحسین و ادمعی مدرار الجسم منه علی التراب مضرج و الراس منه
علی القناة یدار پس شورشی در مدینه افتاد مثل روزی که پیغمبر خدا از دنیا رحلت
فرمود پس تمام اهل مدینه از زن و مرد و اطفال حتی عروسان مجله با پای برهنه
بیرون دویدند و صدای غلغله و ناله در صحرا پیچیده و در بیرون شهر مدینه اهل بیت
پیاده شدند و خیمه مظلوم کربلا با خیمه جناب علی اکبر بر سر پا نمودند و همین دو
دو خیمه در کربلای پر بلا از سوختن سالم مانده بودند زنان در میان خیمهٔ جناب سید
الشهدا ع نشستند و متکای مصاحب امام مظلوم را انداختند و غلام حضرت سید سجاد ع
کرسی بیرون نهاد حضرت بروی کرسی نشستند اهل مدینه در آن سید مظلوم
چون انگشتر احاطه نمودند و لیکن گریه خیلی بر آن جناب مستولی و شدت نموده
بود که قدرت بر تکلم نداشتند پس از زمانی صعصعه ابن صوحان غلام خود را گفت که
اسب او را حاضر کند و التماس کردند که آنحضرت سوار شوند و داخل شهر شوند حضرت فرمودند
ای صعصعه من بر خود قرار دادم که دیگر بر اسب سوار نشوم عرض کردند که چرا فرمودند
که من بچشم خود دیدم که پدر بزرگوارم از بالای اسب بر زمین افتاد پس خیمه را کندند

در وقت شهر آمدند محمد حنفیه مطلع شد که اهل بیت وارد می‌شوند با آنکه ناخوش بود
عصا بدست گرفته خود را در دروازه رسانید چون نظرش بگهواره‌های سیاه پوش
افتاد صیحه زد و بیهوش شد حضرت سید سجاد بر سر بالین او آمدند سر او را
بدامن گرفته فرمود ای عم مهربان تو که در کربلا نبودی که شمر را ببینی سینه پدر بزرگوارم
با خنجر برهنه ببینی پس کنیزان بنی هاشم طفل دو ساله از حضرت عباس بر روی دست
گرفته باستقبال آوردند حضرت سید سجاد او را گرفته میبوسید تا آنکه داخل روضه
مقدسه جناب رسول خدا شدند تمام زنان بنی هاشم و قریش وغیره داخل روضه
شدند از مردان کسی بجز حضرت سجاد داخل نشد پس آنجناب سر خود برهنه نمود
و در برابر ضریح مقدس ایستاده و همه شکایت کرد یعنی ای جد بزرگوار در خیمه بیهوش و بیمار
افتاده بودم ناگاه دیدم کسی دست و پای مرا می‌بوسد و اشک بروی من میریزد و
چشم گشودم دیدم برادر رشید ناکام جوانم علی اکبر است میگوید مرا حلال کن در وانه(?)
میدان گردید بعد از زمانی پدر بزرگوارم نعش او را بدر خیمه من آورد و در راه شام
چون نظرم باهل بیت میافتاد و تاب نمیاوردم که ایشان را برهنه مشاهده کنم چشم خود را
از ایشان بر میداشتم چون رو بجانب دیگر میکردم چشم سر پدر بزرگوار و عمم عباس و علی اکبر(?)
بر سر نیزه میدیدم و برادر نامدار میافتاد و با تن بیمار زنجیر بگردن می‌نهادند
... میخواستم گریه کنم کعب نیزه بر شانه من میزدند از استماع این کلمات غلغله و
خروش از خلق مدینه برخواست چون اندکی آرام گرفتند ناگاه صدای غلغله و شیون
دیگر بلند شد چون نظر کردند دیدند مادر حضرت عباس با قد خمیده دست فاطمه

صغرا را گرفته

صغرای بیمار را گرفته می‌آید و دور ایشان را زنان بنی هاشم گرفته بر سر و سینه میزدند
می‌گفت نمیدانم کدام یک از فرزندانم گریه کنم بر عون گریه کنم یا بر جعفر یا بر عثمان یا
بر عثمان بر شما هیچ کدام گریه نمی‌کنم بلکه بر مظلوم کربلا جناب سید شهدا گریه میکنم که نادر(?)
نداشته. مذکور است که حضرت سید الشهدا بر سر نعش هیچ شهیدی باز نگشت(?)
مثل آنکه از سر نعش حضرت عباس برخواست یک دست بچشم گذاشته یک دست
یکدست دیگر بکمر مبارک گرفته و قد مبارک خم شده میفرمود الان انکسر ظهری
و قلت حیلتی حال پشتم شکست و چاره‌ام تمام شد ذکر شقاوت خولی اصبحی و
لعنت(?) آنها ای ملعون ازل و ابد روزی جناب امیر مومنان بر منبر تشریف داشتند و
فرمودند من عارفم براستارهای آسمان مردی برخواست گفت یا امیرالمومنین عدد موی ریش
من چند است حضرت فرمودند که خبر داد مرا حبیب من که تو در مجلس من چنین سوال میکنی
و فرمود بعدد هر موئی که در ریش تست خداوند عالم شیطان خلق کرده که ترا وسوسه
میکنند و بعدد هر موئی که در سر تست خداوند عالم ملکی خلق فرموده که بر تو لعنت میکنند پسر سگ(?)
در خانه تو طفلی است که فرزند مرا میکشد بعضی میگویند که ابن سعد و قاص بوده پدر عمر سعد ملعون
لیکن ظاهر این است که یزید اصبحی بوده پدر خولی اصبحی مختار وفادار چون خروج کرد بر اشقیای کربلا
کلاه(?) ... داخل کرد کس بعقب خولی فرستاد در خانه او رفتند او را نیافتند زنی داشت
از او پرسیدند خولی در کجاست گفت نمیدانم است که از ترس امیر از کوفه بیرون رفته زن دیگری داشت
صالحه از او پرسیدند گفت در خانه ما زیر زمینی است در آنجا مخفی شده زمین را کندند او را در جائی
سر بلکه قبر پدر ریش بود یافتند او را گرفته خواری از میان سر بلکه که سرتاپایش آلوده بود از متعفن(?) پریشان

با کساف(?) تمام او را گرفته که هر که او را میدید از تعفن صورت و ریش او فرار میکرد ناگاه زن
صالحه گفت این زن ملعونه او را هم گرفته باشید که اگر شوهرش از سگ کمتر است این زن
از سگ ماده کمتر است و ملعونه‌ایست که مانند خود شوهر پلیدش پس هر دو را
نزد مختار وفادار بردند آن خوارزاده حیدر کرار چون نظرش بخولی کمتر از خوک و سگ
افتاد گریست گفت ای ناداده(?) ملعون در خانه تو بجز مطبخ جای نبود که سر نازنین منور
مبارک را در آنجا گذاری کسی با مهمان چنین میکند آنهم گوشوار عرش خدا زینت دوش
مصطفی صلعم سرور قلب مرتضی نور دیده فاطمه زهرا آن ملعون سر بپائین انداخته حرفی نمیزد و
زن صالحه گفت ای امیر این زن ملعونه از شوهر پلیدش بدتر است و شقی و سنگدل و
بیدین و فتنه که سر مبارک را خولی از سگ و خوک کمتر بخانه آورده من خبر نداشتم و
داخل خانه شدم دیدم این ملعونه بجای(?) خولی شادی و هلهله میکند و لعن شماتت
میکند و میگوید ای کوفیه آن کسی که تو با آن محبت و آشتی برادر را شوهر من خولی بخانه آورده
اگر باور نداری بیا و ببین مرا در مطبخ برده نظر کردم بتنور دیدم سر مبارک معطر منور را در
میان تنور و خاکستر نهاده و نور از او ساطع بود از زمین باسمان تحق(?) میکشید من باین زن
گفتم خاک به این خبر جان سوز را بمن دادی خداوند عالم بحق همین سر که زبان تو را قطع کند
مختار وفادار گفت ای مادر بس است که تاب شنیدن نداریم خداوند دعای تو را در حق
این ماده خوک مستجاب فرمود پس امر کرد زبان آن زن را بریدند و آن ناپاک را
باک با آتش سوزانیدند در میان تنور و بر او را گرفته و امر کرد که خولی ولدالزنا اجتر(?) از
فرعون و نمرود بود چشمهای پیچیای(?) او را کندند و گوش و دماغ او را با تیغ کندند بریدند

دستهای او

و دندانهای خوک صفت او را کندند بعد سرش کوفتند باز آن ملعون میگفت که مرا بگذارید
شاید زنده بمانم بعد با ساطور دستهای او را انداختند باز مثل سگ که هفت جان
دارد زنده بود و باز پس میکرد که مرا بحال خود بگذارید شاید زنده بمانم باز آتش دل محبان
جناب خامس آل عبا شعله‌ور بود امیر نامدار حکم کرد پاهای او را تا زانو با تیشه خورد کردند
باز آن ملعون جان داشت و میگفت مرا بگذارید بحالت خود شاید زنده بمانم بچه‌ای(?) کثافت
و پلیدی دنیا بعد امر کردند تمام گوشت بدن او را با مقراض چیدند و بعد در میان آتش نرم
و گرم بسیار خوب مهربان خولی که از آن شقی ترین کل اشقیا را سوختند بلی این ملعون در کربلا
علم دار پیاده‌گان لشکر کافر بود دو نفر فرزند رشید امیرالمومنین را شهید کرد یکی جعفر
که بیست ساله بود و در وقت شهادت خود لنگر زینب و زنان امیرمومنان طفل شیرخوار
بود و در دامن برادرش جناب امام حسین بود در روز عاشورا خطش دمیده بود چون
بمیدان رفت و چند نفر را بجهنم فرستاد این ملعون خولی کمین کرده تیری بشقیقه آنجناب
زد که بر زمین افتاد و دیگر عون که بیست ساله بود چون بمیدان کارزار آمد چهار نفر را
درک فرستاد باز همین ملعون زنازاده مادر زانیه خولی آمد در کمین نشست هنگام
فرصت تیری بمیان پیشانی مبارک آنجناب زد که از ضرب آن تیر بر زمین افتاد و
دیگر آنکه سر مبارک در برابر کجاوه جناب زینب خاتون آورد چون چشم آن بانوی
عصمت و دارای عفت بر آن سر مبارک افتاد سر خود را بچوبه محمل زد که پیشانی مبارک
آن ناموس عزت شکست و خون جاری شد و دیگر آنکه چون وارد شام شد بجهت منفعت
خود به اهل شام میگفت ما هم کشتیم بشمشیر صیقلی حسین ابن علی را دیگر آنکه چون مظلوم

کربلا مربع بر روی زمین نشسته بود هر کس که بان جناب میرسید از جانب مظلومی و بیکسی آنجناب
ضربت و اذیت بر نمی رسانید مگر آنکه نهایت شقاوت داشت و مادرش زانیه بود که
از نامشیر زنازاده زاده بکی ضربت زنا در تمیز دیگران ملعون هر رند از زنازاده بیشتر بدتر که
در آن حال دو ضربت بان سید مظلوم تشنه لب زد که دست او خشک و قطع می شد
یکی نیزه بود که به سینه مبارک زد فسقط الحسین وجهه موضع از این ضربت آنجناب بر زمین افتاد
و بخون مبارک خود در غلطید جناب زینب خاتون از شکاف خیمه نظر میکرد و هر جراحتی
که بحضرت مظلوم کربلا وارد میآمد همه را آن صاحب حلم و حوصله خاتون محنت و الم جناب زینب
صبر کرد مگر در این جراحت که صبر نتوانست کرد بی اختیار از میان خیمه بیرون آمد و گفت
یا محمداه یا علیاه و افاطمتاه وا حسناه و احسیناه حضرت خامس آل عبا جزع و فزع یا و نظر میکرد و
لیک یارای گفتگو بان جناب نماند جناب زینب چون دید که با غریبی و بیکسی بیرون
آمدن از خیمه مناسب نیست در خیمه باز گردید دیگر بیرون نیامد مگر در وقتیکه صدای
هلهله و تکبیر از لشکر برخواست بیرون آمد دید صفها برهم خورده و هوا تاریک شده آه آه
چون دو دست ملاحظه فرمود دید سری چون قرص قمر یا آفتاب چون غنچه گل سرخ نور
از روئش میدرخشید با روی از خون خضاب بر سر نیزه میدرخشد است اول یاد بکرد
که سر مبارک برادر است بنا بروایت شیخ مفید جناب سید الشهدا با حضرت عباس
باتفاق کوفیان بجهاد کوفیان رفته یکی از دست راست و دیگری از دست چپ تا آنکه
لشکر کوفی و شامی در میان دو برادر حایل شدند و از هم جدا نمودند تا آنکه استغاثه
جناب ابوالفضل العباس بگوشش برادر بزرگوار رسید حضرت خود را ببالین او رسانید

حکایت

حکایت متهم نمودن گرگ را برادران یوسف علیه السلام و آمدن گرگ بحضرت یعقوب
برادران یوسف چون گرگی را خون آلود نموده بخدمت حضرت یعقوب آوردند و او را متهم
نموده بخدمت یعقوب گرگ بسخن در آمد یا نبی الله خداوند گوشت بدن پیغمبران و اولاد ایشان
کان حرام کرده بلکه ما نزدیک لحم گوسفند ان پیغمبران نمی گردیم بلی راست گفت شاهد
این حکایت شیری است که در کربلا بسر نعش سید شهدا از بیابانی آمد و بدن
مبارک را بوئید و بوسید و یکیک تیرها را بدندان میگرفت و از سینه مبارکش بیرون
میکشید پس گفت نه همین من چنین میباشم بلکه همه گرگان چنین اند و باید ما خود را از
تهمت بیرون آوریم پس دوید بالای بام خانه دوید و چنان فریاد زد که تمام گرگان
الصفحه شنیدند و خود را به ایشان حضرت یعقوب رسانیده و بخاک افتادند و خود را
از تهمت بیرون آوردند ابوبصیر از حضرت صادق ع سئوال نمود که غیر از سگ اصحاب
کهف سگی به بهشت میرود فرمود بلی گرگ حضرت و ناقه صالح و کبش اسمعیل و شیر علی
که در کربلا بمیرد حضرت یعقوب چون از یوسف مایوس شد روزی از حضرت
عزرائیل پرسید که آیا روح یوسف را قبض نمودی گفت نه بعزت خداوندی اذ
من نرسیده حضرت یعقوب غش کرد با آنکه مژده حیات فرزند خود شنید آه آه
چگونه بود مظلوم کربلا که کشته فرزند خود علی اکبر بغل گرفت و بخیمه گاه برد حضرت بعد از
شهادت علی اکبر و همه اصحاب بمیدان تشریف برد سه مرتبه استغاثه فرمود و
دفعه باواز بلند فرمود الا الاهل من ذاب یذب عن العترة الاطهار کسی جواب
نگفت مگر حضرت سید سجاد ع چون در بستر بیماری از او بیکسی والد بزرگوار

شنید از جا با نهایت ضعف برخواست و نیزه بدست گرفته و از شدت ضعف نیزه را به
روی زمین می کشید عرض کرد لبیک لبیک یا ابه من بفدای تو هنوز این عذر بیکس و
بی یاور نشدی من هستم جان خود را نثار کنم جناب زینب خاتون چون شنید از جا
برخواست فرمود چرا با جان خود بازی میکنی ای باز مانده پدر آن بزرگوار را به بستر
بیماری بر گردانید حضرت چون دیدند که صدای استغاثه ایشان بگوش اهل حرم رسید
در و خداوند آهسته فرمود که صدای بیکسی آنجناب بگوش گرگ چون حضرت یعقوب را
دل شکسته دید دلش باحوال آنحضرت سوخت گفت یا نبی الله من غریبم و از زمین در انبولد
آمده ام بسراغ برادر خود خداوند دعای غریب را استجاب میکند دعای میکنم که خداوند عالم
یوسف تو را بوصال تو رساند بلی حیوانات گناهی ندارند خداوند بر ایشان رحم
میکند پس گرگ دعا کرد و گرگان دیگر آمین گفتند مسلمانان گرگ دلش بپیغمبر خدا
سوخت و بفراق فرزند او راضی نشد چگونه بود قساوت قلب گرگان کوفه
و شام که پسر پیغمبر خدا را تشنه سر از تن جدا کردند از ام سلمه مرویست که گفت روزی
جناب رسول خدا آمد دست مبارک پیراهنی پیراهن حسین مظلوم میکرد که شباهت به
جامههای دنیا نداشت میگوید عرض کردم فدای تو شوم یا رسول الله این چه لباسی است
که شبیه بلباسهای دنیا نیست فرمودند این پیراهن از خوشه پرهای جبرئیل و از شهپر اوست که در
حجره من ریخته شده اکنون او را جمع نموده بجهة تیمن از برای حسین خود پیراهن نموده ام آه آه
از گرگان کوفه و شام که آن پیراهن از زخم خنجر پاره پاره کردند و بخون مطهر آن مظلوم آلوده نمودند
برادران یوسف اگر چه پیراهن را بخون آلودند لیک خون گوسفند بود و حضرت یوسف سالم

بود ولیک

بود ولیک پیراهن یوسف صحرای کربلا جناب سید الشهدا از بسکه نیزه و تیر از لعینان
خورده بود به بدن مبارکش رفته بود که خون اطیب اطهر مالامال شده بود ام سلمه میگوید
روزی جناب رسول خدا به حجره من تشریف ارزانی فرمودند هنگام چاشتی بود فرمودند که
کسی بر من داخل نشود شاید ساعتی بیاسایم من در حجره ایستادم تا آن جناب قیلوله
فرماید بعد از زمانی دیدم در حجره مطهر خاتون اولین و آخرین دختر ختم المرسلین جناب فاطمه
زهرا بهم خورده و گوشوار عرشش جناب امام حسین بیرون آمد و آمد خواست داخل حجره
من شود خواستم او را نگذارم داخل شود بزیر دست من زده داخل شد و خود را بروی سینه
جد بزرگوارش انداخت من مشوش شدم که مبادا بی خوابی به آنحضرت روی دهد ناگاه دیدم
که آن بزرگوار چشم مبارک گشوده چون نظرش بر جناب امام حسین افتاد او را چون جان
شیرین در آغوش کشید و او را بسیار بوسید و بوئید آنگاه بهمین حالت خفتن فرمود
آه آه بی شرمی را ببین که کوفیان و شامیان همین بزرگوار عالی مقدار که آرامگاه او سینه
مقدس منور جناب رسول خدا بود چه بی حرمتی نمودند دفعی دیگر شمر پلید ولد زنا از خدا
بیخبر پاهای پلید بروی سینه مبارکش که صندوق علوم اولین آخرین ربانی بود میگذارد
کاش بهمین اکتفا نموده بود آه آه دیگر آنکه لگد بر بدن خود را بر آن سینه مجروح نمیزد آه آه کاش
بهمین اکتفا کرده بود خاک سیاه بر سر عالم نمیریخت و سر مقدس منور را از بدن جدا میکرد
آه آه کاش بهمین اکتفا کرده بود و سر مبارک را از کربلا تا شام رو بروی اهل بیت بر سر نیزه
نکرده بود آه آه کاش بهمین اکتفا نموده بود و سر مبارک را در میان توبره اسب نینداخته
دمی گذاشت آه آه کاش بهمین اکتفا شده بود و سر مبارک را در میان تنور خاکستر خولی نینداز

نبیکه اشتند آه آه کاش بعین الکفا میکردند چوب بر لب و دندان مبارک نازنین او
نمیزدند ای روزگار بر تو و بیدادی تو داد وای بخاندان نبی تا بکی عناد
در ثواب و فضیلت صلوات بر خاتم انبیاء و اولاد طاهرین و طیبین صلوات الله علیهم اجمعین
در حدیث وارد است که در زیر عرش الهی درختی است که او را شجرة الصلواة می نامند
و در پایین که او را بحر التحیات میخوانند ملکی بر روی آن درخت است که بعدد هر چه خداوند عالم
خلق فرموده آن ملک بزرگوار پر و بال دارد چون کسی صلوات بر محمد مصطفی و آل او صلی الله
علیه و اله فرستد بوی خوش از دهان او بیرون آید و بمشام آن ملک رسد و آن ملک از
خوشی آن بیهوش گردد و بدریای بحر التحیات افتد و غوطه خورد و بیرون آید و بر آن درخت
قرار گیرد و بال و پر خود را بیفشاند بعدد هر قطره که از بال و پر او آب فرو ریزد حق تعالی ملکی
خلق کند تا قیامت بر آن صلوات دهنده استغفار کنند و ثواب آن عاید گوینده صلوات
باشد و در حدیث دیگر وارد است که هر که بشنود فضیلتی از فضایل جناب علی ابن عم [illegible]
و از روی اخلاص قبول کند ثواب دوازده هزار ختم قرآن داشته باشد و ثواب قرآن
این قدر است که بسم الله الرحمن الرحیم که آیه کوچک قرآن است نوزده حرف است و زبانیه
جهنم نیز نوزده است هر گاه که یکبار بسم الله گوید حق تعالی زبانیه جهنم را بر روی گوینده
به برکت بسم الله به بندد و حضرت امیر مومنان فرمود هر چه در قرآن است در بسم الله
میباشد و هر چه در بسم الله است در بای بسم الله است و انا نقطة الباء و منم نقطه
زیر با از جهة آنکه جمیع موجودات که صنعت وجود یافته اند در آغاز آفرینش ببرکت اسم
بود و علی اسم اعظم حق تعالی است پس او چون سبب نور ایجاد داشته نقطه با [illegible]

و چون ابتدای [illegible] حرف چون نقطه است و آن نقطه [illegible] علی است پس علی نقطه با است
و علی اعلی است [illegible] عباس گوید که جناب امیر المومنین شبی در مسجد تفسیر بسم الله را
میفرمود از شب تا صبح چنانچه من علم خود را در نزد او چون سبوئی دیدم نزد دریا حضرت
چون در جنگ خیبر بازوی مردانگی راست کرد و شمشیر بیدریغ از غلاف برکشید خالق عالمیان
بجبرئیل وحی فرمود که خود را برسان و بال خود را بدم شمشیر علی بگستران و اسرافیل و میکائیل
هر یک بازوهای او را بگیرند که اگر شمشیر او بر زمین رسد از گاو زمین میگذرد جبرئیل چون شهپر [illegible]
شمشیر نهاد یکبال او شکسته و متالم خدمت جناب رسول خدا آمد و عرض کرد که هفت شهر لوط را
از شب تا صبح ببال کشیدم متالم نشدم و چنانچه از ضرب شمشیر علی متالم گشتم حضرت نوح
چون قوم خود را دعوت کرد ایمان نیاوردند سیصد سال که گذشت خواست قوم را نفرین
کند ناگاه ملکی بزرگ از آسمان آمد که دوازده هزار ملک همراه داشت با هر ملکی دوازده هزار ملک
دیگر بود گفتند خداوند ما را فرستاده که از تو خواهش نمائیم که قوم را نفرین نکنی نوح اجابت فرمود
باز دعوت کرد تا سیصد سال دیگر باز خواست نفرین کند ناگاه ملکی آمد با دوازده هزار ملک
با هر ملکی دوازده هزار ملک دیگر بود گفتند ما ملائکه آسمان دویم هستیم خداوند ما را فرستاده
که بر قوم خود نفرین نکنی باز سیصد سال دیگر دعوت کرد باز چون خواست نفرین کند باز ملکی
از آن دو ملک آمد با ملائکه مثل ملائکه آسمان اول و دویم بودند گفتند ما ملائکه آسمان [illegible] آمده ایم که قوم
خود را نفرین نکنی چون سیصد سال دیگر گذشت جبرئیل هسته خرما از بهشت آورد تا فرس کند
چون بثمر رسد اگر قوم ایمان نیاوردند آنگاه نفرین کند چون هسته خرما بثمر رسید و قوم ایمان

نیاوردند نوح نفرین کرد قوم هلاک شدند چون طوفان تمام شد کشتی بزمین نشست نوح
دید استخوانهای بسیار بروی زمین مانده متالم شد ندا رسید که [illegible] یا نوح
و نوح از دیدن استخوانهای کفار قوم خود متالم شد و امت پیغمبر از دست بریده حضرت
عباس فرزند وصی پیغمبر خود متالم نشدند بلکه ایشان را با لب تشنه شهید کردند از ابن عباس
مروی است در جنگ صفین در رکاب مبارک حضرت امیر المومنین ع بودم چون بزمین کربلا
رسیدیم منزل نمودیم و حضرت در نیمه روز قیلوله فرمودند که یکمرتبه سر از خواب برداشتند
و سیلاب اشک از چشم حق بین مبارکش جاری شد عرض کردم خدا چشم شما را
نگریاند سبب گریه چیست فرمودند اکنون در خواب دیدم که در این سرزمین نخلهای سبز و
بلند بود که سر بآسمان کشیده بود ناگاه دیدم این زمین دریای خون شد و در میان
آن جوانی دست و پا میزد چون نظر کردم دیدم نور دیده فرزندم حسین است خواستم
دست او را گرفته از میان گرداب خون او را بیرون بیاورم ناگاه صدائی شنیدم که شبیه
صدای رسول خدا بود فریاد کرد یا علی مگر نمیخواهی که امتان من بکتاب باشند من تسلیم
نمودم او را بجان خود گذاشتم پس حضرت بسیار گریستند و فرمودند [illegible] و ال ابوسفیان
پس ناگاه جناب سید الشهدا از در خیمه داخل شدند و بعد از ایشان حضرت عباس و عبد
عبد الله و جعفر پس حضرت رو بجانب سید الشهدا کرده فرمودند صبرا صبرا یا
ابا عبد الله پس رو بحضرت عباس کرده فرمودند ای فرزند [illegible] در این زمین در رکاب
برادر ارجمند خود در مقابل دشمنان گرفتار شوید زنهار که از یاری برادر با کمال [illegible]
بود که در در

بود این بود که در روز تاسوعا چون شمر ولد الزنا وارد کربلا گردید و لشکر بسمت خیمه گاه حمله آورد
شمر ملعون آواز کرد که این بنوا اختنا کجایند پسران خواهر ما مقصودش حضرت
عباس و عبد الله و جعفر بودند که مادر ایشان ام البنین از قبیله شمر بوده پس حضرت عباس
با برادران در برابر شمر آمده فرمود ای لعین چه میخواهی گفت مادر شما هم قبیله منست شما در امان هستید
حضرت عباس فرمود یا برادرم حسین چه میگوید گفت نه او را امانی نیست حضرت عباس
فرمود اگر ما را بجهة رعایت مادر امان میدهی مادر ما کنیز مادر او است ما را امان میدهی و او را
امان نمیدهی لعنت خدا بر تو و امان تو باد پس کیفیت را بعرض برادر بزرگوار رسانید
حضرت فرمودند ای برادر میخواهی او را قبول کنی لا اقل بعد از من زینب و [illegible] بجهة اهل بیت
و عیال و خواهران بی غمگسار بودی حضرت عباس بخود پیچیده و از این سخن برنجید و عرض
کرد ای برادر میدانم که خون من قابلیت ریختن در رکاب ندارد ولیکن چگونه با حیات عباس
جمع میشود که تو را تنها بمیدان به بیند و جان خود را نثار نکند چون نزدیک ظهر عاشورا شد
شتر سواری وارد زمین کربلا گردید و خود را برکاب ملک رکاب سعادت انتساب مظلوم
کربلا انداخت و عریضه بدست حضرت سالار شهیدان کربلا داد و عرض کرد از مدینه آمده ام و عریضه
از صبیه مرضیه شما است حضرت نامه را گشودند و دیدند که نوشته است من الامة العلیلة
الضعیفة السقیمة الی والدها و سیدها حسین ابن امیر المومنین الاف التحیة والثناء و علی عمها
عباس و علی زینب عمتی و کلثوم و اخواتها سیما اخیها الصغیر علی الرضیع و بعد کانکم خفتم
فوتی وما وفیتم الوعد الذی وعدتمونی ان تجیئوا ورائی ای علی لیوصلنی الیکم و انی اشرف
الهلاک من الم الشوق و الانتظار والسلام حضرت دیدند که اعرابی از طرف یمین و یسار

نظر میکنند کو باکسی را میجوید حضرت فرمودند ای عرب کرا میجوئی عرض کردم چون نامه را
گرفتم و بیرون آمد جاریه بعقب من درآمده و گفت بلی بلی من تورا میطلبید چون باز
گشتم فرمود چون بخدمت پدرم رسیدی برادر تازه خطم در برابر او ایستاده باو سلام
مرا برسان و دیگر ای برادر من بیمار را تنها گذاشتی و خود را بمن رسانیدی ای برادر
دست من بدامانت خود رازود بمن برسان دمرا از فراق و الم اشتیاق برهان حضرت نامه را
گرفته با اعرابی فرمودند همراه من بیا تا تورا باو برسانم پس بقتلگاه آمدند و فرمودند سلام
علیک یا عباس من جئت اخیک و سلام علیک من اخیک پس نامه را بسرا پرده
بردند اهل حرم را بشارت داد که نامهٔ علیلهٔ بیمار رسیده طفل شیرخوار مرا بیاور که سلام
خواهرش را باو برسانم پس طفل معصوم را حضرت بر روی دست گرفته و سلام خواهر را باو
رسانید آنچه معلوم میشود در کربلا چهار صبیه مرضیه از حضرت سید الشهداء در میان اهل بیت بود
رقیه و سکینه و یکی دیگر که اسم او معلوم نیست رقیه سه ساله بود و سکینه خاتون هفت ساله
و فاطمه عروس حضرت شش ساله رقیه خاتون و سکینه خاتون صبیه از رباب صبیهٔ جلیل الخلیل بودند
حضرت نهایت علاقه بایشان داشت و مکرر میفرمود که من دوست دارم خانهٔ که در آن سکینه
و رباب هست و رباب این قدر با وفا بود که چون اهل بیت بمدینه برگشتند و ماتم را بپا نمود
رباب مقنعه را از سر گشوده و در میان ایشان می نشست و همه وقت آب گرم میخورد هر قدر
او را اصرار کردند که در زیر سایبان نمی نشست میگفت چگونه زیر سایه نشینم و حال آنکه بچشم خود
دیدم فرزند رسول خدا را با نعش چاک چاک بروی خاک بزیر آفتاب گرم بود دیدم
حکایت حضرت یحیی بن حضرت زکریا علیه السلام حق تعالی چون اسامی مقدسهٔ آل عبا را

برآدم اموخت

بآدم آموخت و از برکت آن توبه او را قبول فرمود پس از او بهر یک از انبیا الهام میفرمود که در
شدائد بآن توسل جویند چون بحضرت زکریا تعلیم فرمود جبرئیل گفت سبب چیست که چون
چهار اسم اول را میخوانم سرور می شوم چون باسم حسین میرسم غمگین میشوم جبرئیل واقعهٔ کربلا را باو
بیان کرد و کهیعص اشاره باوست حضرت زکریا گریست و عرض کرد پروردگارا آن مصیبت
بچنین مصیبتی که گوشوار عرش خدا چنانکه مصیبت فرزند حبیب تو است بدرد میاور دیدی
که در ضمن آن مصلحت و مطلب بسیار است چون تمیز حق از باطل و فتح باب شفاعت و نجات
و مصیبت و غیر آن حضرت زکریا استدعا و تمنا کرد که خالق عالم باو فرزندی کرامت فرماید که
در صورت و سیرت شبیه فرزند رسول خدا بوده باشد خالق عالم امر فرمود که اول محرم را روزه
بدار و دعا کن تا دعای تو مستجاب شود پس زکریا روزه گرفت و دعا کرد و ملائکه او را
در وقت عبادت در محراب ندا کردند که ان الله یبشرک بیحیی و آن وقت سن شریف
زکریا بود که از اولاد باز مانده مانده بود پس والدهٔ یحیی حامله گردید و در غالب شبیه بحضرت
مظلوم کربلا امام حسین بود در چهار ماهه در شکم مادر سخن گفت انا الصدیق و جناب
اباعبدالله در چهار ماهگی سخن گفت انا المظلوم حضرت یحیی در شش ماهه متولد شد و
جناب امام حسین نیز در شش ماهه متولد شد حضرت یحیی اینقدر گریست که چشمهای
او مجروح گردید سر یحیی را بجهة زن زناکار بریدند و سر منور مبارک مظلوم کربلا را بجهة
مرد زناکار بردند حضرت یحیی با عبادت بنی اسرائیل در بیت المقدس بعبادت ایستاده بود
و جناب اباعبدالله دو سالگی در مسجد نزد محراب جد خود ایستاده و هنوز زبانش
بسخن باز نشده بود چون حضرت رسول تکبیر گفت جناب امام حسین نیز دهان

مبارک چون غنچهٔ گل شکفته و تکبیر گفت تا هفتم مرتبه از این جهة مستحب شد که در اول نماز
هفت تکبیر بگویند و همه امت اقتدا بحسین کنند در قتل یحیی چهل قطره خون بارید و در قتل
مظلوم کربلا چهل روز خون بارید حضرت یحیی را انگذاشتند بزمین ریزد در میان طشت زر خون
که مبادا بر زمین ریزد و گیاه از زمین نروید حضرت سر خون پیشانی مبارک را انگذاشت بزمین
ریزد قدری بصورت مالید و فرمود هکذا القی ربی در قتل حضرت یحیی یک قطره بزمین چکید
و جوشید و هر قدر خاک بروی او ریختند باز میجوشید اینقدر خاک ریختند که بقدر تلی بزرگ
گردید و آرام نگرفت تا آنکه بخت النصر مسلط شد و هفتاد هزار نفر کشت تا خون آرام گرفت
و در قتل مظلوم کربلا هر سنگ و کلوخی که برمیداشتند خون تازه از او و از زیر او جاری بود
و آرام نگرفت تا آنکه در خلافت امیر مختار خداوند عالم هفتاد هزار نفر برانگیخت که هر کدام هفتاد هزار نفر
از بنی امیه و تابعین ایشان بجهنم واصل کردند ولکن میانه فرق نیز بسیار است یحیی را با لب
تشنه سر نبریدند و اهل و عیال او را اسیر نکردند چون سر حضرت یحیی را نزد پادشاه بردند زبان
آمد و گفت از خدا شرم کن و مرتکب این امر قبیح مشو پادشاه بر خود میلرزید و از آن امر شنیع که
در خیال داشت درگذشت ولیکن چون سر مبارک مظلوم کربلا را چون بمجلس ابن مرجانه
و یزید زنازاده بردند هر یک چوب بلب و دندان مبارک زدند در بعضی کتب شیعه مذکور است
که جناب بیمار کربلا سید السجاد از بس سجود رفته بود و پیشانی مبارک پینه بسته بود که او را
مقراض میگرفته و زیادی پوستی که از پیشانی مبارک بالا آمده بود می چیدند و غلام خود میداد
که در میان صندوقچه می نهاد چون حضرت را وفات رسید بحضرت ابی جعفر وصیت فرمودند
که آن پوستها را در میان کفن آنحضرت گذاردند و دفن نمودند و راضی نشد که پوست را از

خون

پیشانی مبارکرا

پیشانی مبارک را بخاک نسپرده باشند هر گاه چنین بود پس چرا نعش مبارک پدر بزرگوار شرا به
خاک نسپرده در مدت سی و پنج سال چشم مبارک آنجناب را خشک نموده و بندبند را وی ها
اینقدر گریستند و سر مبارک به دیوار زدند که بیهوش شدند غلام آنجناب آب آورده به پیشانی
مبارک زدند حضرت بحال آمدند غلام عرض کرد فدای تو شوم حال وقت آن نشده که تسلی یابی
و قدری از گریه باز ایستی فرمود ای غلام تو که در کربلا نبودی حضرت یعقوب یک پسر گم کرده
بود اینقدر گریست که کور شد من سر بریدهٔ پدر بزرگوار و برادر جوان و عموهای رشید باند
بر سر نیزه دیدم چگونه میتوانم زیست و شکیبائی نمود روزی بیازار مدینه عبور میکردند دیدند قصابی
گوسفندی را ذبح کند آواز کردند که ای مرد دست نگه دار در حضور من ذبح مکن قصاب گوسفند را رها
کرد حضرت نزد او آمدند فرمودند او را آب داده یا نه عرض کرد بلی تا آب ندهیم او را ذبح
نکنیم حضرت دست دراز کرد که عمامه از سر بردارد و دست الجبار را گرفته و نگذاشتند آن جناب
فرمود واله فرزند فاطمه را تشنه لب سر بریدند فرستادن مختار و فادار سر ابن زیاد لعین
مرجانه ملعون را بمدینه طیبه خدمت امام زین العابدین علیه الصلوة و السلام و بقیه در مجلس عزا برپا نمودن طفلی
طفلی بسری داشت که هم سن جناب علی اکبر بود در مدینه تدارک دیده بود که چون
جناب علی اکبر عروسی کند او نیز فرزند خود را عروسی نماید چون جناب علی اکبر در
کربلا شهید گردید این امر موقوف ماند تا سر پلید ولد زنای ملعون ابن زیاد و مرجانه را به آستان
خانهٔ ملایک پاسبان جناب امام زین العابدین مختار و فاکردار برسم با انداز و فرستاد و
آنوقت پنج سال از شهادت کربلا گذشته بود و در این پنج سال بنی هاشم عطر و سرمه
و شانه و حنا استعمال ننموده بودند بلکه دود از خانه ایشان بلند نشده بود تا آنکه در

سر پلید ملعون را آوردند جمعی کثیر در خدمت حضرت بودند و خوان طعام گسترده بودند که
طعام بخورند حضرت چشم مبارک بدر خانه دوخته بودند که گویا انتظار چیزی میکشیدند
که ناگاه در بهم خورد و ملازمان مختار سر نحس آن پلید مردود را آوردند دور از عتبه جناب
بخاک انداختند حضرت از جای برخواسته و بر روی خاک سجده شکر بجای آوردند و این قدر
گریستند که زمین گل شد بعضی از حضار مجلس عرض کردند که فدای تو شویم امروز روز شادی
میباشد حضرت فرمودند من نیز سجده شکر کردم بجهة استجابت دعای خود روزی
که سر منور مبارک پدرم را نزد این ملعون بردند آن ملعون بقمار زهرمار میکرد من نیز
از خداوند عالم تمنا کردم که وقت نهار من سر این ملعون را نزد من آورند الحال شکر
این نعمت سجده کردم ولیکن گریه من از چیز دیگر بود که اگر بگویم طعام بکام شما تلخ میگردد
حاضرین عرض کردند فدای تو گردیم بفرمایید فرمودند طعام تناول نمایید تا بعد از طعام بگویم
عرض کردند تا بیان نفرمایید دست بطعام نمی‌گشاییم حضرت لاعلاج شده فرمودند
روزیکه من وارد مجلس این پلید ملعون شدم سرم برهنه پایم برهنه غل بگردن علیل و رنجور
نمیتوانستم بایستم خواستم بنشینم موکلی بمن نگذاشت و گفت امیر رخصت نکرده مرا با
داشت سر مبارک پدرم پیش روی آن ملعون گذاشته و عمه‌ام با اهل بیت یک
طرف ایستاده ناگاه این ملعون چوب طلبیده و با چوب بر لب نازک و دندان مبارک
پدرم زد که من بیتاب شدم خروش از اهل مجلس برآمد ناگاه هفده نفر بیهوش شدند
حضرت بغلام خود فرمود گلاب آورده ایشان را بحال آوردند و بجهة تسلی ایشان
که آرام گرفته طعام تناول کنند بغلام خود فرمود جعبه مرا بیاور غلام جعبه حاضر کرد حضرت
گشود

گشود و شیشه عطر و سرمه‌دان بیرون آورده و استعمال نمود پس بغلام فرمود برو بعمه‌ام
بشارت ده که سر ابن زیاد لعین را آوردند و شیشه عطر و سرمه‌دان را بخدمت ایشان
که استعمال کنند و حضار را فرمود طعام خورند غلام چون پیغام را بخدمت زینب خاتون برد
جناب زینب خاتون صیحه زد و آتشش جلدی گردید و فرمود بفرزند برادرم بگو عزیز
من کسیکه چهل منزل چشمش بسر بریده برادر افتاده دیگر سرمه بچشم نمی‌کشد ولیک
حضرت سایر بی‌بی‌ها را فرمود از لباس مصیبت بیرون آیند و عطر و خضاب استعمال
نمایند ظهری نیز بخیال دامادی فرزند افتاد و اسباب عروسی ترتیب داد خدمت
حضرت سید سجاد شرفیاب گردید و عرض کرد التماس من آنست که در مجلس عقد اگر
حضور ارزانی بفرمایید حضرت رنجید و فرمود ای ظهری حیف از تو شرم نکردی و چنین حرف
اظهار نمودی من نعش کشته برادرم علی اکبر روی خاک افتاده به بینم چگونه بمجلس
عروسی جوان دیگر حاضر شوم ظهری خجل شد و سر بزیر انداخت پس پس رفته تا آنکه از
خدمت حضرت بیرون رفت ولیک مکدر بخانه آمد بعیال خود گفت که جناب سید سجاد
از سخن من مکدر شدند چاره چیست زوجه او گفت چاره آن این است که ذاکرین را بخانه
طلبی و کرسی نهاده و سیاه‌پوش شویم و مصیبت شهید مظلوم کربلا را برپا کنیم پس ظهری
ذاکرین را طلبیده و همسایه‌ها را جمع و دیگر طلبیده و صدای ناله و صیحه مصیبت از خانه ظهری
بلند شد حضرت از غلام خود استفسار فرمود که مگر چه واقع شده است که در خانه ظهری شیون
برپا است عرض کرد ظهری مصیبت پدر بزرگوارت برپا نموده حضرت از جا برخواسته
ردای مبارک بدوش گرفته بخانه ظهری تشریف فرما شدند فرمود ظهری ماتم

ماتم پدر بزرگوار مرا برپا نموده عرض کرد بلی فدای تو شوم پس مجلس ماتم تعزیت
گرم شد و همه اهل مدینه اجتماع نمودند و مشغول عزاداری شده ناگاه در بهم خورد و
خروش صیحه تازه عظیم از خلق برخواست مردم مشوش شدند که آیا باز چه روی
داده که ناگاه دیدند صاحب عزا جناب زینب خاتون بیک دست سکینه و بیک دست دیگر
فاطمه وارد مجلس شدند که غلغله و زلزله و شورشی از تمام خلق برپا شد و داغ ماتمیان
تازه گردید و جان دود دل اهل ماتم برپا شد که آسمان کبود را فرا گرفت ناگاه ظهری
نظر کرد دید جناب سید سجاد تشریف میآرند مشوش گردید که مبادا حضرت تشریف برده
باشند برخواست از سراغ حضرت بیرون آمده دید آنحضرت در کفش کن برای
ایستاده و کفشهای اهل مصیبت را جفت میکنند ظهری عرض کرد فدای تو گردم این
خدمت از من است که کفش حضار مصیبت را طوطیای چشم خود نمایم حضرت سید سجاد
فرمودند ای ظهری من سزاوارترم در مجلسی که جدم جناب امیرالمؤمنین ع حضور
داشته باشند و جده‌ام جناب فاطمه زهرا ع اشک چشم زنان را پاک کرده و ضبط می‌نمایند
من نیز باین خدمت باید مشغول باشم فضیلت در سخاوت است از جمله صفات جمیله و
ملکات حسنه سخاوت است چنانچه فرمودند دو کافر که بجهنم میروند حضرت خاتم
المرسلین صلعم فرمودند در شب معراج بجهنم عبور کردم دو کرسی دیدم که آتش در آن
تاثیر ندارد یکی از انوشیروان و دیگری از حاتم طائی که انوشیروان بعدالت و حاتم
بسخاوت پادشاهی بود در یمن در صفت سخاوت بی‌عدیل و بی‌نظیر بود مجلس
عیش برپا نموده و در آن مجلس عطیه بی اندازه عنایت فرموده ناگاه کسی نام
حاتم را نزد او ذکر

حاتم را نزد او ذکر نمود نایره حسد پادشاه بجوش آمد شاطری را فرستاد که بجای یکی برود و سر حاتم را
جدا کن شاطر رو بقبیله بنی طی رفت اتفاقا بجا در حاتم منزل نمود حاتم او را نوازش بی
اندازه نمود و دست و پای او را بوسه داد که هر شب نزد او بماند چون شب بپایان رسید
بامداد روز برخواست بیرون رود حاتم التماس نمود که چند روزی در نزد او بماند شاطر
گفت که من مهمی در پیش دارم و از تو مخفی نمیکنم مرا پادشاه فرستاده است از یمن
که بروم حاتم را به قتل بیاورم و حال مرا بمنزل او راه نمائی کن ناگاه حاتم بخندید و گفت آنکه
من حاتم تا صبح نشده است سر مرا از تیغ جدا کن و نزد پادشاه ببر آن مرد تعجب کرده
شمشیر خود از دست خود بزمین زد و گفت حاشا که من از تو بار دیگر بتو بگویم دست
و پای حاتم را بوسه داد و نزد پادشاه آمد و کیفیت را بپادشاه عرض کرد پادشاه در
حاتم مدح و ثنا کرد و شکر اسلام نفرمود حضرت خیر الانام رسول خدا صلعم بقبیله طی رنجیده
اسیر کرده دستگیر نموده اسلام را برایشان عرض نمودند قبول نکردند حضرت امر فرمود ایشان را
گردن زنند دختری گفت من دختر حاتم هستم حضرت او را مستخلص فرمود که دیگران را
گردن زنند آن ضعیفه پیش آمد ناله آغاز کرد که اول مرا گردن زنید که مرا تاب غیرت ندارم که برادران
خود را کشته ببینم ناله او را بعرض جناب رسول خدا صلعم رسید حضرت فرمود آن کریمه اصل خود را
گم نکرده سایرین را نیز بطفیل او بخشیدند ایشان نیز بشرف اسلام مشرف شدند مسلمانان
دو دختر جناب امیرالمؤمنین ع حضرت زینب خاتون نیز در مجلس ابن زیاد ملعون ابرام
از این چنین کرد آن ملعون ولد زنای بی‌غیرت بی‌پدر که میگویند زیاد ابن مرجانه لعنه الله
حضرت بیمار کربلا سید سجاد ع گرد جناب زینب خاتون پیش آمد گفت اول مرا بقتل رسان



که من دیگر تاب دیدن کشته اهل بیت خود ندارم و مارا الحزن این علیل بیمار مجری نجف و تن
جناب در او گفت و شورشی در میان اهل بیت برپا شد که اهل مجلس بفغان در
آمدند این مرجانه [illegible]ن پدر یعنی را با آن همه قساوت قلب رقت آمده از جان خود
درگذشت حکایت حضرت سلیمان ابن داود علیه السلام تخت حضرت سلیمان بر روی
آبگینه صافی قرار داشت و زیر آبگینه نهری جاری بود و در آن ماهیان غوطه میخوردند و دویست هزار
کرسی [illegible] از انس نشسته و دویست هزار بر یسار او کرسی جن نشسته و کرسی و
منبر [illegible] و پنج هزار از یسار اخبار جن سخنان جن می گفتند مرغان
بال در بال [illegible] بر سر او سایه می افکندند بساط او فرش بود ابریشم یک فرسخ در یک فرسخ کر
او برای [illegible] یک ماهه راه او را باد میبرد روزی از بیت المقدس برخاسته بجانب
[illegible] حرکت نمودند و بوادی نمل رسیدند نملی که بزرگی گوسفندی بود بالای تل برآمد فریاد کرد که
یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم باد سخن نمل را بگوش سلیمان رسانید نمل را حضرت سلیمان طلبید
فرمودند دانستی که من بر کسی تعدی نکنم و بساط من بر باد میرود چرا نمل ندا کردی گفت
من امیر ایشانم نصیحت ایشان بر من لازم است مقصود من این بود که نظر به بساط تو نکنند
تا فریفته دنیا نشوند سلیمان فرمود که لشکر تو چه قدر است گفت چهار هزار سرهنگ دارم در
تحت هر یک چهل هزار نقیب است تحت هر نقیب چهار هزار نمل است خالق عالم روی زمین را
بجاء و ما بزیر زمین مسکن نمودیم تا بجز خداوند عالم کسی بر حال ما مطلع نشود خداوند باد را
مسخر تو گردانیده تا بدانی ملک تو بر باد است حضرت سلیمان [illegible] مرغان از اینکه [illegible]
[illegible] او به اصحاب خود میاموخت میل بر دم خود در راه حسبنا بیند و نتیجه برای بنمود فرمود

به نام [illegible]

